ایران در عصر پهلوی

جلد هشتم

سرنوشت سیاست پیشگان
و
قربانیان نفت

نوشته و تحقیق

دکتر مصطفی امینی

دکتر فاطمی :
ترور،زندان واعدام درزمان شاه

دکتر مصدق :
تبعید ، زندان و محکومیت
در عصر پهلوی

دکتر بقائی :
زندان درزمان شاه - زندان
وشکنجه ومرگ در جمهوری
اسلامی

عمیدی نوری :
زندانی در حکومت مصدق ،
اعدام ومصادره اموال
درجمهوری اسلامی

جنبش های کمونیستی در ایران
و سرنوشت رهبـران حزب تــوده

جلد نهم (ایران در عصر پهلوی) به جنبش های کمونیستی و سوسیالیستی در ایران اختصاص داده شده است.

اگر میخواهید بدانید که از چه تاریخی در ایران فعالیت های کمونیستی آغاز شد و چگونه حکومت جمهوری گیلان به رهبری میرزا کوچك خان و احسان الله خان و حکومت فرقه دمکرات در آذربایجان و کردستان بهم خورد و چرا رهبران حزب توده به مخفی گاه رفته و چگونه از مملکت گریخته و در خارج از کشور چه کرده اند و برنامه های ترور و سرقت از بانکها به چه نحو اجرا شد و سرانجام هریك از رهبران حزب توده چه سرنوشتی داشته اند جلد نهم را مطالعه فرمائید.

چگونگی کشف سازمان نظامی حزب توده و اسامی اعدام شدگان و اعترافات سران حزب توده در عصر پهلوی و جمهوری اسلامی (وهمچنین سرانجام انقلاب کمونیستی در شوروی) از مطالب جالب جلد نهم میباشد.

بی تردید تاکنون چنین کتاب جامعی درباره فعالیت چپی ها در ایران منتشر نشده است.

برای تهیه کتاب با ارسال ۱۰ پوند برای انگلستان و با افزایش ۲ پوند هزینه پستی و مکاتبه با زبان فارسی به نشانی زیر مراجعه فرمائید.

BOOK PRESS (PAKA PRINT)
4 MACLIS RD
LONDON W-14 OPR

سرنوشت سیاست پیشگان

امیر عباس هویدا پس از سیزده سال نخست وزیری،
دررژیم جمهوری اسلامی به جوخه اعدام سپرده شد .
این است سرانجام کارسیاسی درایران وخاور میانه

ایران در عصر پهلوی

جلد هشتم

سرنوشت سیاست پیشگان

و

قربانیان نفت

نوشته و تحقیق

دکتر مصطفی امیر

چنان در جهان جور و بیداد رفت
که چنگیز و ضحاك از یـاد رفت
دکتر رعدی آذرخشی

جلد هشتم ایران در عصر پهلوی
سرنوشت سیاست پیشکان و قربانیان نفت
تاریخ انتشار- اسفند ماه ۱۳۶۹-مارس ۱۹۹۱
چاپ - چاپخانه پکا- لندن
حقوق قانونی برای نویسنده محفوظ است

نردبان این جهان ما و منـــی اســـت عاقبت این نردبـــان افتادنـــی است
غافل است آن کس که آن بالا نشست استخوانش سخت تر خواهد شکست
مولانا

پیشگفتار

یك سر سالم نبردند این سیاسیون بگور
نیزه ها را اگر چه گرداندند در بازارهـا
دکتر باستانی پاریزی

بررسی تاریخ معاصر ایران نشان میدهد که بازیگران سیاسی ما روزگار خوشی نداشته اند . چه آنهائی که در مقام سلطنت و رهبری مملکت بوده اند و چه کسانی که مسئولیت های مهم کشوری و لشگری را برعهده داشته اند و چه آنهائیکه با عرضه فکر و اندیشه و پیروی از روشهای آزاد منشانه به مبارزه با قلدری و حکومتهای استبدادی و خودکامه پرداخته و چه افرادی که با شعر و ترانه و هنر خواسته های مردم را با ظرافت و دقت، بیان داشته اند .

متأسفانه مشارکت در امور سیاسی و شوق به آزادی و مبارزه با استبداد و خودسری در شرق اکثراً با ناکامی و زندان و مرگ و تبعید و اعدام و ترور و مصادره اموال همراه بوده و مشکلات فراوان داشته است.

وقتی تاریخ ایران را ورق میزنیم میبینیم در یکصد سال اخیر حتی شاهان دو سلسله قاجار و پهلوی هم عاقبت خوشی نداشته اند . آغامحمدخان قاجار به وضع فجیعی کشته شد ، ناصرالدین شاه در اوج قدرت با ترور از بین رفت ، محمد علیشاه از ترس مردم به سفارت روس پناهنده شد و به روسیه گریخت و بالاخره هم در ادسا با وضع رقت باری درگذشت . احمد شاه سالهای درازی از سلطنت

خود را در خارج از کشور گذرانید و سرانجام هم در عنفوان جوانی از سلطنت خلع شد و در پاریس در بیمارستانی درگذشت. محمد حسن میرزا ولیعهد به امر رضاشاه از کشور تبعید شد و روزهای سختی را در انگلستان گذرانید و با اینکه سن زیادی نداشت در هاید پارك لندن سکته کرد و مرد. رضاشاه با آن نیرومندی و اقتدار پس از اشغال ایران دچار نگرانی و وحشتی شده بود که مبادا روسها او را به اسارت به سیبری ببرند و با وضع ناراحت کننده ای از ایران به خارج تبعید گردید و آخرین روزهای عمر را درجزیره موریس و ژوهانسبورك با غم دوری از وطن گذرانید و با تلخ کامی جهان را ترك گفت، بعد از مرگش هم حتی از آرامگاه او دست برنداشتند و آنرا با خاك یکسان کردند. محمد رضاشاه پهلوی با اینکه ۳۷ سال سلطنت کرد و در این جهان پهناور احترام سران اغلب ممالك دنیا را جلب کرده و دوستان فراوانی در میان رهبران ممالك و شخصیت های سیاسی بزرگ جهان برای خود ذخیره کرده بود ولی در سالهای آخر عمر روزهای وحشتناکی را گذرانید و شاهد بی وفائی ها و عهد شکنی هائی بود که حتی مکانی برای اقامت نداشت و از دور شاهد انهدام کشور خود و اعدام دوستان و نزدیکان خویش و کسانی بود که سالیان دراز در کنار او برای سازندگی کشور قرار داشتند. او خیلی زود دریافت آنهائیکه در ایام قدرت برای دیدارش از راههای دور می آمدند، در روزهای سخت زندگی و سرگردانی و از دست دادن قدرت چگونه از او روی برگرداندند. او این سروده فردوسی بزرگ را به یاد آورد:

که داند که چندان نشیب و فراز

به پیش آرد این روزگار دراز

از شاهان این دو سلسله که بگذریم وقتی به زندگی نخست وزیران میرسیم میبینیم که قائم مقام را خفه کردند، امیر کبیر را رگ زدند، اتابك را با گلوله کشتند، ناصرالملك را به غل و زنجیر کشیدند، سپهسالار تنکابنی انتحار کرد، سید ضیاء بیست سال در تبعید بود، قوام السلطنه هم زندانی شد و هم به تبعید رفت و هم اموالش مصادره گردید، دکتر مصدق تبعید شد و به زندان رفت و خانه اش هم به توپ بسته شد، هژیر و رزم آرا و حسنعلی منصور ترور شدند، امیر

عباس هویدا به جوخه اعدام سپرده شد ، علاء مورد اصابت گلوله قرار گرفت، سپهبد زاهدی و شریف امامی به زندان متفقین رفتند ، دکتر اقبال نیز تبعید گردید و مخالفین در دانشگاه اتومبیلش را آتش زدند ، دکتر شاپور بختیار هم سالها زندانی بود و مدتی در مخفی گاه بسر میبرد و وقتی هم از کشور گریخت در پاریس به جانش سوء قصد شد ولی از مرگ نجات یافت. سایر نخست وزیرانی هم که در خارج از کشور در حال تبعید بسر میبرند اموال خود و فرزندانشان مصادره شده است.

از رؤسای مجلسین نیز صنیع الدوله ترور شد ، مهندس ریاضی و دکتر سعید اعدام شدند ، عدل الملك دادگر اعتبارنامه اش رد شد و تبعید گردید . دکتر معظمی به زندان افتاد ، دکتر امامی (امام جمعه تهران) در ژنو در حال تبعید با وضع ناراحت کننده ای دنیا را ترك گفت، تدین کارش به محاکمه در دادگستری کشید ، دکتر سجادی رئیس مجلس سنا سالهای آخر عمر را در مخفی گاه گذرانید و با پریشانی روزگار را ترك گفت. فقط تنی چند از رؤسای مجلسین توانستند به آرامی زندگی را به آخر برسانند .

یاد پروین اعتصامی به خیر که میگفت:

باغ وجود یك سره دام حوادث است

اقبال قصه ای شد و دولت فسانه ای

نخست وزیری که در یك اشتباه بزرگ تاریخی دچار شکست و ناکامی شد وثوق الدوله بود که این شاعر توانا در باره گذشته چنین میگوید :

از آنچه رفت جز خط و خالی نماند

تاریخ روزگار جز این خط وخال نیست

گرچه شاهان و نخست وزیران و رؤسای مجلسین هنگام حاکمیت و اقتدار از مزایائی برخوردار هستند و برخی نیز به شهرت جهانی رسیده اند ولی وقتی زندگی آنها را بررسی میکنیم میبینیم بعضی ها هنگام اقتدار کم و بیش یکه تازی هم کرده و قدرتها را ابدی و ازلی دانسته و هرگز فکر نمیکردند که پایان زندگی شان غم انگیز خواهد شد . به قول رودکی :

بزرگی که فرجام آن تیرگی است

بدان برتری بر بباید گریست

علاوه بر آنها خیلی ها که در مقامات لشگری و کشوری بوده و حتی افرادی که در زندگی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و مالی هم موفقیت هائی داشته اند با مشکلات عظیمی روبرو شده اند که اعدام ها و مصادره ها و دربدری ها و زجر و شکنجه ها در سالهای اخیر در کشور ما بهترین نمونه این زندگی پرحادثه است که در باره آن باید کتابها نوشت و از روی ماجراها پرده برداشت تا معلوم شود بر هموطنان ما در هر لباس و با داشتن هر شغل و مقامی چه گذشته که مسلماً کمتر ملتی در دنیا دچار چنین وضع رقت بار و اسف انگیزی شده است. بی جهت نیست که کلیم کاشانی میگوید :

هرگه که سنگ حادثه از آسمان رسد

اول بلا به مرغ بلد آشیان رسد

در جلد هشتم (ایران در عصر پهلوی) مطالعه خواهید کرد که چند تن از بازیگران سیاسی ما چه سرنوشتی داشته اند . موضوع روش سیاسی و طرز فکر و خوبی و بدی و طرز کار آنها مطرح نیست. هرکس می تواند دارای افکار و اندیشه ای باشد ولی مشاهده میکنید همه اش حبس و شکنجه و تبعید و اعدام است. با اینکه این بازیگران همه افرادی تیزهوش و برخی مدبر و عاقبت اندیش هم بوده اند ولی مثل اینکه گردش ایام بر وفق مرادشان نبوده است.

بلی تقدیرهای آسمانی کند تدبیرهای مرد باطل

از همین جهت است که فلاسفه و عقلاء و شعرا و گویندگان همیشه در مشرق زمین هشدار میدهند که نباید گِرد سیاست گشت و زندگی سیاسی با خطر و ناکامی و پریشانی و سرانجام هم دربدری و حوادث مختلف روبرو است و باید از آن پرهیز داشت.

مکن درامورسیاست شتاب زراه تأنی عنان برمتاب

جالب این است که در شرق و یا حداقل در کشور ما گردش کار چنین بوده که روزی دسته ای از سیاست پیشگان از حاکمان وقت ناله دارند و شکایت

میکنند و از فقدان آزادی و نبودن دمکراسی و از زندان و شکنجه و اعدام فریادشان بلند است. ولی وقتی در این جهان پرحادثه و پرماجرا چرخها میگردد و ناگهان زندانیان و تبعیدیان دیروز جای حاکمان معزول را میگیرند باز هم همان صحنه ها تکرار میشود. زندانیان دیروز با مخالفین خود همان رفتاری را میکنند که حکام قبلی با آنها داشتند و حتی در مواردی خشن تر و شدیدتر عمل شده است. مثل اینکه تاریخ همیشه باید تکرار گردد و این نغمه ای است که هرروز باید به گوش برسد. این برنامه ایست که هر حاکمی باید آنرا اجرا کند منتها بازیگران و مجریان آن هر چند روز دسته ای هستند. فرق نمیکند این ظالمین و متجاوزین امروز یا زندانیان و زجرکشیدگان دیروز هستند یا نو دولتانی که برحسب تصادف چند روزی دست شان به دم گاوی بند شده است. همه آنها چه دیروزیها و چه امروزیها این شعر فرخی را فراموش کرده اند که در زندان چنین سرود:

بیگناهی که به زندان مرد باحال تباه

ظالم مظلوم کش هم تا ابد جاوید نیست

صحیح است که ظالم تا ابد قدرت ندارد ولی متأسفانه مثل اینکه در بعضی از سرزمینها ظلم ابدی است و هر روز گروه و دسته ای عامل اجرای آن و عمله ظلم هستند. بود و نبود افراد تأثیری در جامعه نمیکند. خصلت حاکمیت با اعمال ظلم و تجاوز و تعدی عجین شده و این مردم یك جامعه هستند که در هر حال ظلم و تجاوز را تحمل می کنند. قابل مطالعه و بررسی این است که چرا باید جامعه ای چنین باشد و هر روز گروهی و دسته ای به تعدی و ظلم بپردازند و گروهی نیز ظلم و جور را تحمل کنند. آنهم در جامعه ای که مبتکر حقوق بشر بوده و تاریخ از عدل و داد در آن یاد میکند. به قول خاقانی:

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما

برقصر ستمکاران تاخود چه رسد خذلان

ممکن است ستمکاران نابود شوند که حتماً خواهند شد ولی استمرار ظلم در جامعه زیان بار است. با نابودی ستمگران باری از دوش ستم دیدگان برداشته

نمیشود . باید دقت و موشکافی کرد که چرا کارهای سیاسی در مشرق زمین چنین است و سیاست پیشگان باید همیشه با رنج و محرومیت و مشکلات دست و پنجه نرم کنند . مؤید ثابتی شاعر دانشمند و سیاست پیشه نیز چنین سروده است :

سرگذشت عمر من غیر ازگرفتاری نبود

عمرمن پایان گرفت و من گرفتارم هنوز

بدترین وضع برای مردم ما به خصوص سیاست پیشگان و آنهائی که در عصر پهلوی قدرت و مقام و منصبی داشته اند سالهای اخیر میباشد . با طوفانی که در سال ۵۷ در کشور ما وزید ، زندگی ملتی کهنسال دگرگونه شد و همه گروهها و شخصیت ها و صاحبان شغل و مقام و افراد با هرگونه مذهب و اعتقاد و روشی دچار مشکلات و رنجها و ناکامیها شده اند که نتیجه آن چند میلیون بی خانمان و دربدر و پراکنده در سراسر جهان میباشد و همچنین میلیونها انسانی که در کشور ما با حرمان و پریشانی و ناکامی و گرفتاریها و خرابیها و نابسامانیها روبرو هستند که این خود داستانی مفصل دارد . افرادی که از کشور ما به خارج می آیند با صراحت این گفته ناصر خسرو را یادآور میشوند .

کشتی صبرم به دریا غرق گردید ای خدا

من خدای خویش دارم، ناخدا درکار نیست

نمیدانم چرا ما ایرانیها که در خارج از وطن زندگی میکنیم و شاهد همکاری و همدلی و هم بستگی عمیق مردم غرب هستیم از آنها فرا نمیگیرم. با اینکه می بینیم که آنها با صبر و بردباری و حوصله و بحث و گفتگو میکوشند که مشکلات خود را حل کنند و به جای شمشیر کشی بروی یکدیگر و بجای اینکه هرکس بکوشد دیگری را با تکفیر و تحقیر و نیش زبان و قلم از میدان به در کند همه و همه در تلاش هستند تا باری از دوش مردم وطن خود بردارند . حتی احزابی که در مقابل هم قرار داشته و رقیب یکدیگر هستند وقتی مصالح ملی و نفع عمومی مطرح است از هرگونه مخالفت و دشمنی و ایراد و انتقاد دست برداشته در کنار هم قرار میگیرند و با راهنمائی مثبت و انتقاد سازنده گرهی از

مشکل مردم کشور خود میگشایند .

در این ممالك نیز تنها گروهی نابخرد هستند که به زور اسلحه میخواهند با گشودن آتش نظریات خود را پیاده کنند ولی اکثریت همانهائی هستند که با بحث و استدلال و منطق و گفت و شنود به سهولت گره از مشکلات میگشایند .

آن وقت جای تأسف است در قرنی که انسانها ، روز بروز از نعمت آزادی بهره مندتر میگردند و بندها یکی پس از دیگری از پای ملتها گشوده میشود، از یك سو شاهد محیط خفقان بوده و از سوی دیگر می بینیم که گروهی کج اندیش با بی خردی و جنگ طلبی کشور را به ویرانی کشیده و میلیاردها دلار زیان به کشور وارد آورده و صدها هزار کشته و بی خانمان و معلول بجای گذارده و به دنبال آن قهر طبیعت هم قسمتی دیگر از کشور ما را به ویرانی کشیده و در نتیجه شمال و جنوب کشوری که میرفت نمونه ای در این عصر و زمان باشد به صورتی درآمده که هر ایرانی نسبت به وضع آن دچار تأسف و اندوه میباشد . به قول شیخ الرئیس:

نکشد گراجل، اندیشه ایران کشدم

فکر این مملکت یکسره ویران کشدم

اکنون کدام ایرانی است که از وضع وطن خود نالان نیست. چرا باید وضع ملت کهنسال و شایسته ما چنین باشد؟ ملتی که استحقاق هرگونه پیشرفت و ترقی را دارد ، کشوری که استعداد طبیعی اش آن چنان است که با برنامه های دقیق میتواند به یاری مردان و زنان کارآزموده اش کشور نمونه ای در دنیا باشد و مردمش از هر حیث در رفاه و آسایش باشند . طبق نظریه علمای اقتصاد ، کشور ما هم منابع طبیعی فراوان و هم نیروی انسانی لایق و کارآزموده و هم سرمایه کافی و اعتبار لازم دارد که اگر از نظم و انضباط و برنامه ریزی صحیح و مدیریت کافی بهره مند باشد میتوان از هرجهت کشوری مترقی و مردمی مرفه داشت. ولی نیل به این مرحله همکاری و همدلی و هم آهنگی و هم بستگی میخواهد که باید بین همه طبقات به وجود آید . هم حاکمان باید دست از لجاجت و خودخواهی بردارند و لاف و گزاف را به کنار بگذارند و حقیقتاً کارها را به کاردان بسپارند و منافع

کشور و ملت را مافوق منافع خصوصی و شخصی قرار دهند و هم مردم باید اتحاد و هم بستگی خود را حفظ کنند والا همانطوریکه تاریخ نشان میدهد این قدرتها ابدی نیست، دیر یا زود صاحبان قدرت برکنار خواهند شد و چون آینده هیچ سیاست پیشه ای روشن نیست اینها هم که کارنامه شان پر از کج اندیشی است باید به آینده خود بیاندیشند.

نجات کشور و ملت،فداکاری و گذشت میخواهد آنهم از طرف همه گروه ها و دسته ها تا شاید بتوان این کشتی به گل نشسته را به ساحل نجات رسانید.

هیچکس نباید حاکمیت چند تن و دربدری و محرومیت چند ملیون نفر را نادیده بگیرد. این وضع دوام پذیر نیست. اکنون فکر نجات ملتی مطرح است که روزی پرچمدار آزادی و نجات بشر بوده است و همان ملتی که جهانیان تمدنش را میستایند و مستشرقین گذشته آنرا افتخار آمیز میدانند. بدیهی است که آینده چنین کشور و ملتی با وجود هرگونه واقعه و حادثه و تغییر و دگرگونی مسلماً امید بخش میباشد و نباید از آینده مأیوس بود.

بهنگام سختی مشو نا امید

کز ابر سیه بارد آب سفید

هر ایرانی وقتی وضع جنگ زدگان کشور و و یرانی استان زرخیز خوزستان و زندگی دلخراش زلزله زدگان گیلان و مازندران و زنجان و قزوین و یا آوارگی میلیونها ایرانی را در سراسر جهان می بیند و داستانهای فقر و فاقه و از هم گسیختگی اوضاع مملکت و گرانی وحشت آور و سیمای زشت کشور تاریخی خود را میشنود بیاد شعر فریدون توللی شاعر خوش ذوق معاصر میافتد که میگفت:

کشور خراب و توده پریشان و کار زار

یارب بنای ما به چه آئین نهاده اند

بهر صورت میتوان گفت این پریشانی و خرابی و خفقان در جهان امروز قابل قبول نیست. در عصری که ما زندگی میکنیم حتی بردگان آفریقائی زنجیرها را گسسته و (نلسن ماندلا) قهرمان سیاه پوست آفریقای جنوبی پس از ۳۰ سال

زندان اکنون چهره درخشانی در جهان ما شده که رهبران کشورها برای دیدار او از هم سبقت میگیرند . این مرد به خاطر نجات هموطنان خود از تبعیض نژادی و جلوگیری از فشار به انسانهای سیاه پوست عمری مبارزه کرده و وصف حال او چنین بود

سی سال آزگار به زندان روزگار حبس ابد چگونه نهی بر حساب عمر

چند سال قبل وقتی این سیاه پوست مبارز و رشید در زندان بسر میبرد و روزهای حبس ابد را میشمرد و در سیاه چالی که عمر میگذرانید هرگز بخاطرش نمیرسید که روزی فرا رسد که رئیس جمهور آمریکا و نخست وزیر انگلستان و سایر شخصیت های درجه اول جهان در انتظار باشند که یه دیدارش نایل شوند و حتی در مواردی او از دیدار با آنها امتناع کند . پس وقتی وضع دنیا چنین است و ورقها ناگهان برمیگردد چرا ما و ملت ما باید مأیوس باشیم. آنهم ملتی با آنهمه پشتوانه فرهنگی و سابقه تاریخی و ریشه ملی که همیشه در سراسر دنیا بلند آوازه بوده و با صدای بلند گفته است :

که ایران بماند هماره جوان روانش بود زنده و جاودان

در دنیای امروز دیگر دیکتاتوری و زورگوئی و حکومت فردی و انحصار طلبی و نادیده گرفتن مردم و افکار عمومی محکوم به سقوط است. در پشت پرده آهنین با آنهمه آدم کشی و قساوت استالین و نیروی عظیم پلیسی و قدرت سازمان سرّی و امنیتی شوروی و نقشه های علنی و پنهانی رهبرانی نظیر چائوشسکو که برای بقای حکومت خودکامه اش صدها نقشه میکشید اوضاع دوام نکرد زیرا امروز زبان حال همه مردم این است :

ز آزادی جهان آباد میگردد
به آبادی دل و جان شاد می گردد
خوشا مرغی که دربند قفس نیست
به جز آزادگان دلشاد کس نیست

اینك مردم رنجدیده و محروم اروپای شرقی پس از تحمل آنهمه مشکلات غرق در شادی و سرور هستند زیرا پس از حدود نیم قرن که فشار استبداد و تعدیات

حکومت پلیسی و تحمیلات استبداد سرخ را دیده اند ناگهان چنان بندها را پاره کرده اند که دیگر هیچکس جلودارشان نیست. آنها همصدا با ابوالحسن فروغی در رسانه های گروهی خود فریاد میزنند :

بیا تا زین سپس دلشاد باشیم چون مرغان هوا آزاد باشیم

خداوند انسان را آزاد آفریده و به انسانها زبان و قلم داده تا هرچه دلشان میخواهد آزادانه بگویند و هرچه میاندیشند بنویسند و در حریم قانون بسر برند. انسان قرن ما پس از دیدن آنهمه مصائب، امروز دیگر به آزادی و دمکراسی و احترام به ارزشهای انسانی حقوق بشر افتخار میکند. حال دیکتاتورها چه بخواهند و چه نخواهند محکوم به زوال هستند، آنها هر لباسی که به تن داشته باشند و زیر هر چتری که قرار بگیرند و هر موضوعی را که برای ادامه حکومت خودکامه خود مستمسك قرار دهند زوال شان قطعی است. حکومت زور و قلدری و فردی در هر شکل و صورت دوام ندارد و دیکتاتورها باید تاریخ بخوانند و حقایق را درك کنند و تا دچار انتقام ملتها نشده تغییر روش بدهند زیرا اوضاع زمانه هیچگاه یکسان نبوده است.

هرگز جهان نبوده به یکسان برای مرد

گه روزگار تلخ و گهی چون شکر است

ما نباید از آینده کشور خود مأیوس باشیم. آنهائی که یأس و حرمان را تبلیغ میکنند از ماجراهای تاریخی آگاه نیستند، رویدادها را دقیق و عمیق بررسی نمیکنند، خیلی از قلدرها و دیکتاتورها و صاحبان قدرت که خود را زوال ناپذیر میدانستند به طور ناگهانی و حتی یك شبه اساس و بنیان حکومت و قدرتشان نابود گردید. حتی خود و خانواده و بستگانشان برق آسا دچار مهلکه شده و با بدترین وضع جهان را ترك گفتند در حالیکه باید میدانستند جهان ملك جاوید نیست.

تردید نیست که وجود حکومتهای استبدادی موجب تحریك طبع ستم خیز مردم آزاده میگردد. در هر عصر و زمانی می بینیم که این شعرا او نغمه سرایان و نویسندگان و هنرمندان باذوق هستند که در مقابل حکام خودکامه با شعر و نثر

عکس العمل نشان میدهند . این روشن است که آزاد منشی با استبداد و اختناق و قلدری تناقض دارد و هر متفکر و هر هنرمندی فضای آزاد میخواهد تا افکار و اندیشه خود را بی ترس و وحشت و نگرانی و ناراحتی عرضه کند . وقتی دیکتاتورها ملتی را به اسارت بکشند و چوبه های دار را بپا کنند و جوخه های اعدام را مجهز سازند مسلماً دلهای مردم را از کینه و عداوت خود لبریز میسازند و آنها به زبان خاجوی کرمانی میگویند :

چون آبگینه دل محروم نازکم هر چند بیشتر شکند تیز تر شود

تاریخ ظلم ستمگران را ثبت میکند . آنهائی که خیال میکنند وقتی قدرت یافتند اگر مرتکب تعدی و اجحاف و ستمگری شدند از دید تاریخ پنهان خواهد ماند در اشتباه هستند . چنانچه ابوالحسن ورزی شاعر بلند آوازه معاصر به این ستمگران تاریخ میگوید :

افسانه جنایت و سالوس وظلم تو
بنوشته از قدیم به صدها کتابها
حتی ستمگران زستم خسته میشوند
اما ترا زجور کجا اجتناب بود

به آنهائیکه زیاد سروصدا میکنند و میخواهند با نطق و بیان و تظاهرات و گفتارهای تند و تهدیدآمیز مردم را مرعوب سازند باید گفت که این هیجانات و جوش و خروش ها نمیتواند موجب گردد که آنها سرنوشت ملتی را بازیچه قرار دهند . شعرای ما آنها را چنین مخاطب ساخته اند :

این دیگ ز خامی است که درجوش و خروش است
چون پخته شد و لذت دم یافت خموش است

متفکرین و سازندگان واقعی کشورها هرگز جوش و خروش ندارند بلکه با واقعیت و حقیقت سروکار دارند و میخواهند هموطنان و ملت خود را از قید مشکلات رها سازند . دیگر گرد نطق و سخن و شعار و تظاهر نیستند و احتیاجی به این تظاهرات هم ندارند . چون آزاد زنان و آزاد مردان تسلیم ناپذیر هستند ممکن است چند صباحی سکوت کنند و یا درخفا به مبارزه بپردازند ولی هرگز این

شعر ابوالقاسم لاهوتی را که عمری در تبعید به سر برد فراموش نمیکنند

هرگز قد مردمان آزاد　　باهیچ فشار تا نگردد

گرمرد شود فنابه گیتی　　هرگز ز بن فنا نگردد

من از کسانی هستم که با یأس و نا امیدی مخالفم. با اینکه در زندگی سیاسی خود لطمات فراوان دیده و تمام هستی خود را از دست داده و زندگی خود و خانواده ام در ایران مصادره شده است ولی آینده کشور خود را خیلی روشن و درخشان می بینم و معتقدم که هیچکس از فردای خود با خبر نیست. سالها قبل کلیم کاشانی هم گفته است:

مازآغاز و زانجام جهان بی خبریم

اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است

بی تردید ایران ما، کشور باستانی ما، ملت شریف و نجیب ما، مردان و زنان آریائی که صفحات تاریخ نشان میدهد چه موجها را از سرگذرانده و چه حوادثی را پشت سر نهاده و از چه مهلکه هائی نجات یافته، همیشه و درهرحال چون کوهی استوار باقی مانده و این بار نیز تاریخ تکرار خواهد شد. بطور مسلم خیلی از ایرانیها که در داخل و خارج طعم ظلم و جور و بی عدالتی و درماندگی و آوارگی را چشیده اند هرگز نا امیدی را بخود راه نداده و همصدا با کاظم زاده ایرانشهر میگویند:

که ایران بماند هماره جوان　　روانش بود زنده و جاودان

مصطفی الموتی - لندن - آبان ماه ۱۳۶۹

نسل جوان و تاریخ معاصر ایران

دکتر عزت الله همایونفر نویسنده و شاعر و محقق از جمله کسانی است که نویسنده کتاب را در هر فرصتی تشویق به ادامه کار کرده و معتقد است در راهی که گام برداشته شده خدمتی است به تاریخ ایران مخصوصاً نسل جوان که باید بدانند در کشور ما در هفتاد سال اخیر چه گذشته است.

بعد از انتشار جلد هفتم دکتر همایونفر نامه ای نوشته که عیناً به نظرتان میرسد:

دوست فاضل عزیزم

جلد هفتم کتاب جنابعالی را خواندم. این جلد حاوی مطالب بسیار حساسی است که طرح آنها بطوری که به گوشه ابروی یار و به تریج قبای یارو برنخورد و اسباب گله گزاری و شکایت و بدگوئی و هزار حرف دیگر نشود کار آسانی نیست. جرأت بیان صریح این جور مطالب دو شرط اساسی می خواهد. یکی بی غرضی نویسنده (مؤلف) است و دیگری امانت داری و دقت او در نقل مطالب. که خوشبختانه شما این هر دو شرط را دارید. معهذا تصور من اینست که این سلسله کتابهای شما و بخصوص این جلد هفتم اسباب و ابزاری است که شما با صرف وقت و سرمایه گزاری مالی برای گله مند کردن (!) خیلی ها از خودتان تدارك فرموده اید(!) چرا که به قول پروین اعتصامی:

کو آنچنان کسی که نرنجد ز حرف راست

آنها که از خواندن کتاب شما لذت ببرند و راضی بشوند حد اعلای محبت شان اینست که پیش خود می گویند که فلانی که شما باشید دینش را ادا کرده. بدهکاری بوده که بدهی اش را داده (!) و آنها که گوشه ای یا قسمتی و یا سطری و یا صفحه ای از کتاب شما باب طبعشان نباشد دلتنگ شده از گله و

شکایت شروع و به بدگوئی و حتی دشمنی با شما خواهند رسید. اینها نمی آیند و دستی بالا کنند و سند و مدرك و اطلاعاتشان و یا انتقاداتشان را برای شما بفرستند و رفع نقص از کار شما بکنند تا حقایق تاریخ عصر حاضر ما عریان تر به اطلاع عموم برسد.

رژیم نخریدن کتاب هم برای اکثریت جامعه ما همان اندازه جدی است که رژیم نخواندن کتاب. معدودی هم که کتاب می خرند حالا خواه کتاب شما باشد یا کتاب دیگری پولش بدست مؤلف که هم مؤلف است و هم ناشر (غالباً) نمیرسد. بنابر این آدم به قول جمال زاده می ماند متحیر (تکیه کلام جمال زاده) که پس چرا باز هم این کار پرضرر (ضرر مادی و معنوی) را دنبال می کنید. به نظر من علتش همان است که چندی پیش به بانوی فاضل و محقق موشکاف دکتر همای ناطق نوشتم. علت این است که شما و امثال شما، عاشق ایران هستید. دیوانه ایران هستید و به زعم بسیاری، اهل حساب و اهل حق و حساب را دیوانه میدانید:

سعدیا در پیش روی عاشقان　　خلق مجنون اند و مجنون عاقل است

اما دوست عزیز در راه عشق به ایران و رهائی جامعه ایرانی هیچ قدمی مؤثرتر و ارزنده تر از بیان حقایق و وقایع این هفتاد هشتاد سال اخیر نیست زیرا باید جامعه را آگاه و بیدار کرد. باید جامعه امروزی ایران (خارج و داخل ندارد) را از این تبلیغ زدگی های هفتاد سال اخیر (دوران شاه و عصر شیخ). از این غلط شناسی صحیح ها و از این صحیح شناسی غلط ها که بسیار هم رواج دارد بیرون آورد.

این غلط شناسی است که جامعه را گیج و افراد و گروه هائی را مسخ کرده و آنها را به نوعی سماجت و لجاجت درباره عقاید خودشان آلوده ساخته. غیر از آنچه تبلیغات (خواه مثبت و خواه منفی) به گوششان فرو کرده آماده شنیدن و یا خواندن حرف دیگری را ندارند. اساس تفرقه و پراکندگی و عدم وحدت جامعه ما هم تبلیغات متعصبانه یا ریاکارانه یا مصلحتی (!) بوده که هر گروهی را به سمتی کشانده و دسته جاتی را بوجود آورده که کار اصلی شان به جان هم افتادن است. باید شجاعت داشت و شجاعت نشان داد و با بی غرضی جامعه را با مسائل این هفتاد سال اخیر ایران آشنا کرد و غبار تبلیغات و رنگ و روغن

تبلیغات، و یا لجن مالی های تبلیغات را از روی حقایق دور کرد و گذاشت که زشت و زیبا هر دو بی پرده نشان داده شوند (که شناخته شوند) باید مردم را به واقع بینی و واقع شناسی عادت داد، باید عادت کنند که حقیقت هر قدر تلخ هم باشد حقیقت است و کارساز.

گرروی زشت زشت نماید در آینه مرد حکیم خرده نگیرد بر آینه

قدم برداشتن در این راه کار آسانی نیست. در این راه باید عاشقانه کوشید. از تذکرهای بی منطق و یا احساسی و در "یك بعدی" و نامردانه نهراسید و از میدان بیرون نرفت. شما وقتی بی غرض باشید، عقده نداشته باشید، هدفی جز آگاه کردن مردم، جز بیدار کردن مردم، جز نقل واقعیات نظری نداشته باشید سنگ پرانی ها علیه شما اثری نخواهد کرد.

تو پاك باش و مدارای برادر از کس باك زننده جامه ناپاك گازران برسنگ

اگر شما بانوشتن این ده دوازده جلد کتاب تاریخ معاصر ایران (که تا بحال هفت جلدش بیرون آمده) برای خود رسالتی قائل هستید. اگر زورتان به خودتان میرسد که در تدوین مطالب غرض و نظر و حب و بغض نشان ندهید - که تا بحال هم نداده اید - اگر از بد شنیدن ها و رنجیدن ها وحشت ندارید یا علی این گوی و این میدان دنبال کارتان را بگیرید و بدانید که اجر و مزد واقعی شما و امثال شما همان بیدار شدن و آگاه شدن مردم است که به راستی چه مزدی زیادتر تر و گرانبهاتر از این.... قطعاً میدانید که تمام دردهای جامعه ما ریشه اش در بی خبری - در بدخبری - در جهل و ناآگاهی به مفهموم وسیع آن است. این نیروی جهل عمومی جامعه ماست که از آن سوءاستفاده شده و میشود تا حکومت هائی را بر سر کار بیاورند که هر کدام به نوعی سنگ را بسته و سگ را بگشایند (سعدی). خواه حکومت شاه باشد و خواه حکومت شیخ. شیره و مایه این نوع حکومت ها جهل عمومی جامعه است و تا روزی که کفه جهل عمومی در جامعه ما سنگین تر از کفه علم و آگاهی باشد سرنوشت ما به همین سیاهی است و از این هم سیاهتر...

دیروز مداح بلاشرط شاه بودیم و امروز مداح بلاشرط شیخ. تشخیص و تمیز اساسش اطلاع و آگاهی است که نداریم و به ناچار گروهی مجذوب و گروهی دیگر مرعوب حاکم وقت می شویم و عمر و وقت را حرام می کنیم.

مبارزه در راه رهائی جامعه ایرانی در بد گفتن. در فحش دادن. در این و آن را متهم کردن. در نشر اخبار مجعول. در درشت کردن مسائل کوچك و در کوچك کردن مسائل درشت. در تبلیغات کلیشه ای نیست. در فرستادن چهار تا نامه آنهم حاوی مطالب کلی برای مقامات مهم جهانی نیست. اینها نوعی حرفه. شغل و در پاره ای از موارد عقده است باید کاری کرد که جامعه به حرکت درآید. از این خمود، از این بی تفاوتی بیرون بیاید، تا جامعه حقایق را لمس نکند و سُکر تبلیغات از سرش نپرد به فکر نجات خود نخواهد بود منتظر سرنوشت است و یا در انتظار معجزه... راه رهائی ایران و ایرانی از این "بن بست تاریخ" چنانچه مکرر گفته و می گویم آگاه کردن جامعه (بخصوص جوانان) است با حقایق و با واقعیت ها.

این کار شما را من نمی گویم که یك تألیف محققانه و یك آئینه تمام نمای وقایع سالهای اخیر ایران است. نه این کار شما وسیله و مقدمه ای است بسیار با ارزش برای تحریك و تشویق تحلیل گران و محققان تاریخ هفتاد سال اخیر ایران. این محققان اند که باید بدنبال اسناد دیگری (علاوه بر آنچه شما در کتابهایتان آورده اید) بروند و با بی غرضی خاص شمایل ایران این هفتاد سال را نشان بدهند. این همقطاران دانشگاهی مخلص که دائم دستشان را تا آرنج در انبان تاریخ ایران فرو کرده عقب تاریخ روز و ساعت مرگ فلان شاه و یا رد پای اسب فلان سالار و سردار و یا نام زنان و فرزندان فلان سلطان می گردند باید قبول کنند که ما امروزه در عصری از تاریخ کشورمان زندگی می کنیم که تألیف تاریخ قرن معاصر ایران برای استفاده جامعه (بالاخص جوانان) از تدوین و تکمیل تاریخ گذشته مان واجب تر است. بنظر من این اهل تحقیق اند که باید از روی اسناد و مدارکی شبیه آنچه که در کتابهاتان آورده اید و بسیاری اسناد و مدارك دیگر که در آرشیوها و کتابخانه های دنیا وجود دارد تاریخ دوران پهلوی و سرّ سقوط این خاندان و اسرار بر سر کار آمدن ملاها و راز تحمل جامعه ایرانی را در جذر و مد حوادث هفتاد هشتاد سال اخیر تدوین و در دسترس عموم بگذارند.

نسل جوان ما به تاریخ معاصر ایران نیاز واقعی دارد. باید بیرون از فن روزنامه نگاری، بیرون از سلیقه های سیاسی، بیرون از تعصبات ایده اولوژیك (خواه مذهبی و خواه بیرون مذهبی) تاریخ معاصر نوشته شود تا هر چه زودتر چراغی فرا

راه جامعه امروزی باشد .

کتاب های شما مواد اولیه این چنین تاریخی را (و به مقدار زیاد و بصورتی منظم) تدارك کرده . اگر بدتان نیاید (که نباید بیاید) این سلسله کتاب شما مسوده و مینوت و پیش نویس آن تاریخ تحقیقی است که مورد نظر من و مورد نیاز جامعه ما می باشد .

تا رسیدن به واقعیات راه زیادی در پیش است. همت می خواهد . آرزو دارم که چنین تاریخی را محققین عزیزمان تدارك کنند و آنچنان که شما دین خود را به ملت و مملکتی که شما را به نام و مقام رسانده ادا فرموده اید آنان نیز دین خود را به ملت و مملکتی که آنان را به مقام و مرتبت علمی رسانده ادا کنند . من آنها را دعوت به کار سیاسی نمی کنم (که از آن وحشت دارند) من آنها را به کار واقعی تر خودشان دعوت می کنم که تدوین تاریخ معاصر باشد ، تاریخی که اثر و ارزش آن به مراتب از تاریخ گذشته بیشتر و بالاتر است.

ارادتمند- دکتر عزت الله - همایونفر

ژنو - ۱۵ نوامبر ۱۹۹۰

برای اطلاع دکتر همایونفر و خوانندگان بزرگوار (ایران در عصر پهلوی) باید اشاره کنم که با کمال خوشوقتی مشوقین بیش از منتقدین هستند . گر چه آماده قبول هر گونه انتقاد سازنده هستم و از جان و دل تذکرات مشفقانه را می پذیرم ولی چون اکثراً به مشکلات کار آگاه هستند نواقص جلدهای منتشره را با دیده اغماض می نگرند .البته کسانی که خودشان و یا بستگانش مورد انتقاد قرار گرفته اند یا لااقل اعمال گذشته خود را انتقادآمیز میدانند گله هائی دارند که باز هم از آنها خواسته ام اگر مطالبی هست که تاریخ را روشن میکند نگارنده را در جریان بگذارند چون با تحمل زحمات شبانه روزی و پرداخت مبالغی زیان بابت هر جلد و کوشش فراوان در امر توزیع کتاب در این سن وسال نمی خواهم خدای ناکرده کاری کرده باشم که کوچکترین شائبه ای از غرض در آن وجود داشته باشد . نگارنده خود را بی غرض و بی نظر میدانم ، فقط و فقط میخواهم حقایق روشن شود . حال قضاوت را به عهده داوران منصف میگذارم. پاداش نویسنده از همه این تلاش و کوشش و زحمات همان است که دکتر همایونفر اشاره کرده (ادای دین به کشوری که همه ما مدیون آن هستیم).

چند اظهار نظر درباره کتاب

نامه های فراوانی همه روزه بدستم میرسد که انتشار خلاصه ای از آن هم مقدور نیست ولی بهر حال میکوشم از بعضی از نامه ها چند سطری را منتشر سازم تا همه از اظهار نظر خوانندگان بزرگوار آگاه گردند .

دوست بزرگوار و دانشمندم

کتابهای منتشره را با دقت خواندم. جدا" صد آفرین بر آنهمه پشت کار و آنهمه آثار بدیع که برای همیشه ذخیره ای ارزشمند برای گنجینه ادب و فرهنگ و تاریخ ایران زمین خواهد بود .

بعد از انقلاب بسیاری از سیاستمداران و دانشگاهیان وصاحبان اندیشه و نویسندگان از ایران خارج شدند و نشریاتی هم منتشر شد ولی متاسفانه انتشارات غرضی آلودی در دسترس مردم گذاردند .

صمیمانه میگویم آن دوست بزرگواردر میان جمع ایرانیان خارج از کشور همچون گوهری می درخشید . وقت خود را تلف نکرده'به این و آن تهمت نزدید وکاری به حقیقت پژوهشگرانه پرداخته اید که درخور تحسین است.خداوند بشما توفیق دهد که کاری بس مشکل را پیش گرفته اید ولی به زحمتش می ارزد .

دوستدارتان- احمد مدنی

دوست گرامی و ارجمندم

چو خواهنده محروم شد از دری　　چه غم گر شناسد در دیگری

با مطالعه کتاب پر ارج شما دانستم با همه تحولات و پراکندگی ها و دور افتادنها از یکدیگر باز هم استثناآتی هستند که هیچ چیز نتوانسته حالت رفاقت و انسانیت و محبت و حقیقت آنها را عوض کند . شما چه از نظر استعداد و فعالیت

و چه از نظر رفاقت و محبت همان هستید که بودید و شاید بین همه دوستان و همکاران و همگنان تنها رجلی هستید که با همان توانائی و خستگی ناپذیری با روحیه فعال در خارج از وطن هم بکاری مثبت و بکار نویسندگی و تنظیم تاریخ ایران اشتغال دارید و اگر درهائی را بسته دیدید در دیگری را برای ابراز شخصیت یافتید .

بی پرده میگویم شما مثل جواهر سازی هستید که سنگهای پراکنده را که در گوشه و کنار وجود دارد و کمتر انسانها بآن توجه دارند با دقت و هوشیاری گردآوری نموده ازآن جواهر گرانبها ودرخشانی ساخته اید که هر کس آنرا می بیند تحسین میکند . خدا یار و یاور شما باد که تاریخ معاصر ایران را این چنین بابی طرفی وبی نظری تهیه میکنید .

بیش از آنچه تصور بفرمائید از توفیق شما خوشحال هستم، خوشوقتی من از آن جهت است که انسان بدلخوشی زنده است و هیچ لذتی بیش از مشاهده نتیجه کار مثبت نیست که با زحمت و در مدت طولانی انجام شده و به پایان برسد.

شما تنها فردی از رجال معاصر ما می باشید که در خروج از ایران چنین کرده اید و امروز لذت این دلخوشی و توفیق را دارید . اما مطلب مهمتری نیز جلب توجه میکند و آن نحوه و رویه جدیدیست که شما هم بر خلاف بعضی از نویسندگان ایرانی مانند محققین بی نظر غربی تعصب و حب و بغض شخصی را در نوشته ها و تحقیقات خود دخالت نداده اید و خوب و بد را هر چه بوده در جمع آوری اسناد و مدارك تنظیم و بیطرفانه منتشر کرده اید و این درست آن چیزی است که هر خواننده طالب آنست. سپاس فراوانم از صفا و وفا و حقیقت شماست که در همه احوال محسوس میباشد .

ارادتمند- هلاکو رامبد

***

دوست بسیار عزیزم

تالیفات جنابعالی را یکی پس از دیگری خواندم. الحق زحمت بسیار کشیده اید و خدمتی شایسته در تدارك تاریخ معاصر انجام داده اید . با بیغرضی و بی نظری هر چه بوده است ارائه داده اید . نه بدلیل شرکت در رژیم گذشته صحنه را بطور مطلق پاك و مطهر شناخته اید و نه چنانچه باب روز است خوبیها را فراموش

و زشتی ها را مبالغه آمیز یادآور شده اید . خداوند بشما عمر دراز بدهد تا اینکار را همچنان ادامه بدهید و انشاء الله روزی برسد که تاریخ معاصر را به اتکاء همین مطالب بنویسند و بعنوان درس برای آیندگان یادگار بگذارند .

مطلبی بنظرم آمد که احتمالا هرگاه در سایر مجلدات بکار برده شود بر مزید تألیف خواهد افزود و آن ذکر دقیق تر منابع است بطوریکه همه کس بتواند به سهولت به آنها دسترسی داشته باشد .

ارادتمند - محمد باهری

***

دوست گرانمایه و ارجمندم

تاریخ عصر پهلوی را با دقت و مطالعه خواندم. از ابتدای جوانی به تاریخ علاقه ای وافر داشتم و هر کس میتواند بزرگترین درس و تجربه و واقعیت ها را در آن بیابد . با اینطرز می بینم که دوران تبعید را بیهوده نگذرانیده اید و بدنبال خدمات گذشته اسناد ارزنده ای را در اختیار نسل جوان و سایر گروههای سنی قرار داده اید . شخصا" مقداری از مطالب را آگاه نبودم و برای بقیه هم مروری بود به تاریخ اخیر ایران .

کاش همه ما سعادت داشتیم که برای هموطنان خود قدمی برداریم و نزد خودی و بیگانه سرافراز باشیم. فصل بندی و عنوان مطالب جالب است و قلم شما ساده و روان و اشعار بسیار جالب و بجا و به موردی را انتخاب کرده اید . حالا میفهمم که برای تهیه این ۱۲ جلد چه زحمتی را متقبل شده اید . با تمام وجود آرزو داشته و دعا میکنم که در انجام اینکار بزرگ موفق باشید .

همانطوریکه در آخر کتاب ذکر کرده اید برای ما امید فراوان موجود است بشرط آنکه هر یك امکانات مان را در طبق اخلاص گذاشته و مثل شما کاری انجام بدهیم و منتظر ندای غیبی نباید بود . ارادتمند هم به سهم خود بیکار نیستم و هر دفعه که سرم بسنگ میخورد از نو شروع میکنم زیرا با تمام وجود به اینکار اعتقاد دارم.

در آرزوی موفقیت شما- منوچهر کلالی

دوست عزیزم

کتابهای (ایران در عصر پهلوی) را یکی پس از دیگری خواندم. واقعاً لذت بردم و بر قدرت کار و سرعت قلم تان آفرین گفتم. دیدگان ما را بدین ترتیب در انتظار و اشتیاق مجلدات بعدی قرار داده اید.

برای اینکه نشان دهم با چه دقتی نوشته های شما را میخوانم به بعضی اشتباهات چاپی اشاره میکنم که در چاپ بعدی مورد نظر قرار گیرد. درمواردی این اشتباهات وزن اشعار را هم بهم زده است.

گاهی چنین بنظر می آید با همه بیطرفی که دارید چهره دستگاه اداری و دولتی بیشتر از آنچه بوده آلوده نشان داده شده و انتقادکنندگان مبرا، در حالیکه در این موارد دقت بیشتر لازم است.

ضمناً چند خاطره را برای شما میفرستم که در جای خود مورد استفاده قرار دهید از جمله در صفحه ٤٧٧ جلد چهارم درباره اظهارات دکتر فرهنگ و مسافرت شبستری و دکتر جاوید در رامسر که دو زن آنجا بودند باید به اطلاع برسانم که من در رامسر همواره سرمیز شام و ناهار این دو نفر بودم چنین چیزی اصلاً واقعیت ندارد. بهر حال اینها بهانه بود برای عرض ارادت

محمد حسین موسوی

سرنوشت مؤسسین جبهه ملی و یاران وهمکاران مصدق

بی تردید جبهه ملی نقش مهمی در سیاست ایران داشته و با پیگیری دکتر مصدق و همکارانش صنعت نفت در ایران ملی شد. حال باید دید مؤسسین و یاران و همکاران او چه سرنوشتی داشته اند.

۱- دکتر مصدق به سه سال زندان محکوم شد و تا آخر عمر در احمد آباد در تبعید بسر برد.

۲- آیةالله کاشانی در تحصن دربار شرکت نکرد ولی مصدق و یارانش را حمایت میکرد. او قبلاً در عراق محکوم به اعدام شده بود. با اینکه در جریان ۲۸ مرداد علیه مصدق اقدام کرد و با سپهبد زاهدی از قدیم روابط صمیمانه داشت در حکومت او در کوتاه مدت بازداشت شد و با اقدامات روحانیون آزاد گردید و در اواخرعمر دیگر گرد سیاست نگشت و در تهران در پامنار درگذشت.

۳- سرنوشت دکتر حسین فاطمی مدیر روزنامه باختر امروز و وزیر خارجه دولت مصدق از همه دردناکتر بود زیرا تنها فرد از مؤسسین جبهه ملی است که در زمان پهلوی دوم اعدام گردید.

٤- دکتر مظفر بقائی کرمانی که جزو متحصنین دربار بود و در سی ام تیر برای بازگشت مصدق به نخست وزیری تلاش فراوان کرد، سرانجام با دکتر مصدق در افتاد و در قتل افشار طوس متهم گردید و برای او تقاضای سلب مصونیت شد. پس از ۲۸ مرداد نیز با دولت زاهدی در افتاد. در زمان شاه در دادگاه نظامی

محاکمه شد ، از اتهامات برائت حاصل نمود ولی او را تبعید کردند . با اینکه از خمینی در واقعه خرداد ٤٢ حمایت کرده بود ، در رژیم جمهوری اسلامی به زندان افتاد و پس از مدتی از آن هیکل تنومند فقط ٤٠ کیلو باقی مانده بود که با عجله او را به بیمارستان مهر فرستادند و در همانجا درگذشت.

٥- ابوالحسن عمیدی نوری مدیر روزنامه داد که سالیان دراز از مدافعین دکتر مصدق بود و با او در تحصن دربار شرکت جست و از پایه گذاران جبهه ملی بشمار میرفت ولی زودتر از دیگران از جبهه ملی جدا شد و با دکتر مصدق به مخالفت پرداخت و پس از ٢٨ مرداد در دولت زاهدی به معاونت نخست وزیر انتخاب گردید . دو دوره از مازندران به نمایندگی مجلس انتخاب شد و به علت مخالفت با برنامه های شاه از سیاست کناره گرفت. در جمهوری اسلامی دستگیر و درحالت کسالت و بیماری در شب ٢٨ مرداد به جوخه اعدام سپرده شد . بعداً به خانواده او اعلام گردید که اشتباهاً اعدام شده است.

٦- دکتر سید علی شایگان از مؤسسین جبهه ملی و از نزدیکترین یاران مصدق بود که در دادگاه نظامی به ١٠ سال زندان محکوم شد ولی با عفو شاه آزاد و از کشور خارج گردید و در آمریکا به مبارزه با رژیم شاه ادامه داد . پس از سقوط رژیم به کشور بازگشت و قصد شرکت در انتخابات ریاست جمهوری را داشت، چون زمینه را مساعد ندید به آمریکا بازگشت و در آنجا زندگی را بدرود گفت.

٧- سرتیب ریاحی و مهندس رضوی نیز در دادگاه نظامی محکومیت یافتند و هر یك در کوتاه مدت از زندان آزاد گردیدند. سرتیب ریاحی به کارآزاد پرداخت، در دولت جمهوری اسلامی وزیر دفاع شد و سرانجام در خارج از کشور درگذشت. مهندس رضوی کسالت روحی پیدا کرد و مدتی در بیمارستان در داخل و خارج معالجه نمود و چند سال بعد از سقوط حکومت مصدق درگذشت.

٨- امیر تیمورکلالی- محمود نریمان- دکتر کاویانی- عباس خلیلی- ارسلان خلعت بری- آیةالله غروی- عبدالقدیر آزاد- ابوالحسن حایری زاده- احمد ملکی هریك با مشکلاتی روبرو گردیده و با مرگ طبیعی درگذشته اند .

٩- از مؤسسین جبهه ملی یوسف مشار- حسین مکی- جلالی نائینی- شمس الدین امیرعلائی- دکتر سنجابی- مهندس حق شناس- مهندس زیرك زاده هنگام

چاپ کتاب درقید حیات هستند .

۱۰- بعضی از همکاران دکتر مصدق بعد از ۲۸ مرداد به کار تجارت و مقاطعه کاری پرداخته و صاحب ثروت سرشاری شدند. از قبیل مهندس احمد زنگنه- سرتیپ ریاحی- مهندس مهدی بازرگان- مهندس زیرك زاده- مهندس حق شناس- مهندس معظمی- اصغر بشیر فرهمند- مهندس داود رجبی

۱۱- برخی از محافظین منزل دکتر مصدق نیز در دادگاه نظامی محاکمه شدند و سرهنگ ممتاز به یازده ماه و سروان داورپناه و سروان فشارکی به ٦ ماه زندان محکوم گردیدند . ولی سرتیپ کیانی و ستوان شجاعیان برائت حاصل نمودند . سرهنگ ممتاز در زمان شاه مدیر عامل بانك شهریار شد و در رژیم جمهوری اسلامی به ریاست ژاندارمری انتخاب گردید . داورپناه نیز مدیر چاپخانه تهران مصور شد .

۱۲- از جمله کسانی که به شدت از دکتر مصدق حمایت میکرد کریم پورشیرازی مدیر روزنامه شورش بود که بعد از ۲۸ مرداد به زندان افتاد . شایعه سازان گفتند او را در زندان آتش زده اند ولی مقامات زندان اعلام کردند که بعلت انفجار پریموس دچار سوختگی گردید و در زندان درگذشت .

۱۳- از حامیان صمیمی دکتر مصدق قشقائیها بودند و بعد از ۲۸ مرداد با وجود دوستی و نزدیکی با سپهبد زاهدی به علت ادامه حمایت از مصدق به ناچاراز کشور خارج گردیده و خسرو قشقائی با انتشار روزنامه باختر امروز علیه شاه و رژیم اقدام میکرد . گرچه اسنادی دال بر همکاری او با شاه در سالهای آخر رژیم و استرداد اموال خانواده قشقائی انتشار یافته است ولی بهر صورت ناصر و خسرو قشقائی پس از سقوط رژیم به ایران بازگشتند و خسرو از فیروزآباد به نمایندگی مجلس در جمهوری اسلامی انتخاب گردید ولی وقتی پایش به تهران رسید او را دستگیر کردند که توانست با حمایت بنی صدر خود را نجات داده به فارس برود . پس از چندی بار دیگر دستگیر و در فیروزآباد به دار آویخته شد .

۱٤- با چند تن از همکاران و نزدیکان دکتر مصدق گاهگاهی برای تشکیل دولت مذاکره شده است از قبیل اللهیار صالح- دکتر صدیقی- دکتر سنجابی... ولی تنها کسی از یاران مصدق که در زمان سلطنت شاه به مقام نخست وزیری

رسید دکتر شاپور بختیار بود که اکنون در پاریس در حال تبعید بسر میبرد و یکبار هم توطئه قتل او ترتیب داده شد که نجات یافت. ضمناً مهندس بازرگان نیز نخستین نخست وزیر رژیم جمهوری اسلامی شد. همچنین ابوالحسن بنی صدر از طرفداران سرسخت مصدق نیز به مقام ریاست جمهوری رسید که همه کم و بیش درجبهه ملی یا در کنارجبهه ملی قرارداشته اند.

***

عده ای معتقدند که دکتر مصدق و برخی از همکاران نزدیك او که به علت تلاش فراوان برای ملی شدن صنعت نفت در زندگی سیاسی خود دچار رنجهای فراوان شده اند، در حقیقت قربانی نفت هستند و نفتی ها مستقیم و غیر مستقیم از آنها انتقام گرفته اند ولی گروهی این مطلب را تأئید نمیکنند و این اعدام ها و زندانها و تبعیدها را ناشی از اختلاف بین علاقمندان به حکومت و حاکمیت در کشور و اختلاف شاه و مصدق میدانند و طبیعی است که هر گروهی قدرت را بدست میگیرد سعی دارد مخالفین خود را از میدان به در کند. بنابراین در این جلد به سرنوشت عده ای از کسانی که در جبهه ملی عضو بوده اند یا از جبهه ملی کنار رفته و با دولت مصدق در افتاده اند یا افرادی که عضو جبهه ملی نبودند ولی از طرفداران سرسخت دکتر مصدق بوده و دچار مشکلاتی شده اند اشارتی میشود.

اکنون که آفتاب عمر من به لب بام رسیده ،دیر یازود باید به راهی بروم که همه ناگزیر خواهند رفت . ولی چه زنده باشم وچه نباشم امیدوارم وبلکه یقین دارم که این آتش خاموش نخواهد شد ومردان بیدار کشور این مبارزه ملی را آنقدر دنبال میکنند تا به نتیجه برسد . اگر بیگانگان برما مسلط باشند مرگ برچنین زندگی ترجیح دارد .

دکتر مصدق

تبعید دکتر مصدق به احمد آباد

در جلدهای ششم و هفتم به طور مفصل در باره زندگی سیاسی و اجتماعی دکتر محمد مصدق مطالبی انتشار یافت که در دادگاه نظامی به سه سال زندان مجرد محکوم گردید.

دکتر مصدق تمام این مدت را در سلطنت آباد به سر برد و از انتقال او به زندان قصر خودداری شد و خود او نمیخواست از سلطنت آباد خارج گردد. در شهریورماه ۱۳۳۵ تحت اللحفظ به قریه احمدآباد انتقال یافت.

این قریه نیز که با زندگی سیاسی دکتر مصدق پیوند دارد شهرت خاصی یافته زیرا دوبار دکتر مصدق یکی در زمان رضاشاه و دیگری در زمان محمد رضاشاه به عنوان تبعید مدتی در احمد آباد بسر برد. هر وقت هم دکتر مصدق میخواست خود را از ماجراهای سیاسی برکنار نگه دارد به احمدآباد میرفت که دید و بازدید از او به سهولت امکان پذیر نباشد.

***

مخالفین دکتر مصدق میگفتند علاقه فراوان دکتر مصدق به این قریه و منافع او موجب شده بود که با اصلاحات ارضی مخالفت کند. چنانکه دکتر بهمن اسمعیلی در کتاب (زندگی نامه مصدق السلطنه) به شدت او را مورد حمله قرار داده چنین مینویسد:

مصدق السلطنه شخصاً یکی از فئودالهای بزرگ ایران بود. چهار قریه شش دانگ او احمد آباد- حسین آباد- قارپوز آباد- حسن یکدل سالانه صدها

هزارتومان درآمد برایش می آورد. از روزی که نغمه تقسیم املاك رضاخان و پسرش در ورامین آغاز شد وی با تلاش هرچه بیشتر درصدد جلوگیری از این اقدام برآمد. حتی وقتی شاهرخ فیروز فرزند نصرت الدوله اراضی ده (ورد آورد)را در کاروانسرا سنگی تقسیم کرد مصدق او را خواست و به او ناسزا گفت و شاهرخ فیروز گریان خانه پیشوای ملی را ترك گفت.

دکتر هوشیار متخصص کشاورزی مینویسد: مصدق از آغاز کار تقسیم املاك را بی نتیجه میدانست و معتقد بود که این اقدام به زیان مملکت است و وقتی نخست وزیر شد کار تقسیم املاك را متوقف ساخت. مصدق پیشنهاد کرد املاك سلطنتی در اختیار دولت قرار گیرد و هیئت مدیره ای برای اداره آن تعیین کرد که مهندس الهی- امیر کلالی- صفائی کار املاك را از جعفر بهبهانیان تحویل گرفتند و برنامه تقسیم املاك متوقف گردید. حتی اسناد کشاورزان چند ده ورامین که به آنها داده شده بود مسترد گردید و عمر حکومت مصدق به انجام این طرح وفا نکرد.

***

مطلعی میگفت یکی از کسانی که از برنامه اصلاحات ارضی بهره مند گردید دکتر مصدق بود. چون قیمت املاك بر اساس مالیات محاسبه میشد و دکتر مصدق هم از کسانی بود که مالیات املاك خود را دقیقاً پرداخته بود، توانست قیمت خوبی بابت تقسیم املاك خود بگیرد.

***

سرهنگ بزرگمهر مینویسد:

شایع بود که شاه میخواست دکتر مصدق را به پاکستان تبعید کند ولی دولت پاکستان گفته بود نمیتواند تبعیدگاه رهبر نهضت ملی ایران باشد. بعداً به ترکیه مراجعه شد و ترکیه قبول کرده بود. وقتی دکتر مصدق شنید برآشفت و گفت: اگر بخواهند مرا به ترکیه تبعید کنند پایم به ترکیه نخواهد رسید. یا بین راه رگ خود را میزنم تا تلف شوم یا اینکه خود را از هواپیما پرت میکنم. ترکها همیشه دشمن ملت ایران بوده و نسبت به ایران ادعاهای ارضی داشته اند. خاك بر سر هیئت حاکمه ای که رهبر یك ملتی را به خاك دشمن روانه کند.

***

دکتر غلامحسین مصدق در کتابی تحت عنوان (در کنار پدرم، مصدق) مینویسد :

پدرم از پایان دوره ششم مجلس شورایملی (مهر ۱۳۰۷) که آزادی انتخابات از بین رفت تا اواخر شهریور ۲۰ به مدت ۱۳ سال به حکم رضاشاه تحت نظر و حبس بود . پس از کودتای ۲۸ مرداد تا چهاردهم اسفند ۱۳٤۵ سیزده سال و نیم دیگر در زندان لشگر ۲ زرهی و یا تحت نظر مأمورین ساواك در احمد آباد بسر برد .

طی این مدت دوران طولانی با آنکه من و برادرم آسایش و امنیت نداشتیم همراه با سایر افراد خانواده نگران زندگی و سرنوشت او بودیم. مادرم بیش از همه، متحمل رنج و مشقت او شد ولی هرگز از زندگی مرارت بار خود شکوه و گلایه نکرد .

روز ۱۳ مرداد ۱۳۳۵ دوره سه ساله زندان پدرم در لشگر دو زرهی پایان یافت و تحت مراقبت مأمورین سازمان امنیت به روستای احمدآباد تنها باغ کوچکی که برای او باقی مانده بود منتقل شد و تا اواسط بهمن ٤۵ که برای معالجه به تهران آمد مدت ۱۰ سال و پنج ماه در آن محل زیر نظر مأمورین سازمان امنیت بود .

پدرم احمد آباد را پیش از جنگ بین الملل اول از عضدالسلطان خریده بود . مخارج او از درآمد و فروش املاك تأمین میشد . سه دانگ آن دراختیار پدرم و سه دانگ دیگر که مهریه مادرم بود به من و احمد و خواهرمان بخشیده شد . پدرم با کشاورزان دوستی و مراوده داشت. برای اطفال به خرج خود مدرسه و همچنین درمانگاه ساخته و موتور برق نصب کرده بود . پس از اصلاحات ارضی نامه ای به دکتر ارسنجانی نوشت و درخواست کرد که احمدآباد و دیگر مزارع متعلق به فرزندانش بین کشاورزان تقسیم شود، با اینکه مشمول اصلاحات ارضی هم نبود . آنچه از احمد آباد مانده بود همان خانه قدیمی بود که سرانجام در همانجا مدفون شد .

پدرم طرح قانون اصلاحات ارضی را توصیه آمریکا و عاملی برای جلب سرمایه خارجی و نابودی کشاورزی ایران میدانست. او زندگی در روستا را به شهرنشینی ترجیح میداد . در واقعه شهریور ۲۰ سربازان روسی به احمد آباد به خانه پدر آمدند و با زبان ترکی با آنها صحبت کرد معلوم شد برای علوفه اسبهایشان آمده

اند . به آنها گفت (آخر ما پل پیروزی هستیم).

در احمد آباد گفت احتیاج به محافظ ندارد ولی مزدوران دولتی شعارهائی دادند که پدرم به سرهنگ مولوی گفت با روشی که پیش آمده احتیاج به محافظ دارم که روز بعد عده ای ژاندارم و مأمور مخصوص ساواك به احمد آباد آمدند و در دو اطاق مجاور اقامت کردند . غذای آنها همان بود که پدر و مادرم صرف میکردند . یکبار ده پالتوی پشمی سفارش داد که یکی را خود برداشت و دو پالتو را به مأمورین ساواك داد و بقیه را بین مستمندان تقسیم کرد .

جز اعضای خانواده ما کسی اجازه ورود به داخل باغ را نداشت مگر با دستور کتبی ساواك . پدرم به مادرم گفت شما که زندانی نیستید به تهران بروید و هفته دو سه روز به احمد آباد بیائید .

پدرم با آشپز خود بنام نبات و خانمی بنام لقا که کارهای خانه را انجام میداد زندگی میکرد و جز آنها هم صحبتی نداشت . اوایل به کلاس درس بچه ها میرفت و بعداً چون مأمورین هم با او میرفتند دیگر از باغ خارج نشد . روزهائی که ما به دیدنش میرفتیم اوقات شادی اش بود . شش ماه پس از اقامت در احمدآباد سرهنگ مولوی، رئیس سازمان امنیت کرج را نزد پدر فرستاد و گفت حق ندارد با هیچکس حتی ساکنان احمد آباد ملاقات داشته باشد ، مکاتبه را هم ممنوع کرده بود . پدرم گفت اینجا زندان دولت نیست اگر زندانی هستم مرا به تهران ببرید و حق ارتباط با اشخاص را دارم و جواب نامه ها را هم میدهم. به رئیس تان بگوئید میتوانند دستهای مرا با زنجیر ببندند و قفل کنند و هروقت خواستم نامه بنویسم قفل زنجیر را باز کنند . پدرم میگفت احمد آباد از زندان بدتر است زیرا در زندان میتوان با مأمورین و زندانیان صحبت کرد . یکبار مأمورین یاران مهندس بازرگان را که از بیراهه می آمدند دستگیر کردند . دو تن از آنان مهندس منصور عطائی و رحیم عطائی بودند . پدرم از جوانی مبتلا به کم خونی بود . نارسائی قلبی داشت و گاه دچار از حال رفتگی میشد . مرتب ویتامین ب به او تزریق میشد . گاهی دچار ضعف مفرط میگردید . در سالهای آخر عمر به فراگیری علوم پزشکی پرداخته بود . به نامه هائی که برایش میرسید دلخوش بود . این نامه ها را من و احمد و هدایت متین دفتری به احمد آباد میبردیم و مأمورین هم بازدید نمیکردند .

از تنهائی فریاد و فغان داشت. مرگ مادر در سال ۱۳٤٤ ضربه دیگری بر او

وارد ساخت. عصرهای روزهای تعطیل که ما او را ترك میگفتیم غم و اندوه را در چشمانش میخواندیم.

رنج بزرگ پدرم اوضاع وطنش بود، از سالها پیش سرانجام رژیم شاه را پیش بینی میکرد و سلطنت پهلوی را منقرض شده میدانست. به آینده امید داشت و میگفت جنبش ضد استعماری مردم ایران از میان نخواهد رفت و این آتش مقدس هیچگاه خاموش نخواهد شد.

***

ژرار دوویلیه مینویسد:

وقتی مصدق به احمد آباد ملك شخصی خود در یکصد کیلومتری تهران رفت شاه نزد او یکنفر را فرستاد که به او بگوید نباید در سیاست دخالت کند. مصدق گفت من باید دیوانه باشم که مجدداً به ملتی بپردازم که مرا در بدبختی رها کرد، به اعلیحضرت بگوئید که در این کشور مغلوب شدگان تسلیم میشوند.

مصدق در ۸۰ سالگی به آموختن پزشکی پرداخت و برای سرگرمی خربزه میکاشت. دیدارش غیرممکن بود زیرا ژاندارمری سخت از او مراقبت میکرد. روزی یك روزنامه نگار آمریکائی سعی کرد او را ملاقات کند بعنوان شکار به اطراف خانه مصدق رفت و او را ملاقات کرد. همانشب او را سوار هواپیما کردند و به نیویورك فرستادند. به نظر شاه محکوم کردن مصدق به اعدام از او شهید میساخت و به خبرنگار لوموند گفت من نباید از مصدق یك شهید میساختم.

***

دکتر مصدق مرتب از احمد آباد نامه مینوشت و جواب میگرفت که نمونه ای از نامه ها در کتابهای مختلف منتشر شده که از جمله چند نامه زیر میباشد.

این دو نامه به مقامات امنیتی نوشته شده است.

۱- احمدآباد - ۱۰ تیر ماه ۱۳۴۳

کاغذ شما رسید. شرح واقعه این است که می نگارم. سرکار سرهنگ مولوی یك دفعه با یك آب و تابی مثل اینکه یك بچه را بترساند آمدند و یك وراندازی از پشت عمارت و اطاق خواب من کردند تا اگر روزی لازم شود آن را بمباران کنند و بعد بدون اینکه دیداری دست دهد تشریف بردند. سپس سرکار سرهنگ خدیوی دو دفعه آمدند که یکی روز قبل ۱۰ تیر ماه بود و من به طور صریح

گفتم اگر از هموطنان کاغذی برسد نمیتوانم آنرا بلاجواب گذارم و برای جلوگیری از اینکار سه راه بیشتر نیست. ۱-شرحی رسماً به من مرقوم فرمایند که راجع به سیاست با کسی مکاتبه نکنم. ۲- یك دادگاهی مثل دادگاه سال ۱۳۳۲ دعوت فرمائید و تشکیل دهید که مرا محکوم کنند و این کار سبب شود که دیگر چیزی ننویسم. ۳- به مأمورینی که در احمد آباد گمارده اید دستور دهید دستهای مرا دست بند بزنند و هروقت قضاء حاجتی دارم باز کنند و بعد باز دومرتبه دست بند بزنند تا قدرت نوشتن نامه را از من سلب کنند. من که حاضرم با یك نوشته رسمی این حقی را که قانون در دنیا به هر فردی داده از خود سلب کنم، چرا شما مضایقه میکنید و می خواهید به حرف بگذرانید. غیر از این هر عملی که بشود موجب آسودگی من است. چون از این زندگی رقت بار که دیگر تاب تحمل آنرا ندارم خلاص میشوم. آقای سرهنگ خدیوی حرفهای مرا شنیدند و رفتند. به هرکس هم اگر از شما پرسید میتوانید شرح واقعه را بگوئید.

۲- احمد آباد- ۲۷ شهریور ماه ۱۳٤۳

تیمسار مولوی رئیس سازمان امنیت استان مرکزی

سالهاست که این جانب با مختصر وزش باد دچار سرما خوردگی و تب میشوم و مصرف قرصهای آنتی بیوتیك هم چندان اثر ندارد و هیچیك از اطبای معالج، مرضم را تشخیص نداده اند. تا اینکه اخیراً تجزیه خون این جانب به استحضار جناب آقای دکتر خوشنویس رسید. خواستم ایشان را که هیچ ندیده ام و حتی نامشان را هم غیر از ایام اخیر نشنیده بودم، اینجانب را معاینه کنند و دستور لازم صادر فرمایند. در روز ۱۲ شهریور درخواست اجازه ملاقات نموده ام تا این وقت ۸ روز میگذرد از صدور اجازه خودداری فرموده اند اینست که عرض میکنم اگر هیچ دکتری نباید اینجانب را معاینه کند مرقوم فرمائید که طبیب آخرین لحظه را به بالین خود بخواهم و این عرض که میکنم تهدید نیست چونکه میخواهم خود را از این زندگی رقت بار خلاص نمایم و چنانچه ترس از ملاقات این دکتر یا هر دکتر دیگر دارید دو نفر شخص مورد اعتماد خود را در طهران معرفی فرمائید که هر وقت محتاج به دکتر شوم با هر یك از آنها که برای مسافرت حاضر باشند حرکت کنند و آنی اینجانب را با دکتر تنها نگذارند.

دکتر محمد مصدق

دکتر غلامحسین مصدق ضمن خاطرات خود چنین میگوید :

من با محمد رضا از زمان ولیعهدی و هنگامی که در سویس درس میخواند آشنا شده بودم. در آن موقع انوشیروان سپهبدی وزیر مختار ایران در سویس بود و اغلب روزهای تعطیل در منزلش چلوکباب میداد و چند بار مرا هم دعوت کرد که با محمد رضا آشنا شدم. این آشنائی در دوران ولیعهدی و پادشاهی ادامه یافت. چند بار ملاقات و گفتگوی تلفنی داشتیم. یکی از آنها بعد از نهم اسفند بود که پدرم حاضر به ملاقات با شاه نشده بود.

در اوایل سال ۱۳۲۲ برای دریافت کمك از شاه جهت بنگاه حمایت مادران و نوزادان به دیدار شاه رفتم و تقاضا نمودم یکی از ساختمانهای دربار را در اختیار انجمن بگذارد. چون در آن وقت فرزندان رضاشاه در ژوهانسبورك بودند و شاه به پیشرفت امور مملکت علاقمند بود و هنوز درباریان و متملقان در او نفوذ نکرده بودند به همین جهت دستور داد که ساختمان شاهپور علیرضا در اختیار بنگاه گذارده شود. علاء وزیر دربار هم اقدام کرد. بعد از ۲٤ ساعت وزیر دربار مرا خواست و گفت روی ساختمان شاهپور علیرضا حساب نکنید زیرا ملکه مادر مرا خواسته و فریاد زنان گفت (خانه پسرم را به دکتر مصدق داده اید. مگر صاحبش مرده؟ هیچکس حق ندارد به آن چپ نگاه کند.) علاء گفت چون اعلیحضرت به مادر خود احترام خاصی دارند و مایل به رنجش مادر خود نیستند دستور دادند ساختمان دیگری داده شود که سرانجام ساختمان شاهپور حمید رضا در اختیار گذارده شد. شاه علاوه برآن مبلغ ۱۵۰ هزار تومان هم کمك مالی کرد. پدرم دکتر مصدق هم موافقت کرد نیمی از حقوقش را به بنگاه حمایت مادران بدهد چون نیم دیگر را به بنگاه مسلولین داده بود. بعد از مراجعت شاهپور حمید رضا ساختمان او را پس دادیم.

دکتر غلامحسین در خاطراتش چنان بیان داشته است:

پدرم عاشقانه مادرش را دوست داشت زیرا برای او حکم پدر را هم داشت که در ۹ سالگی از دست داده بود. پدرم بارها میگفت (من در این دنیا به دو چیز عشق میورزم. مادرم و ایران وطنم) به همین جهت به بیمارستان نجمیه که موقوفه

مادرش بود خیلی توجه مینمود .

بیمارستان نجمیه موقوفه مادر بزرگم نجم السلطنه در سال ۱۳۰۷ تأسیس گردید . هزینه بیمارستان از درآمد موقوفات از جمله دکانهای مجاور آن تأمین میشد . تعداد ۲۰ تختخواب مجانی برای افراد بی بضاعت داشت. هنگامی که شهرداری برای تعریض خیابان دکانهای موقوفه را خراب کرد قسمت مهمی از عواید موقوفه قطع شد به همین جهت پدرم بیمارستان را به دکتر معاون واگذار کرد به شرطی که بابت مال الاجاره تعداد ۲۰ تختخواب را به بیماران مستمند اختصاص بدهد . بعد از دوسال که دکتر معاون در حادثه اتومبیل از بین رفت تصدی بیمارستان را خود به عهده گرفتم.

بعد از ۲۸ مرداد که پدرم به زندان رفت‌ومن و برادرم مورد غضب بودیم دوستانی نظیر حاج حسن شمشیری آنرا اداره نمودند و شمشیری ساختمان تازه ای کرد و هزینه ۱۰ مستمند را برعهده گرفت.

از سال ۱۳٤۰ وضع مالی بیمارستان دچار بحران شد و پدرم با از دست دادن قسمتی از اموال و دارائی خود برای تأدیه قروضی که انباشته شده بود کمکی نکرد . در سال ۱۳۵۲ هیئت مدیره بیمارستان تصمیم گرفت دو قطعه زمین موقوفه بیمارستان را در مجاورت بهشت زهرا که قریب به ٦ میلیون متر بود بفروشد و قسمتی از آنرا صرف بیمارستان نجمیه کند . در همین اوان دکتر ایادی با صدور تصویبنامه ای ملیونها مترزمین از موقوفات بیمارستان نجمیه را به عنوان نیاز ارتش به تصرف درآورد . این کار با تبانی ابوالحسن دیبا (نابرادری پدرم) که پس از پدرم متولی بیمارستان نجمیه بود صورت گرفت. بدین ترتیب قیمت اراضی را که متری ۲۵۰ ریال بود ۳ ریال تعیین کردند . شبی پدرم را در خواب دیدم که از وضع مالی بیمارستان نگران بود و التماس میکرد کاری کنم که زحمات چند ساله او و مادرش هدر نرود . به هویدا نخست وزیر و به علم وزیر دربار متوسل شدم و نامه به شاه نوشتم که قیمت ٦ میلیون متر اراضی را یکطرفه ۳ ریال گذارده اند که ۸۰ برابر کمتر از قیمت واقعی است. شاه دستور رسیدگی داد و هیئتی از سازمان بازرسی شاهنشاهی آنرا رسیدگی کرد . چند روز بعد چکی به مبلغ چهل میلیون ریال و متعاقب آن ۵۰ میلیون ریال به عنوان متولی موقوفه صادر و بحران مالی بیمارستان رفع گردید . پس از فوت ابوالحسن دیبا برادرم مهندس احمد مصدق

متولی موقوفه گردید . در سال ۱۳۵۸ بیمارستان به مدت ده سال در اختیار وزارت بهداری قرار گرفت.

متن وقف نامه چنین است:

برگ اسناد رسمی

نوع سند وقفنامه

دفترخانه اسناد رسمی شماره ۵۱ حوزه تهران

بسم الله الرحمن الرحیم. این جانب محمد حسن شمشیری دارای شناسنامه شماره ۱۳۳۱۷ از بخش ۸ تهران ساکن بخش مزبور سبزه میدان با موافقت جناب آقای دکتر محمد مصدق دارای شناسنامه شماره ۲۰۴۷ از بخش ۳ تهران متولی فعلی بیمارستان نجمیه بنائی در قسمت شمالی محوطه بیمارستان مزبور احداث نموده ام که در شرف تکمیل است و منظور این جانب این است که اولاً برای خدمت بنوع و بهداشت عمومی بنای جدید ضمیمه و جزء لاینفك بیمارستان نامبرده باشد و ثانیاً همیشه ده نفر بیمار بی بضاعت از محل درآمد بنای جدید بعد از وضع کلیه مخارج ضروری آن مجاناً در بیمارستان بستری و معالجه شوند بنا بمراتب مسطوره این جانب قربة الی الله و طلبالمرضاته وقف موبد و حبس مخلد شرعی و قانونی نمودم کلیه اعیانیهای مستحدثه در قسمت شمالی بیمارستان مرقوم را برای بیمارستان نجمیه و تولیت وقف بعهده جناب آقای دکتر محمد مصدق واگذار شد و بعد از ایشان به ارشد اولاد ذکور معظم له نسلاً بعد نسل خواهد بود و تصریح میشود همانطوریکه از بهره برداری بیمارستان نجمیه حقی برای متولی منظور نشده نسبت به بهره برداری از بنای جدید نیز حقی (بعنوان حق الزحمه و حق التولیه) منظور نمیباشد و این نکته مخصوصاً برای متولیان بعد لازم الرعایه و اجراء میباشد و عین موقوفه هم بتصرف داده شده است و از لحاظ تعیین حق الثبت به یکصد هزار ریال تقویم گردید.

بتاریخ بیست و ششم اسفند ماه ۱۳۳٤ مطابق چهارم شعبان ۱۳۷۵

محل امضاء

دکتر محمد مصدق - حسن شمشیری

پیر محمداحمدآبادی

مهدی اخوان ثالث شاعر نوپرداز معاصر شعر ی برای دکتر مصدق سروده وبه (پیر محمد احمدآبادی) تقدیم داشته که عیناً نقل میگردد:

دیدی دلاکه یا رنیا مد — گردآمدوسوا رنیا مد
بگداخت شمع وسوخت سرا پا — وان صبح زرنگا رنیا مد
آراستیم خانه وخوان را — آن ضیف نا مدا رنیا مد
دلرا وشوق را وتوان را — غم خوردوغمگسا رنیا مد
آن کاخها زپایه فروریخت — وان کرده ها بکا رنیا مد
سوزددلم به رنج وشکیبت — ای باغبان، بها رنیا مد
بشکفت بس شکوفه وپژمرد — اما گلی به با رنیا مد
خوشیدچشم چشمه ودیگر — آبی به جویبا رنیا مد
ای شیرپیربسته به زنجیر — کزبندت ایچ عا رنیا مد
سودت حصا روپیک نجا تی — سوی تو،زان حصا رنیا مد
زی تشنه کشتگاه نجیبت — جزا برزهربا رنیا مد
یکی ازآن قوافل پربا.. — ...ران گهرنثا رنیا مد
ای نا درنوا درایام — کت فروبخت یا رنیا مد
دیری گذشت چون تودلیری — درصف کا رزا رنیا مد
افسوس کان سفا ین حری — زی ساحل قرا رنیا مد
وان رنج بی حسا بتو،درداگ — چون هیچ درشما رنیا مد
وزسفله یا ورا ن تودرجنگ — کا ری بجزفرا رنیا مد
من دا نم ودلت که غمان چند — آمد،ورآشکا رنیا مد
چندان که غم بجان توبا رید — با را ن به کوهسا رنیا مد

زندگی سیاسی دکتر مصدق
از نظر فرزندش ویکی از مخالفین او

هنگام چاپ جلد هشتم کتاب خاطراتی از دکتر غلامحسین مصدق تحت عنوان (درکنار پدرم، مصدق) منتشر شد. در اسفند ماه سال ۱۳۶۸ مقدمه کتاب را امضاء کرده و مینویسد اگر چه هشتاد و چهارمین سال زندگی را پشت سر نهاده ام امیدوارم از لغزش و اشتباه مصون مانده باشم. در مرداد ماه سال ۱۳۶۹ خبر درگذشت غلامحسین مصدق اعلام گردید که با اینطرز در آستانه ۸۵ سالگی با زندگی وداع کرده که یکسال از پدر خود بیشتر عمر کرده است.

دکتر غلامحسین مصدق متخصص جراحی زنان بود که در سویس تحصیل کرده و با اطبائی نظیر پروفسور عدل- دکتر اقبال- دکتر میر- دکتر فرهاد رابطه دوستی نزدیك داشت. او هیچگاه گرد سیاست نگشت و به کار طبابت عشق میورزید و به طوریکه مینویسد چند بار برای قبول وزارت و وکالت دعوت شده که گفته طبابت را ترجیح میدهد ولی بعلت اینکه همیشه در کنار پدرش بوده و او از نظر طبی او را یاری میکرده خاطراتی داشته که برای تکمیل مطالب قبلی به آن اشاره ای میشود.

دکتر غلامحسین مصدق مینویسد:

در سه سالگی همراه پدرم که برای ادامه تحصیلات دانشگاهی به سویس میرفت

عازم اروپا شدم. وقتی به ایران برگشتم در مدرسه علوم سیاسی که دهخدا رئیس آن بود ثبت نام کردم. با دکتر شایگان و دکتر سنجابی و سید محمد باقر حجازی همدوره بودم. مجدداً به اتفاق احمد برادرم به سویس رفته، او در رشته مهندسی و من در رشته طب به تحصیل پرداختیم. یکبار هزینه شش ماهه را سه ماهه مصرف کردم. پدرم عصبانی شد و گفت (مگر پول علف خرس است و من سکه میزنم. در این مملکت هزاران جوان با استعداد نمیتوانند به مدرسه بروند که خیلی از شماها ممکن است با استعدادتر باشند. من املاکم را میفروشم و خرج تحصیل شما میکنم و حاضر نیستم یکشاهی اضافه بدهم) به همین جهت تصمیم گرفتم در امتحان اعزام محصل شرکت کنم وقتی پدرم فهمید گفت میل ندارم که به خرج دولت تحصیل کنی و نوکر دولت شوی. آشتی کردیم و قرار شد با صرفه جوئی زندگی کنم.

خانواده ما با وجود نشیب و فرازها یکی از خوشبخت ترین خانواده هاست که آنرا مدیون پدرومادر خود هستیم. پسرم محمود مصدق در دانشگاه هاروارد در رشته علوم سیاسی تحصیل کرد. وقتی فارغ التحصیل شد مصادف با کودتای ۲۸ مرداد بود. به او گفتم چرا رشته علوم سیاسی را انتخاب کردی؟ گفت به امید اینکه منشاء خدمتی در کشورم بشوم و در وزارت خارجه میخواهم کار کنم. گفتم حرفه سیاسی در مشرق زمین و کشوری نظیر ایران که حتی سخن گفتن از آزادی دشوار است جز گرفتاری و بدنامی و زندان و حبس و باختن جان سرانجامی ندارد. گفتم خانه پدرم به توپ بسته شد و خانه و زندگی ما غارت گردید. عمویت مدیر کل وزارت راه بود، چند تن از مرئوسین او وزیر و وکیل شدند اما او به توصیه پدرم بخصوص در زمان نخست وزیری او همان معاون وزارت راه باقی ماند. من در دستگاه دولت شغلی نداشتم و چون در کنار پدرم بودم ببین چه بر سرم آورده اند. محمود قانع شد و به سویس رفت و پزشك شد و اکنون در کشور مشغول خدمت میباشد. پسر دوم من در تصادف اتومبیل درگذشت و فرزندی دارد بنام (محمد مصدق) که در دانشگاه تحصیل میکند.

وقتی پدرم نخست وزیر شد من نگران شدم. با آشنائی به وضع مزاجی او گفتم چرا این کار سنگین را قبول کردید؟ گفت برای ملی کردن صنعت نفت ناچارم.. بهرحال این امر خانواده ما را ناراحت کرد و با دشواریهائی روبرو شدیم.

طی ۳۵ سالی که افتخار خدمتگذاری او را داشتم هیچوقت مثل روز ۹ اسفند او را خرد و شکسته ندیده بودم. حدود ۱۱ شب که به خانه آمد شروع به گریستن کرد و گفت امروز پاك ناامید شدم و دیگر به این مرد اطمینان ندارم (منظور شاه بود). پدرم معتقد بود که اگر شاه رویه خودرا تغیر ندهدودرراه منافع ملت گام بر ندارد تیشه به ریشه خود خواهد زد . شاه حتی به کسانی که دراجرای برنامه او شایستگی نشان میدادند حسادت داشت .علت مخالفت رضا شاه وپسرش با پدرم مربوط به نطق تاریخی او در نهم آبان ۱۳۰٤ بود . پدرم اصولا طرفدار مشروطه سلطنتی از نوع انگلستان بود . دومین مورد مخالفت محمد رضاشاه با پدرم بر سر آزادی انتخابات بود . شاه ظاهراً با آزادی انتخابات موافق بود ولی با مداخله نظامی هاافرادی نظیر امام جمعه ومیر اشرافی انتخاب شدند

فساد در کشور ابعاد وسیعی یافته بود . به گزارش کمیسیون تحقیق آمریکا ارتشبد خاتم و شهرام و رمزی عطائی اتهامات زیادی داشتند . روزنامه نیویورك تایمز در شماره مورخ ۱۰ ژانویه ۱۹۷۹ با استناد به گفته منابع بانکی ادعا کرد (اوراق بهادار شاه بیش از یك میلیارد دلارقیمت دارد و طی دو سال آخر بین ۲ تا ٤ میلیارد دلار از سوی خانواده سلطنتی به آمریکا منتقل شده است).

در ماههای آخر رژیم گفته میشد (شاه تاوان برنامه مدرنیزه کشور را میدهد) در حالیکه تاوان رژیم خودکامه را میداد و همه دیکتاتورها محکوم به چنان سرنوشتی‌بودند .

وقتی پدرم عازم شورای امنیت سازمان ملل شد حاج محمد نمازی از پدرم و همراهان دعوت کرد که در آمریکا میهمان او باشند . همراهان استقبال کردند ولی پدرم خاطرنشان ساخت که هیئت با هزینه دولت آمده و میهمان هیچکس نخواهد شد . به هریك از افراد عضو هیئت روزانه ٦۰ دلار هزینه سفر داده میشد . نمازی اعضای سفارت ایران در آمریکا را به خدمت خود درآورده بود چون مثل ریك پول خرج میکرد . درحقیقت مرد اول سفارت نمازی بود . او میخواست حتی پدرم را هم تحت نفوذ خود درآورد . پدرم میگفت در این سفر غیر از انگلیسها و عوامل آنها در آمریکا با دو ایرانی متنفذ سروکار داریم (محمد نمازی- گالوست گلبنگیان) که باید مراقب آنها باشیم. نمازی در دولتهای بعدی وزیر مشاور و سناتور شد. دکتر بقائی از کشو میزهای کنسولگری ایران در آمریکا اوراق

تبلیغاتی شرکت نفت را پیدا کرد و به پدرم نشان داد و گفت سفارت ایران کاملاً دراختیار انگلیسها است. پدرم نسبت به نصرالله انتظام سفیر ایران سوء ظن زیادتری پیدا کرد.

با اینکه پدرم قدغن کرده بود که هیچیك از اعضای هیئت نباید به خانه نمازی بروند معهذا متین دفتری و شایگان و بوشهری رفته بودند که وقتی پدرم از آنها علت را پرسید شایگان گفت ما همشهری هستیم و دیگران هم بهانه هائی آوردند ولی قول دادند که دیگر دعوت او را قبول نکنند.

در دیدار با ترومن رئیس جمهوری آمریکا هنگامیکه رئیس جمهور پدرم را به دفتر کارش راهنمائی کرد انتظام هم به دنبال او بود. پدرم با دست زدن به شانه ترومن اظهار ادب کرد و وقتی متفقاً وارد اطاق شدند پدرم به عقب برگشت و در را بست که انتظام وارد تالار نشود. انتظام بقدری ناراحت شد که بغض گلویش را گرفت و گفت اگر به من اعتماد ندارند مرا عوض کنند. ولی در ضیافت نهار رئیس جمهور انتظام شرکت نمود. از نوشته های کرومیت روزولت در باره انتظام حالا میفهمم که سوء ظن پدرم بجا بوده است. در ملاقات با رئیس جمهور سرهنگ والترز که به زبان فرانسه تسلط داشت مترجم بود.

اعضای هیئت اعزامی هریك روزی ٦٠ دلار دریافت می داشتند فقط اللهیار صالح و مهندس حسیبی مقداری قناعت کردند و پول اضافی را به صندوقدار پس دادند ولی بقیه همه پول را تا روزی ٦٠ دلار گرفتند.

در سفر به قاهره که به دعوت نحاس پاشا نخست وزیر مصر صورت گرفته بود خبرگزاریها صحبت از استقبال دو میلیون نفری میکردند ولی در فرودگاه نحاس پاشا نبود که غیبت او موجب رنجیدگی شد. در برنامه پیش بینی شده بود که پدرم به کاخ سلطنتی برود و دفتر مخصوص تشریفات را امضا کند ولی پدرم قبول نکرد و گفت ما از طرف ملك فاروق دعوت نشده ایم که به کاخ برویم. در هتل نخست وزیر مصر آمد. پدرم به استقبال او نرفت و در حالیکه روی تختخواب دراز کشیده بود او را پذیرفت. او دست پدرم را بوسید و ورود پدرم را خوش آمد گفت. یکروز عصر پدرم به دیدار ملك فاروق رفت و با او چای صرف کرد.

در سفر لاهه که نصرالله انتظام- اللهیارصالح- دکتر شایگان- مهندس حسیبی- دکتر سنجابی- دکتر بقائی- دکتر علی آبادی شرکت داشتند غیر از نواب وزیر

مختار ایران و صالح و حسیبی بقیه سیاهی لشگر بودند که به دنبال تفریح و کارهای خصوصی خود میرفتند.

پدرم با هزینه خود مقداری قالیچه خرید و در مواقع ضروری آنرا تقدیم میکرد. در لاهه یك تخته قالی برای ملکه هلند هدیه شد. روزنامه دیلی میل زیر کاریکاتوری نوشته بود (مصدق گمان میکند قضات دیوان لاهه را هم مانند قضات ایران میتوان خرید).

در آمریکا هم خانم مارگرت هیگنز در نیویورك هرالد تریبون مقاله ای به نفع ایران نوشت. پدرم یك تخته قالیچه برای او فرستاد ولی خبرنگار حاضر به دریافت آن نشد و گفت اگر آنرا بپذیرم خواهند گفت تحت تأثیر این هدیه در نوشتن مقالات قرار گرفته ام. وقتی جریان را گفتم پدرم گفت راز موفقیت این جامعه همین است. بعد خانم دعوت مسافرت به ایران را پذیرفت.

پدرم دو قالیچه به پروفسور رولن هدیه کرد و میگفت او از حقوق ایران دفاع کرده و فقط ۱۵۰۰ پوند گرفته اگر شریعت زاده را از ایران آورده بودیم باید پنجاه برابر قیمت آن قالیچه ها به او میدادیم.

هنگامیکه پدرم در لاهه بود شمس خواهر شاه به دیدار پدرم آمد و برای هزینه سفرش به آمریکا تقاضای ده هزار دلار کرد که پدرم گفت ما پول برای اینگونه مخارج نداریم.

روز ۲۸ مرداد شاهد بی نظمی هائی در شهر بودم وقتی جریان به اطلاع پدر میرسدمیگوید(میدانم ولی رئیس ستادارتش گفته اوضاع درکنترل ارتش و نیروهای انتظامی میباشد خیالتان راحت باشد) در منزل واثق نوری بودم که عصر ۲۸ مرداد خبر دادند در شهر کودتا شده است و خانه پدر را به توپ بسته اند. تا عصر ۲۹ مرداد خبری نداشتم و از دردناکترین دقایق زندگی ام بود. من و احمد هم مخفی بودیم. چند روز بعد مادر و خواهرم در زندان سلطنت آباد به دیدار پدر رفتند که ترتیب آنرا سرهنگ اسکندر آزموده (بعدها سپهبد) داده بود. پدر به گریه میافتد و میگوید مشکلات را با بردباری تحمل کنید.

عصر ۲۸ مرداد داروندار پدر و خانه احمد و من تاراج شد. آنچه برای من مانده بود فقط یکدست لباس تنم و کلید خانه بود. باید این حقیقت را فاش کنم که بیشتر غارتگران نظامیان بودند. تاحدود یکماه در منزل فامیل و دوستان

زندگی میکردیم. یك هفته بعد از کودتا اردشیر زاهدی همراه مجید بختیار (بعدها با پالانچیان با هواپیما در رامسر سقوط کرد) و اصغر میرزا پسر صارم الدوله و عده ای سرباز برای دستگیریم آمدند و پیغام دادند که پدرم مرا در باشگاه افسران خواسته است. از منزل واثق نوری از طریق دیوار خود را به خانه مهندس نصیر سمیعی رساندم. سرانجام من و احمد دستگیر شده به حکم فرمانداری نظامی ما را به اطاق بزرگی راهنمائی کردند که در آن مهندس احمد زنگنه- بهاء الدین کهبد- معدل شیرازی- سرتیپ مظفری و چند نفر دیگر آنجا بودند. بعد حسن شمشیری و کریم پور شیرازی را هم آوردند. کریم پور کتك مفصلی خورده بود. بعد هم خبر رسید که او را در زندان آتش زده اند. پس از چند روز برادرم احمد مرخص شد. یکروز سرتیپ دادستان مرا احضار کرد. وقتی به فرمانداری نظامی رفتم دیدم یکی از فرشهای خانه ام زیر پای فرماندار نظامی میباشد و گفتم تیمسار این فرش متعلق به من است. یك دوچرخه مخصوص ورزش را هم در روزنامه ها نوشتند که این فرستنده وسیله ارتباط مصدق با خارجیها بوده است. چند روز بعد قالی و دوچرخه به من پس داده شد. روز ۵ آبان سرتیپ آزموده احضارم کرد و گفت چون شما تقصیری نداشته اید قرار منع تعقیب صادر شده تشریف ببرید. بعد به من ابلاغ کردند باید در احمد آباد زندگی کنم تا اوایل بهمن ۳۲ در احمد آباد بودم. برای معاینه و وضع حمل خانم جمشید دفتری با وساطت عبدالله انتظام به تهران آمدم.

پس از کودتای ۲۸ مرداد پدرم ۸۸۰ هزار تومان مقروض بود. با فروش چند قطعه زمین و باغ قروض خود را داد.

چهره حقیقی مصدق السلطنه

اکنون که هرگونه نوشته و اظهار نظری درباره دکتر مصدق نخست وزیر نامدار ایران منتشر گردیده برای اینکه از هر جهت رعایت بیطرفی شده باشد قسمتی از نوشته دکتر حسن آیت از دوستان دکتر بقائی که بعد از انقلاب از متفکرین انقلاب اسلامی و از مخالفین سرسخت دکتر مصدق بود به طور خلاصه با حذف جملات زننده آن نقل میگردد:

توطئه ۲۸ مرداد شکست نهضت و قیام ملت مظلوم ما بود نه سقوط مصدق.

چون کوشش بعمل آمد که از مصدق چهره مردمی بسازند و واقعیات تاریخی را وارونه جلوه دهند. در حالیکه مصدق اقداماتش در جهت منافع غرب بوده است.

مصدق از خانواده قاجار بود که قسمت اعظم عقب ماندگی ما مربوط به همین خاندان است. مصدق السلطنه یکی از مالکین بزرگ و اشرافی بود. چنین فردی چگونه میتوانست غمخوار ملت باشد؟ او قسم نامه لژ آدمیت را امضا کرده و عضدالسلطان معرف او بوده است.

وابستگی مصدق السلطنه به هزار فامیل موجب شد که از ابتدای جوانی در رأس بسیاری از پستهای حساس قرار گیرد. بهر صورت مصدق یا سرکار بوده یا در سفر اروپا و یا در ده سرسبز خود احمدآباد، با اینطرز نمیتوان انقلابی بود.

مصدق السلطنه در قنداق ترمه بزرگ شده و دائی او فرمانفرما رابطه نزدیکی با انگلیسها داشته است. در نطقهای خود میگوید بنده مأمورین خوب از انگلستان دیده ام و نورمان انگلیسی به او کاغذ فدایت شوم نوشته است.

مصدق در بسیاری از کابینه های بعد از کودتا با رضاخان همکاری داشته و حتی درسمت مشاور مخصوص او بوده است. وقتی هم رضاخان قهر میکند و به بومهن میرود مصدق در رأس هیئتی از طرف مجلس برای بازگشت او به نخست وزیری به بومهن میرود. در انتخابات دوره ششم پس از آغاز سلطنت رضاخان هم به نمایندگی مجلس انتخاب گردید و بعد از آن عازم احمد آباد شد. با هیچیك از اقدامات رضا شاه هم مخالفتی نکرد حتی سهام السطان بیات خواهرزاده او ودکتر متین دفتری دامادش کارهای مهمی داشتند که سید ضیاء در مجلس گفت در زمان نخست وزیری داماد شما مدرس را کشتند و ۵۳ نفر را به زندان انداختند و داماد شما وشما حرفی نزدید. بازداشت اوهم ناشی از تضاد سیاست آلمان و انگلیس بود که در بیرجند هم اشپز شخصی داشت و با کمك (پرون) که به جاسوسی انگلیسها شهرت داشت از زندان آزاد گردید. دستگیری بعدی آیة الله کاشانی و سایر آزادیخواهان وسیله همین پرون بوده است.

مصدق السلطنه به پیشنهاد جمال امامی به نخست وزیری رسید و در دولت او عوامل سرسپرده استعمار به مسئولیت حساس گمارده شدند که مورد اعتراض آیة الله کاشانی بود و با اقدامات او پای آمریکائیها در ایران باز شد. نامه های محبت آمیز او به رؤسای جمهور آمریکا دلیل بارز این امر میباشد حتی او معاون وزارت

خارجه آمریکا را (برادر صمیمی) خود میداند. طبق نوشته سفیر آمریکا عامل مزاحم در روابط ایران و آمریکا و قبول پیشنهاد بانك بین الملل آیة الله کاشانی بود. مصدق در اواخر حکومت خود قرارداد مشترك همکاری با آمریکا را امضا کرد که قرارداد با اداره کل همکاریهای فنی آمریکا میباشد. دکتر صدیقی- مهندس زنگنه- محمد بیات امضاکنندگان قرارداد هستند.

پس از ۳۰ تیر مصدق درصدد آزادی قوام السلطنه بود.

باتوجه به اسنادی که در دست است مصدق در یکصد سال اخیر یکی از مهره های مهم استعمار بوده است.

وصیت نامه دکتر مصدق
و مراسم تدفین او

سرانجام دکتر محمد مصدق (مصدق السلطنه) در سن ۸٤ سالگی دربیمارستان نجمیه موقوفه مادر خود در ساعت ٦و سه ربع صبح روز یکشنبه ٤ اسفند ۱۳٤٥ مطابق ٥ مارس ۱۹٦۷ بعلت بیماری سرطان درگذشت. در آخرین روزهای عمر با او مذاکره شد که برای معالجه به خارج از کشور برده شود و موافقت هم بااین سفر شد ولی خود او گفت بهتر است در ایران بماند و در همین جافوت کند. مهندس مصدق میگوید وقتی وصیت نامه پدرم را دیدم که نوشته بود در کنار شهدای ۳۰ تیر در ابن بابویه مرا دفن کنید و این کار در آنموقع امکان پذیر نبود تصمیم گرفته شد در احمد آباد به عنوان امانت به خاك سپرده شود. بعد از سقوط رژیم می خواستند جنازه مصدق را از احمد آباد به ابن بابویه بیاورند و وصیت او را اجرا کنند که این کار هم صورت نگرفت.

از دکتر مصدق یك وصیت نامه به خط خود انتشار یافته که چنین است:

(۱) وصیت می کنم که فقط فرزندان و خویشان نزدیکم از جنازه من تشییع کنند و مرا در محلی که شهدای ۳۰ تیر مدفونند دفن نمایند.

(۲) بدون سند رسمی یا نوشته به خط و امضای خود بکسی مدیون نیستم.

(۳) نظر باینکه طبق اسناد رسمی ثبت شده در دفتر اسناد رسمی شماره ۳۹ طهران منافع دو سال از خانه ها و مستغلاتی که بفرزندان خود بخشیده ام پس از مرگ تعلق به این جانب دارد بشرح ذیل:

الف- منافع خانه واقع در کوچه ازهری به ملك خانم ضیاء اشرف بیات مصدق سند شماره ٤٢١٥٦ (٢٩ اسفند ١٣٢٩)

ب- منافع چهار دانگ از خانه هائی که در آن سکونت داشتم ملك آقای مهندس احمد مصدق سند شماره ٤٢١٥٧ (٢٩ اسفند ١٣٢٩)

ج- منافع خانه مسکونی همسر عزیزم ملك آقای دکتر غلامحسن مصدق سند شماره ٤٢١٥٨ (٢٩ اسفند ١٣٢٩)

حق الارض عمارت دواشکوبه و دو گاراژ از ملك آقای دکتر غلامحسین مصدق سند شماره ٤٢١٥٩ (٢٩ اسفند ١٣٢٩) که در سال به یکصد و بیست هزار ریال (دوازده هزار تومان قطع شده)

د- مستغلات واقع در خیابان ناصرخسرو ملك بانو منصوره متین دفتری سند شماره ٤٢١٦٠ (٢٩ اسفند ١٣٢٩)

از بابت منافع سال اول مبلغی که در صورت جداگانه بخط این جانب تنظیم شده باشخاص مفصله در آن صورت بپردازید و هر چه باقی ماند برای نماز و روزه و حج این جانب بکار برند و از عواید سال دوم قطعه زمینی برای باشگاه دانشجویان دانشگاه طهران مناسب باشد با نظر نماینده ی آقایان خریداری شود. چنانچه آقایان دانشجویان قطعه زمینی در اختیار داشته باشند مبلغ مزبور را به نماینده یا نمایندگان قانونی آقایان دانشجویان تحویل دهند که آنها خود مبلغ مزبور را صرف تعمیر ساختمان جدید آن بنمایند. چنانچه وصیت نامه دیگری از نوشتجات غارت شده یا در خانه نزد دیگران است از درجه اعتبار ساقط است.

احمد آباد ٢٠ آذر ماه هزار و سیصد و چهل وچهار هجری شمسی

در ١٤ اسفند ١٣٤٤ که دفتر.....نوشتجات خود را دیدم ملاحظه شد که طبق سند تنظیمی در دفتر اسناد رسمی شماره ٣٩ منافع خانه ی واقع در کوچه ازهری را به خانم ضیاء اشرف بیات مصدق بخشیده ام و طبق نوشته ی مندرج ٣ تیر ماه ١٣٣٨ به آقای مجید بیات وکالت داده ام دفتر اسناد رسمی را امضا نماید بنابر این پرداخت وجه در دو سال بعد از حیاتم مربوط به میل و استطاعتی است که خانم ضیاء اشرف داشته باشد بطور خلاصه می تواند تمام یا قسمتی و یا هیچ پرداخت نکند.

***

روزنامه قیام ایران در شماره پنجشنبه ۲۳ اسفند ماه ۱۳۶۸ به مناسبت سالروز در گذشت دکتر مصدق گفتگوئی با دکتر شاپور بختیار داشته که قسمتی از آن چنین است:

دکتر مصدق در دادگاه نظامی به سه سال زندان محکوم شد. با این که سر تیپ تیمور بختیار و سرتیپ آزموده در این محکومیت دخالت داشتند ولی البته حکم از جای دیگر صادر می شد.وقتی که حکم قطعی شد طبق قوانین محکوم باید از لشگر ۲ زرهی به زندان قصر منتقل می گردید، ولی دکتر مصدق این جابجائی را قبول نداشت. دکتر غلامحسین مصدق به من تلفن کرد و گفت پدر من نمی خواهد به زندان قصر برود وگفته اعتصاب غذا خواهم کرد چون در زندان قصر آزموده مزاحم می شود و من نمی خواهم قیافه اش را ببینم. من که خود تازه از زندان بیرون آمده بودم گفتم چه کاری ازمن ساخته است، گفت شما می توانید با تیمور بختیار که از خویشان شما است صحبت کنید. با تیمور بختیار تماس گرفتم گفت من حرفی ندارم ولی اینجا ماندنشان به تمام معنی غیر قانونی است.ایشان باید جائی برود که جنبه نظامی نداشته باشد. ولی اگر می خواهند اینجا بمانند شرحی بنویسند میبرم حضور اعلیحضرت اجازه می گیرم. من پیغام را رساندم چون حق ملاقات با دکتر مصدق را نداشتم. مصدق وقتی این حرف را شنید گفته بود من چیزی بنویسم و تقاضائی بکنم..هرگز.. به بختیار بگوئید خودش هر طور میداند قضیه را حل کند. من دوباره برگشتم پیش تیموربختیار و موضوع را گفتم. آدم کم حرفی بود. سرش را پائین انداخت و گفت من به شاه چه بگویم و می گوید لابد می خواهد توطئه کند.بهرحال بعد از دو روز تیموربختیار مستقیماً به دکتر غلامحسین خان تلفن کرد و گفت امروز خودم می روم لشگر ۲ زرهی که فرمانده آن هستم و به ایشان می گویم همین جا می توانید بمانید. ما خوشحال شدیم و دکتر مصدق در همانجا ماند. در تمام مدت جز بچه ها و نوه ها و خانمش کسی حق ملاقات نداشت. فقط یکمرتبه برای لایحه نهائی دادگاه به وکلای او حسن صدر-شهیدزاده- مجد زاده اجازه ملاقات داده شد.

بعد از پایان دوران زندان مسئله این بود که مصدق کجا برود؟ خانه اش را خراب کرده بودند و او هم مایل نبود به خانه دوستان و بستگانش برود. خلاصه رفت به احمد آباد ملك خودش... اما همان دو روز اول جمعی به دستور سازمان

امنیت ریختند به احمد آباد اطراف خانه مصدق و تظاهرکردند (این خائن که می خواست شاه را بردارد باید اعدام شود) بعد سازمان امنیت گفت ناچاریم مامور بگذاریم تا از امنیت مصدق محافظت کنند. مأمور گذاشتند و دوران تازه اسارت ده ساله مصدق شروع شد. تا دو سه ماه قبل از مرگش آنجا بود و در این ده سال فقط اولادش حق ملاقات داشتند. یکی دو مرتبه بطور استثنائی به افراد اجازه ملاقات دادند. یکبار پزشك برای عینك چشمانش و یکی دو مرتبه هم وکلای دادگستری برای مسائل ملکی و مالیاتی و از این قبیل کارها... ما را نمی گذاشتند آنجا برویم. تا اطلاع یافتیم که دکتر مصدق بیمار شده و آمده تهران منزل پسرش... در این موقع بعضی ها به شاه فشار آوردند که اجازه بدهد مصدق به خارج برای معالجه برود. چون بدون اطلاع مصدق بود وقتی شنید عصبانی شد و گفت من الان ۸٤ سال دارم. بروم خارج که دو سال دیگر زنده بمانم، نمی خواهم.

بیماریش گویا سرطان فك بود. دکتر مصدق هر دو روز یکبار می رفت بیمارستان نجمیه و معالجاتی می کرد. یکبار مصدق را در خیابان در اتومبیل سیاه رنگی دیدم. عقب ماشین یك پرستار و یك مأمور سازمان امنیت نشسته بودند. در اوایل اسفند به ایشان نامه ای نوشتم که اگر اجازه می دهید خدمت برسم. مثل معمول که فوراً به نامه جواب می دادند پاسخ رسید. جواب نامه نشان می داد که حال مساعدی نداشت و نوشته بود می دانید که اکثرا در بیمارستان بستری هستم. اواخر در بیمارستان در همان قسمتی بستری بود که توسط شمشیری ساخته شده بود. من بفکر افتادم که به بیمارستان بروم و روپوش سفیدی بپوشم و از مطب دکتر غلامحسین خان باتفاق برویم تا بگویم دکتری هستم که برای معاینه آمده ام ولی متاسفانه دیگر مجال نشد و دکتر مصدق در روز ١٤ اسفند فوت کرد. در آنوقت مشاوریك شرکت فرانسوی بودم که برادرم خبرداد که دکتر مصدق فوت کرده است. عازم بیمارستان شدم معلوم شد که جنازه را به احمد آباد برده اند. بازحمت خود را به احمد آباد رساندم. در آنجا مامورین سازمان امنیت را دیدم گفتند ما نمره ماشین تان را بر می داریم، گفتم می ایستم تا نمره را بهتر بردارید. وقتی وارد شدم کاظمی و مهندس حسیبی آنجا بودند. بعد دکتر صدیقی و برادر ناتنی دکتر مصدق (منظورثقة الدوله دیبا می باشد) و سایر فامیل او رسیدند. تأثر من این است که هیچکس حتی احمد خان مصدق که خود عکاس حرفه ایست و

خیلی از عکسهای مصدق از او میباشد دوربین همراه نداشتند که عکسی از مراسم بگیرند. دکتر متین دفتری هم آنجا بود کلاه خود را تا روی چشم پائین آورده بود که یعنی من هیچیك از شما ها را نمی بینم. کاظمی از متین دفتری پرسید کجای قلعه برای دفن مناسب است او گفت دیگر کسی ساکن این خانه نخواهد بود و بهتر است که در خانه خود دفن شود. طبقه اول نهار خوری بود که همان اطاق را در نظر گرفتند. حسیبی و فروهروبنده و یکنفر دیگر جنازه را روی دوش گرفته از کنار قنات تا داخل ساختمان حمل نمودیم. کی استوان و حسیبی قبر را کنده بودند و با کمك کارگران آماده ساختند .قرار بود کی استوان نمازمیت را بخواند ولی در این موقع آیة الله زنجانی و یکی از دوستان بازرگان هم رسید. ولی بازرگان زندانی بود. دکتر صدیقی هم وارد شد. عباس رادنیا و یکی دو بازاری هم آمدند. آیة الله زنجانی نماز را خواند. حدود ۵۰ یا ۶۰ نفر از اهالی احمد آباد هم با حال بسیار تأثر آوری پشت سرما برای نماز ایستادند. بعد جنازه را بردیم در گور گذاشتیم. حسیبی و کی استوان که خیلی مذهبی بودند جنازه را در داخل قبر جابجا کردند.

از احمد خان مصدق خواستم اطاق دکتر مصدق را که ده سال در آن زندگی کرده بود ببینم. اطاقی بود بسیار ساده و یك قالی داشت بسیار محقر و یك چراغ پروژکتور مانند و یك میز کوچك و دوتشك بزرگ روی هم بدون تختخواب که تمام زندگیش همین بود. کتابخانه اش را هم وقف دانشکده حقوق کرده بود... چند مجله و کتاب و یك تلویزیون در گوشه اطاق... روی بخاری سه تا مجسمه عاج که دوتایش مجسمه گاندی بود و یك تابلو کوچك مینیاتور از مادر دکتر مصدق و عکس سه نفر دانشجوئی که در دانشکده حقوق کشته شده بودند و برای مصدق فرستاده شده بود. در حمام کنار اطاق، آب گرم کن بزرگی بود که معلوم شد از آن لوله کشی شده تا اهالی برای شستن ظرف و رخت از آب گرم استفاده کنند. با وجودیکه پس از تقسیم اراضی دیگر مصدق مالك نبود.

در اطاق دیگر مقدار زیادی دارو بود که مصدق آنرا برای اهالی تهیه کرده بود. خودش می گفت مختصری هم درس پزشکی خوانده و نیاز اهالی را تامین میکرد.

دکتر غلامحسین مصدق میگفت به هویدا نخست وزیر تلفن کردم که پدرم وصیت کرده که مرا در مزار شهدای ۳۰ تیر خاك کنند. نظر شما چیست؟ هویدا

که مرد خیلی مؤدبی بود میگوید تسلیت عرض می کنم و یکربع دیگر بشما تلفن خواهم کرد. مسلماً به دربار تلفن می کند و موافقت نمی کنند. گمان می کنم اگر دست خود او بود مخالفتی نمی کرد.

حتی تسلیت به فامیل مصدق و آوردن نام مصدق راممنوع کردند. هویدا عذر آورده بود از اینکه بتوانند در مسجدی ختم بگذارند در حالی که هر کس میمرد در مسجد سپهسالار ختم می گذاشتند.

بهر حال ما بفکر هفته و چهله افتادیم. روز هفت که رفتیم حدود ٦٠ الی ٧٠ نفر را فقط گذاشته بودند بیایند و بقیه را اجازه نداده بودند که وارد احمد آباد شوند.

با یکی دوتن از دوستان دسته گلی تهیه کرده بودیم، دیدم کناره مقبره دو عکس بزرگ دکل نفت و پرچم ایران گذاشته بودند به اضافه تابلوی شعری که من توصیه کرده بودم ویکی از اعضای حزب ایران به خط خوش نوشته بود. شعر این بود

یاران پس از تو باز به راه تو میروند

شرمنده آن که راه بر این کاروان گرفت

این شعر را چند دفعه سازمان امنیت برداشته بود وما برای چهلم دوباره گذاشتیم، باز برداشتند، باز برای سال گذاشتیم. هنگامی که نخست وزیر شدم به آنجا رفتم دیدم که دیگر این شعر را برنداشته بودند.

***

قسمتی از خاطرات دکتر غلامحسین مصدق چنین است:

در یکی از جمعه های آبان سال ١٣٤٥ روی گونه چپ پدرم تورم قرمز رنگی مشاهده شد. وسیله پرفسور عدل از شاه کسب اجازه گردید و در بیمارستان تاول سقف دهان مشکوك به سرطان تشخیص شد. از اشعه کوبالت استفاده گردید. تصمیم گرفتیم او را به اروپا ببریم موافقت نکرد و اجازه پزشك از خارج را هم گرفتیم موافق نبود و گفت چرا شما ادعای طبابت میکنید. از نیمه شب ١٤ اسفند به بیهوشی رفت و در سحرگاه همانروز در بیمارستان نجمیه درگذشت. توسط پرفسور عدل اجازه دفن در کنار شهدای تیر را خواستیم موافقت نشد. جنازه با آمبولانس به احمد آباد آورده شد. تشییع جنازه با حضور ٥٠ نفر که سید رضا زنجانی- مهندس بازرگان- دکتر یدالله سحابی و مهندس حسیبی نیز

حضور داشتند انجام شد. دکتر سحابی، پدر را در میان نهر آبی که از میان باغ میگذشت شست و غسل داد. آیة الله زنجانی و مهندس بازرگان او را کفن کردند و در یك تابوت فلزی در اطاق نهارخوری به امانت گذاشتند تا بعدها در کنار شهدای ۳۰ تیر دفن شود.

مرگ پدر خانواده ما را سخت تکان داد. مادرم یکسال پس از پدرم و احمد مصدق در سال ۱۳٦٤ در ۸۲ سالگی در تهران فوت گردید. منصوره خواهرم هنگام بازگشت از مشهد در سال ۱۳۵۹ با سقوط هواپیمای مسافری درگذشت. خواهر دیگر ضیاء اشرف دوران کهولت را میگذراند. خدیجه خواهر کوچکم بیمار و در سویس میباشد.

علت بیماری او این بود روزی که میخواستند پدرم را به بیرجند برای تبعید ببرند او را طناب پیچ کرده بودند. خدیجه خواهرم وقتی میبیند که پدرش را طناب پیچ کرده دست و پا بسته مانند کوله باری به داخل اتومبیل میبرند از این منظره تکان خورده حواسش را از دست داد. از آنروز به بیماری اعصاب و روان دچار شد و دیگر به حال عادی بازنگشت. چون در بیمارستانهای تهران معالجه نشد پدرم او را به بیمارستانهای سویس برد و بستری کرد و سالها است که در آنجا بسر میبرد و شفا نیافته است. چند سال بود که بطور منظم نتواستیم هزینه نگاهداری او را بپردازیم. انجمن شهر لوزان نامه ای به بیمارستان نوشت و از جانب ما متعهد شد که بدهی گذشته را پرداخت کنیم.

دکتر غلامحسین مصدق مینویسد: فرزندم حمید در تصادف اتومبیل درگذشت. فرزندی دارد که اکنون در دانشگاه تحصیل میکند و نام او (محمد مصدق) میباشد.

***

تجلیل ازدکتر مصدق در احمد آباد

با سقوط رژیم در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ طرفداران دکتر مصدق به فکرتجلیل از او افتادند. در روز چهارم اسفند ماه ۱۳۵۷ تصمیم گرفته شد در احمد آباد که مصدق مدفون است جمعیتی اجتماع کرده به ایراد نطقهائی بپردازند. روزنامه های آن ایام چنین‌نوشتند:

بمناسبت سالروز در گذشت دکتر مصدق از او تجلیل بی سابقه ای در قریه احمد

آباد بعمل آمد که پیشوای نهضت ملی سالیان دراز از ایام تبعید خود را در آنجا گذارنیده و سرانجام در همانجا خلاف وصیتش به خاك سپرده شد. گرداننده کار هدایت الله متین دفتری نوه دکتر مصدق بود. بر بالای مقبره دکتر مصدق تصویربزرگی از آیة اله خمینی و دکتر مصدق گذاره شده بود. دو شعار پارچه ای از مجاهدین و فدائیان خلق در آنجا به چشم میخورد. عکسهائی هم از دکتر مصدق-دکتر فاطمی-دکتر حشمت از مبارزین جنگل در آنجا نصب شده و جمعیتی حدود یك میلیون نفر بازحمت خود را به احمد آباد رسانده بودند.

بنی صدر-بازرگان-قطب زاده- دکتر یزدی که قدرت را در دست داشتند با هلیکوپتر به احمد آباد آمده بودند. از جمله ناطقین آیة الله طالقانی بود که چنین گفت:

نام دکتر مصدق برای همه ملت ایران و برای تاریخ ما و نهضت ما خاطره انگیز است. همان اندازه که برای هشیاری‌وبیداری نهضت، مقاومت، قدرت ملی، خاطره انگیز است، بهمان اندازه برای دشمنان ما، دشمنان داخلی و خارجی، استعمار خارجی، و عوامل استعمار داخلی وحشت آور و نگرانی آور است. دکتر مصدق ۱۲ سال پیش در حال تبعید در میان این قلعه و بیابان چشم از جهان فرو بست ولی قبر او، مزار او، نام او، همه اینها برای دشمنان ملت وحشت انگیز بود. چه سالهائی که گذشت و مردم ما، ملت باوفای ما، ملت هوشیارما برای زیارت قبر او، برای زنده کردن نام و نهضت او بسوی مزار او می آمدند و پلیس و مامورهای دژخیم از زیارت کردن و فاتحه خواندن بالای قبر او وحشت داشتند و همه راهها را برروی ما و همه ملت ما در این گوشه بیابان می بستند. چرا؟ مگر چه بود دکتر مصدق؟ دکتر مصدق خفته ی در خاك و چشم از جهان دوخته، چه وحشتی از او داشتند. دکتر مصدق مجموعه ایست، نام او، راه و روش او از مبارزه بیش از نیم قرن ملت ایران، دکتر مصدق در پی نهضت های پیش از خود و ادامه ی نهضت مردم ایران علیه ظلم و استبداد و استعمار و استبداد، این نام و این مزار همیشه مورد توجه مردم ایران و دنیای آزاد و آزادیخواه بوده است و خواهد بود. امروز که ما دراطراف مزار او جمع شده ایم بیش از اجتماع ظاهری ما باید مرکز اجتماع فکری اندیشه ی انقلابی ملت ما باشد. ما تا چندی قبل چنین روزی را باور نمی کردیم که همه ما از اطراف و اکناف در چنین مکانی با هم جمع بشویم

و راه مصدق و راه ورش مصدق را زنده تر کنیم. دکتر مصدق مجموعه ایست از سلسله ی حوادث و موجهای قبل از خود و بعد از خود. ما و شخص مخلص شما، با این وضع و حال مزاحم که اینجا نشسته ام، اگر هر چه بگویم و هر چه بیادم هست با همه ضعف حافظه کافی نیست.

دکتر مصدق مثل بسیاری از رهبران اجتماع در درون طبقه ی اشراف بود. پوچی آنها را از نزدیك می دید. ساخت و سازهای دربارها را از نزدیك مشاهده می کرد و همه اینها را دید. او گفت، آن مقبولیتی که مردم از چنین قدرتها دارند در نظر او کاهش یافت و از بین رفت و پوچی قدرت های ظاهری را همانطوریکه موسی در درون دربار فرعون، این مرد خود خواه، مغرور، ضعیفی که ادعای خدایی می کرد و ملتی را به اسارت و بردگی کشیده بود. او هم از نزدیك دید و شناخت. او توسعه پیدا کرد، انقلابی شد، بدرد مردم رسید و از نزدیك دید که مردم مقهور و ذلیل، چگونه مردمی هستند، مردمی که جز هوس و هوی و جز خودخواهی اطراف خود را نمی بینند.

وقتی که وحدت بود، همه نیروهای ملی و دینی در یك مسیر حرکت کردند. مراجع دینی مانندآیت الله خوانساری، آیت الله کاشانی، فدائیان اسلام، با هم شروع کردند و ملت را به حرکت در آوردند. هر کدام براه خود و فدائیان اسلام جوانان پرشور و مؤمن آنها راه را باز می کردند، موانع بر طرف شد و انتخابات آزاد شروع گردید، صنعت نفت در کشور ملی شد. فتوای مراجع و علما برای انتخابات و پشتیبانی از دولت ملی در تمام دهات و روستاها و در میان کارگران یك شعار شد، یك حرکت و یك هدف بود. بعد چه شد و از کجا ضربه خورد؟ ضربه از درون خودمان خوردیم.

به فدائیان اسلام گفتند که شما بودید که این نهضت را پیش بردید، فدائیان می گفتند ما حکومت اسلامی می خواهیم. آنها به فدائیان اسلام می گفتند که دکتر مصدق بی دین است و به دین توجه ندارد و نمی خواهد خواستهای شما را برآورده کند. به دکتر مصدق می گفتند که فدائیان اسلام جوانهای شرور وتروریست هستند، از آنها باید بپرهیزید. من که خودم می خواستم بین اینها تفاهم ایجاد کنم دیدم نمی شود. امروز صحبت می کردم، فردا می آمدم، می دیدم چهره ها عوض شده، باز خصومت، باز موضع گیری.

دکتر مصدق می گفت: نه من مرد مدعی حکومت اسلامی هستم و نه می خواهم همیشه حاکم و نخست وزیر شما باشم. مجال بدهید بگذارید، من قضیه ی نفت را حل کنم، این جناح را جدا کردند. آمدند دوباره سراغ آیت الله کاشانی باانواع تلقینات که این نهضت مال توست، دکتر مصدق چکاره است؟او را نیز از دکتر مصدق جدا کردند. یادم هست روزی که گفتگو بود در بین مردم که آیت الله کاشانی حمایت از«زاهدی» می کند و توطئه ای در کار است. پنهانی رفتم منزل ایشان. اودر اتاقش تنها بود، بریده ای از خربزه ای در دست داشت، بعنوان تعارف جلوی من گرفت گفتم حضرت آیت الله دارند زیر پایت پوست خربزه می گذارند. مواظب باش! گفت: اینطور نیست من حواسم جمع است، گفتم من شما را مرد مبارزی می شناسم، شما مزایا و سوابق خوبی دارید، متوجه و هشیار باشید که تفرقه ایجاد نشود گفت: خاطرتون جمع باشد.

کاشانی را هم از مصدق جدا کردند. آن چند نفری هم که دوروبر دکتر بودند آنها هم در گوششان گفتند، این دکتر پیرمرد است، عقلش کم شده، تو باید جای او را بگیری، باد به آستین او کردند، او را از یکطرف بردند. اما دکتر مصدقی که با یك حرکتش، با یك فرمانش مردم اجابت میکردند، وقتی از درون، این نیروها متلاشی شد با یك ضربه ی ۲۸مرداد چنان فاجعه ای برای ملت ایران پیش آوردند که مصدق را خانه نشین کردندو به محاکمه اش کشاندند و به زندانش افکندند. به این هم اکتفا نکردند و بعد از زندان سالها در این قلعه زندانی بود. یادم هست وقتی در زندان بودم احوال ایشان را می پرسیدم، می آمدند می گفتند، دکتر تنهاست و خانواده اش همیشه فرصت نداشتند و همیشه کنارش نبودند. گفته بود، یك کاری بکنید که مراهم بیاورند پیش شما که با شما ها باشم. ولی خودش را حفظ کرد و هدفش را حفظ کرد.

***

بنی صدر رئیس جمهور وقت هم از دفتر خود اطلاعیه ای درباره سالروز فوت دکتر مصدق منتشر کرد به این مضمون:

روز پنجشنبه ۱٤ اسفند ۱۳۵۹ را به مناسبت سالروز وفات دکتر مصدق یکی از بنیان گذاران مبارزات ضد استعماری در شرق، به اطلاع مردم آزاد ایران می رساند. برنامه رسمی از ساعت ۳ بعد از ظهر در محل دانشگاه تهران شروع و طی آن

ریاست جمهور و فرمانده کل قوا با مردم سخن خواهند گفت. از هموطنان آگاه و هشیار انتظار دارد که با نظمی انقلابی در برگزاری هر چه بهتر مراسم با مأمورین انتظامی همکاری نموده و ضمن توجه به اطلاعیه ها و مقررات مخصوص راهنمائی و رانندگی در این روز از حمل هر نوع پلاکارد و پوستر به داخل محوطه دانشگاه خود داری فرمایند. درباره این تظاهرات که زد و خورد شدیدی روی داد و به (غائله چهاردهم اسفند ۱۳۹۵) معروف است به موقع شما را در جریان خواهم گذارد.

***

بعد از بر کناری بنی صدر و بازرگان و افزایش نفوذ روحانیون دردستگاه حکومت به تدریج طرفداران مصدق مورد حمله قرار گرفته برخی از کشور گریخته و گروهی نیز به مخفی گاه رفته حتی روزنامه های رژیم جمهوری اسلامی نوشتند که نفت را هم کاشانی ملی کرد وتا زمانی که کاشانی با مصدق بود او موفق و پیروز بود و وقتی کاشانی از او برید وقایع ۲۸ مرداد روی داد و مصدق به زندان‌افتاد...

وصیت‌نامه‌ی دکتر محمد مصدق

۱) وصیت میکنم فقط فرزندان و خویشان نزدیکم از جنازه‌ی من تشییع کنند و مرا در قطعه‌ی شهدای ژاندارمری دفن نمایند

۲) بدون سند رسمی یا نوشته بخط و امضای خودم مدیون نیستم

۳) نظر به اینکه طبق اسناد رسمی ثبت شده در دفتر اسناد رسمی ۳۹ طهران منافع سال اول خانه استیجاری فرزندان خود بخشیده‌ام پس از مرگ قبلی این جانب دارد بشرح زیر

الف - منافع خانه واقع در کوچه ازهری ملک خانم ضیاء اشرف بابت مصدق شماره ۴۲۱۵۶ / ۱۳۲۹ هـ ۲۹

ب - منافع چاردانگ از خانه‌ای که در آن سکونت دارم ملک آقای قهرمانی مصدق شماره ۴۲۱۵۷ / ۱۳۲۹ هـ ۲۹

ج - منافع خانه مسکونی همسر عزیزم ملک آقای دکتر غلامحسین مصدق شماره ۴۲۱۵۸ / ۱۳۲۹ هـ ۲۹

حق الارض عمارت مسکونه دکاکین ملک آقای دکتر غلامحسین مصدق شماره ۴۲۱۵۹ / ۱۳۲۹ هـ ۲۹

در سال سه یکصد و بیست و اندی ریال (که اندوه و درد آن قطع شده)

د - منقولات واقع در خیابان ناصرخسرو ملک آقای بوسنصور بیتن فری شماره ۴۲۱۶۰ / ۱۳۲۹ هـ ۲۹

از بابت منافع سال اول مسکونی که در صورت مراجعه به خط این جانب تسلیم شده. تمامی منضمه در آن صورت سرداری که برجه آبی مانده برای نماز زده و رجع این جانب نگارنده و از خواهر سال دوم قطعه زمینی برای ساختمان دانشگاه طهران مناسب شهر با نظر نامه‌ی آقایان مزبور خریداری شود و خانه آقایان دانشجویان قطعه زمینی در اختیار داشته شهر مسطور را بنا نهند و یا نامه‌ی آقایان تا نزد آقایان دانشجویان تحریر نموده آقایان خود مزبور را صرف تعمیر جدید آن بنا نهند چنانچه وصیت نامه گیری خود ثبت شده یا در حکم نزد دیگران است که از ورثه [illegible]

احمد آباد ۲۰ آذرماه ۱۳۳۹ هـ ش

در ۱۴ اسفند ۱۳۴۴ هـ ش در گزیر نوشت خود را دیدم چنانچه شد طبق سند رسمی در دفتر اسناد رسمی ۳۹ تیرماه ۱۳۴۹

منافع خانه‌ی واقع در کوچه ازهری را بنام ضیاء اشرف بابت مصدق بخشیده‌ام و طبق نوشته‌ی مزبور آقای مجید بابت وکالت داده‌ام دفتر اسناد رسمی را انجام نامه‌ی مزبور را بخشیده و در سال بعد از حکم ربط بعلت و تطابق آن است که خانم ضیاء اشرف داشته باشد بطور صلاحیت ترتیب تمام یا قسمتی از آن را بخشیده [illegible]

فعالیت سیاسی رهبران
جبهه ملی بعد از ۲۸ مرداد

بعد از سقوط حکومت مصدق و بازگشت شاه از رم و افتادن قدرت به دست سپهبد زاهدی و گروهی از نظامیان از قبیل سپهبد بختیار که سازمان امنیت را در اختیار داشت و در کوتاه مدت توانست شبکه نظامی حزب توده را کشف کند، فعالیت زیر زمینی حزب توده افزایش یافت ولی جبهه ملی که تشکیلات منظمی نداشت تقریباً از هم پاشید. با محکومیت دکتر مصدق- دکتر شایگان- مهندس رضوی- سرتیپ ریاحی و از همه مهمتر اعدام دکتر فاطمی دیگر از فعالیت جبهه ملی خبری نبود. بعضی ها از سیاست کناره گرفته و برخی نیز به کار دانشگاهی مشغول شده و گروهی نیز به کار آزاد پرداخته صاحب شرکتهای بزرگی شدند.

رسول مهربان مینویسد:

وقتی دکتر مصدق در زندان بود همکارانش یکی پس از دیگری آزاد شدند. مهندس معظمی و دکتر آذر و سرتیپ مدبر در ۲۸ دیماه و لطفی در ۲۵ بهمن ۳۲ آزاد گردیدند. غیر از مصدق و شایگان و صدیقی همه تسلیم گردیدند. با دو شرط عمده (حمایت کامل از سلطنت اعلیحضرت همایونی- قبول همه قراردادها از جمله قرارداد کنسرسیوم) اکثراً وضعی یافتند. اساتید به دانشگاه بازگشتند. اللهیار صالح کاری قبول نکرد با داشتن حداقل مماشات با دربار توانست دو ماه وکیل مجلس بشود و از حقوق بازنشستگی وزراء استفاده کند. ساختمان عظیم شرکت نفت به شرکت نوکار سپرده شد که مهندس زنگنه و مهندس معظمی و علی اصغر پارسا و بشیر فرهمند راه انداخته بودند و بعداً

بزرگترین شرکت مقاطعه کاری ایران شد. مهندس حقشناس و دکتر شاپور بختیار و مهندس شالچیان شرکت ساختمانی (هامون) را براه انداختند. کارخانه لوله سازی مهندس رجبی بزرگترین کارخانه کشور شد و بیشتر وامها را از بانکها گرفت. مهندس تشکری عضو کمیته مرکزی حزب ایران به پاداش پناه دادن سرلشگر زاهدی بزرگترین شرکت مشاوره ساختمانی را راه انداخت و شرکت (تشکری- طالقانی) دارای عظیم ترین پروژه ها گردید. شرکت یاد و شرکتهای مهندس بازرگان از شرکتهای سودآور گردیدند. دکتر سنجابی دارالوکاله پر رونقی بکار انداخت و با وساطت حشمت الدوله والاتبار به مقام مشاورت وزارت علوم رسید. شمس الدین امیر علائی با آخرین حقوق بازنشستگی با موافقت اعلیحضرت به گشت و گذار دور جهان پرداخت. دکتر فریدون مهدوی وزیر کابینه هویدا شد. فریدون امیر ابراهیمی استاندار کهکیلویه گردید. علی اصغر گیتی بین قائم مقام دبیر کل حزب ایران به خدمت سازمانهای دولتی درآمد و صاحب میلیونها ثروت شد. دکتر شاپور بختیار مشاور چند شرکت و مؤسسه وابسته به بنیاد پهلوی شد. فقط محمود نریمان با همه فشار فقر و بیکاری تسلیم نشد. به من میگفت زن بداخلاقی دارم تا دیشب تحملش میکردم و امروز که به منزل رفتم اثری از خانه و زندگی ندیدم، همه اثاثیه را برداشته و فرار کرده است. تا آخر عمر در کودکستانی در سلسبیل متعلق به شهنواز زندگی میکرد و نهار و شام را با هم در منزل اللهیار صالح میخوردیم.

***

نویسنده کتاب با محمود نریمان آشنائی داشتم. از اعضای وفادار جبهه ملی بود. در تقوی و پاکی او هیچکس تردید نداشت. دشمنانش او را کج سلیقه و عاشق افکار خود و یکدنده میدانستند و به کار منفی بیش از کار مثبت علاقه مندی نشان میداد. با وجود مقاماتی که داشت هنگام مرگ بسیار تهیدست بود. جبهه ملی در مرگش چنین اعلام داشت:

بی تردید با رفتن نریمان درختی بلند و مستقیم از بوستان آزادی ایران بخشکید.

میان ماچوشمعی نور میداد — کجا شد ای عجب بی ماکجا شد
برو برره بپرس از راهداران — که آن همراه جان افزا کجا شد؟

محمود نریمان پرهیزگار و منزه از میان ما رفت. اما یاد او ازمیان نمیرود. در مهرماه ۱۲۷۲ شمسی تولد یافت. در انگلستان و سویس تحصیلات عالیه داشت. از خاندان سادات عون جزایری بود اما نام خویش را به نریمان برگردانده بود. مقامات مهمی از قبیل وزارت دارائی- وزارت راه- وزارت پست و تلگراف را بر عهده داشت و مدتی هم شهردار تهران و دو دوره هم نماینده مجلس از تهران بود. از بانیان ملی کردن صنعت نفت به شمار می آید. شیوه زندگی سیاسی و اجتماعی نریمان او را از نوادر عصر ساخت و به حق افسانه تقوی و قناعت و وطن پرستی و دلیری شد. ابتهاج از او نظیر اللهیار صالح دعوت کرد که تصدی امور وصایت و قیمومیت بانك ایرانیان را بپذیرد ولی با وجود تنگدستی نپذیرفت.

دکتر صدیقی مینویسد: به من میگفت بهای زندگی در آن است که بکوشیم تا انسان بمانیم و از ظلم و بیداد بپرهیزیم. به همین جهت هیچ مقامی را در این ایام نتوانسته ام بپذیرم. در سالهای آخر عمر به سختی بسر میبرد. دلیر و وطن پرست بود. با دکتر میلیسپو و قوام السلطنه درافتاد. زندگی شخصی اش شادی آور نبود. تنها و بی پناه و بینوا بود. گرچه فرزند داشت اما دور از آنها زندگی میکرد. انیس و جلیس او غالباً غلامرضا شهنواز و دخترش شهناز شریف زاده بود که در سالهای آخر عمر به او پناه دادند و مصاحب و پرستار او بودند و در خانه آنها هم جان سپرد. در باره او باید گفت:

در گور کجا گنجی　　چون نـــور خـدا داری

ادیب برومند چنین سرود:

سزد گر بسوزیم گریان چوشمع　　که ازمحفل ما (نریمان) برفت

هزینه مجلس ترحیم و بنای آرامگاه آبرومندی برای نریمان از طرف شمشیری پرداخت شد.

***

علامه دهخدا و ریاست شورای سلطنت

از جمله مطالبی که در روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد انتشار یافت این بود که شورای سلطنت تشکیل میگردد و علامه دهخدا که با دکتر مصدق روابط نزدیکی داشت به ریاست انتخاب میگردد. دهخدا که سالیان دراز بود کار سیاسی نمیکرد و به

کار فرهنگی و تهیه لغت نامه اشتغال داشت پس از ۲۸ مرداد دچار مشکلاتی گردید که از جمله نامه علامه دهخدا به حبیب یغمائی در باره احضار به بازپرسی نظامی میباشد که از مجله آینده نقل میگردد :

دوست و آقای عزیزم در دزآشوب در همسایگی دکتر مثقالی خانه میرزاتقی شمالی هستم و خیلی دلم میخواهد که برای مجله چیزی تهیه کنم ولی مبتلی به ضیق النفس شدیدی هستم و علتش سرماخوردگی سختی بود که در سه چهار ساعت در هوای سرد زمستان آقای سرتیپ آزموده مرا در اطاق انتظار سرد برای استنطاق (در کوران) نشاند . خداوند به همه عوض کرامت فرماید . این چند بیت فردوسی را فرستادم اگر صلاح دیدید در مجله جا بدهید :

چنین گفت نوشیروان قباد که چون شاه راسربه پیچد زداد
کند چرخ منشور او راسیاه ستاره نخواند ورا نیز شاه
ستم، نامه عزل شاهان بود چو درد دل بیگناهان بود

شاید بخواهید بدانید که موضوع استنطاق چه بود . موضوع مقاله آقای مسعودی در روزنامه اطلاعات بود (در روز پرواز شاه به رم بی اطلاع وزراء) که از روی نمیدانم چه غرضی نوشته بود در حال حاضر شورای سلطنتی تشکیل خواهد شد و رئیس آنها هم فلان (یعنی علی اکبر دهخدا) خواهد بود . در صورتیکه نه آقای مصدق السلطنه و نه ارادتمند ابداً نه چنین حرفی گفته و نه شنیده بودیم.

دوست صمیمی شما- علی اکبر دهخدا

نقش دکتر شایگان در جبهه ملی

یکی از استادان فاضل دانشگاه که نقش مهمی در جبهه ملی و دولت مصدق داشت دکتر سید علی شایگان بود . دکتر مصدق که زیاد اهل مشورت نبود در خیلی از امور با دکتر شایگان مشورت میکرد و نظر او را می پذیرفت. با اینکه مصدق در تحصن اول از شایگان خاطره بدی داشت ولی از وقتی با جبهه ملی همکاری خود را شروع کرد نهایت صمیمیت را از خود نشان داد و از جمله کسانی بود که در دادگاه نظامی با تمام خشونتی که علیه رهبران جبهه ملی وجود داشت دکتر مصدق را رهبر بزرگ و پیشوای عالیقدر جبهه ملی، اعلام کرد و عواقب رنج ده سال زندان را به جان پذیرفت ولی پس از طی مدتی از زندان با

امضای ندامت نامه آزاد و به آمریکا رفت ولی همکاری با جبهه ملی را ادامه داد و با رژیم شاه به شدت مبارزه کرد و در حقیقت رهبری مخالفین خصوصاً دانشجویان را در آمریکا برعهده داشت.

اسناد محرمانه سفارت آمریکا برطبق کتاب (احزاب سیاسی در ایران) در باره دکتر شایگان چنین است:

در تاریخ ۱۲ اسفند ۱۲۸۱ در شیراز متولد شده است. از محصلین اعزامی به فرانسه میباشد که دارای درجه دکترای حقوق از پاریس میباشد. معاون دانشکده حقوق، وزیر فرهنگ و نماینده مجلس و وکیل دادگستری میباشد. از طرف دکتر کشاورز وزیر توده ای کابینه ائتلافی به سمت معاون وزارتخانه انتخاب شد و بعد خود وزیر فرهنگ گردید.

شایگان وکیل ایران سوترانس و وکیل سفارت شوروی و مشاور حقوقی وابسته بازرگانی شوروی بوده است. شایگان مدیر جمعیت طرفداران صلح و همچنین نماینده ایران در دومین کنگره صلح بوده است. شایگان وکالت متهمین به سوء قصد به جان شاه را برعهده گرفت. هنگام نخست وزیری دکترمصدق از مشاورین او بود. در تهیه قوانین زمان حکومت مصدق شرکت داشت. شایگان عامل اصلی رفراندم بود. از مخالفین سرسخت سلطنت بود و میگفت (ادیان زیر بار تغییر و تحول میروند چرا دولتها زیر بار تغییر و تکامل نروند). وی دکتر مصدق را در مخالفتش با سلطنت و شاه راهنمائی میکرد. آزادی عمل و قدرتی که وی به عوامل حزب توده در دوران دوم نخست وزیری مصدق داد کشور را به خطر انداخته بود. وی به ده سال زندان محکوم گردید ولی با عفو شاه آزاد شد. دکتر شایگان به عنوان رهبر ایرانیان مقیم آمریکا که مخالف سلطنت هستند فعالیت میکند. با زمامداران دولت آمریکا در تماس میباشد.

موقعی که شایگان وزیر فرهنگ بود به عوامل حزب توده در وزارتخانه قدرت داد و در یك سخنرانی هم گفت در طول مدتی که وزیر آموزش و پرورش بودم به هیچوجه اجازه ندادم که حقوق اعضای حزب توده در این وزارتخانه پایمال شود. من از دستورات قوام السلطنه سرپیچی کردم و با دست خودم نوشتم که تحت فشار قرار دادن عوامل حزب توده غیر ممکن است. وقتی با عفو شاه آزاد شد با اجازه شاه به اروپا سفر کرد و به فعالیت علیه سلطنت پرداخت. چون از آمریکا

تقاضای ویزای اقامت کرده بود بعلت روابط با حزب توده این امر صلاحیت وی را زیر سئوال قرار داده است. یکبار هم راجع به ویزای همسرش (بدری شیبانی) و فرزندانش پاسخ منفی داده شد.

دکتر شایگان در سوگندنامه ای که در ۳۰ بهمن ۱۳٤۰ امضا کرده است هر گونه پشتیبانی یا طرفداری از حزب توده (حزب کمونیست ایران) را در زمانی که نماینده مجلس بوده انکار کرد و معتقد به براندازی دولت وسیله آشوب و زور نیست و خواهان یك حکومت مشروطه سلطنتی در ایران میباشد.

طبق بررسی پرونده شماره ۱۱۵۸۹٤۳۱-الف، دکتر شایگان در تاریخ ۷ خرداد ۱۳۲۷ با ویزای توریستی وارد آمریکا شد. وی نوع ویزا را تغییر داد تا بتواند در مدرسه جدید تحقیقات اجتماعی نیویورك به تدریس ادبیات فارسی بپردازد. در تاریخ ۸ اسفند ۱۳۳۹ طبق ماده ۲٤۵ قانون مهاجرت و تابعیت تقاضای اجازه اقامت دائم نمود. وی در سوگند نامه اش تلاش برای براندازی رژیم شاه را انکار کرد و گفت که سعی داشته تا قوانینی را در مجلس بگذراند که حقوق شاه و حقوق مجلس را دقیقاً تعریف کند و از قدرت دیکتاتوری شاه بکاهد. دکتر شایگان عضویت در حزب کمونیست توده را انکار کرد و گفت که خواهان یك حکومت از نوع مشروطه میباشد.

علیمحمد فاطمی رئیس انجمن دانشجویان مقیم آمریکا و یکی از رهبران کنفدراسیون دانشجویان ایرانی که ۳۹ هزار عضو دارد گفت دکتر شایگان وزیر سابق فرهنگ و رهبر اکثریت مجلس بوده و حزب کمونیست توده هم در سال ۱۳۲۸ غیر قانونی شده است. او گفت دکتر شایگان در رهبری اش در اعلام قانون امنیت ملی که مقرراتی را علیه حزب توده وضع کرده مورد حمله نشریات توده ای قرار گرفته و با هاریمن به نمایندگی از دکتر مصدق مذاکراتی داشته که حزب توده به این عمل معترض بوده و دولت مصدق قانون (امنیت ملی) را گذرانید تا از اینگونه بی نظمی ها جلوگیری کند. در نتیجه صد تن از رهبران حزب توده به جزیره ای در خلیج فارس تبعید شدند. دکتر شایگان عامل اصلی این کار بود.

علیمحمد فاطمی گفت در ۲۵ شهریور ۳۲ دکتر شایگان در دانشگاه ضمن سخنی گفت که خطر امپریالیسم سرخ به اندازه خطر امپریالیسم بریتانیا در ایران

میباشد . عوامل حزب توده هنگامی که وی معاون دانشکده حقوق بود از وی نفرت داشتند . زیرا وی موضع مستقلی در دانشگاه داشت و با عوامل و اساتید چپ گرا همراه نبود . او گفت دکتر شایگان بعد از کودتای ۲۸ مرداد در حقیقت رهبر جبهه ملی بوده که خواستار استقلال ایران و اجرای قانون اساسی ۱۲۸۵ و برکناری عوامل فاسد از دولت و تشکیل دولتی آزاد و نماینده مردم بوده است.

مسعود جهانبانی سرکنسول ایران در نیویورك هم گفته که دکتر شایگان با شاه وحکومت کنونی ایران مخالف است اما هیچگاه گرایش کمونیستی نداشته است.

دکتر شایگان هم گفت هیچگونه مدرکی برای اینکه او و دکتر مصدق کمونیست بوده اند وجود ندارد . او عضو جبهه ملی بوده و هست و جبهه ملی طرفدار دمکراسی و سلطنت مشروطه میباشد . تحقیقات از همسایگان نیز نشان داد که شایگان شخصی است با خصوصیات اخلاقی و شهرت خوب و هیچ علاقه ای به کمونیزم نشان نداده است.

طبق مدارك بدست آمده شایگان از سوی مصدق نزد حزب توده فرستاده شد تا به آنها بگوید که مصدق موافق است که یك جمهوری تشکیل شود .

شایگان مشاور حقوقی سفارت شوروی بوده ولی احتمال میرود که طرفدار سیاست آنها نبوده است. او مرد ثروتمندی است که قطعاً با هم سطح کردن ثروت که مورد تبلیغ کمونیستها بوده مخالف میباشد . شایگان با شاه کنونی **ایران خیلی** مخالف است ولی در صورتی که شاه به جای سلطنت حکومت کند مخالف نیست. ساواك به کرات تقاضا کرده که حکومت آمریکا دکتر شایگان را اخراج کند . از ساواك مدرك خواسته شد تا در باره فعالیتهای کمونیستی شایگان بفرستند فقط یك گزارش فرستاده است و اخراج او دانشجویان ناسیونالیست را که با شاه و حکومت ایران مخالف هستند ناراحت میکند. ولی اگر بتوان ثابت کرد که شایگان برای حزب توده کار کرده باید از آمریکا خارج شود .

به طور کلی نظر شایگان نسبت به شوروی و کمونیست مبهم است. در خصومت به انگلستان و شرکت نفت از خود تزلزل نشان نداده است. نسبت به آمریکا روش خصومت آمیز ندارد ولی از مداخلات ایالات متحده نفرت دارد و مقالاتی در مخالفت با استخدام مستشاران خارجی نوشته است. شایگان یکی از مورد احترام ترین مدرسین دانشگاه تهران میباشد . از لحاظ انرژی و درستکاری

اخلاقی، طبیعت پر محبت و همچنین از لحاظ داشتن مزاج آتشین و یك نوع حواس پرتی خاص استادان شهرت دارد.

نفرت به همه چیزهای انگلیسی شایگان را با دکتر مصدق و جبهه ملی پیوند زده است. طبق گزارش ۲۸ فروردین ۱۳۳۲ منابع کنترل شده آمریکائی دکتر مصدق از دکتر شایگان خواسته که با بعضی از تبعیدیهای برجسته حزب توده و خانواده قاجار در پاریس به خصوص ایرج اسکندری و رکن الدین قاجار تماس بگیرد.

در مجموع دکتر شایگان فردی با تحصیلات خوب میباشد از نظر سیاسی ثابت قدم نیست. وی زمانی تلاش نزدیکی با قوام را داشت ولی وقتی ستاره اقبال او افول کرد قوام را ترك گفت و به جبهه ملی پیوست و به همکاری با حزب ایران ادامه‌داد.

دکتر شایگان فرزند سید هاشم مولائی از اهالی شیراز و همسرش بدری از خانواده شیبانی است که دارای چهار فرزند میباشند.

(ندامت نامه ها) و (توبه نامه ها)

از مرداد ۳۲ که دولتها قدرت یافتند و رژیم توانست تسلط کاملی بر اوضاع داشته باشد به تدریج کوشید که پایگاههای مخالف رژیم را در هم بکوبد. یکی از مهمترین این سازمانها حزب توده ایران بود که تشکیلات وسیع و گسترده و پنهانی در همه سازمانهای مملکتی حتی ارتش و دربار و دادرسی ارتش داشت. با دستگیری اعضای این سازمانها و تعدادی از وابستگان به جبهه ملی طبیعتاً از فعالیت علنی آنها کاسته شد ولی فعالیت پنهانی و تلاشهای خارج از کشور ادامه داشت. شاه علاقمند بود که حتی المقدور از کشتن افراد خودداری شود و کراراً به مقامات توصیه میکرد که باید کسانی که در این سازمانها بوده و دستگیر شده اند در زندان هدایت شده و در امور مملکت مورد استفاده قرار گیرند. به همین جهت گاهگاهی در مطبوعات کشور تقاضاهای عفو و توبه نامه هائی حتی از افرادی نظیر دکتر شایگان و دکتر یزدی و دکتر بهرامی انتشار مییافت که به دنبال آن دیده میشد امضا کنندگان یا به صورتی اجازه خروج از کشور را میگرفتند و یا در داخل به زندگی ادامه داده و حتی دکتر یزدی از حقوق بازنشستگی ایام وزارت

استفاده میکرد. عجب این است که گروهی از آنها حتی به دربار و ساواك و سازمان رادیو و تلویزیون و به هیئت دولت راه یافته بودند و چهره ای اصلاح طلب به خود گرفته و خود را وفادار به مقام سلطنت و رژیم شاهنشاهی معرفی کرده حتی بعضی از آنها زیر پای کسانی را که سالها با رژیم همکاری صمیمانه داشتند جارو میکردند. این کار از حکومت زاهدی شروع شد که هنگام نخست وزیری خود چنین اعلام داشت:

(هموطنان عزیز استحضار دارند که دولت برای مجازات خائنین به کشور وعده ای بی وطن و اخلالگر لایحه ای تقدیم مجلس شورایملی کرده و در آن پیش بینی شده که محاکمه این قبیل اشخاص در دیوان حرب زمان جنگ بعمل خواهد آمد. دولت با نظر عطوفتی که به هم میهنان دارد حاضر است نسبت به اغواشدگان در صورتی که خود را معرفی نمایند و به خطای خود اعتراف کنند و از کرده خود نادم شوند و تقبل خدمتی برای کشف جرائم بنمایند نه تنها تخفیفی در مجازات آنها داده میشود بلکه اگر خدمات آنان شایسته و قابل توجه باشد از کلیه مجازات مقرر... معاف خواهند شد و ممکن است در اثر خدمات مهم و قابل ملاحظه مورد تشویق نیز واقع گردند.)

به دنبال همین روش بود که دکتر شایگان که به ده سال حبس محکوم شده بود طبق نوشته روزنامه کیهان درشماره ۳۸۳۰ به تاریخ ۲۸ اسفند ۱۳۳٤ چنین تقاضای عفو نمود:

پیشگاه مبارك اعلیحضرت همایون شاهنشاهی- چاکر بارجاء واثق به عطوفت و مراحم ملوکانه بدینوسیله از پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاه استدعای عفو مینماید و امیدوار است همانطوریکه بندگان اعلیحضرت همایونی مراحم عالیه خود را از هیچکس دریغ نمی فرمایند چاکر را مشمول مراحم شاهانه قرار دهند. بقای عمر و عزت و توفیق ذات همایون شاهنشاه را در ترقی واعتلای نام ایران از خداوند جلیل منان مسئلت دارد. ۳٤/۱۲/۲۳ چاکر- دکتر شایگان)

متن این نامه در کتاب (تاریخ سیاسی معاصر ایران تألیف سید جلال مدنی) هم به چاپ رسیده است.

***

نگارنده از شاگردان دکتر شایگان در دانشکده حقوق بودم. بی تردید از

اساتید فاضل و مطلع و دقیق دانشگاه بود که احترام خاصی داشت. از او هیچگاه تمایل چپی یا توده ای در دانشگاه دیده نمیشد. بعد از اینکه از طرف دکتر کشاورز به معاونت وزارت فرهنگ منصوب شد شایعاتی بود که تمایل چپی دارد ولی هرگز آشکار نشد ولی نقطه ضعف او همکاری با قوام در تحصن اول دکتر مصدق و حمله به دکتر مصدق و اقدام بعدی او همکاری بسیار نزدیك با دکتر مصدق و اقدام در مصادره اموال قوام السلطنه بود که خیلی ها به او ایراد داشتند. هرگز به دکتر شایگان اتهام مالی زده نشد زیرا او مرد ثروتمندی بود و با مهندس علی زاهدی و دکتر رضا کاویانی و دکتر آلبویه شرکتهائی در کارهای معادن سرب و سیمان مشهد و غیره داشتند و از منافع آن بهره مند بود که از شرکتهای بسیار مهم کشور به شمار میرفت که هیچگونه آلودگی مالی نداشتند. انتشار بیوگرافی و مطالب فوق از این جهت بود که بهر حال دکتر شایگان یکی از یاران نزدیك دکتر مصدق بود که در دادگاه هم با کمال شهامت از اقدامات او دفاع کرد. ولی بعد از سقوط رژیم و آمدن به تهران برای پست ریاست جمهوری و عدم توجه خمینی به او، شخصیت دکتر شایگان را لکه دار ساخت. چند سال قبل دکتر شایگان در آمریکا در گذشت و بهرحال در راهی که با دکتر مصدق رفت صدماتی دید ولی تا آخر عمر به مصدق و جبهه ملی وفادار ماند.

دکتر سنجابی و فرار از ایران

یکی از مؤسسین جبهه ملی دکتر سنجابی است که همیشه در کنار دکتر مصدق قرار داشت و وفاداری خود را نسبت به پیشوای جبهه ملی ابراز داشته است. او ضمن خاطرات خود که تحت عنوان (امیدها و ناامیدی ها) انتشار یافته با ذکر بعضی از نقاط ضعف دکتر مصدق از او تجلیل فراوان نموده است.

دکتر سنجابی پس از مرداد ۳۲ خود را مخفی ساخت و به همین جهت کارش به محاکمه در دادگاه نظامی نکشید. او در خاطرات خود چنین مینویسد:

دکتر علیقلی لقمان ادهم طبیب خانوادگی ما خواهرزاده حشمت الدوله والاتبار بود. وضع مرا به والاتبار میگوید و او هم نزد شاه میرود و از شاه عیدی میخواهد و میگوید امسال عیدی من عفو دکتر سنجابی میباشد. شاه هم وساطت والاتبار را می پذیرد و به سپهبد بختیار تلفن میکند. جریان به خانم من گفته میشود.

والاتبار مرا به منزل خود میبرد و تیمور بختیار اتومبیلی میفرستد و مرا به زندان قصر میبرند. پس از ٤ روز که در زندان ماندم مرخص شدم و به منزل خود رفتم. حسیبی در قم متحصن شد که او را در آنجا گرفتند و بعد از چند روز آزاد شد.

سپهبد هدایت با دکتر شایگان و مهندس رضوی و دکتر صدیقی که زندانی بودند ملاقات و از آنها میخواهد وفاداری خود را به شاه اعلام کنند و اظهار ندامتی بکنند. شایگان و رضوی جواب خشکی میدهند ولی صدیقی رضایت سپهبد را جلب میکند، در نتیجه شایگان و رضوی به حبس محکوم ولی صدیقی آزاد میگردد.

***

دکتر سنجابی بعداً در وزارت علوم به عنوان مشاور، کارهای فرهنگی را ادامه میداد و در عین حال در جبهه ملی نیز فعالیت داشت. در باره جبهه ملی دوم چنین مینویسد:

در دولت دکتر اقبال که انتخابات دوره بیستم مجلس آغاز شده بود فکر تجدید فعالیت جبهه ملی دوم در ذهن بعضی از همکاران سابق دکتر مصدق و احزاب و عناصر ملی آزادیخواه وابسته به آن ظاهر شد. جلسات متعددی در منزل سید باقرخان کاظمی تشکیل گردید و تصمیم گرفته شد از عده ای که سابقه همکاری با دکتر مصدق را داشته و علیه استبداد مبارزه میکنند دعوت بعمل آید. در نتیجه اللهیار صالح- کاظمی- جهانگیر حق شناس- مهندس حسیبی- مهندس زیرك زاده- دکتر شاپور بختیار و بنده تشکیل جلسه دادیم و مذاکره شد که خلیل ملکی را هم به شورای جبهه ملی دعوت کنیم. عده ای مخالف بودند. به تشخیص بنده ملکی دو انشعابی که (از حزب توده- از حزب زحمتکشان) کرده بود درست و به موقع بود که باید موجب افتخار او باشد نه موجب ایراد و اعتراض... بهر صورت به علت مخالفتها مسکوت ماند. مخالفین کشاورز صدر- دکتر بختیار- مهندس بازرگان و همچنین رفقای سابق خلیل ملکی یعنی دکتر خنجی و دکتر حجازی بودند.

وقتی شورا تشکیل شد ارتشبد هدایت یکی دوجلسه با من ملاقات کرد. گفتم مخالفتی با سلطنت نداریم. ما مشروطه خواه و معتقد به قانون اساسی هستیم، اگر اعلیحضرت انتخابات را آزاد بگذارند و آزادی فعالیت سیاسی را بدهند زیانی

برای ایشان ندارد، ولی اگر بخواهند ما طریق تسلیم و اطاعت پیش بگیریم از ما ساخته نیست. از من دعوت کردند که خدمت اعلیحضرت برسم، گفتم اگر عرایض مرا قبول دارند که شرفیاب شوم والا بیشتر موجب رنجش خواهد شد. اتفاقاً همان موقع به خلیل ملکی هم مراجعه شده بود که با شاه ملاقاتی بکند گفتم عیبی ندارد. او هم به شاه گفته بود شما چه ضرری می بینید که افراد وطن پرست و ملی طرفدار شما باشند. افرادی که مردم آنها را پاکدامن و آزادیخواه میشناسند. طبیعی است که منظور اصلی تفرقه انداختن میان ما بود. پس ازتشکیل شورای جبهه ملی اختیار را به سید باقرخان کاظمی دادیم که چهار نفر را برای همکاری انتخاب کند. او هم بنده و کشاورز صدر و مهندس بازرگان و شاپور بختیار را انتخاب کرد. در خیابان فخرآباد ساختمان بزرگی را اجاره کردیم و به فعالیت پرداختیم. در همان ساختمان بود که طیب چاقوکش با جمع کثیری به باشگاه ما حمله کرد و زدوخورد شدیدی روی داد.

در دولت شریف امامی هنگام انتخابات در مجلس سنا متحصن شدیم تقریباً همه اعضای شورای جبهه ملی مانند کاظمی- دکتر صدیقی- دکتر آذر- مهندس حسیبی- مهندس زیرك زاده- ادیب برومند- مهندس بازرگان- دکتر سحابی- دکتر خنجی- کشاورز صدر- نصرت الله امینی- مهندس خلیلی- جهانگیر حق شناس- غنی زاده- اصغر پارسا- علی اشرف منوچهری- محمد رضا اقبال- کریم آبادی و چند تن دیگر شرکت داشتند. اللهیار صالح برای مبارزات انتخاباتی به کاشان رفته بود. قرار شد من و شاپور بختیار در خارج بمانیم و رابط متحصنین با دانشجویان و بازار و سایر گروهها باشیم.

به تدریج وضع متحصنین مبدل به زندان گردید و در خروجی را به روی ما بستند. رئیس سنا صدرالاشراف و تقی زاده و بعضی دیگر از سناتورها به دیدن ما می آمدند. ولی هیچ نویدی برای آزادی انتخابات نبود. حتی تقی زاده میگفت اوضاع و احوال با زمان محمد علیشاه تفاوت دارد و اظهار میکرد شرایط برای آزادیخواهی و اجرای خواسته های آقایان فراهم نیست. محرمانه خبر رسید که دولت قصد دارد ما را از تحصن خارج کند زیرا ملکه انگلیس میخواهد برای دیدار عمارت نوساز مجلس سنا بیاید. همه ما را با تاکسی به خانه های خود عودت

دادند. در همین انتخابات بود که اللهیار صالح از کاشان به نمایندگی مجلس انتخاب گردید.

در این دوره از فعالیت جبهه ملی مکاتباتی با دکتر مصدق میشد و رابط هم دکتر هدایت الله متین دفتری بود که دکتر غلامحسین مصدق معرفی کرده بود. بسیاری از نامه ها بلاجواب میماند که من از سکوت دکتر مصدق متعجب شدم. معلوم شد که مأمورین سازمان امنیت کیف او را میگشتند و مانع میشدند که وسیله ارتباط نامه با ما باشد. در همان ایام مرحوم دکتر مصدق گزارش مفصل نهضت آزادی را مبنی بر رد شدن درخواست نهضت آزادی برای پیوستن به جبهه ملی فرستاد که عمده آن متهم شدن جبهه ملی به سازش با دولت و نمایندگان شاه بود که من علت نپذیرفته شدن نهضت آزادی را تشریح کردم و به وسیله مطمئنی برایشان فرستادم. در همان ایام دکتر بختیار و فروهر نسخه پلی کپی نامه مرحوم دکتر مصدق را به شورا دادند که مرحوم صالح گفت حالا که وسیله مطمئنی برای ارتباط با دکتر مصدق نداریم بهتر است فعالیت جبهه ملی را متوقف کنیم.

***

بهرحال دکتر سنجابی و اعضای جبهه ملی کم و بیش فعالیتهائی داشتند تا اینکه در سال ۱۳۵۷ بحران در کشور اوج گرفت. شاه از دکتر سنجابی- دکتر صدیقی- دکتر شاپور بختیار از اعضای جبهه ملی برای نخست وزیری دعوت کرد که سنجابی و صدیقی هر یك به دلائلی قبول نکردند ولی دکتر بختیار با رأی تمایل مجلس نخست وزیری را پذیرفت و دکتر سنجابی هم به پاریس رفت و همکاری خود را با خمینی اعلام داشت و طی اعلامیه سه ماده ای مخالفت خود را با سلطنت محمد رضا شاه اعلام نمود.

در اولین دولت موقت مهندس بازرگان وزارت امور خارجه را پذیرفت و در کوتاه مدت از سمت خود استعفا کرد و به مخفی گاه رفت که در این باره چنین بیان داشته است:

پس از یکسال تمام، من و همسرم پس از ۱٤ ماه اختفای همیشه آمیخته با وحشت و نگرانی تن به بار گران فرار و مهاجرت از وطن داده ایم. با این کار موافق نبودم. بسی خشنود تر بودم که به دست جلادان خمینی نابود شوم و این عاقبت به خیری را در سن قریب به ۸۰ سالگی برای خود ذخیره نمایم تا گرفتار

آوارگی و پناهندگی به دولتهای خارجی نشوم و برای نجات این چند روزه زندگی از ثمر افتاده خود را دربدر و سربار زندگی فرزندانم بکنم. سرانجام اصرار دوستان و خویشاوندان بر مقاومت من چربید. روز ششم مرداد ۱۳۶۱ با اتوبوس کوچکی ساعت ٤ صبح از تهران حرکت کردیم. سرنشینان اتوبوس ۲۰ نفر بودند که ۱٦ نفر مهاجر فراری و ٦ تن دیگر بدرقه کنندگان بودند. شب هنگام به خوی و سلماس رسیدیم. پس از تفتیش پاسداران به اشاره سرکاروان، اتوبوس از جاده اصلی منحرف و وارد جاده کوهستانی شد. پس از طی مسافت هائی با اتوبوسهای مختلف ما را پیاده کردند تا از کوهی بالا برویم. در آنجا اسبهائی آماده شده بود که بی زین بودند. نگران همسرم بودم که عادت نداشت سوار اسب شود. در بین راه اسب همسرم به زمین خورد و در حال نیمه بیهوشی بود. از ساعت ۱۰ شب تا چهار صبح از کوهها بالا و از دره ها پائین می آمدیم. در دامنه دره ای پیاده شدیم. کردها از من و همسرم با مهربانی پذیرائی کردند. پس از چندی توقف در راهها و کوهستانها عازم دهی در مرز ترکیه شدیم. کاروان ما بزودی از هم پاشید. صدای رگبار تیراندازی را شنیدم. ناگهان جلودار من کنار اسب آمد و شلاقی به زیر شکم اسب زد و مرا از پشت اسب پائین انداخت و از من دور شد. باران می بارید و هوا سرد بود و زمین نمناك و اثری از مسافرین نبود. خواستم بروم توان رفتن نداشتم. در این حال درماندگی است که انسان متوجه خدا میشود. ترسی از مرگ نداشتم فقط از جهت همسرم نگران بودم گفتم خدایا من گناهکار و مستوجب عقوبت هستم زن من گناهی نکرده است اگر دعای گناهکاران قابل اجابت است او را حفظ کن... افتان و خیزان چند قدم جلو رفتم... دو ژاندارم را دیدم که با دست اشاره میکنند تسلیم شوم. منهم هر دو دست را به نشانه تسلیم بالا بردم. گفتم من ایرانی هستم و فرار کرده ام و پاسپورت خود را نشان دادم. گفتند اینجا خاك ترکیه است. مرا کشان کشان به دنبال خود کشیدند. چون نمی توانستم بروم مرا سوار اسب کرده با یك ژاندارم روبوسی کرده و با دیگری خواستم مصافحه کنم ناسزا گفت. مرا به ژاندارمری بردند لرز شدیدی بر اندام مستولی شده بود. افسری که درجه سروانی داشت شروع به بازجوئی کرد. گفتم تب و لرز دارم و نمیتوانم بنشینم. مرا روی تخت سربازی خوابانده پتوئی رویم کشیدند. نیم ساعت بعد مرا احضار کردند همراه

افسر، مترجمی بود و وقتی فهمید من وزیر مصدق و وزیر خارجه حکومت اسلامی بودم به من احترام گذاشت. بعد مرا برای استراحت به همان اطاق فرستادند. مترجم نزد من آمد و گفت در ترکیه همه چیز با پول درست میشود. اینها اول میخواستند شما را به مرز ایران برگردانند ولی من ضامن شدم هیچ نگران نباشید. خانم شما هم در محل مطمئنی هستند... اینها از شما حدود ۱۲۰ هزار تومان پول میخواهند گفتم دیناری ندارم مختصر پولی نزد خانم من است. از من ارزش ساعت مچی ام را پرسید گفتم دو سال پیش پسرم در پاریس به من هدیه کرد و قیمت آن حدود ۵ هزار دلار میباشد. بعداً ساعت مچی مرا خواستند که بی درنگ تسلیم کردم. در ترکیه در منزلی اقامت داشتیم و میزبان گفت هر وقت اینجا بمانید میهمان ما خواهید بود. شب یکنفر از خویشاوندان میانه سال آنها وارد اطاق من شد معلوم بود که برای او اهمیت زیادی قائل هستند. این تازه وارد که گویا سابقه با سازمان ارتشی و امنیتی ایران داشت با دلسوزی گفت شما پادشاه ایران را که به ایران و مردم آن خدمت میکرد برداشتید و بجای او این خمینی ملعون آدم کش را گذاشتید. خانم شما اکنون در یکی از دهات کرد نشین است که از شرورترین افراد منطقه هستند ولی در برابر من زبونند به آنها گفتم تا فردا خانم شما را اینجا بیاورند والا دزدیهای آنها را نزد مقامات امنیتی ترکیه فاش میکنم. پس از چند روز ما را به زحمت فراوان به استانبول بردند و در آنجا همسرم به من ملحق شد. چند شبانه روز اسارت در فراز و نشیب کوهها و راهزنی ها و حوادثی را که بر من هم گذشت شرح داد. از هتل با فرزندان خود تماس گرفتم. سعید که از مشاورین بنی صدر بود و در جمهوری اسلامی مهدور الدم شناخته شده بود یکسال قبل از هجرت خود برای او وسیله فرار فراهم کرده بودیم میدانستیم که در پاریس است. یك خانواده ایرانی در ترکیه به دستور دکتر مدنی به کمك ما شتافت و با سابقه آشنائی که با استاندار استانبول داشت موجبات خروج ما را از ترکیه فراهم ساخت. دریادار مدنی جزو اعضای شورای جبهه ملی محسوب میشد. هرچند که در عضویت خود ثابت نبود ولی روش مشخص و مستقلی داشت. به پاریس رفته ابوالحسن بنی صدر و دریادار مدنی و متین دفتری- نزیه- دکتر سید جوادی- کریم لاهیجی- قاسم لباسچی و دکتر سلامتیان و حاج شانه چی و مهندس مقدس زاده، همچنین برادر مسعود رجوی را که سفیر ایران در سویس

کرده بودم و معزی خلبان بنی صدر و دیگران را دیدم. یکی از کسانی که به دیدن من آمد احمد علی بابائی هم زندان مهندس بازرگان بود. به خاطر دارم که در حضور جمعی در اوج مبارزات انقلابی با رژیم گذشته به من و مهندس بازرگان پیشنهاد کرد که برای پیروزی مجاهدات و آزادی مردم ایران بهترین خدمت این است که به عنوان اعتراض و اظهار نفرت از این دستگاه در میدان عمومی شهر روی خود نفت بریزیم و خود را آتش بزنیم. امروز همان رژیم دینی که وی برای پیروزی آن میخواست ما را قربانی کند وی را ناگزیر کرده که از کار و زندگی دست کشیده جلای وطن کند ودر دیار کشورهای نامسلمان برای نجات مردم مسلمان ایران این درو وآن در بزند.

***

در کتاب (احزاب سیاسی ایران) به نام اسناد لانه جاسوسی در باره دکتر سنجابی چند سند انتشار یافته که قسمتی از آن چنین است:

دکتر سنجابی از ایل سنجابی میباشد. عموی او سالار ظفر از ترس رضاشاه به روسیه گریخت. در ۱۳ سالگی همراه خانواده اش به علت حملات نیروی انگلیس به عراق تبعید شد. از دانشجویان اعزامی به خارج بود و دکترا در رشته حقوق از فرانسه گرفت. در کابینه مصدق شرکت کرد و نماینده مجلس از کرمانشاه شد. دکتر سنجابی گرایشات چپی خود را حفظ کرده است ولی به هیچوجه از کمونیستها طرفداری نمیکند.

در سال ۱۳٤۰ به مقامات آمریکائی در تهران چنین گفته است:

« پشتیبان اصلی جبهه ملی سه گروه هستند. دانشجویان- تجار بازار- کارگران کارخانجات... اگر انتخابات آزاد باشد جبهه ملی ۱۵ نماینده منتخب تهران را به خود اختصاص میدهد. حزب توده هیچ نفوذی در جبهه ملی ندارد. با وجود اینکه جبهه ملی با بریتانیای کبیر اختلاف سیاسی دارد ولی هیچ خصومتی با مردم و به خصوص با ملکه انگلیس ندارد زیرا از همان پادشاهی برخوردارند که ایرانیان آرزوی آنرا دارند. جبهه ملی خواهان سلطنت مبتنی بر قانون اساسی است. کلید آینده سیاسی ایران در دست شاه است که تمام قدرت را در اختیار دارد. متأسفانه او مثل پدرش شجاع و باهوش نیست. شاه قبلی دیکتاتور و آزمند بود ولی یك ملی گرا و میهن پرست واقعی بود. پسرش این خصوصیات را ندارد ولی در عوض

از همه کس میترسد . از قوام و رزم آرا حتی علی امینی .»
» سنجابی مردی است متواضع و مهربان و نسبت به خانواده خود بسیار متعهد است. در عین حال سیاستمداری جدی و صمیمی است.

دکتر سنجابی اظهار عقیده کرده که با فعالیت زیر زمینی جبهه ملی مخالف است و حتی پیشنهاد کرده که یکی از مأمورین ساواك در جلسات جبهه ملی شرکت کند تا ساواك اطلاعات دقیقی داشته باشد . ژنرال نصیری رئیس ساواك گفته که در جبهه ملی توده ایها راه یافته اند. از او خواهش کردم توده ایها را برای ما شناسائی کند که قبول نکرد و گفت اینگونه اطلاعات سرّی است. دکتر سنجابی در باره تغییرات در دستگاه امنیتی گفت ژنرال پاکروان مردی روشنفکر و روشن بین است اما همان تمایلات سیاسی ژنرال بختیار را دارد . ژنرال عزیزی وقتی رئیس شهربانی بود شهرت خوبی داشت ولی وقتی وزیر کشور شد با اعمال نفوذ در انتخاب میر اشرافی ازمشکین شهر چهره واقعی خود را نشان داد . ***

دکتر سنجابی اکنون در آمریکا زندگی میکند و دوران کهولت را با خانواده خود که همه با هم صمیمی هستند میگذراند و هیچگونه فعالیت سیاسی ندارد .

از سیلی رزم آرا تا احضار به اوین

یکی از همکاران صمیمی دکتر مصدق که در کابینه او سمت وزیر فرهنگ را داشت دکتر مهدی آذر میباشد . شهرت چنین یافت که وقتی رزم آرا برای دیدن بیمارستانی رفت و پزشکان سرکار نبودند آنها را احضار کرد و وقتی دکتر آذر را دید سیلی محکمی به او زد . اعضای جبهه ملی این موضوع را وسیله تبلیغ قرار داده و علائم آشکاری از دیکتاتوری رزم آرا اعلام کردند . بعد از۲۸ مرداد ۱۳۳۲ همکاری خود را با اعضای جبهه ملی ادامه داد و به زندان و تبعید رفت. بعد از سقوط رژیم در ایران بسر میبرد تا مورد خشم مقامات جمهوری اسلامی قرار گرفت و از کشور گریخت و مقالاتی چند در نشریات در باره دکتر مصدق و جبهه ملی نوشت و در حالیکه در سن ۸۰ سالگی در آمریکا بسر میبرد از طرف جمهوری اسلامی به دادگاه اوین احضار شد که احضاریه او چنین است:

روزنامه کیهان چاپ لندن مینویسد :

به موجب احضاریه ای اخیراً "مهدی آذر" به دادگاه انقلاب فرا خوانده شد . متن

احضاریه از این قرار است.

بسمه تعالی

بدین وسیله به آقای مهدی آذر صاحب امتیاز روزنامه پیام جبهه مرتد ملی ابلاغ می گردد حداکثرظرف مدت یك ماه از تاریخ نشر این آگهی خود را به دادیاری شعبه ۸ دادستانی انقلاب اسلامی ایران (اوین) معرفی نماید ...

کسی که احضار شده دکتر مهدی آذر وزیر فرهنگ در کابینه دکتر مصدق و یکی از اعضای کمیته مرکزی جبهه ملی است. دکتر آذر اکنون بیش از هشتاد سال دارد و سال های پایانی عمررا در آمریکا می گذراند. جرم او چیست؟ این که صاحب امتیاز روزنامه ای به نام "پیام جبهه ملی" بوده است. دادستانی انقلاب اسلامی در همین آگهی دو سطری، نام روزنامه را "پیام جبهه مرتد ملی" ذکر می کند. به عبارت دیگر از همین مرحله احضار، حکم خود را صادر کرده است. وقتی جبهه ملی "مرتد" باشد پیام جبهه ملی هم پیام ارتداد است و مدیر روزنامه، حتی قبل از آن که خود را به اوین معرفی کند به موجب احکام اسلامی واجب القتل محسوب می شود. این را می گویند: دادگاه!

دکترصدیقی و رفراندم

یکی از یاران دکتر مصدق که در دولت و جبهه ملی صمیمانه فعالیت داشت دکتر صدیقی میباشد که روز ۲۸ مرداد مأمور شد که کار رفراندم را در باره تعیین تکلیف شاه و رژیم روشن کند. بعد از ۲۸ مرداد به زندان افتاد و ۱۰ ماه زندانی شد. مورد احترام محمد رضاشاه بود، از او خواست نخست وزیری را بپذیرد که قبول نکرد. در جلد سوم در باره او به تفصیل مطالبی انتشار یافت. در کتاب (احزاب سیاسی) در باره او چنین نوشته شده است.

دکتر غلامحسین صدیقی که دارای درجه دکترا از دانشگاه پاریس میباشد استاد فلسفه و جامعه شناسی در دانشگاه ایران میباشد. در کابینه دکتر مصدق مدتی وزیر پست و تلگراف و بعد وزیر کشور شده است. دکتر صدیقی دنبال پست دولتی نبوده و بارها عدم علاقه خود را به سیاست ابراز داشته است. دکتر صدیقی مورد اعتماد کامل دکتر مصدق بود و مردی است که نخست وزیر میتواند براو تکیه کند به خصوص اگر انتخابات به صورتی پیشرفت کند که طبق

نقشه های جبهه ملی باشد .

صدیقی پس از سقوط مصدق مدت ۱۰ ماه در زندان بود . صدیقی عضو با نفوذ هیئت اساتید دانشگاه میباشد که مدتی ریاست کمسیون یونسکو را برعهده داشت. خود را در درجه اول یك دانشمند تلقی میکند . لفاظ و پر حرف میباشد . شخصیت و قدرت قاطعش در مخاطب اثر خوب میگذارد .

روزهای جمعه حدود یکصد نفر در خانه او جمع میشوند و عقاید خود را بیان میکند . او میگوید من و رفقایم در جبهه ملی طرفدار استقلال واقعی ایران در امور بین المللی هستیم. ضمناً اختصاص ٤٠ درصد از بودجه ایران که یك کشور رشد نیافته میباشد برای سازمانهای نظامی با عقل و منطق جور در نمی آید .

امیر تیمور کلالی و عکس مصدق

یکی از وزرای کابینه مصدق که تا آخرعمر وفاداری خود را نسبت به او حفظ کرد امیر تیمور کلالی بود . از رجال سرشناس کشور و از وکلای دوره بیست ساله بود . ایل کلالی و خانواده کلالی در خراسان دارای شهرت و معروفیت خوبی هستند و همواره در حکومتها نقشی داشته اند . او وزیر کشور دکتر مصدق بود . بعد از ۲۸ مرداد به عضویت در جبهه ملی ادامه داد و تا سالهای اخیر که فوت کرد به حمایت از دکتر مصدق وفادار ماند .

دکتر عبده مینویسد : در کراچی با اسکندرمیرزا وزیر کشور پاکستان ملاقاتی دست داد . گفت من با ناهید کلالی پس از جدائی از سرهنگ افخمی وابسته نظامی ایران ازدواج کرده ام. ظاهراً امیر تیمور کلالی پدر ناهید از این امر ناراضی است و حال آنکه علاقمندی اسکندر میرزا به ایران این زناشوئی را تحکیم بخشیده است. زیرا خود را با توجه به اسلاف خود که از ایران به هندوستان مهاجرت کرده اند ایرانی میداند. از من خواست که وقتی ناهید به تهران می آید از پدر خود دیدار کرده دست او را ببوسد و از اینکه این ازدواج بدون اجازه صورت گرفته ما را عفو کند. پس از ورود به تهران به دیدار امیر تیمور کلالی رفتم. او گفت چرا ناهید پس از طلاق، با یك ایرانی ازدواج نکرده است؟ گفتم اسکندرمیرزا از اخلاف قزلباش میباشد و به زودی رئیس کشور پاکستان خواهد شد . سخنان من او را قانع کرد که ناهید در انتخاب شوهر اشتباه نکرده است. او

گفت با این طرز به زودی منتظر دیدار او در تهران هستم. هنگام دیدار او در تهران چون رئیس جمهور پاکستان شده بود عکس دکتر مصدق در سرسرای منزل او نصب بود. به امیر تیمور تکلیف میشود که عکس را بردارد ولی او میگوید اگر اسکندر میرزا داماد من است به خاطر عکس مصدق از دیدن من منصرف نخواهد شد. با این طرز ملاقات انجام میشود و امیر تیمور هم از عقیده خود عدول نمیکند.

تشکیل شورای جبهه ملی و فعالیت انتخاباتی

در سال ۱۳۳۹ در زمان نخست وزیری دکتر اقبال که انتخابات تابستانی دوره بیستم شروع شد هیئت اجرائی جبهه ملی نامه ای به اتابکی وزیر کشور نوشت که حاملین نامه مهندس بازرگان- دکتر بختیار- دکتر صدیقی- کشاورز صدر بودند که مهندس بازرگان در این باره چنین گفته است:

وقتی متن نامه به وزیر کشور داده شد اجازه خواستیم که جبهه ملی هم نامزدهای خود را وسیله جراید معرفی کند. وزیر کشور که دوستانه و محترمانه ما را پذیرفت در همان جا به نخست وزیر تلفن کرد و سپس به ما گفته شد که پس از مطالعه جواب لازم داده خواهد شد که جوابی داده نشد.

در سال ٤١ کنگره ای با حضور ۱۷۰ نفر از نمایندگان جبهه ملی و احزاب و گروههای طرفدار دکتر مصدق از قبیل حزب ایران- حزب مردم ایران- جمعیت آزادی مردم ایران- (جاما) و... تشکیل شد. در این کنگره چهارچوب فعالیت جبهه ملی توسط کمیسیون متشکل سیاسی مرکب از مهندس حقشناس- مهندس بازرگان- اصغر پارسا- دکتر سنجابی- دکتر عبدالحسین اردلان- ابوالفضل قاسمی- دکتر مرجائی- دکتر علی شریعتمداری- دکتر فریدون عطاری- عباس نراقی- محمد علی خنجی تقدیم نمایندگان گردید و بشرح زیر مورد تصویب واقع شد:

اصل اول- احیای حقوق و آزادیهای فردی و اجتماعی ملت ایران برطبق قوانین اساسی ایران و اعلامیه جهانی حقوق بشر و مبارزه با هرگونه تجاوز به حقوق و آزادیهای افراد و اجتماعات.

اصل دوم- استقرار حکومت قانونی ناشی از انتخابات عمومی و آزاد و دفاع از اصول مشروطیت و مبارزه با هرگونه تجاوز به حقوق و آزادیهای افراد و

اجتماعات.

اصل سوم- اتخاذ سیاست خارجی مستقل ایرانی بر اساس حفظ مصالح کشور و با توجه به اصول هدفهای منشور ملل متحد و دوستی با همه ملل جهان و پشتیبانی از ملتهای آسیائی و آفریقائی و مبارزه با هرگونه سیاست استعماری و حمایت از مللی که برای آزادی و استقلال خود میکوشند. × ×

این اعلامیه نشان میداد که مثل همیشه جبهه ملی طرفدار قانون اساسی و مشروطه سلطنتی بوده که وقتی مهندس رضوی در اروپا خواستار تغییر سلطنت شده بود اعلامیه زیر را صادر کرد:

شایع است که آقای مهندس رضوی در اروپا ضمن مصاحبه ای اظهار نظر به تغییر رژیم کرده است. جبهه ملی ایران که قانون اساسی را ملاك هدفها و فعالیتهای خود میداند به حکم اصل دوم از اصول هدفهای خود استقرار حکومت ناشی از انتخابات عمومی و آزاد و دفاع از اصول مشروطیت و مبارزه با هرگونه تجاوز به اصول مذکور را صریحاً اعلام میدارد که با مفاد شایعه مزبور نمیتواند موافقت داشته باشد و هریك از اعضای جبهه ملی که ثابت شود برخلاف مدلول اساسنامه رفتار کرده است طبعاً عضو جبهه ملی شناخته نخواهد شد.

***

مهندس بازرگان به علت اینکه جمعیت (نهضت آزادی) در موقع تشکیل جبهه ملی وجود نداشت و به علل دیگر از عضویت شورای مزبور کنار رفت ولی طرفداران آیةالله کاشانی و گروهی از فدائیان اسلام که در نهضت آزادی بودند مرتب از روش جبهه ملی انتقاد میکردند و کار به جائی رسید که این امر مورد سئوال از شخص دکتر مصدق قرار گرفت که او هم از احمد آباد در پاسخ شورای مرکزی جبهه ملی چنین نوشت:

(جمعیت مذکور در موقع فعالیت جبهه ملی وجود نداشت. با این وصف کنگره اصل عضویت جمعیت نهضت آزادی را در جبهه ملی مورد تصویب قرار داده منتهی تصور داشت که جمعیت مذکور بعضی عناصر غیر صالح خود را مورد تصفیه قرار داده گزارش آنرا به شورای مرکزی جبهه ملی تسلیم دارد.)

به دنبال این اقدامات اللهیار صالح به رهبری جبهه ملی انتخاب شد ولی کار تعیین هیئت اجرائی جبهه ملی به ایشان واگذار گردید که دکتر سنجابی و

مهندس حسیبی را شخصاً انتخاب کرد و درصدد انتخاب بقیه افراد بود که دکتر شاپور بختیار و داریوش فروهر به شدت با این هیئت اجرائیه مخالف بودند. به هرحال روش جبهه ملی و اقدامات انجام شده توسط اعضای تندرو جبهه ملی و اعتراضات دانشجویان دانشگاه موجب گردید که مذاکرات بین سران جبهه ملی و نزدیکان شاه به جائی نرسد که با وقوع حوادث خرداد ۱۳٤۲ بکلی رشته ها از هم گسسته شد.

***

ادیب برومند مینویسد:

در چهاردهم دیماه ۱۳٤۱ نخستین جلسه کنگره جبهه ملی با حضور ۱۷۷ نفر اعضاء و خبرنگاران داخلی و خارجی در طالاری مزین به عکس تمام قد دکتر مصدق در منزل حسن قاسمیه عضو شورای مرکزی جبهه تشکیل شد. نخست واعظ زاده حکیم الهی عضو کمیته جبهه ملی اراك به ریاست سنی انتخاب شد و پس از پخش سرود (ای ایران) و پیام دکتر مصدق به کنگره که نوارش از احمد آباد فرستاده شده بود منهم قصیده ای خوانده و برای انتخاب هیئت رئیسه اخذ رأی بعمل آمد که نتیجه چنین بود:

اللهیار صالح، رئیس - دکتر سنجابی و دکتر آذر، نواب رئیس - ادیب برومند و حسن نزیه، منشی.

تشکیل کنگره جبهه ملی هرچند کار نمایانی به نظر میرسید اما طرح مسائلی پیش آمد که برخی از افراد و احزاب وابسته را رویا روی هم قرار داد و در اثر دسته بندیهای نابجا، بی ترتیبی هائی در انتخاب اعضای شورای مرکزی بوجود آورد که سرانجام یکی از موجبات تعطیل فعالیت دوره دوم جبهه ملی در خرداد ۱۳٤۳ گردید.

پیش از تشکیل کنگره، شورای مرکزی کمیسیونی را با عضویت مهندس کاظم حسیبی و علی اصغر بهنام و اینجانب مأمور اظهار نظر کرد که چنین گفته شد (در شرایط فعلی برپا کردن کنگره مصلحت نیست و باید به وقت مناسب تری موکول گردد) ولی متأسفانه شورای مرکزی برای تشکیل کنگره زیر فشار جمعی از اعضاء قرار گرفت و از نتایج بد آن که دامنگیر گردید غافل ماند.

در انتخابات کنگره برای برگزیدن اعضای شورای مرکزی بند و بستهائی صورت

گرفت در نتیجه برخی افراد انتخاب شدند که در خور عضویت شورا نبودند و بعضی سزاوار بودند و انتخاب نشدند ولی کنگره به شورای برگزیده اختیار داد که اگر افراد شایسته ای رأی نیاورده اند آنان را انتخاب و به شورا دعوت کند. در نتیجه عده ای ناراضی شدند.

همچنین در کنگره دو تن از بانوان شرکت داشتند که عضویت آنان مورد اعتراض یکی از اعضای خشك مغز متظاهر به مذهب قرار گرفت و جلسه را ترك گفت در حالیکه آیة الله طالقانی و آیة الله آنکجی عضو کنگره بودند و نسبت به بانوان اعتراضی نداشتند. همزمان با تشکیل کنگره اعضای شورای مرکزی جبهه ملی عبارت بودند از اللهیار صالح - مهندس حق شناس - دکتر امیر علائی - دکتر صدیقی - باقر کاظمی - دکتر سنجابی - مهندس زیرك زاده - مهندس حسیبی - مهندس رضوی - مهندس عبدالحسین خلیلی - کشاورز صدر - علی اصغر پارسا - دکتر سعید فاطمی - داریوش فروهر - جلال غنی زاده - حسن صدر - علی اشرف منوچهری - ابراهیم کریم آبادی - علی اصغر بهنام - ادیب برومند.

همچنین آیة الله طالقانی - مهندس بازرگان - دکتر یدالله سحابی - حسن نزیه از آغاز عضو شورای جبهه ملی بودند ولی پس از تأسیس نهضت آزادی دیگر در شورا حاضر نمیشدند و کلیه فعالیت خود را در سازمان نهضت آزادی متمرکز ساخته بودند در صورتیکه مصلحت بود پیوستگی خود را با جبهه ملی و عضویت خویش را در شورا حفظ میکردند.

در آخرین جلسه ی شورا که در خرداد ۱۳۴۳ تشکیل شد اللهیار صالح رئیس هیئت اجرائی جبهه خطاب به اعضای شورا چنین گفت: (چون به مناسبت قیام جماعتی از مردم در ۱۵ خردادماه سال پیش سازمان امنیت حلقه فشار و اختناق را به دستور شاه هر روز فشرده تر میسازد و ما در وضعی هستیم که حتی گرد آمدنمان برای صرف ناهار در خارج شهر مورد محاصره ژاندارم قرار میگیرد و هیچ راه نفس کشیدن باقی نمانده و از این جهت پیروی از رهنمودهای جناب آقای دکتر مصدق در باز کردن در جبهه به روی جماعات گوناگون و فعالیت گسترده میسر نیست و ادامه کار را در شرایط موجود غیر ممکن میسازد، من برای احتراز

از ناشنیدن دستورهای رهبر معظم از ریاست هیئت اجرائی استعفا میکنم و از شورای محترم درخواست دارم جانشین بنده را انتخاب فرمایند .)

پس از استعفای صالح بی درنگ دیگر اعضای هیئت اجرائی شورا به استثنای مهندس حسیبی و نگارنده استعفا کردند و جبهه ملی برای مدت چهار سال به حال تعلیق درآمد .

مسئولیت این تعلیق در درجه اول به عهده شاه و هیئت حاکمه خودکامه و در درجه دوم به عهده کسانی بود که با نامه پراکنی دکتر مصدق را وادار به صدور دستور برای جبهه ملی میکردند و در درجه سوم با شخص دکتر مصدق بود که گردانندگان جبهه را در وضع و موقعی دشوار قرار میداد و در درجه چهارم با صالح بود که مبادرت به استعفا کرد و در درجه آخر با اعضای هیئت اجرائی و شورا بود که در کار استعفا به او پیوستند .

***

یکی از نامه های جبهه ملی به دکتر مصدق

نامه مورخ ۱۰ اردیبهشت ماه ۱۳۴۳ شورای مرکزی جبهه ملی به دکتر مصدق

نظر به اینکه آن جناب که رهبر و پیشوای نهضت ملی هستید صراحتاً ترتیب شورای مرکزی جبهه و اساسنامه آنرا نفی فرموده اید و نظر به اینکه مقابله با نظریات پیشوای معظم را به صلاح نهضت، ملك و ملت نمیدانیم و با توجه به اینکه عناصر معتقد به اساس تشکیلاتی فعلی جبهه ملی از شرکت در سازمان های دیگر معذور خواهند بود چنانکه توضیحات مربوطه در عریضه قبلی و این نامه مورد قبول واقع نشود ادامه کار شورا غیر مقدور خواهد بود .

با تجدید مراتب ارادت و ادعیه خالصانه

از طرف شورای مرکزی جبهه ملی - دکتر آذر

***

چندی بعد شورای جبهه ملی مرکب از ۳۵ نفر معرفی شدند که اسامی آنان به ترتیب الفبا چنین است :

دکتر مهدی آذر- دکتر عبدالحسین اردلان- مهرداد ارفع زاده- دکتر شمس الدین امیر علائی- مهندس مهدی بازرگان- دکتر شاپور بختیار- اصغر پارسا- غلامرضا تختی- آیةالله سید باقر جلالی موسوی- دکتر یوسف جلالی موسوی-

آیةالله حاج سید ضیاءالدین حاج سید جوادی- دکتر مسعود حجازی- مهندس کاظم حسیبی- مهندس جهانگیر حقشناس- مهندس عبدالحسین خلیلی- دکتر محمد علی خنجی- دکتر غلامحسین صدیقی- آیةالله حاج سید محمود طالقانی- داریوش فروهر- حاج حسن قاسمیه- باقر کاظمی- ابراهیم کریم آبادی- سید محمد علی کشاورزصدر- اصغر گیتی بین- حاج سید محمود مانیان- علی اشرف منوچهری- دکتر فریدون مهدوی- حسن میرمحمد صادقی- عباس نراقی- مهندس نوشین.

***

ادیب برومند مینویسد:

در فروردین ماه ۱۳۴۲ اللهیار صالح رئیس هیئت اجرائی جبهه ملی را از زندان موقت شهربانی به قزل قلعه آوردند و در خانه کوچکی که کنار زندان مزبور بود جا دادند و به خواهش وی هر روز دو تن از زندانیان داخل حصار را که صالح نام میبرد به دیدار وی میبردند. دو بار مرا فرا خواند که یکبار گفت به دوستان و هفکران هشدار دهید که با سران عشایر و خانهای زندانی زیاد نزدیك نشوید زیرا اعتراضات جبهه ملی بر اساس قانون اساسی میباشد ولی خانها قیام مسلحانه کرده و راهشان با ما یکی نیست. ما به اصلاحات ارضی معتقدیم ولی به طرز تصویب و نحوه اجرای آن اعتراض داریم.

سران عشایر زندانی عبارت بودند از (فتح الله حیات داودی- محمد ضرغامی- محمد حسین قشقائی و رستم).. حیات داودی مردی خوش مشرب بود و به قراریکه شنیده میشد از زمان حیات پدرش با انگلیسها ارتباط داشت و چون رضاشاه پدرش را کشته بود در زندان به بانگ بلند به او بد میگفت و از پشت پرده سیاست بی خبر نبود و امیدواریهائی داشت. در اوایل فروردین ۱۳۴۲ میگفت تا دو سه ماه دیگر اوضاع دگرگون میشود و شاه از ایران بیرون رانده خواهد شد و ما با دست مردم از زندان آزاد میشویم و من ۵ نفر از آقایان را برای مدت ۱۵ روز به لبنان دعوت میکنم که میهمان من باشند. ولی سه ماه و نیم دیگر او را به زندان شیراز منتقل ساخته و در آنجا محاکمه و تیرباران شد.

در اوایل فروردین ۴۲ که مدت حبس زندانیان جبهه ملی در قزل قلعه به دو ماه رسید دانشجویان تصمیم به اعتصاب غذا گرفتند و چون رهبران جبهه ملی نیز با

آنان موافق بودند همگی دست به اعتصاب غذا زدند و مدت ٤ روز طول کشید.
سرلشگر پاکروان رئیس سازمان امنیت به اللهیار صالح متوسل شد و با دادن قول مساعد تقاضا کرد که به اعتصاب غذا پایان دهند. صالح جریان را گفت و منهم با حضور آیة الله طالقانی شرح ملاقات با صالح را بیان داشته از دانشجویان خواستم که به اعتصاب غذا پایان دهند. آنها نیز قبول کردند.

اعتصاب غذای زندانیان جبهه ملی

دکتر مهدی آذر در مجله آینده مینویسد:

روز سوم بهمن ١٣٤١ مأمورین مرا دستگیر کرده به شهربانی بردند. در اطاق معاون رئیس زندان ما را تحویل دادند. او چون شاگرد دکتر سنجابی بود وقتی ما را دید احترام کرد و گفت کمی صبر کنید مشغول تخلیه و نظافت اطاق شما هستند. سپس ما را به زندان شماره ٤ بردند. نزدیکی غروب بود که کاروان دستگیر شدگان جبهه ملی کشاورز صدر- دکتر صدیقی- کریم آبادی و از نهضت آزادی مهندس بازرگان و دکتر یدالله سحابی و چند تن از دانشجویان را آوردند.
فردا یا روز بعد هم اللهیار صالح و تولیت قم را آوردند. صالح رابه باشگاه سازمان امنیت برده بودند که اعتصاب غذا کرد و گفت اگر اعضای جبهه ملی تقصیری کردند مثل من هستند و باید مرا هم نزد آنها ببرید والا اینجا غذا نخواهم خورد. به ناچار او را هم به زندان شماره ٤ آوردند. از قدیم عرفا گفته اند:

اگررفیق شفیقی درست پیمان باش حریف کاخ وگلستان وبند زندان باش

سید باقرخان کاظمی- نادر صالح- منوچهری را هم آوردند. نادر صالح نه عضو جبهه ملی بود و نه از خصمان شاه و دولت، گناهش این بود که به خانه اللهیار صالح برادرش تلفن کرده بود تا ضمن احوالپرسی از جریان مطلع باشد.
مهندس حسیبی پای دیوار سجاده اش را گسترده بود. اطاق صالح فرش داشت که من روی آن نشستم طبیب کشیك زندان که شاگرد من بود پس از ابراز تأسف گفت اگر کاری در خارج دارید به من بگوئید.
شب اول شام را با غذاهائی که از خانه آورده بودند با چند قوطی ساردین و تون خریداری شده از فروشگاه زندان دور هم برگذار کردیم. بعد از شام یکی از

دانشجویان مازندرانی اشعاری خواند که ترجیع بندش این بود (میخوام برم قزل قلعه) به دنبال او بعضی از دانشجویان دم میگرفتند (خوش آمدی، خوش آمدی) برای خوابیدن بعضی ها از خانه هایشان رختخواب آورده بودند ولی از نظر جا در مضیقه بودیم. نهضت آزادیها بیشتر در دالان بودند که به (دالانیها) شهرت یافته و مثل ما در اطاقها (رواقی ها) در مضیقه نبودند. ولی جایشان سرد بود که به هرحال شب سرد و لب تنور هر دو بسر آمد.

بازجوئیها توسط چند افسر ارتش انجام میشد. از طرف مقامات زندان سخت گیری نمیشد و چنانکه مرسوم زندان شهربانی بود آویختن لوحه شماره زندانی و گرفتن عکس انجام نشد. رئیس زندان شماره ٤ سروان خان مرادی افسر نجیب و نیك سیرتی بود (هرکجا هست خدایا بسلامت دارش). حتی الامکان به حرفهای ما گوش میداد. مستراحهای عمومی زندان وضع بدی داشت با تذکر به او دستوراتی‌داد.

باقر کاظمی به زودی آزاد شد. شنیدیم که علت این بوده که مقارن توقیف ما جلال بایار رئیس جمهور ترکیه به دعوت شاه به ایران می آید و میگوید موقعی که وزیر خارجه ترکیه بودم و کاظمی سفیر ایران در ترکیه بود با او روابط حسنه ای داشتم و منتظر بودم که امروز به دیدن من آمده باشد. شاه میگوید از او دعوت شده شاید مسافرت رفته یا کسالت داشته والا خدمت شما میرسید. ضمن آزادی کاظمی به او خاطر نشان میشود که ضمن ملاقات با رئیس جمهور ترکیه نبودنش را در مراسم استقبال کسالت یا سفر وانمود کند.

مهندس حسیبی سحرخیز بود و در آب بسیار سرد غسل ارتماسی میکرد و یا وضو میگرفت،دعا و نماز میخواند و قرآن کوچکی همراه داشت که تلاوت میکرد، مطالبی مینوشت که نمیدانم خاطرات زندان بود یا مطالب دیگر.. آنچه من امروز بعد از ۲۳ سال از ایام زندان قصر و قزل قلعه و در حال پیری و شکستگی و تحمل سختی ها و مشقتهای به حد نهایت رسیده و در روزگاری که کژدم غربت دلم را گزیده و جگرم را آزرده است در کنج اطاقی بس محنت بارتر از سلول باشگاه لشکر دو زرهی از حافظه مینویسم بی شك خالی از اشتباه و غلط نمیباشد.

کریم آبادی با ما در زندان بود. بعد از فوت پدرش سرپرست صنف قهوه چی ها و رستورانها شده و روزنامه اصناف را منتشر میساخت. خبر فوت دخترش را به

او دادند که خیلی ناراحت شد . روزهای اول زندانی شدن ما ملاقاتها و آوردن غذا از منزل بی دردسر انجام میشد . یك روز سرلشگر نصیری رئیس شهربانی از جریان مطلع شد که آنرا موقوف ساخت و دستور داد که ملاقاتها باید از پشت میله های آهنی صورت گیرد و پاسبانی مراقب گفته ها بود . ما که در صدد دریافت مواد مخدر نبودیم غیر از احوالپرسی از اهل منزل و بستگان مطلبی نداشتیم به همین جهت تصمیم گرفتیم از ملاقات خودداری کنیم. کشاورز صدر روزها به نگارش تاریخ مشغول بود و عصر به ورزش میپرداخت و میگفت این کارها از کز کردن در گوشه زندان با غم و اندوه بهتر است. حتی در زندان میهمانی داد . کشاورز صدر و مانیان با کمك هم برنامه خوبی تهیه کردند . حتی به پاسبانان زندان هم بیفتك و پوره داده شد . کریم آبادی که در مرگ دخترش گریان بود روزی با افسر معاون رئیس زندان در باره فریدون مهدوی به مشاجره پرداخت. بعداً فریدون آزاد گردید.گفته شد مادرش خود را روی پای شاه انداخته و خواستار آزادی او شده است و شاه هم دستور آزادی او را داد .

یك روز مهندس بازرگان و دکتر سحابی روزه خورها را به تماشای محتویات دیك بزرگ مطبخ زندان بردند که در آن سوسك و مگس دیده میشد . سروان خان مرادی را به تماشا آوردند و گفت من به خدا در این کار دست نداشته ام و گفت دیك را به پشت مطبخ بردند . ساعتی بعد برگشت و گفت از گفتگو با سرپرست آشپزخانه و آشپزها معلوم شد که این کار به دستور مقامات بالاتر بوده است. ترتیبی داده شد که وضع غذا بهتر گردید . پس از چند روز دانشجویان از متلکهای سر آشپز به ستوه آمدند و بعد دوباره همان آش بود و همان کاسه.

صالح به کمر درد مبتلا شد و پمادی مورد تجویز قرار گرفت ولی ضمن مالیدن پماد چند قطره خون ترشح شد و زیر پیراهن صالح آلوده گردیده بود. انتشار یافت که صالح را شکنجه کرده اند ولی با گواهی من شایعه از بین رفت. سروان خان مرادی گفت اگر گواهی بدهید میتوان برای آقای صالح غذای بهتری آورد، همین کار شد ولی صالح حاضر نشد از آن غذا استفاده کند و غذای خود را بین همه تقسیم کرد و این شعر سعدی مصداق یافت.

اگر گنجی کنی برعامیان بخشی　　رسد هر کدخدائی را برنجی

روز بعد وقتی قضیه را به سروان خان مرادی گفتم اظهار داشت هرچه مرغ

میخواهید بنویسید که منهم نوشته به ظروفچیان عضو جبهه ملی دادم که با این طرز وضع غذاها اصلاح شد.

وقتی از صالح بازجوئی شد به من گفت نگران نباشید. سرهنگ با حرمت مرا پذیرفت و گفت روزنامه باختر امروز که در پاریس منتشر میشود و طرفدار جمهوریت است جریانش چیست؟ گفتم روزنامه باختر امروز در پاریس توسط خسرو قشقائی منتشر میشود و ارگان جبهه ملی نیست و خود خسرو قشقائی هم ابداً ربطی به جبهه ملی ندارد. گویا چون به هواداری از مصدق تظاهر میکند طرفدار جبهه ملی به شمار آمده است و به اعضای جبهه ملی در خارج هم اطلاع داده ام که باختر امروز خسرو قشقائی به جبهه ملی مربوط نیست.

بعد از بازجوئی اوراقش را کنار گذارد و گفت صالح مرد بزرگی است که من متعجب شدم. هنگام خروج از اطاق هم به من گفت موفق باشید. متأسفانه نام این سرهنگ را به خاطر ندارم.

بعد از شروع فعالیت مجدد جبهه ملی امیر اسدالله علم نخست وزیر وقت با آقای اللهیار صالح و بعضی از اعضای جبهه ملی برای قبول خدمت در دستگاه دولت به مذاکره پرداخت. مرحوم صالح را به خانه خود برای خوردن (آبگوشت ولایتی) دعوت کرد. روز موعود من همراه ایشان بودم. در خانه دزاشیب از نخست وزیر دیدن کردیم. من از اینکه دو قراول باغ علم لباس شبیه سربازان انگلیسی بر تن داشتند متعجب شدم. در کنار استخر نشستیم. علم علاقه شاه را به جبهه ملی ایران و مخصوصاً احترامش را به شخص صالح بیان داشت و چند بار گفت اعلیحضرت فرموده اند که اعضای جبهه ملی سرمایه کشور هستند و خوب است از تجربه و کارآئی آنان در خدمات دولتی استفاده شود. همچنین برای سرپرستی و مربی ولیعهد هر کس پیشنهادی کرده و بالاخره رأی همه به صالح بوده است. اعلیحضرت فرموده اند (او خوب است ولی احتمال دارد قبول نکند. با خودش صحبت کنید) مرحوم صالح گفت در حال حاضر قبول مسئولیت مشکل است مگر اینکه به افکار عمومی توجه شود. جبهه ملی یا هر جمعیت دیگر که باید تشکیل شود ناگزیر است که این مسائل را در نظر بگیرد. پس از مذاکراتی قرار شد روز دیگری هم مذاکره ادامه یابد. این بار مهندس خلیلی هم همراه بود. علم گفت لازم است دو مطلب را پیش از موضوع اصلی مذاکره به اطلاع آقایان

برسانم. یکی آنکه هرگاه نیمه شبی چند نفر را دستگیر بکنند و تا صبح نشده اعدامشان بنمایند چنانچه در ممالك مختلف تا به حال اتفاق افتاده است، صبح که شد از هیچکس و هیچ جا صدائی در نخواهد آمدو دنیا هم به هم نخواهد خورد، الا آنکه عطوفت شاهانه مانع از رضایت دادن ایشان به چنین کاری است. دیگر آنکه اعلیحضرت مشروطه ای که شما میخواهید نخواهند داد زیرا ایشان به چشم خود دیده اند که پد رشان چگونه کفشهای پادشاه مشروطه را جفت کردند و او را با تظاهر به احترام و فرمانبرداری تا سرحد بدرقه کردند و بعد از رفتن او مانع بازگشتش به ایران شدند و مجلس هم او و تمام خانواده اش را از سلطنت خلع کرد. اعلیحضرت همایونی هم یکبار رفته بودند اقدام ملت موجبات بازگشت ایشان شد و ایشان مراجعت کردند. با وجود این، دولت حاضر است چند نفر از برگزیدگان جبهه ملی را به مقاماتی از قبیل استانداری و سفارت و سناتوری غیر از وزارت منصوب کند. وزارت هم اشکالی ندارد غیر از اینکه دولت تازه روی کار آمده و تغییر اعضای آن صلاح نیست. همچنین دولت انتخابات مجلس سنا و شورای ملی تبریز- اصفهان- یزد- مشهد- تهران را در اختیار جبهه ملی میگذارد تا آقایان هرکس را میخواهند معرفی کنند که رأی کافی بیاورند.

آقای صالح گفتند ما هم فکر میکنیم همه این کارها که فرموده اید ممکن است آسان باشد و به خاطر آنها هم دنیا بهم نخواهد خورد ولی جبهه ملی برای احراز مقام تشکیل نشده، ما خواستار حکومت قانونی میباشیم و مرام مان اصلاح وضع مملکت با اجرای صحیح قانون اساسی و انتخابات آزاد در سراسر کشور میباشد و بس... هرگز مایل به انتخاب در سنا و شورا و انتصاب به مقامات دولتی نیستیم. برای اینکه نگوئید گفته نشود جبهه ملی همیشه منفی بوده شرائطی را که جبهه ملی خواستار آن است در شورای جبهه ملی مطرح میکنم تا به نظر اعلیحضرت برسانند پس از آنکه اعلیحضرت قبول فرمودند جبهه ملی به کار خواهد پرداخت. وقتی موضوع در شورای جبهه ملی مطرح شد چنین پیشنهاد شد: (۱-اجرای درست و کامل قانون اساسی ۲-آزادی انتخابات مجلس شورایملی و سنا و سایر انتخابات در سرتاسر کشور ۳-عدم دخالت و امر و نهی اعلیحضرت در اموری که مسئولیت آنها طبق قانون اساسی برعهده دولت و متصدیان امور مملکت میباشد.).

***

امیر علائی مینویسد : در ایامی که علم مأموریت داشت رهبران جبهه ملی را نزد شاه ببرد بار اول در منزل خودش و بار دیگر منزل اللهیار صالح با آنها دیدار کرد . در این ملاقاتها دکتر مهدی آذر و عبدالحسین خلیلی نیز شرکت داشتند . رهبران جبهه ملی اصرار داشتند که (شاه باید سلطنت کند نه حکومت) ولی علم با دلائلی میخواست که جبهه ملی باید از این فکر خود منصرف شود . او گفت شاه در اوائل سلطنتش قصد داشت که به سلطنت قناعت کند و از رفتار پدرش تقلید ننماید ولی به تدریج مخصوصاً در زمان نخست وزیری مصدق به او معلوم شد که در ایران این کار غیر ممکن است و اگر مانند پادشاهان ممالك غربی به سلطنت بپردازد و دخالت در کار حکومت نکند به سلطنت او خاتمه داده خواهد شد . زمان مصدق دوستان شما کفشهای او را جلوی پایش جفت کردند و میخواستند او را از مملکت تبعید کنند . با این تجربه از شاه نباید انتظار داشت که پیشنهاد شما را بپذیرد . صالح پرسید این استنباط خودتان است یا نظر شاه؟ علم گفت (من بیش از نوکری از شاه نیستم و یك کلمه از خودم اظهار نمیکنم).

در آخرین ملاقات صالح گفت هرگاه من برای شرفیابی حضور شاه حاضر بشوم آیا شاه حاضر است از این جشنهای ۲۸ مرداد و ادای کلمات زننده نسبت به مرحوم مصدق صرفنظر کند . علم با گذاشتن انگشت بر لب به علامت سکوت گفت بهتر است اصلاً این حرف را تکرار نکنید . بعد از این ملاقاتها تمام اعضای شورا و هیئت اجرائی جبهه ملی وعده زیادی از استادان و دانشجویان جبهه ملی را زندانی کردند و قریب ۸ ماه آنها را در قصر و قزل قلعه زندانی نمودند .

در همان موقع گفته میشد که بین قائم مقام الملك رفیع و امیر اسد الله علم و اللهیار صالح مذاکراتی در جریان است. صالح و گروهی از رهبران جبهه ملی پیشنهاد کرده اند که باید از تجلیل روز ۲۸ مرداد (بنام روز قیام ملی) صرفنظر شده و دیوانعالی کشور رأی دادگاه نظامی در باره دکتر مصدق را لغو کند تا از ایشان اعاده حیثیت بشود . همچنین جبهه ملی شعار همیشگی خود را که (شاه باید سلطنت کند نه حکومت) مطرح ساخت. ضمناً جبهه ملی یادآور شد که روابط باید براساس طرح هیئت ۸ نفری مجلس هفدهم باشد . که این مذاکرات به جائی نرسید .

***

ادیب برومند مینویسد :

در اواخر آبان ۱۳٤۱ روزی علم به دیدن اللهیار صالح میرود و میگوید به عنوان نخست وزیر و فرستاده شاهنشاه به دیدار شما آمده ام تا عنایات اعلیحضرت را به شما و دوستانتان ابلاغ کنم و بگویم که شاهنشاه شماها را گلهای سرسبد جامعه میدانند و مایل هستند از نظریات آقایان در امور مملکت استفاده شود . صالح میگوید اجازه فرمائید موضوع را در شورای جبهه ملی مطرح کنم. در جلسه شورای مرکزی جبهه ملی صالح و دکتر آذر و مهندس خلیلی انتخاب شدند و قرار شد نظریات جبهه ملی مبنی بر لزوم تحقق دمکراسی و استقرار حکومت قانون ناشی از انتخابات آزاد و عدم دخالت مقام سلطنت در امور حکومت را متذکر شوند .

پس از چند جلسه گفتگو آنها یاد آوری کردند که مبارزات جبهه ملی اصولی است و برای مقام نمیباشد و شاه باید سلطنت کند نه حکومت ولی علم میگوید (اعلیحضرت به هیچوجه زیر بار این نظریه جبهه ملی نمیروند و میفرمایند هر وقت ملت ایران مثل ملت سوئد شد آن وقت منهم مثل پادشاه سوئد عمل میکنم. آقایان دنبال احمد شاه دیگر میگردند تا بتوانند کفشهای او را در موقع خود جفت کنند .)

سرانجام از گفتگوها نتیجه ای گرفته نشد .

***

امیر علائی مینویسد :

روز پنجشنبه ۲۸ اردیبهشت ۱۳۳٤ مرا به فرمانداری نظامی بردند . در آنجا دکتر معظمی- باقر کاظمی- دکتر سعید فاطمی بودند . روز دوشنبه اول خرداد ما را با یك هواپیمای داکوتای ارتش به شیراز بردند . با کمانکار ارتش ما را به نقاط نامعلوم حرکت دادند . من و دکتر معظمی و کاظمی را به کازرون فرستادند . مرا به برازجان- کاظمی را به بوشهر- سعید فاطمی را به لار فرستادند . وضع همه ما از نظر زندگی بسیار بد بود که حتی در برازجان پلیس مبتلا به بیماری (پیوك) شده بود . عزالدین کاظمی پسر باقر کاظمی برای من یك (ترموس) مملو از یخ از بوشهر آورد که یك تحفه آسمانی بود . سرانجام روز سوم تیرماه ۱۳۳٤ مرا به بوشهر برده همراه کاظمی با هواپیمای کوچك نظامی به شیراز آوردند . دکتر

معظمی را هم از کازرون آورده مرا به یزد و کاظمی و دکتر معظمی را به مشهد بردند تا به تربت حیدریه و نیشابور بفرستند. در یزد منزل مهندس میرجلیلی را اجاره کردم و پس از سه ماه اقامت در یزد و یکماه در برازجان آزاد شده با اتومبیل سواری کرایه ای عازم تهران شدم.

ادیب برومند شاعر جبهه ملی در این باره چنین سرود:

یارب گواه باش که مردان پاك را امروز بی محاکمه تبعید میکنند

دستگیری همه ما و دکتر فاطمی توسط سرتیپ مولوی صورت گرفت. موقعی که فرمانده پلیس راه بود در مقابل پاسگاه پلیس جاجرود هنگامیکه سروان خواجوی میخواست هلیکوپتر را به پرواز درآورد قسمتی از بدنه هلیکوپتر به کابل فشار قوی برق میخورد و سقوط میکند که سرتیپ مولوی در بیمارستان در اثر جراحات وارده فوت میکند.

در زندان برازجان مدتی مهندس بازرگان- آیةالله طالقانی- مهندس یدالله سحابی- داریوش فروهر بازداشت بودند.

وقتی انتخابات دوره نوزدهم شروع شد آقای اللهیار صالح بدون اطلاع قبلی به دوستان و هم مسلکان خود به مجلس رفت و تحصن اختیار نمود و اعتصاب غذا کرد. روز بعد قرار شد باقر کاظمی- دکتر صدیقی و من به مجلس برویم به ایشان ملحق شویم و بقیه دوستان (حدود ۳۰ نفر) در میدان بهارستان حضور یابند تا اگر لازم شد آنها هم به ما به پیوندند. کشاورز صدر به اکباتانی رئیس بازرسی مجلس مراجعه کرد که از سردار فاخر حکمت رئیس مجلس اجازه بگیرند که به ملاقات صالح برویم. ایشان تلفن کرد و گفتند سردار فاخر میگوید حالا شب است فردا صبح آقایان بیایند. سپس جمعیت متفرق شده به منزل خود رفتند.

ساعت ۲ بعد از نیمه شب ۲۲ فروردین ۱۳۳۵ مأمورین به منزل من ریختند. وسیله تلفن به باقر کاظمی گفتم ایشان به مجلس نروند و دوستان هم نروند زیرا همه را یکجا دستگیر خواهند کرد. از قرار معلوم همان تلفن به منزل اکباتانی موجب شده بود که مأمورین انتظامی بیدار شده به منزل ما هجوم بردند. ضمنا شبانه صالح را در جیپ انداخته از مجلس به منزلشان بردند. همگی را در خانه هایشان بازداشت کردند تا انتخابات خاتمه یابد. بعد از ۳۶ روز تلفن کردند که

آزاد هستیم.

چون به خانه من ریخته و پنجره را شکسته و با تفنگ در اطاق خواب را هم شکسته بودند به دادستان تهران اعلام جرم کردم و رونوشت آنرا هم برای رئیس مجلس سنا و انجمن نظارت انتخابات فرستادم که ترتیب اثری ندادند.

***

ادیب برومند مینویسد:

در جریان انتخابات دوره بیستم (تابستانی- زمستانی) وقتی به دیدار اللهیار صالح میرفتم صحبت از انتشار اعلامیه ای در باره تأمین آزادی انتخابات بود. یکروز وقتی به منزل ایشان رفتم باقر کاظمی- محمود نریمان- مهندس رضوی- دکتر عبدالحسین اردلان- کشاورز صدر- حسن قاسمیه- دکتر سنجابی- دکتر صدیقی- مهندس بازرگان- مهندس حقشناس- علی شهید زاده- حسن نزیه- جلال غنی زاده حضور داشتند. در باره تأمین آزادیهای مصرح در قانون اساسی بحث شد. اظهار شد که برای این گرد هم آئی نامی انتخاب گردد. دکتر سنجابی گفت نام جبهه ملی از همه بهتر است که مورد قبول قرار گرفت و موضوع تجدید فعالیت جبهه ملی طی اعلامیه ای در ۳۰ تیر ۱۳۳۹ به اطلاع عموم رسانیده شد. صالح عقیده داشت که چون شاه به جبهه ملی و مصدق حساسیت دارد بهتر بود نام دیگری در نظر گرفته میشد. به دنبال آن اقدام به تشکیل جلسات و تهیه اساسنامه جبهه ملی شد. در انتخابات زمان دولت شریف امامی عده ای از اعضای جبهه ملی از قبیل باقر کاظمی- دکتر صدیقی- دکتر سنجابی- کشاورز صدر- علی اصغر پارسا- مهندس بازرگان- علی اشرف منوچهری- دکتر بختیار- مهندس خلیلی- غنی زاده- نصرت الله امینی- محمد رضا اقبال- ادیب برومند در اواخر دیماه در مجلس سنا متحصن شدند. صالح که غیاباً به عضویت هیئت اجرائیه جبهه ملی انتخاب شده بود به دیدن ما آمد. در آن هنگام بازار تعطیل و دانشجویان هم اعتصاب کرده بودند. به دستور مقامات انتظامی درهای دانشگاه بسته شده بود و دانشجویان ۲٤ ساعت در دانشگاه محبوس بودند. شمشیری ظرفهای جلوکباب را به دانشگاه فرستاد که زندانی گردید. صالح گفت من به دربار احضار شده و مدت یکساعت و نیم با اعلیحضرت صحبت کردم و از مداخلات دولت و سازمان امنیت در انتخابات و تحصن و زندانی ساختن اعضای

جبهه ملی و کارهای خلاف قانون اساسی مطالبی گفتم. یادآور شدم که جبهه ملی جز اجرای تمام اصول قانون اساسی و تحصیل آزادیهای قانونی و آزادی کامل انتخابات و رفع ستمگریهای دولت نظری ندارد. اعلیحضرت که در صدد تحبیب بودند دستور آزادی شمشیری را دادند و گفتند در باره مسائل دیگر مطالعه خواهد شد. حاضران از ایشان تشکر کردند. در سالن کتابخانه مجلس سنا که در آستانه تأسیس بود یکی دو اطاق برای سکونت ما اختصاص یافت و صدرالاشراف رئیس سنا به دیدن ما آمد و باقر کاظمی نایب رئیس شورای مرکزی جبهه ملی غرض از تحصن را با شرحی از دخالتهای ناروای دولت در انتخابات به آگاهی رسانید. در سه روز اول تحصن که ما هنوز در مجلس سنا زندانی نشده بودیم تقی زاده سناتور و علی اصغر حکمت و آیة الله طالقانی و حسن شمشیری به دیدن ما آمدند و سایر سناتورها به علت محافظه کاری از ما دیدن نکردند. علی اصغر حکمت که آن روزها مورد بی مهری بود ضمن تأئید تحصن گفت (اگر اجازه فرمائید من نیز به جمع شما خواهم پیوست) ولی باقر کاظمی ضمن تشکر از هم آهنگی حکمت گفت (متأسفانه این تحصن با تصمیم قبلی خاص جبهه ملی است).

تقی زاده ضمن دیدار ما گفت این تحصن و اقدامات دیگر جبهه ملی در حق طلبی و آزادیخواهی فایده ای ندارد ولی دکتر صدیقی با منطقی استوار به یادآوری مجاهدات مشروطه خواهان در صدر مشروطیت پرداخت و به سخنرانی تقی زاده در باشگاه مهرگان اشاره کرده و پاسخ دندان شکنی به او داد. در جلسه بعد که تقی زاده به دیدار ما آمد و از تظاهرات خیابانی و تحصن دانشجویان و تعطیل بازار آگاه شد از گفتار جلسه نخستین خود پوزش خواست و گفت در هر حال مبارزه بی اثر نمیتواند باشد.

چند روز پس از تحصن پشت درهای محل اقامت ما سرباز گماشتند و تلفنهای مربوطه قطع شد و ملاقات با متحصنین ممنوع گردید. در دانشگاه نیز دانشجویان متحصن در محاصره بودند که شمشیری از لابلای نرده های دانشگاه برای آنها غذا میفرستاد. سرانجام اعتصاب ۲٤ ساعت بعد به خواهش هیئت اجرائیه جبهه ملی شکسته شد. مدت تحصن ٤۲ روز طول کشید.

صدرالاشراف رئیس مجلس سنا به باقر کاظمی گفت که در مدت تحصن شورای جبهه ملی در سنا سازمان امنیت قصد داشت هریك از متحصنین را به یکی از نقاط

کشور تبعید کند ولی به موجب درخواست رئیس مجلس سنا از این کار منصرف شده است.

اعضای جبهه ملی از صالح میخواستند که رهبری جبهه ملی را بپذیرد ولی او میگفت رهبری جبهه ملی همیشه متعلق به دکتر مصدق است و او با سمت عضو هیئت اجرائی انجام وظیفه میکند و حاضر به قبول رهبری نیست و در این باره ادیب برومند چنین سروده است :

جبهه ملی سنگر آزادیهاست
ما در این جبهه به امیدخدا آمده ایم
در سنا هم اثراز نعمت آزادی نیست
به سنا یاکه به زندان بکجا آمده ایم
رفعت کاخ سنا نادی حق باد ادیب
تا نگویند که اینجا به خطا آمده ایم

***

اللهیار صالح در ۲۲ فروردین ۱۳۳۵ در مجلس متحصن شد و در باره آن چنین مینویسد :

وقتی عمر مجلس هیجدهم پایان یافت شایع گردید که آمریکا و انگلستان به هدف اصلی خود که نفت و کوبیدن حزب توده و وارد شدن ایران در پیمان بغداد بود رسیده اند لذا فشار به ایرانیان تخفیف یافته اجازه داده خواهد شد که معدودی آزادیخواه مورد علاقه مردم به مجلس راه یابند. به محض شروع انتخابات معلوم شد که این شایعات بی اساس است. به نظر میرسید چون کسانی که مرا میشناسند مخصوصاً شخص اعلیحضرت همایونی و نخست وزیر مرا مغرض و اهل فتنه نمیدانند اگر بیکی از مراجع پناه برده و اعتصاب غذا نمایم صدای اینکار در خارج منعکس و اولیای امور بیدار شده تغییر روش خواهند داد. به این جهت ساعت ۱۰ صبح روز ۲۲ فروردین به مجلس شورایملی به اطاق سردار فاخر حکمت رفته مراتب را به استحضار ایشان رسانیدم.اطاق شماره پنج را در اختیار من گذاردند. از آن روز عده ای از جمله ارسلان خلعت بری رئیس کمیسیون عرایض مجلس شورایملی، ناصر ذوالفقاری معاون نخست وزیر و دو تن از برادرانم که یکی وزیر بهداری و دیگر مستشار سفارت آمریکا بود و عده ای از دوستان و

بستگان از من دیدن کردند. بعضی ها سعی داشتند مرا منصرف کنند ولی نشد زیرا حتی خود رئیس مجلس هم تصدیق داشت که انتخابات در بعضی جاها با تدلیس و برخلاف رضای مردم برگذار شده است.

ساعت ۸ شب مجدداً رئیس مجلس به دیدن من آمد و گفت مراتب به استحضار اعلیحضرت رسید ولی متأسفانه قبلاً اشخاصی سعایت کرده و ذهن اعلیحضرت را مشوب ساخته اند معهذا فرمودند که به اینجانب التفات و مرحمت دارند ولی راهی که اقدام نموده ام به نظر اعلیحضرت صحیح نیست. (در آخرین مأموریت آمریکا وقتی افتخار شرفیابی حاصل نمودم نظریات خود را در باره توجه به مستدعیات مردم و آزادی انتخابات و جلوگیری از ظلم و فساد به عرض رسانیدم ولی ترتیب اثر ندادند. وقتی هم در سال ۳۳ عده ای از ملیون در باره قرارداد نفتی با کنسرسیوم مطالبی تذکر داده و اسم اینجانب هم در آن بود مقرر شد نام منهم در فهرست سیاه باشد و به سلامها و ضیافتهای دولتی دعوت نشوم. معهذا باز هم علاء را ملاقات و شکاف بین شاه و مردم را شرح دادم و قرار شد دو نفر از وزراء با ملیون تماس بگیرند که تا این تاریخ تماس نگرفته اند.)

ساعت ۱۰ شب اکباتانی رئیس بازرسی مجلس و رئیس گارد با ۵ نفر از پیشخدمتهای مجلس مرا از خواب بیدار کرده به منزل آوردند و در اطاق خواب خودم محبوس و ممنوع الملاقات ساختند که به ناچار دست به اعتصاب غذا زده و وصیت نامه خود را هم نوشتم.

***

علی پاشا صالح در مجله آینده چنین مینویسد:

روزی اکباتانی رئیس بازرسی مجلس تلفن کرد که سردار فاخر حکمت رئیس مجلس میخواهند شما را ببینند. نزد ایشان رفتم سردار گفت برادر شما در مجلس متحصن شده و به عنوان اعتراض به انتخابات دست به اعتصاب غذا زده است. معلوم شد رئیس مجلس برای انصراف او کوشیده ولی نتیجه نگرفته که متوسل به برادر شده است. نزد او رفتم و هرچه کردم فایده نکرد و گفت در کار من دخالت نکنید. رئیس مجلس گفت تا ظهر در مجلس میمانم بعد میروم هرچه پیش آید مربوط به من نخواهد بود. علاء نخست وزیر از رئیس مجلس خواست که نزد ایشان بروم. در اطاق انتظار نخست وزیر، علم وزیر کشور از طرف

رئیس دولت پیام آورد که کمیسیون امنیت اجتماعی در حضور ایشان مشغول رسیدگی به همین موضوع میباشد. علم گفت (اگر برای خاطر شما نبود با برادر شما رفتار دیگری داشتیم) چون با علم خصوصیتی نداشتم شاید ملاحظه کرده که هنوز در سفارت آمریکا هستم. ضمناً تذکر داد دولت همان انتظاری را از من دارد که رئیس مجلس داشته است. با خاطری آشفته به خانه بازگشتم. خبر رسید که نظامیان به مجلس رفته و برادرم را با ماشین جیپ به خانه اش برده و تحت نظر قرار داده اند. ناگزیر از دو تن روحانی و همکاران دانشگاهی خواستم که برای عیادت به ببالین برادرم بیایند، مشکوة و سنگلجی که یادشان گرامی باد. حتی جلوی اطاق خواب سرباز مسلح ایستاده بود. سنگلجی گفت (آقای صالح- شما یك عمر از باطل روزه گرفته اید و اکنون به حق افطار کنید)، بی درنگ چای آوردند و به ایشان نوشاندند.

***

در نشریه ای چنین خواندم:

(جبهه ملی دوم) در زمان حکومت دکتر امینی در ۳۰ تیر ۱۳٤۰ تصمیم گرفت تظاهراتی در میدان جلالیه برگذار شود. شاه با تمام قوا به دولت امینی فشار آورده بود که جلوی این تظاهرات را بگیرد. امینی به سران جبهه ملی گفته بود با این تظاهرات هیچگونه مخالفتی ندارم اما بخصوص به دلیل تاریخی ۳۰ تیر شاه به هیچوجه حاضر نیست چنین تظاهراتی در این روز را تحمل کند. اگر شما از اینکار صرفنظر کنید من قول میدهم که در عوض نگذارم شاه متینگ فرمایشی خود را در روز ۲۸ مرداد برگذار کند. آن سال این متینگ در میدان دوشان تپه برگذار شد. سران جبهه ملی این پیشنهاد را نپذیرفته و اعلام تظاهرات کردند. دکتر ارسنجانی که سخنگوی دولت بود در پشت رادیو اعلام کرد این تظاهرات یکنوع یاغیگری میباشد و گفت که پلیس و نظامیها با تانك آنرا درهم خواهند شکست. از جمله به خانواده های جوانان میگفت اگر بلائی بر سر فرزندان شما آمد مسئول آن شما و آنان خواهند بود. براثر این تبلیغات مردم فکر میکردند که کشتار عظیمی خواهد شد که در عمل چنین نشد. نیروی ارتش جلالیه را اشغال کرد و تعداد زیادی پاسبان و نظامی در کامیونها در اطراف جلالیه بودند ولی دستور تیراندازی نداشتند. سران جبهه ملی دوم که همه در خانه هایشان بودند

برای۲٤ساعت توقف استحفاظی کردند تا از شرکت در تظاهرات معذور باشند و خطری متوجه آنها نگردد. با این طرز تظاهرات جلالیه برگذار شد و شاه هم با وجود یادآوری امینی که شاه نباید در متینگ شرکت کند متینگ دوشان تپه با شرکت شاه برگذار شد و با سقوط امینی و روی کار آمدن علم قدرت شاه خیلی افزایش یافت.

اسناد سفارت آمریکا در باره جبهه ملی

در کتاب (احزاب سیاسی در ایران) که به عنوان (مجموعه اسناد لانه جاسوسی آمریکا) انتشار یافته گزارشی به تاریخ ۸ مه ۱۹۵۷ (۱۸ اردیبهشت ۱۳۳٦) از سفارت آمریکا در تهران به وزارت خارجه آمریکا به واشنگتن ارسال گردیده تحت عنوان (سیری در جنبشهای ملی ایران از زمان سقوط مصدق) که خلاصه اش چنین است:

جنبش ملی ایران که بعد از سقوط مصدق و روی کار آمدن حکومت نظامی زیر زمینی گردید علیرغم قانون آزادی احزاب و پایان یافتن حکومت نظامی وسیله حکومت دکتر اقبال هنوز علنی نگردیده است. از زمان تغییر حکومت شکاف موجود در جنبش عمیق تر گردیده است. تنها نقطه وحدت در جنبش، مخالفت با وضع موجود در ایران و امپریالیزم غربی میباشد. اگر حکومت ملی دیگری روی کار آید مسلماً از پشتیبانی مردم برخوردار خواهد بود. بنابراین به نفع آمریکاست که در حراست از رهبریت میانه رو کنونی از هیچ تلاشی دریغ ننماید. باید بهر طریق که ممکن است حکومت شاه را به انجام اصلاحات اجتماعی و اقتصادی در جهت جلب حمایت ملی گراها ترغیب نمود.

پیروان سازمان یافته و نیمه سازمان یافته مصدق را دانشجویان، پیشه وران و کارگران دولتی از یك سو و تجار و بعضی از رهبران مذهبی از سوی دیگر تشکیل میدهند. جبهه ملی ائتلافی از طرفداران مصدق بود که بدون شك قوی ترین سازمان سیاسی ریشه دار ایران از زمان جنبش مشروطه بودو یکنفر مصدق را به عنوان سمبل حرکت انتخاب کرد. بارها رهبران سیاسی زیرك درصدد ایجاد تفرقه در جبهه ملی و یا تحریك آن به مخالفت با نخست وزیر برآمدند لکن همیشه ناکام ماندند.

حزب ایران سازمان یافته ترین گروه موجود در جبهه ملی بود. اللهیار صالح سفیر مصدق در آمریکا رهبر بلامنازع این حزب در زمان سقوط مصدق بود. اعضای آنرا معمولاً کارمندان تحصیلکرده دولت تشکیل میدهند. بعضی از رهبران حزب متهم به همکاری با پیشه وری شدند.

در پایان حکومت مصدق نیروی سوم بر دانشگاهها و محافل روشنفکری تسلط یافت و حال آنکه حزب ایران ادارات دولتی را تحت کنترل درآورده بود. رهبر آن فردی روشنفکر یعنی خلیل ملکی از اعضای انشعابی حزب توده بود که به تیتو دلبستگی شدید داشت. او حزب توده را به خاطر سرسپردگی با مسکو ترك گفته بود. نیروی سوم بخشی از نیمه روشنفکری حزب زحمتکشان مظفر بقائی بود که پس از جدا شدن حزب زحمتکشان از جبهه ملی و بروز خصومت با مصدق از آن جدا شد.

پان ایرانیست سومین گروه نیرومند جبهه ملی بود که تمایلات ضد کمونیستی داشت و نقشه بزرگی از ایران چاپ کرده بود که حاوی بخشی از افغانستان شوروی و عراق و پاکستان و ترکیه و خلیج فارس بود. داریوش فروهر رهبر هیتلر مانند این حزب بود. پیروان آن تقریباً جوان و بچه سال بودند ولی در میان آنها افراد ورزیده بسیاری وجود داشت که منظم ترین گروه مبارز خیابانی جبهه ملی را تشکیل میدادند. از این حزب سه حزب کوچك دیگر منشعب شد که یکی از آنها سلطنت طلبان بودند.

حزب مردم ایران از ضعیف ترین حزب از چهار حزب مرتبط با جبهه ملی بود که ابتدا بخشی از حزب ایران و رهبر آنها محمد نخشب بود. اینها بخاطر همکاری حزب توده و حزب ایران از آن جدا شدند ولی به علت جاه طلبی ها گروه نخشب باز هم تجزیه شد.

احزابی که در جبهه ملی عضو نبودند، گروهی به رهبری آیتالله کاشانی که از دیرباز رهبری جناح راست مذهبی را در جنبش های ناسیونالیستی برعهده داشت و رهبر سازمان مخفی فدائیان اسلام بود ولی بعداً با این سازمان قطع رابطه نمود. علاوه بر این سازمان مجاهدین اسلام را در اختیار داشت که شمس قنات آبادی اداره اش میکرد. کاشانی در نتیجه تضاد خواستهایش با مصدق قطع رابطه نمود. کاشانی برآورد درستی از میزان حمایت پیروان خود نداشت و معتقد بود که

جدائی او موجب شکاف عظیمی خواهد شد ولی واقع امر این است که پیروانش از جبهه ملی خارج نشدند و پیروان کاشانی رو به تحلیل میرفت که مصدق سقوط کرد. او در گرایش کورکورانه در ضدیت با بیگانگان از جنبش ناسیونالیستی برخورداربود.

حزب زحمتکشان تحت رهبری مظفر بقائی مرکب از روشنفکران (اعضای سابق حزب توده) و کارگران کارخانجات و بازار بود. لیکن شیرازه و خمیره اصلی این حزب را شخصیت زیرك و غیر اصولی بقائی تشکیل میداد. این حزب در بسیاری از شهرها و استانها بخصوص کرمان زادگاه خود نیروی نسبتاً خوبی برای خود دست و پا کرد. پس از آنکه بقائی بخاطر جاه طلبی هایش از مصدق جدا شد جناح روشنفکر به رهبری خلیل ملکی به مصدق وفادار ماند.

گروههای کوچك دیگری از قبیل سومکا که اونیفورم میپوشیدند و اغلب سلطنت طلب بودند. حزب آریا یك گروه فاشیستی است که اعضای آن روشنفکرتر از سومکا بودند. حزب میهن پرستان که در استانها برخلاف تهران نیرومند بود و چند روشنفکر در میان آنها دیده میشد و کاملاً متکی به شاه بود.

پس از ۲۸ مرداد طرفداران مصدق هنوز باور نداشتند که کاملاً شکست خورده اند و تصور میکردند که دیری نخواهد پائید که مصدق یا یکی از یارانش تا چند ماه پس از دولت زاهدی قدرت را بدست میگیرد ولی اقدامات زاهدی امید آنها را نقش بر آب کرد. اللهیار صالح رهبر بلامنازع جنبش یعنی مهمترین عنصر موجود در جنبش بود. افرادی نظیر باقر کاظمی- امیر علائی- مهدی بازرگان رده دوم رهبریت جنبش را تشکیل میدادند و به صالح هم وفادار بودند. ولی بازاریها از وضع راضی نبودند و صالح را فاقد نفوذ و مردد میدانستند.

یك سال بعد از سقوط مصدق و پس از دستگیری کاظمی و امیر علائی و دکتر معظمی یکی از رهبران غیر حزبی بنام رضا زنجانی از روحانیون پابه میدان گذارد و دو تن از دوستان خود یدالله سحابی و رحیم عطائی را به قدرت رسانید و با مهندس بازرگان و نصرت الله امینی شروع به همکاری کرد. بازرگان و سحابی توانستند اکثریت استادان ناسیونالیست را در کمیته مرکزی جنبش مقاومت نگاهدارند.

ولی این اقدام تأثیر مهمی نداشت. اللهیار صالح به خاطر محبوبیت شخصی که

فردی صادق و ایده آلیست بود در میان طبقه متوسط شهری پیروان بسیار دارد. در حزب ایران دکتر شاپور بختیار و اصغر پارسا جناح تندرو را تشکیل داده و در رده بعد مهندس زیرك زاده و مهندس حسیبی قرار دارند.

در نیروی سوم محمد علی خنجی مردی توانا مانند بسیاری از رهبران سابق حزب توده بخش اعظم قدرت را از چنگ خلیل ملکی بیرون آورد. از دست رفتن نفوذ ملکی رقت آور است، چون او فردی بسیار روشنفکر و منطقی است ولی بسیاری از ناسیونالیستها گمان میکنند که او به خدمت شاه کمر بسته است.

در زمان سقوط مصدق محبوبیت وی حتی در میان طبقه متوسط بسیار ناچیز بود. ناسیونالیستها به این نتیجه رسیده بودند که مصدق منفی گراست و قادر به ارائه برنامه های اصلاحی و اقتصادی و اجتماعی مورد نیاز ایران نیست. بسیاری از حامیان مصدق از برخورد او با حزب توده وحشت زده شده بودند و تاکتیك او را با توسل به حزب توده برای ترساندن آمریکا غیر مطلوب میدانستند. پس از مصدق بسیاری از حامیان وی درصدد حمایت از برنامه های شاه برآمدند. از آنجا که ایرانیها مسبب برکناری مصدق را آمریکائیها و انگلیسها میدانستند و شایعات فساد هم وجود داشت حتی آنهائی که از مصدق مأیوس شده بودند بار دیگر به جنبش پیوستند. بسیاری از ناسیونالیستها نتیجه گرفته اند که مصدق حامی کمونیستها نبود بلکه سعی داشت که این حزب را در زمره هواداران دمکراسی درآورد. طرفداران مصدق دولتهای بعدی را بازیچه دست انگلیسها میدانستند.

هردو جناح جنبش مقاومت ملی معتقدند که سیاست آمریکا تنها وسیله ایست که میتواند امید آنها را برای رسیدن به قدرت تحقق بخشد. باور آنها این است که آمریکا در ارائه کمك مالی برای سرنگونی مصدق فریب انگلیسها را خورده و اگر آمریکائیها موقعیت ایران را خوب درك کرده بودند سیاست خود را تغییر میدادند. با این وصف آنها معتقدند که برای جلب حمایت آمریکا باید روش اعتدال پیش گیرند.

بسیاری از رهبران جنبش معتقدند که مصدق در تلاش خود برای رو در رو قرار دادن شوروی و آمریکا خطای بزرگی را مرتکب شده زیرا جنبش مقاومت ملی شدیداً ضد کمونیست است. جنبش معتقد است که انگیزه اول قطع حمایت آمریکا از مصدق ترس از کمونیسم و انگیزه ثانوی تمایل به انعقاد قرارداد نفتی

کنسرسیوم بوده ولی از آن زمان موضع رهبریت تغییر یافته و آنها مدعی هستند که با اصلاحات جزئی با قراردادهای نفتی موافقت می نمایند و حزب ایران نشان داد که معاهده بغداد را پذیرفته ولی جنبش ملی نشان داد که در جنگ سرد طرف غرب را میگیرد. هر دو جناح سعی کرده اند هواداری از جمهوریت را رد کنند ولی اصرار دارند که شاه تنها باید به ابقاء نقش مشروطه راضی باشد. این اعتدال رهبریت جنبش مقاومت ملی را نمیتوان انعکاس موضوع هواداران بسیار تندرو دانست.

***

مهندس مقدم مراغه ای در باره وضع جبهه ملی چنین گفته است:

در جبهه ملی عده ای برای خودشان سرقفلی پیدا کرده اند آنهم عده ای بحق، و عده ای بناحق، در سه چهارسال اخیر ما مشکلاتی داشتیم. خلاصه بگویم در جبهه ملی، یك عده آنهائی هستند که در دوره مصدق بودند، اینها مردمان شریفی هستند، مظهر شرافت. در این مملکت اللهیار صالح است که اگر امروز با او صحبت بکنی خودش را کنار می کشد، ما میگفتیم: آقا، فرض کنید در دوره مصدق یك نسل جوانی بود. آیا نسل جوان آن دوره نسل جوان ایندوره هم هست؟ خیر نسل پیر این دوره است، بنده خودم نظرم هست در جلسه ای که در تیر یا مرداد ماه ۵۷ با مهندس بازرگان، دکتر سنجابی، داریوش فروهر و حاج سید جوادی داشتیم. فروهر گفت "من می خواهم جبهه ملی تشکیل بدهم" مهندس بازرگان گفت "کسی با جبهه ملی مخالف نیست، ولی ما پنج نفر که جبهه ملی نمیشویم، شما بیائید بجای اینکار، از گروهها دعوت کنید و جبهه واحد تشکیل بدهید، بعد اعلام بکنید، اگر جبهه ملی بتواند با شرکت همه گروههائی که فعالیت دارند، تشکیل بشود، اسم آنرا بگذارید جبهه ملی، وگرنه بهتر است این نام مقدس را برای همیشه کنار بگذاریم و تحت عنوان دیگری فعالیت کنیم". در بدو تشکیل جبهه ملی، قرار بود نامه ای را در حدود دوازده تا هیجده نفر امضاء بکنیم و در فروردینماه این نامه خطاب به شاه بود. در همان مذاکرات بود که دیدیم نامه منتشر شد ولی با سه امضاء شاپور بختیار، دکتر سنجابی و داریوش فروهر، بعد فروهر آمد منزل بنده و "نزیه" و دکتر سیدجوادی، که شماها این نامه را امضاء نکنید، پرسیدیم: چرا؟ گفتند "چون شماها در دوره مصدق

نبودید این عین گفته ایشان است، البته من چون آدم صبوری هستم، عکس العملی نشان ندادم، ولی "نزیه" به ایشان پرخاش کرد که "تو چکاره هستی که بخواهی نامه را من امضاء بکنم یا نکنم"، الآن هم می بینید که دکتر سنجابی را تنها گذاشتند، شاپور بختیار استعفا کرد و از جبهه ملی اخراج گردید.

تمام اینها باعث گردید که ما با مشکل امروز روبرو شویم. مشکل امروز یك خلاء سیاسی است اگر این گروهها متحد بودند. اگر جبهه ملی واقعاً جبهه ملی بود و نقش خودش را ایفا می کرد، امروز این تشتت وجود نداشت.

نامه سران جبهه ملی به شاه

چند سالی باز هم از فعالیت نمایان جبهه ملی خبری نبود ولی نشریات جبهه ملی در اروپا و دانشجویان طرفدار جبهه ملی در خارج از کشور فعالیت چشم گیری داشتند. در سال ۱۳۵۶ که در داخل و خارج فعالیتهائی علیه رژیم بوجود آمد جبهه ملی نیز از فرصت استفاده کرده برای تجدید حیات خود اقداماتی انجام داد از آنجمله در تاریخ ۲۲ خرداد ۱۳۵۶ نامه ای از طرف دکتر سنجابی- دکتر شاپور بختیار- داریوش فروهر به محمد رضا شاه پهلوی نوشته شد که متن آن چنین است:

فزایندگی تنگناها و نابسامانیهای سیاسی و اقتصادی کشور، چنان دورنمای خطرناکی را در برابر دیدگان هر ایرانی قرار داده که امضاء کنندگان زیر بنا بر وظیفه ملی و دینی، در برابر خلق و خدا با توجه به اینکه در مقامات پارلمانی و قضائی و دولتی کشور، کسی را که صاحب تشخیص و تصمیم بوده و مسئولیت و مأموریتی غیر از پیروی از "منویات ملوکانه" داشته باشد نمیشناسیم و در حالی که تمام امور مملکت از طریق صدور فرمانها انجام میشود و انتخاب نمایندگان ملت و انشاء قوانین و تأسیس حزب و حتی انقلاب در کف اقتدار شخص اعلیحضرت قرار دارد که همه اختیارات و افتخارها و سپاسها و بنابراین مسئولیتها را منحصر و متوجه به خود فرموده اند، این مشروحه را علیرغم خطرات سنگین، تقدیم حضور مینمائیم.

در زمانی مبادرت به چنین اقدامی میشود که مملکت از هر طرف در لبه های پرتگاه قرار گرفته، همه جریانها به بن بست کشیده، نیازمندیهای عمومی

بخصوص خوارو بار و مسکن با قیمتهای تصاعدی بی نظیر دچار نایابی گشته، کشاورزی و دامداری رو به نیستی گذارده، صنایع نوپای ملی و نیروهای انسانی در بحران و تزلزل افتاده، تراز بازرگانی کشور ، نابرابری صادرات و واردات وحشت آور گردیده، نفت این میراث گرانبهای خدادادی به شدت تبذیر شده، برنامه های عنوان شده اصلاح و انقلاب ناکام مانده و از همه بدتر نادیده گرفتن حقوق انسانی و آزادیهای فردی و اجتماعی و نقض اصول قانون اساسی همراه با خشونتهای پلیسی به حداکثر رسیده و رواج فساد و فحشاء و تملق، فضیلت بشری و اخلاق ملی را به تباهی کشانده است.

حاصل تمام این اوضاع توأم با وعده ها و ادعاهای پایان ناپذیر و گزافه گوئیها و تبلیغات و تحمیل جشنها و تظاهرات نارضائی و نومیدی عمومی و ترک وطن و خروج سرمایه ها و عصیان نسل جوان شده که عاشقانه داوطلب زندان و شکنجه و مرگ میگردند و دست بکارهائی میزنند که دستگاه حاکمه آنرا خرابکاری و خیانت و خود آنها فداکاری و شرافت مینامند.

این همه ناهنجاری در وضع زندگی ملی را ناگزیر باید مربوط به طرز مدیریت مملکت دانست. مدیریتی که برخلاف نص صریح قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر جنبه فردی و استبدادی در آرایش نظام شاهنشاهی پیدا کرده است.

در حالیکه "نظام شاهنشاهی" خود برداشتی کلی از نهاد اجتماعی حکومت در پهنه تاریخ ایران میباشد که با انقلاب مشروطیت دارای تعریف قانونی گردیده و در قانون اساسی و متمم آن حدود "حقوق سلطنت"، بدون کوچکترین ابهامی، تعیین و "قوای مملکت ناشی از ملت" و "شخص پادشاه از مسئولیت مبری" شناخته شده است.

در روزگار کنونی و موقعیت جغرافیائی حساس کشور ما، اداره امور چنان پیچیده گردیده که توفیق در آن تنها با استمداد از همکاری صمیمانه تمام نیروهای مردم در محیطی آزاد و قانونی و با احترام به شخصیت انسانها امکان پذیر میشود.

این مشروحه سرگشاده به مقامی تقدیم میگردد که چند سال پیش در دانشگاه هاروارد فرموده اند: "نتیجه تجاوز به آزادیهای فردی و عدم توجه به احتیاجات روحی انسانها ایجاد سرخوردگی است و افراد سرخورده راه منفی پیش

میگیرند تا ارتباط خود را با همه مقررات و سنن اجتماعی قطع کنند و تنها وسیله رفع این سرخوردگیها، احترام به شخصیت و آزادی افراد و ایمان به این حقیقت ها است که انسانها برده دولت نیستند و بلکه دولت خدمتگزار افراد مملکت است" و نیز به تازگی در مشهد مقدس اعلام فرموده اند: "رفع عیب بوسیله هفت تیر نمیشود و بلکه بوسیله جهاد اجتماعی میتوان علیه فساد مبارزه کرد".

بنابراین تنها راه بازگشت و رشد ایمان و شخصیت فردی و همکاری ملی و خلاصی از تنگناها و دشواریهائی که آینده ایران را تهدید میکند، ترك حکومت استبدادی، تمکین مطلق به اصول مشروطیت، احیاء حقوق ملت، احترام واقعی به قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر، انصراف از حزب واحد، آزادی مطبوعات و اجتماعات، آزادی زندانیان و تبعید شدگان سیاسی و استقرار حکومتی است که متکی بر اکثریت نمایندگان منتخب از طرف ملت باشد و خود را بر طبق قانون اساسی مسئول اداره مملکت بداند.

۲۲ خرداد ماه ۱۳۵٦

دکتر کریم سنجابی- دکتر شاپور بختیار- داریوش فروهر

***

رد اعتبارنامه دبیر کل حزب ایران

یکی از طرفداران پروپا قرص جبهه ملی (ابوالفضل قاسمی) است که مدتها دبیر کل حزب ایران بود. او نویسنده ای پرکار است که با انتشار چند جلد کتاب مستند، بیوگرافیهای مفصلی از خانواده های ریشه دار ایران **اظهارنظرکرده‌که** چگونه قرنهاست افرادی با داشتن ریشه های فامیلی بر کشور ما حکومت کرده اند. او از فعالین علیه رژیم شاه بود و نقش مهمی در روی کار آمدن رژیم خمینی داشت. به همین جهت در نخستین انتخابات مجلس شورای اسلامی از دره گز به نمایندگی مجلس انتخاب شد. آخوندهای حاکم که سعی داشتند از ورود افراد وابسته به جبهه ملی و غیر آخوند حتی المقدور به مجلس جلوگیری کنند برای افرادی نظیر دکتر مدنی- خسرو قشقائی- ابوالفضل قاسمی- خسرو ریکی و دیگران دست بکار شدند. وزارت کشور رسماً انتخابات دره گز و نمایندگی ابوالفضل قاسمی را باطل اعلام داشت.

دکتر سنجابی در حمایت از او تلگرافی خطاب به رئیس جمهور به این شرح مخابره نمود : (شما بهتر میدانید که آقای قاسمی در تمام حیات سیاسی خود مظهر آزادگی و میهن دوستی و شرافت و پاکدامنی بوده است.) به دنبال این مطلب وزارت کشور چنین اعلام نمود :

مدارك مورد استناد دال بر ارتباط و همکاری ابوالفضل قاسمی با ساواك منحله حاکی است که ایشان سرپرست کتابخانه دانشگاه تهران و دبیرکل حزب ایران و عضو جبهه ملی بوده و از تاریخ ۴۳/۱۱/۱ به عنوان منبع و خبرچین برجسته در مقابل دریافت حقوق ماهیانه با شماره رمز ۹۶۷۲ به استخدام ساواك منحله درآمده و نحوه کارش بقدری مفید بوده که در ارزیابی، ۳۲ فقره گزارشات یکساله وی را عالی توصیف کرده و در دیماه سال۵۷ در زمانی که مردم برای به ثمر رسیدن انقلاب اسلامی به خاك و خون کشیده می شدند آقای قاسمی به خاطر رسانیدن اخبار از سران جبهه ملی و نهضت آزادی یك قلم پانصد هزار ریال پاداش دریافت میدارد . ایشان کلیه حرکتهای سیاسی بازرگان- فروهر- سنجابی را زیر نظر داشته و گزارشات خود را مرتب به بخش ۱۲ ساواك تهران که در برگیرنده جناحهای افراطی و احزاب مخالف بوده تسلیم میکرده است.

بنابراین وزارت کشور به منظور حفظ حقوق جامعه بدون هیچگونه اغماض باستناد بند ٤ ماده ۱۰ قانون انتخابات مجلس شورای اسلامی مراتب را اعلام میدارد .

***

قاسمی بعداً به زندان ملاها افتاد و رنج فراوان کشید . چشمانش به کوری نزدیك شد . او را محکوم به حبس ابد کرده بودند ولی در یکی از اعیاد به صورت عفو آزاد گردید و اکنون در گوشه انزوا بسر میبرد .

رئیس ستاد مصدق

از جمله افسرانی که با دکتر مصدق همکاری نزدیك داشت و در دادگاه نظامی محاکمه و محکوم شد سرتیب تقی ریاحی میباشد که در دانشگاه پاریس با مهندس زیرك زاده و مهندس حق شناس رشته پلی تکنیك را دیده و یك (افسر فنی) بود که با کمك سران حزب ایران به ریاست ستاد ارتش منصوب گردید در

حالیکه نامزد این سمت از طرف افسران ناسیونالیست سرتیپ امینی برادر دکتر امینی و پسر خاله دکتر مصدق بود .

مدت سه سال محکومیت زندان یافت ولی پس از آزادی از زندان از کار سیاست دست کشید و به کارهای مقاطعه کاری و ساختمان سازی پرداخت و صاحب ثروت سرشاری هم شد . بعد از سقوط رژیم بعلت رابطه نزدیکی که با مهندس بازرگان داشت به سمت وزارت دفاع منصوب گردید . هنگامی که مهندس بازرگان بعد از ملی شدن صنعت نفت ریاست شرکت نفت را عهده دار گردید تقی ریاحی به عنوان سرپرستی پالایشگاه آبادان منصوب گردید . بعد از انتخاب به سمت معاونت وزارت جنگ و بعداً ریاست ستاد ارتش، پالایشگاه آبادان را به دکتر فلاح سپرد . پس از سقوط حکومت بازرگان از کشور خارج گردید و پس از چندی درگذشت. تنها افسری است که زندگی او با زندگی سیاسی دکتر مصدق گره خورده بود و در دادگاه درکنار دکتر مصدق به محاکمه کشیده شد . آنهائی که او را میشناختند میگویند افسر فنی مطلعی بود ولی به کار سیاست آشنائی نداشت و با نزدیکی با سران حزب ایران به سیاست کشیده شد . در سیاست ناکام بود ولی در کار آزاد و ساختمان سازی مردی موفق بشمار میرفت.

***

تنزل درجه از دریاداری به ناخدا دومی

از جمله افسرانی که به جبهه ملی پیوست دریادار احمد مدنی بود که بعد از سقوط رژیم وزیر دفاع دولت موقت و فرمانده نیروی دریائی و استاندار خوزستان و بعد نماینده کرمان شد . در انتخابات ریاست جمهوری در رقابت با بنی صدر دو میلیون و هشتصد هزار رأی آورد . بعد با رژیم جمهوری اسلامی درافتاد و از کشور گریخت. او در بیوگرافی خود هنگام نامزدی انتخابات رئیس جمهوری چنین نوشته است: (در سال ۱۳۳۰ به جبهه ملی پیوستم. پس از مرداد ۳۲ به جزیره هنگام تبعید شدم و دو سال در آنجا بودم. بعداً با سمت فرمانده نیروی دریائی به بندر عباس رفته و مبارزاتی با رژیم داشتم که برای مدت چهارسال به آمریکا فرستاده شدم و در ایران و آمریکا در امور اقتصادی و سیاسی درجه دکترا گرفتم و در علوم دریائی دانشگاه جنگ آمریکا بین شاگردان اول ۲۸ کشور نفر اول

شدم. پس از مراجعت به ایران و ادامه مبارزه با رژیم در سال ۱۳۵۰ در دادگاهی که علیه من در ۱٤ مورد اعلام جرم شده بود تقاضای مجازات اعدام شد که از درجه دریاداری به ناخدا دومی تنزیل درجه یافته و از ارتش اخراج و از کشور ممنوع الخروج گردیدم. از سال ۱۳۵۱ به تدریس در دانشگاهها پرداخته و ۸ جلد کتاب نوشته ام)

***

زن و شوهر زندانی

یکی از طرفداران سرسخت دکتر مصدق داریوش فروهر از مؤسسین حزب پان ایرانیست میباشد. به علت شکافی که در این حزب روی داد گروهی به رهبری پزشکپورو عده ای به رهبری فروهر به فعالیت سیاسی جداگانه پرداختند. فروهر به شدت از دکتر مصدق حمایت میکرد و یکبار هم به جلسه ای که در خانه کاشانی تشکیل گردید با همراهان خود حمله کرد که موجب زد و خورد و قتل حدادزاده گردید. بعد از ۲۸ مرداد کراراً به زندان افتاد و در رژیم جمهوری اسلامی مدتی به وزارت منصوب گردید و سرانجام پس از کناره گیری دولت بازرگان در صف مخالف رژیم قرار گرفت که اکنون در تهران بسر میبرد.

در کتاب (احزاب سیاسی) به عنوان اسناد لانه جاسوسی مطالبی در باره او انتشار یافته که قسمتی از آن چنین است:

داریوش فروهر در سال ۱۳۰۷ در اصفهان متولد شد. فروهر در یك خانه کوچکی در تهران پارس زندگی میکند که متعلق به مادرش اقدس جابر انصاری میباشد. در اوایل زندگی یتیم شده و وسیله سایر اعضای خانواده مزبور که از خانواده های محترم اصفهان میباشند تحت تکفل قرار گرفته است. (داریوش فروهر و مهندس جابر انصاری وزیر کابینه هویدا پسر خاله هستند).

در سال ۱۳۲۵ که فروهر در دانشکده حقوق تحصیل میکرد با چهار دانشجوی دیگر قسم یاد کردند که در ایران با کمونیزم مبارزه کنند و حزب پان ایرانیست را تشکیل دادند. که بعداً به علت اختلافاتی از هم جدا شدند و او رهبری حزب ملت ایران را برعهده گرفت.

از زمان برکناری مصدق، فروهر در شورای جبهه مقاومت ملی شرکت میکرد و

بارها به زندان رفت و در سال ۱۳٤٤ در دادگاه نظامی به سه سال حبس محکوم گردید. با وساطت عناصر سیاسی من جمله امیر اسدالله علم مورد لطف و عنایت قرار گرفته است. در سال ۱۳٤۰ با خانم پروانه سکندری دانشجوی دانشگاه از فعالین جبهه ملی که مدتی هم زندانی شده بود ازدواج کرد و دکتر مصدق هم عکسی از خود را بهمراه نوشته ای برای آنها فرستاد و برای آنها آرزوی خوشبختی کرد.

دکتر فریدون تقی زاده براد زاده سید حسن تقی زاده و عضو حزب ملت ایران گفته است که هویدا چندی قبل فروهر را احضار کرده و گفته پست مشاوره حقوقی هر یك از وزارتخانه ها را که بخواهد به او میدهد مشروط بر اینکه از مخالفت خود صرفنظر کند ولی فروهر قبول نکرده است. تقی زاده گفت این حزب پیروان معدود ولی ایثارگر دارد. این حزب طرفدار مشروطه و پایان اعمال حاکمیت از طرف شاه میباشد.

فروهر بطور فعالانه از جانب مصدق پشتیبانی نمیشود گرچه مصدق به توانائی او احترام میگذارد. عملاً روابط فروهر با اللهیار صالح نزدیکتر است و او خود را دنباله رو صالح میداند.

***

در باره بعضی از همکاران دکتر مصدق و اعضای جبهه ملی قبلاً مطالبی نوشته شده بود ولی در باره برخی دیگر از قبیل دکتر شاپور بختیار- مهندس بازرگان و دکتر مدنی و چند تن دیگر که در وقایع ۲۲ بهمن ۱۳۵۷و بعد از سقوط رژیم نقش های مهمی داشته اند مطالبی تنظیم گردیده که بعداً منتشر خواهد شد.

هنگام چاپ جلد هشتم، کتابی با عنوان (فرازهائی از تاریخ انقلاب به روایت اسناد ساواك و آمریکا) به دستم رسید که در آبانماه سال ۱۳٦۸ در تهران انتشار یافته که در آن در باره سران جبهه ملی و مذاکرات دکتر صدیقی و دکتر سنجابی و دکتر شاپور بختیار برای قبول نخست وزیری با محمد رضاشاه پهلوی مطالبی دارد. از جمله در باره دکتر صدیقی چنین نوشته است:

دکتر غلامحسین صدیقی فرزند حسین (ملقب) به اعتضاد دفتر یاسلی نوری مازندرانی در سال ۱۲۸٤ متولد شده است. تحصیلات ابتدائی را در مدرسه اقدسیه و آلیانس فرانسه طی کرده و در سال ۱۳۰۸ برای تحصیل در دوره دوم اعزام

محصل به اروپا فرستاده شد و در سال ۱۳۱۵ به اخذ دکترا نائل و پایان نامه تحصیلی خود را در باره روانشناسی کودك و آموزش و پرورش نوشته است. همچنین در سال ۱۳۱۷ از دانشگاه پاریس هم درجه دکترا گرفته است.

به زبانهای فرانسه و انگلیسی و عربی آشنائی دارد. از سال ۱۳۱۷ با عنوان دانشیاری در دانشگاه شروع به تدریس کرده در آبان ۱۳۲۷ رئیس هیئت ایرانی در یونسکو را عهده دار بوده است. سپس وزیر پست و تلگراف و وزیر فرهنگ و وزیر کشور در دولت مصدق بوده است. هنگام واقعه افشارطوس با حفظ سمت ریاست شهربانی را هم عهده دار بوده و قتل افشارطوس را توطئه دربار دانست. در رفراندم سال ۳۲ وزیر کشور و مأمور انجام نظریات مصدق بوده است. دکتر صدیقی از افراد مؤمن به مصدق و از اعضای مؤثر جبهه ملی بوده است. در سال ۳۲ دستگیر و در دادگاه پیرامون شکستن پیکره های اعلیحضرت همایونی گفته به هیچوجه با این اعمال مصدق موافق نبوده و چون استاد فلسفه هستم معتقدم که سلطنت مشروطه برای ایران لازم و ضروری است. در نتیجه دادگاه او را تبرئه و از زندان آزاد گردید.

نامبرده از کارگردانان جبهه ملی در سال ۱۳۳۹ بوده و از امضاء کنندگان اعلامیه شورای ۲۰ نفری جبهه ملی و از اعلام جرم کنندگان علیه انتخابات دوره بیستم مجلس شورایملی بوده است. در سال ٤۰ نیز به اتهام اقدام علیه امنیت داخلی کشور بازداشت و با تبدیل قرار آزاد گردید. همچنین در سال ٤۱ به علت تشکیل جبهه ملی در منزلش بازداشت و در تحقیقاتی که از او بعمل آمد عنوان کرد که عضویت هیچیك از احزاب را نداشته فقط در شورای مرکزی جبهه ملی عضویت دارد. در تحقیقات گفته است حکومت ایران اسماً مشروطه است ولی هر انسانی که قانون اساسی را بخواند تصدیق میکند که بسیاری از مظاهر حکومت مشروطه با کمال تأسف تعطیل شده که این به نظر من برای همه خطرناك است.

از سال ٤٤ فعالیت او در جبهه ملی کم شد و از سال ۱۳۵۰ فعالیت او در جبهه محدود به حضور در مجالس ترحیم اعضای متوفی جبهه مذکور بوده است.

دو سند سری ساواك در باره دکتر صدیقی چنین است:

۱- طبق اطلاع روز ۵۷/۱۰/۲ غلامحسین صدیقی در یك مذاکره خصوصی اظهار داشته تا کنون دوبار به اتفاق علی امینی و عبدالله انتظام و وارسته شرفیاب

شده و مذاکرات مفصلی با شاهنشاه برای قبول نخست وزیری بعمل آورده و سرانجام این سمت را قبول کرده و اکنون مشغول تهیه لیست اعضای هیئت دولت میباشد. در باره مخالفت اعضای جبهه ملی، دکتر صدیقی گفته است که چون من قول داده ام تا آخرین قطره خونم در این راه کوشش خواهم نمود و مخالفین در جبهه ملی نمیتوانند برای من تعیین تکلیف کنند زیرا من خود جبهه ملی را پایه گذاری کرده ام و عقیده مخالفین در این شرایط برای من اهمیتی ندارد.

دکتر صدیقی در جای دیگر با انتقاد از روش سنجابی و گروه وابسته به وی در جبهه مذکور گفته (اینها جبهه ملی را خراب کرده و آنرا به خمینی..... فروختند و گناه بزرگی مرتکب شدند که از راه مصدق به راه خمینی آمدند.)

۲- روز ۵۷/۹/۳۰ اعلامیه ای از طرف جبهه ملی به تاریخ ۲۹ آذر ۵۷ در رابطه با کابینه دکتر صدیقی منتشر شده که متن آن چنین است:

چون بعضی از خبرگزاریها گزارش داده اند که آقای دکتر غلامحسین صدیقی مأمور تشکیل دولت خواهند شد و از ایشان بعنوان یکی از رهبران جبهه ملی یاد کرده اند، لازم دیده شد که به آگاهی عموم برساند که آقای دکتر غلامحسین صدیقی از نیمه سال ۱۳٤۲ با هیچیك از سازمانهای جبهه ملی ایران کوچکترین همکاری نداشته اند و اکنون هم با کمال تأسف در هیچیك از ارکانهای این جبهه سمتی ندارند. بجاست یادآور شود همچنانکه بارها اعلام گردیده (جبهه ملی ایران با وجود بقای نظام سلطنتی غیرقانونی با هیچ ترکیب حکومتی موافقت نخواهد کرد.

ارزیابی خبر - انتشار و توزیع اعلامیه بالا از طرف جبهه مذکور در تهران صحت دارد.

قسمتی از گزارش مورخ ۵۷/۱۰/۳ ساواك درباره دولت صدیقی چنین است:

باتوجه به موقعیت دکتر صدیقی و اینکه قبول نموده دولت را تشکیل دهد لذا گروه مخالف وی که طرفداران سنجابی و فروهر و خمینی هستند دست به یك سری فعالیتهای بازدارنده جهت انجام این امر توسط صدیقی زده اند و به طوریکه وضعیت منزل وی بررسی گردید از نظر حفاظتی کاملاً مورد مخاطره میباشد و بعید نیست که به نامبرده صدمات جانی از طرف مخالفین وارد گردد. علیهذا مراقبت های لازم در این زمینه از دکتر صدیقی ضرورت کامل دارد.

دکتر حسین فاطمی روزنامه نگاری تند رو بود که درکوتاه مدت از محارم دکتر مصدق گردید . نطق اودرروز ۲۵ مرداد وحمله شدید به شاه وخاندان پهلوی موجب شد که مورد غضب قرار گرفته وبه جوخه اعدام سپرده شود .

چرا
دکتر فاطمی اعدام شد؟

از جمله روزنامه نگارانی که در امور سیاسی خیلی سریع و زود و خوب درخشید دکتر فاطمی بود که در دولت دکتر مصدق به مقام معاونت نخست وزیر و وزارت امور خارجه رسید و در حقیقت همه کاره آن دولت بود. نام حسین فاطمی پس از شهریور ۲۰ در روزنامه ستاره دیده میشد که مقالاتی علیه رضا شاه مینوشت ولی پس از انتشار روزنامه باختر بعلت اینکه برادرش دکتر سیف پور فاطمی در صف نمایندگان مجلس قرار داشت تا حدودی محافظه کار شده بود .
پس از سفر به اروپا و گرفتن درجه دکترا و مراجعت به ایران و نوشتن مقالاتی در روزنامه مرد امروز و انتشار روزنامه باختر امروز در صف روزنامه نگاران مبارز قرار گرفت. هنگام تحصن در دربار جزو ۲۰ نفر همراهان دکتر مصدق و جزو پایه گذاران جبهه ملی بود و به همکاری با او تا آخرین لحظه حیات ادامه داد. هنگام تشکیل جبهه ملی او سعی داشت گروهی از روزنامه نگاران را به همکاری با دکتر مصدق تشویق کند به همین جهت جلساتی در منزل اجاره ای خود در سه راه شمیران تشکیل میداد که اکثراً منهم در آن شرکت میکردم. دکتر فاطمی به جاه و مقام و روزنامه نگاری علاقه فراوان داشت ولی وقتی به قدرت رسید روش او موجب رنجش اکثر روزنامه نگاران و برخی از دوستانش شد و خیلی ها هنگامیکه معاون نخست وزیر و وزیر خارجه شد به علت روش تند فاطمی از دکتر مصدق فاصله گرفتند.

وقتی دکتر مصدق در جلسه علنی مجلس شورایملی دکتر فاطمی را به عنوان معاون نخست وزیر معرفی کرد مجلس متشنج شد و مطالب زیر بین عبدالصاحب صفائی و حسین مکی رد و بدل گردید.

صفائی خطاب به نخست وزیر- اگر افرادی را که به مجلس توهین کرده اند به همکاری انتخاب فرمائید پذیرفته نخواهند شد. دکتر فاطمی به مجلس توهین کرده نباید معرفی بشود.

مکی- خفه شو، مردکه خائن، تو از رزم آرا پول گرفته بودی که روزنامه دائر کنی.

صفائی- خودت خفه شو، بی ادب، خائن توهستی، هر کس توهین کند پذیرفته نخواهد شد.

کشاورز صدر- از جبهه ملی کسی به مجلس توهین نکرده است.

در میان هیاهوی نمایندگان دکتر فاطمی به عنوان معاون نخست وزیر در امور اداری و سیاسی و پارلمانی و سخنگوی دولت معرفی شد.

***

احمد ملکی در تاریخچه جبهه ملی مینویسد:

در حکومت رزم آرا حملات دکتر فاطمی علیه دولت شدت یافت به طوریکه او را زندانی کردند. من در معیت نیکپور نائینی اقدام کردیم تا فاطمی را از زندان عمومی به زندان سیاسی انتقال دادند و با وساطت رئیس مجلس سنا و سناتورها آزاد شد و با وساطت سرتیپ زاده کارگشا رئیس آگاهی با سرهنگ مهتدی معاون نخست وزیر دیداری صورت گرفت.

جالب این است با اینکه فاطمی در جبهه ملی بود پست ریاست شرکت معاملات خارجی را مطالبه داشت که با وعده و وعید برگذار شد.

دکتر فاطمی درصدد تأسیس حزبی بود که با عدل الملك دادگر- علی دشتی- سید ضیاء الدین طباطبائی- ارسلان خلعت بری و دیگران مشورت کرد ولی هیچیك استقبالی نکردند درنتیجه فاطمی از تأسیس حزب منصرف شد.

***

دکتر نصرالله شیفته مینویسد:

بهرام شاهرخ در کنار روزنامه نگاران مبارزی امثال محمد مسعود و دکتر فاطمی

خود را جا زده بود درحالیکه اسناد نشان میدهد از مهره های فعال سیاست استعماری انگلستان بود.

بهرام شاهرخ نقش فعالی در تبلیغات به نفع شرکت سابق نفت در کنار سه نخست وزیر و در ارتباط با دربار داشته است. در کابینه های ساعد- منصور- رزم آراء فعالیت زیادی داشت. براساس مدارك خانه سدان شاهرخ در تمام مدت این همکاری با دریافت روزانه ۵ لیره اضافه حقوق- ۵۰۰ ۲ تومان به ارز و پنجاه هزار تومان خرج سفر رل حساسی در خدمت شرکت نفت بازی میکرد و احتمال این است که همکاریش با مسعود و دکتر فاطمی با راهنمائی انگلیسها بوده.

***

عده ای معتقدند که اکثر بازداشتهای زمان حکومت مصدق با نظر دکتر فاطمی صورت میگرفت به همین جهت در محافل سیاسی مخالفین زیادی پیدا کرده بود.

نگارنده یکبار هنگامیکه دستور بازداشت عمیدی نوری داده شد و او در زندان بسر میبرد با دکتر فاطمی برای آزادی او و سایر روزنامه نگاران ملاقات کردم. به علت سوابق زیادی که با او داشتم خواهش کردم که با اقدام خود موجب آزادی روزنامه نگاران که همه از دوستان خود شما هستند بشوید. با تندی و عصبانیت گفت اینها همه دشمن نهضت هستند و اگر فرصت بدست آید باید همه آنها اعدام گردند. گفتم شما که همیشه دم از آزادی و دمکراسی میزدید و هیئت های حاکمه را مورد حمله قرار میدادید حالا که خودتان در مسند قدرت قرار گرفته اید چرا از این حرفها میزنید؟ گفت این دولت با حکومتهای گذشته فرق دارد و هرکس از آن حمایت نکند خائن است و من به شدت با مخالفین حکومت میجنگنم و معتقدم مماشات با آنها هرکه و از هر طبقه ای که باشد معنی ندارد. مگر روزنامه نگاران تافته جدا بافته از دیگران هستند. ما در جنگ با انگلیسها هستیم و نمیتوانیم هیچیك از این مخالفتها را تحمل کنیم. خلاصه این طرز برخوردها موجب شده بود که خیلیها بخصوص روزنامه نگاران از دکتر فاطمی گله مند باشند. تذکرات دوستان و نزدیکان او هم اثری نداشت.

***

ناصر قشقائی مینویسد:

روز یکشنبه ۱۹ خرداد ۱۳۳۰ خسرو در مجلس با دکتر فاطمی معاون نخست

وزیر حرفش شد و دکتر فاطمی را کتك زد . بعد دکتر مصدق دستور اصلاح داده بود . فاطمی عصر آمد منزل عذرخواهی کرد . در مجلس با دکتر مصدق ملاقات کردم و گفتم این روزها دستهای زیادی مشغول فعالیت ضد دولت هستند و خود اعضای کابینه هم گاهی اشتباهاتی میکنند، شما مراقب باشید . نخست وزیر اظهار مهر زیادی نمود و گفتند شما مثل اولاد من هستید، من خدا شاهد است انتظارم از شماهاست باید به مملکت خدمت کنیم. عرض کردم من دیروز میخواستم خسرو را تنبیه کنم ولی دکتر فاطمی هم خیلی مردم را رنجانیده خوب است در مجلسین که میآید کمی مؤدب باشد . فرمودند صحیح است دستور میدهم. بار دیگر هم عرض کردم عموم از فاطمی شکایت دارند دستور بدهید رویه اش را عوض کند و بی جهت همه را دلتنگ نکند .

***

ناصر نجمی مینویسد :

من با دکتر فاطمی خیلی نزدیك بودم. وقتی معاون نخست وزیر شد میخواست مرا سرپرست اداره رادیو و تبلیغات کند ... با او در باره وضع سیاسی کشور صحبت شد . میگفت شاید روزی پیشوا به علت کهولت و ضعف مزاج از کار کناره گیری کند ، اما جبهه ملی و یاران مصدق باید نهضت را ادامه دهند . گفتم با همین نظام فعلی که کار مشکلی است. گفت خیر نظام فعلی باید تغییر کند . پرسیدم شما هم مثل بعضی از یاران مصدق عقیده به تغییر سلطنت دارید . فاطمی گفت دربار کانون پرورش عوامل استعمار میباشد و باید از بین برود . فاطمی گفت رژیم فعلی باید جای خود را به نظام جمهوری بدهد .

به تدریج وضع دکتر فاطمی به صورتی درآمده بود که خیلی از نزدیکان دکتر مصدق از او گله مند شده بودند . هنگامیکه جریان انتخابات دوره هفدهم پیش آمد از تهران نامزد نمایندگی شده و در نتیجه از صف دولت کنار رفت. در انتخابات تهران دوشادوش سایر نامزدان جبهه ملی به نمایندگی مجلس انتخاب گردید .

***

به هرحال دکتر فاطمی که آن روزها یکی از مهره های مهم سیاسی شده بود روز ۲۵ بهمن ماه ۱۳۳۰ در مراسمی که برای یادبود محمد مسعود در مقبره

ظهیرالدوله برگذار گردید به ایراد نطق پرداخت. ضمن مطالبی گفت (گلوله ای که مغز مسعود را پریشان کرد ایران را تکان داد.) در همین موقع عبد خدائی از فدائیان اسلام از میان جمعیت با اسلحه کلت بسوی فاطمی شلیك کرد که گلوله به فاطمی اصابت نمود و با سرعت توسط دوستان نزدیك خود به بیمارستان نجمیه انتقال یافت. فاطمی مرتب میگفت بالاخره انگلیسها مرا هم ترور کردند.

عمل جراحی توسط پروفسور عدل انجام شد و در اطاق عمل دکتر غلامحسین مصدق- دکتر نجم آبادی- دکتر منصور- دکتر میرفخرائی حضور داشتند. معلوم شد گلوله از کنار قلب و کبد و طحال و ریه عبور کرده و پرده سفاق را پاره کرده و سه جای روده بزرگ را سوراخ نموده و از پهلوی سمت چپ خارج شده است. پزشکان پس از عمل جراحی گفتند وضع رضایتبخش است.

***

دکتر فاطمی وقتی بهبود حاصل کرد طی مقاله ای چنین نوشت:

(گلوله نمیتواند افکاری را که در دماغ من از دیدن مناظر رقت بار فقر و جهل و ناتوانی و خرافات و امراض و هزاران مفاسد دیگر که مولود سلطه و قدرت یك سیاست جنایتکارانه و جابرانه دو قرنی استعمار است و جامعه را به خاك و خون کشیده و زندگی و حیات ملتی را ملعبه و دستخوش اجانب ساخته مادامیکه خون در شرائین من گردش میکند تغییر دهد. این گلوله انتلیجنت سرویس بر پایداری و مقاومت من صد چندان افزود).

این مقاله نشان میدهد که دکتر فاطمی معتقد بود که انگلیسها او را ترور کرده اند و با توجه به اعترافات عبد خدائی که عضو فدائیان اسلام بوده و اکنون عضو مجلس شورای اسلامی است سیاست انگلیس را با این گروه مربوط میداند.

***

یکی از نشریات حوزه علمی قم در باره ترور دکتر فاطمی مینویسد:

فدائیان اسلام در وجود دکتر فاطمی (آمریکا) را میدیدند و در تحلیل هایشان به این نتیجه رسیده بودند که آمریکا وسیله فاطمی در پشت سر دکتر مصدق موضع گرفته است. از این رو دست به ترور وی زدند.

***

حاج مهدی عراقی از نزدیکان نواب صفوی که در ترور حسنعلی منصور دست

داشت چنین گفته است:

هنگام ترور دکتر فاطمی- نواب صفوی در زندان بود و امور فدائیان اسلام را سید عبدالحسین واحدی رهبری میکرد. شخصی به نام ابراهیم صرافان روی واحدی نفوذ فراوانی داشت که طرح ترور دکتر فاطمی را به او القاء کرده بود. چون شایعات زیادی در باره وابستگی او شنیده بودیم به او مشکوك شدیم و ویرا تحت نظر قرار دادیم. معلوم شد که از افراد حزب اراده ملی است و از وابستگان سید ضیاء میباشد. حتی اسلحه هم در اختیار واحدی گذارده شد که منشاء همه آنها سید ضیاءالدین طباطبائی بوده است.

این مطلب را مهندس سحابی هم از او نقل کرده است.

***

دکتر فاطمی که مورد اصابت گلوله فدائیان اسلام قرار گرفت هنگام ترور هژیر و رزم آرا چنین نوشت:

دست توانای یکمرد مجاهد و فداکار طومار خیانت یك فرزند ناخلف وطن را در هم پیچید و نقشه های خطرناك و مضر او را در دل خاك مدفون ساخت. گلوله خلیل طهماسبی که دنبال تیر سید حسین امامی شهید بود این اثر را در ایران و دنیا باقی گذاشت که اگر اجنبی غارتگر بخواهد از راه دیکتاتور تراشی نفوذ ننگین و شرم آور خویش را به ملت ما تحمیل کند جوانان فداکار و مبارز به قیمت خون خود حاضر به شستن لکه های بدنامی از دامان وطن خواهند بود. حال اگر دیوانه دیگری گول انتلیجنت سرویس را بخورد برای من کمترین تردیدی نیست که سرنوشت هژیر و رزم آرا در انتظار او نشسته است.

***

وقتی دکتر فاطمی این مقاله را مینوشت و تروریستهای فدائیان اسلام را به این صورت مورد حمایت قرار میداد هرگز باور نمیکرد روزی هم همان گروه به جانش سوء قصد کنند و باز هم همان گروه با تهدیدات خود کاری کرده بودند که دکتر مصدق از ترس گلوله فدائیان اسلام در مجلس متحصن شد.

در روز ۲۷ بهمن ۱۳۳۰ در حالیکه دکتر فاطمی در بیمارستان بسر میبرد اعتبارنامه نمایندگی اش در بیمارستان به او تسلیم شد. هنگام افتتاح مجلس نیز دکتر فاطمی در بیمارستان بستری بود و با وجودیکه با اعتبارنامه اش مخالفت

شده بود با فشار و نفوذ مکی، مخالفین از مخالفت صرفنظر کردند. ولی پس از چندی دکتر فاطمی از طرف نخست وزیر به سمت وزیر امور خارجه معرفی گردید.

بهرحال میتوان گفت دکتر فاطمی باهوش سرشاری که داشت چنان در دکتر مصدق نفوذ کرده بود که تقریباً مقام دوم را در دولت مصدق داشت. پس از سقوط رژیم بعضی از روزنامه ها نوشتند که وقتی وزیر خارجه شده بود چون مصدق نمیخواست حضور شاه برود اظهار کسالت میکرد، گاهگاهی فاطمی برای عرض گزارش شرفیاب میشد. فاطمی جریان شرفیابیها و گفتگوهای تندی را که با شاه داشت مرتب به دکتر مصدق میداد و همین امر بیش از پیش موجب اعتماد نخست وزیر به وزیر خارجه اش شده بود. مطلعین اظهار میدارند که فاطمی به مصدق گفته بود شاه از طرق مختلف همه ماها را تشویق میکند که از شما جدا شویم. کاشانی و مکی و بقائی و حایری زاده را هم شاه از شما جدا کرده است.

(نویسنده کتاب روزی از حسین مکی شنیدم در آن موقعی که اقداماتش در مورد نفت و "خلع ید" سروصدای فراوان ایجاد کرده بود و کراراً وسیله تلفن با شاه صحبت میکرد و گاهگاهی به صرف نهار نزد شاه میرفت گفت یکروز شاه به من گفته است مصدق خسته است و فکر میکنم یکی از نزدیکانش مثل شما اگر نخست وزیر شوید بهتر است و کار نهضت ادامه خواهد یافت.)

***

دکتر فاطمی طی مقاله ای در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ چنین مینویسد:

یك هفته بعد از واقعه ۹ اسفند برای عرض گزارشی در باره هیئت اعزامی به بغداد حضور ملوکانه مشرف شدم. آنروز که ملاقات من با شاه دو ساعت و نیم طول کشید تنها حرفی که نزدم موضوع هیئت اعزامی به بغداد بود.

پس از حادثه نهم اسفند که دست خود شاه دخالت مستقیم در آن داشت من تا آنوقت دیگر به دربار نرفته بودم ولی برای گفتن مطالبی به کاخ اختصاصی رفتم. دیدم شاه از دکتر مصدق گله میکند و میگوید مصدق از من رنجیده است به گمان اینکه من در حادثه نهم اسفند دست داشته ام. شما چه میگوئید؟ بی پروا به او گفتم که من تردید ندارم که اعلیحضرت بوجود آورنده این صحنه بوده اید.

پس بفرمائید تا کجا میخواهید بروید؟ آیا اعمال فاروق برای شما سرمشق نشده و تا آنجا رفت که تخت و تاج خویش را در روز موعود از دست داد. آیا باز هم شما میخواهید از آن راه بروید؟ اینها که بشما نصیحت میکنند با نهضت مردم جنگ کنید چه کسانی هستند؟ مگر شما چه بدی از این دولت دیده اید که در صف اول مخالفین او قرار میگیرید؟ بالاخره گفتم یکبار در ۳۰ تیر به دستور سفارت انگلیس مصدق را مجبور به استعفا کردید و سزای آنرا دیدید آیا خیال میکنید ممکن است آن آزمایش تلخ را تکرار کرد؟

من در طول ۱۲ سال اخیر هرگز به آستان این جوان خوش خط و خال که موقع ضعف سردرهم میکشد و در فرصت مناسب نیش جانگزای خود را میزند سرفرود نیاوردم و این آخرین دفعه هم که به ابتکار خودش نشان همایون به من داد هرگز نشان او را به سینه نزدم.

آقای دکتر مصدق، چقدر باید صبر و تحمل کرد؟ کاسه صبر ایرانی لبریز شده و فریاد انتقام از این جنایات که داستان فاروق را کهنه کرده از گلوی کوچك و بزرگ برمیخیزد.

***

دکتر فاطمی که همراه برادرش سیف پور فاطمی پس از شهریور ۲۰ در کنار سید ضیاء قرار داشتند همواره به خاندان پهلوی نیش میزد از جمله در مقاله ای کهر۱۶خرداد۱۳۲۱ نوشته بود چنین متذکر شده است:

(این مسئولیت به گردن حکومت مقوائی و بی بندوبار بعد از رضاشاه است که با قدرت سرنیزه و فشار شدید و هزاران وعده پوچ و دروغ نگذاشت چند صباحی مردم در این کشور صاحب عنوان و مالك قدرت خویش باشند. مردم در نتیجه اعمال قدرت ۲۰ ساله زنجیر استبداد را به گردن داشتند. حکومت ترور عقاید و افکار تا دقیقه آخر فرار قائد جمجاه پابرجا و استوار بود. هنوز مدح و ثنا از مجلس شورا بلند بود و هنوز نابغه شرق به آئین اعطاء نشان افتخار و بخشیدن درجه لیاقت و سردوشی و برگذاری جشن ها و سرودها اوقات را طی میکرد. وحشت و ترس به اندازه ای بر مردم مستولی بود که حتی در دقایق آخر سقوط آن رژیم خطرناك کسی باور نمیکرد که حکومت مرگ و ترور دست از جان آنها برداشته و دیگر از این پس میتوانند آزادانه مطیع اراده و افکار خودشان

باشند نه فرمانبر نظمیه و سرنیزه. وقتی رژیم سقوط میکند معنی اش این نیست که لباس عوض نماید و اسم خود را تغییر دهد بلکه کلیه عوامل آن اوضاع باید بدست عناصر ملی محاکمه و مجازات شوند یا از جرائم انتسابی تبرئه گردند. بالاخره منظور این است که شمر دیروز نتواند امام حسین امروز بشود.)

در مقاله ۳ آبان ۱۳۲۱ نوشت: (در کشور ما هنوز مسببین کودتای مصنوعی ۲۰ سال پیش محاکمه نشده اند. هنوز بوذرجمهریها، سرتیپ درگاهی ها، جان محمد خانها در انتظار روز فرج نشسته اند تا یکبار دیگر بساط رضاشاهی را برپا کنند و ما را از نو به ماتم عزای تازه ای بنشانند. بیست سال در ایران آزادی بیان و قلم معنی نداشت. همه چیز و همه کس مقهور اراده و اسیر یك رژیم کشنده و خطرناك بود. بسیاری از عزیزترین فرزندان لایق این مملکت را به جرم مبارزه با رژیم خودسری و استبداد کشتند.)

دکتر فاطمی با نوشتن چند سرمقاله تحت عنوان (این دربار شاهنشاهی روی دربار فاروق را سفید کرد- فراری بغداد) و ایراد نطق در میدان بهارستان و انتشار این مقالات در رادیو تهران و دادن دستوراتی به سفرای ایران در همه جای دنیا علیه شاه و خاندان سلطنت و استرداد شاه و مهر و موم کردن کاخهای سلطنت شدیدترین اقدامات را در فاصله ۲۵ تا ۲۸ مرداد بعمل آورد. قسمتی از مقاله فراری بغداد او چنین بود:

(قرار کودتاچیان با فرزند عاقد قرارداد ۱۹۳۳ این بود که اگر در خفه کردن صدای ملت و نابود کردن حکومت ملی توفیق یافتند و توانستند بر دست و پای افراد وطن پرست و آزادیخواه زنجیر بگذارند رادیو تهران در ساعت مقرر برنامه های معمولی خود را شروع نکند تا سردسته.... خود را از کلاردشت پس از چند دقیقه با هواپیما به تهران برساند و مزد فروش وطن و تجدید عهد اسارت از بین رفتن استقلال و محو حاکمیت مملکت را از انگلستان بستاند. این جوان هوسباز با یك چنین اندیشه خام فراموش کرده بود که ملتی وجود دارد و همه این مبارزات و افتخارات وطن و جهاد ملی شدن نفت و عملیات چند سال اخیر برای طرد نفوذ شوم و خانه برانداز استعمار انگلستان میباشد و این ملت در مقابل توطئه های رنگارنگ ضد ملی دربار، در برابر مجلس سازی اشرف، در اقلیت سازی مادر، در جلو مداخلات برادرها و در تحریکات و مداخلات علنی خود شاه برضد منافع

کشور، سد آهنین مقاومت بسته و نمیگذارد حاصل زحمات و جانبازیهایش را یك کانون فساد و ناپاکی به آتش هوسبازی و نوکری لندن اندازد و یك خط ننگ ابدی و بدنامی روی افتخارات میلیونها مردمی که دیگر حاضر نیستند تحت نفوذ خدایان کمپانی سابق نفت باقی بمانند بکشد.

بالاخره مردم فهمیدند که این (آقازاده) خلف صدق همان پدری است که نصف مملکت را بصورت املاك اختصاصی درآورد و مرض زمین خواری او شهره دنیا شد و عایدات سالیانه او سر به میلیونها گذاشت و سرانجام در روزی که باید از منافع کشورش دفاع کند مردم بی پناه را به تانك و توپ و بمباران دو دشمن قوی بلاتکلیف سپرد و خود با کامیونهای جواهرات راه فرار را در پیش گرفت. با این تفاوت که از کودتای انجام شده پدر در سوم شهریور ۲۰ سال گذشته بود و پسری که وارث آن کودتای ننگین بود برای تحکیم پایه های لرزان سلطنت... خویش به نهضت ملی وطن که با خون فرزندان ۳۰ تیر آبیاری شده بود شبیخون ناجوانمردانه زد ولی چون نقش او نگرفت بعد از یك ساعت بر هواپیما نشست و در کنار سفارت انگلیس در بغداد فرود آمد. ملت ایران تشنه انتقام است و میخواهد ترا که به هیچ چیز او ابقاء نکردی در روی میز متهمین دادگاه و آنگاه برچوبه دار به بیند. برو ای اسیر اراده اجنبی که تاریخ جنایت دودمان پهلوی را تکمیل کردی.

مردم در قطعنامه متینك دیروز خواستار شدند که وظایف (فراری بغداد) به یك شورای موقتی واگذار گردد. خدای بزرگ خواسته است که ملت ما پس از قرنها محرومیت و ناکامی، امروز که این فرصت بدست آمده در راه سعادت و ترقی کامیاب شود.)

با این طرز دیده میشود که دکتر فاطمی شدیدترین حملات را در آن چند روز به شاه و خانواده سلطنتی کرد. به همین جهت وقتی ورق برگشت بیش از سایرین مورد خشم و غضب بود. چنانکه روز ۲۸ مرداد وقتی رادیو تهران اشغال شد و عده ای از آن شروع به صحبت کردند میر اشرافی در رادیو تهران گفت امروز مردم حسین فاطمی را تکه تکه کرده اند در حالیکه او به نقطه امنی پناه برده بود که پس از ۲۳٤ روز در مخفی گاه خود دستگیر شد.

***

در کتاب سیاه که از طرف سازمانهای امنیتی کشور در باره سازمان افسری حزب توده انتشار یافته چنین نوشته شده است:

پس از آنکه دکتر فاطمی به حزب توده مراجعه کرد و پناهگاه مطمئنی را خواست حزب توده به سازمان افسران حزبی مراجعه و شخص مطمئنی را از آنها میخواهد که یکنفر مخفی بتواند در منزل او زندگی کند. سازمان افسری نیز ستوان یك دکتر محسنی داروساز را معرفی میکند. به طوریکه در پرونده منعکس است کمیته مرکزی حتی به مسئولین سازمان اطلاع نمیدهد که این شخص دکتر فاطمی است و بعد از آن رابطه دکتر محسنی با سازمان قطع میشود و مستقیماً تحت نظر کمیته مرکزی قرار میگیرد.

سرهنگ مبشری در اعترافاتش میگوید:

از طرف حزب یك افسر خواسته شد که یکنفر مخفی در خانه او زندگی کند. پس از دستگیری متوجه شدم که شخص مخفی شده دکتر فاطمی بوده است. ابلاغ کننده دکتر جودت بود و آدرس خانه محسنی و علامت تماس با او برای حزب فرستاده شد.

***

تقی موسوی از دوستان بسیار نزدیك دکتر فاطمی در لندن بمن گفت یکروز وقتی در مخفی گاه بسر میبرد خواهرش به خانه من آمد و نامه ای از دکتر فاطمی بدستم داد که در آن نوشته بود از نظر روحی و جسمی در وضع بسیار بدی هستم. چون در مخفی گاه نمیتوانم به دکتر و بیمارستان مراجعه کنم آن قسمت از بدنم که در اثر اصابت تیر مجروح شده بود دچار انفکسیون شده و بشدت وضعم خطرناك میباشد. خواهش میکنم با دکتر اسدی که در بهداری مجلس کار میکند و از دوستان مشترك است تماس گرفته او را با مقداری دارو بخصوص دواهائی که بسرعت مرا نجات خواهد داد همراه بیاورید. به خانه دکتر اسدی رفتم و از او خواستم که مشترکاً به مسجد هدایت برویم. در آنجا قرآنی از جیب درآورده به او گفتم دستت را روی قرآن بگذار و مشترکاً قسم بخوریم تا رازی را مخفی نگاه داریم. او قبول کرد و پس از ادای سوگند گفتم دکتر فاطمی وضع خطرناکی دارد و از من و تو کمك خواسته است. این دور از جوانمردی است که ما به داد او نرسیم. او هم قبول کرد و پس از تهیه داروی لازم مشترکاً به همان

آدرس شمیران رفتیم. دکتر فاطمی ریش انبوهی گذاشته و بصورت درویشی درآمده بود. باوجود اینکه وضع وخیمی داشت ولی از شوخی دست بر نمیداشت و به من میگفت (سید اوضاع و احوال را چه میبینی؟). خیلی ناراحت شدم که میدیدم دکتر فاطمی در چنان وضعی قرار دارد. به او گفتم من و دکتر اسدی نزد شما آمده ایم و داروهای لازم را هم آورده ایم ولی باید قبول کنید که این ملاقات فقط باید همین یکدفعه باشد. چون امکان دارد که مأمورین رد پای ما را بگیرند و موجب دستگیری تو شوند و با بغضی که دستگاه نسبت به شما دارد اعدام قطعی است و خدای ناکرده ممکن است به این حساب گذاشته شود که یا ما غفلت کرده ایم و یا اینکه متهم شویم که وسیله ما گرفتار شده اید. فاطمی مطلب را قبول کرد و دکتر اسدی هم انصافاً نهایت کوشش را در چند ساعت برای مداوای او بعمل آورد و پس از دیده بوسی با ناراحتی فراوان از فاطمی جدا شدیم. تصادفاً ده روز بعد دکتر فاطمی دستگیر شد و بعضی هم نوشتند که دکتر اسدی در این جریان نقشی داشته است که به هیچوجه صحیح نبوده است.

***

دکتر سعید فاطمی خواهرزاده او که همه جا همراه دکتر فاطمی بود در باره دستگیری او پس از سقوط رژیم چنین گفت:

(آخرین محل اختفای دکتر فاطمی در منزل دکتر محسنی بود. این خانه متعلق به خواهر سرهنگ جلیلوند افسر شهربانی بود که روز جمعه ۵ اسفند ۳۳ سرهنگ برای میهمانی به خانه خواهرش که جنب این خانه بود آمده که به او گفته میشود در این خانه از مدتها قبل مردی با ریش انبوه و حالت بیماری بسر میبرد. گاهی روزها باغچه ها را آب میدهد ولی هیچوقت از خانه خارج نمیگردد گویا از رهبران حزب توده است. روز بعد سرهنگ جلیلوند به فرمانداری نظامی گزارش میدهد که چون همسر دکتر محسنی دختر مدیر سینما مایاك است که تمایل چپی دارد ممکن است شخص مخفی شده در خانه او از سران حزب توده باشد. سرتیپ بختیار به سرگرد مولوی دستور میدهد این شخص را دستگیر کنند. وقتی سرگرد مولوی به خانه میرود و در میزند چون دکتر فاطمی منتظر آمدن دکتر محسنی برای تزریق آمپول بود خودش در را باز میکند. مولوی بلافاصله اسلحه را کشیده میگوید تکان نخور که آتش میکنم. فاطمی میگوید من بیمار هستم و قدرت فرار ندارم.

مولوی او را دستگیر نموده یکسر با ماشین به دربار میرود و به نصیری فرمانده گارد میگوید فاطمی را دستگیر کرده و به اینجا آورده ام. نصیری به محض دیدن فاطمی میگوید (خائن پدرسوخته کدام گور بودی؟) فاطمی میگوید تیمسار شما باید مؤدب باشید. نصیری مشت محکمی به دهان او کوبید که خون از دماغش جاری شد. فاطمی گفت ما خیانت نکردیم. این شما بودید که خیانت کردید. سپس نصیری جریان را تلگرافی به شاه که در کوشك نصرت برای مانور رفته بود خبر داد. شاه جریان را به سرلشگر هدایت و سرتیپ بختیار که در کنار او بودند خبر میدهد. بختیار بلافاصله به فرمانداری نظامی آمد. علوی مقدم از او دیدن کرد و مطلبی گفت. پس از لحظه ای شعبان جعفری- طیب حاج رضائی- کاوسی- اکبر گیل گیلی و چند تن دیگر به دستور رئیس شهربانی برای کشتن فاطمی جلوی شهربانی اجتماع کردند. دکتر فاطمی در حالیکه دست بند به دست داشت برای انتقال به زندان جلوی پله های غربی شهربانی دیده شد و مورد حمله این گروه قرار گرفت ولی خواهر او خود را جلو انداخت که هر دو نفر با چاقو مضروب شدند. او فریاد میزد دکتر فاطمی را کشتند. سرهنگ قربانی افسر پلیس دخالت کرد و جلوی حادثه را گرفت. دکتر فاطمی از زندان نوشت پس از آنکه مرا به زندان لشگر ۲ زرهی آوردند در سلولی تاریك و نمناك انداختند. من که در اثر خونریزی بیحال شده بودم روی زمین افتادم. وقتی مقداری آب خواستم سربازی فریاد زد بمیر و خفه شو. بعداً دیدم چند پزشك به من سرم وصل کردند. شاه به دکتر ایادی دستور داده بود که تمام اقدامات لازم را برای نجات جان من بکار ببرد و شنیدم شاه به رئیس شهربانی گفته بود (تو اینقدر بی لیاقت هستی که نتوانستی شر این پدرسوخته را بکنی و کار دست ما دادی).

***

گزارشات شهربانی و فرمانداری نظامی و سرهنگ جلیلوند :

محرمانه بعرض برسد- روز گذشته برای دیدن خواهرم به منزل او واقع در تجریش کوی رضائیه رفته بودم و خواهرم اصرار داشت که در خانه شماره ۲۱ آن کوچه ممکن است یکی از سربازان یا افسران حزب توده مخفی شده باشد. بنا براین وظیفه انتظامی خود مراتب به شرف عرض ریاست محترم شهربانی کل کشور میرسد تا هر طور مصلحت باشد اقدام فرمایند. سرهنگ جلیلوند

تیمسار بختیار فرماندار محترم نظامی تهران- گزارش سرهنگ جلیلوند افسر انتظامی پلیس برای استحضار عیناً حضور شریف تقدیم میگردد. سپهبد علوی مقدم

اجرائیات- سرگرد مولوی- اقدام نمائید. در صورتیکه از سران حزب توده باشد مراتب را بوسیله بی سیم به اینجانب فوری گزارش نمائید. بختیار

***

بهرام افراسیابی در کتاب خاطرات دکتر فاطمی چنین مینویسد:

دکتر فاطمی پس از بازداشت مدت دوماه را در وضع بسیار ناراحت کننده ای در حالیکه خون استفراغ میکرد و بارها تا دم مرگ رفت گذرانید. زیرا هنگام بردن به شهربانی ده ضربه از ۱۶ ضربه چاقو بر بدن خواهرش و ۶ ضربه بر بدن دکتر فاطمی اصابت میکند. خواهر و برادر بیهوش در کنار هم افتادند که دکتر فاطمی را به لشکر زرهی و خانم سلطنت فاطمی را به بیمارستان نجمیه میرسانند.

بعد از ۷ ماه و ۳۶ روز که از دستگیری او میگذشت همسرش پریوش فاطمی همراه خواهر فاطمی نزد سرتیپ آزموده دادستان ارتش رفته تقاضای ملاقات او را مینمایند که دادستان با این تقاضا موافقت کرده و یکروز در حدود ساعت ۳ بعد از ظهر به دیدار دکتر فاطمی میروند. علی فرزند فاطمی ۷ ماه پدر را ندیده بود. خانم فاطمی چنین گفته است: "این اولین مرتبه بود پس از واقعه ۲۸ مرداد که دکتر فاطمی را با ریش انبوهی در روی تخت بیمارستان میدیدیم. به محض دیدن ما سرش را برگرداند چون کودك خردسال را در بغل من دید لحظه ای چشمهایش را برهم نهاد و معلوم نبود چه افکاری در مغز او وجود داشت."

کودك حدود ۷ ماه پدر خود را ندیده بود، به مجرد دیدن پدر با آن سرو وضع و ریش سیاه و پرپشت ترسیده بود و گریه را سرداد. دکتر فاطمی در حالیکه متأثر شده بود با چشمانی باز گریه بچه را نگاه کرد. وقتی خواست بچه اش را ببوسد کودك حاضر نبود صورت خود را به صورت پدر نزدیك کند. در این ملاقات که حدود ۱۰ دقیقه طول کشید نماینده دادستان ارتش حضور داشت.

دکتر فاطمی اگر چه از دیدن کودك خود متأثر شد اما دیدار همسر و خواهرش او را خوشحال کرد و روحیه اش قدری بهتر شد.

***

روزنامه آسیای جوان در این باره چنین نوشت:

برای دیدن دکتر فاطمی با دسته گل به بیمارستان شماره ۱ ارتش رفتم. در هر ۲٤ ساعت دو افسر یکی سرگرد زالتاش و دیگری سرگرد دادفر مأمور مراقب او هستند که هر کدام از این افسران یك سرباز مسلح در اختیار دارند. در اطاق فاطمی حدود ۵۰ دسته گل بزرگ دیده میشود که برای او فرستاده شده است. مأمورین به حرفهای بیمار و بستگان او مرتباً گوش میدهند. دکتر فاطمی لباس سفید بیمارستان پوشیده و ریش خود را نتراشیده است. سرتیپ آزموده مرتب با تلفن احوال او را میپرسد و روزی یکمرتبه هم شخصاً او را در بیمارستان می بیند. از دو هفته قبل که حال مزاحی فاطمی وخیم شده یکی از افراد خانواده تا صبح در بالینش بیدار و مراقب او هستند. یکشب همسر و یکشب خواهرش. اطباء معالج دکتر فاطمی عبارتند از سرلشگر ایادی- سرتیپ نجف زاده- سرتیپ دکتر مقبل- سرهنگ دکتر ملك افضلی. اطباء خصوصی فاطمی عبارتند از پروفسور عدل و دکتر غلامحسین مصدق... هر ۲٤ ساعت یکبار اطباء مزبور جلسه مشاوره تشکیل داده و درباره وضع بیمار مشاوره میکنند.

یکی از اطبا میگفت بیمار مبتلا به خونریزی داخلی شده باید عمل شود.

پس از اینکه دکتر فاطمی با گلوله مجروح شد به آلمان سفر کرد. پزشکان آلمانی معتقد بودند او دچار بیماری (اتوکنترناتور) شده و قسمتی را وسیله فلز مخصوص بسته اند. بعضی اطبا میگویند در روزیکه ضربه به فاطمی وارد آمده این لوله در اثر ضربه وارد آمده به معده اش صدمه دیده و معده خونریزی کرده است و هر بار که استفراغ میکند یك لگن خون از بدن او خارج میگردد و یکی از ضربات چاقو موجب خونریزی ریه شده است. بیمار پس از استفراغ خون تا ۲٤ ساعت دچار سکسکه میشود. چون بیمار قادر به خوردن غذا نیست بوسیله آمپول او را زنده نگه داشته اند. تقریباً مدت ٤۰ روز بود که او را با آمپول غذائی نگه داشته اند.

در تیرماه ۱۳۳۳ با وجودیکه حال عمومی دکتر فاطمی وخیم بود او را در حالیکه قرآن کوچك و عکس فرزندش علی را همراه داشت به محل زندان لشگر ۲ زرهی بردند و محاکمات شروع شد.

***

صورتجلسه پزشکی در باره دکتر فاطمی

به فرموده تیمسار ریاست اداره بهداری ارتش کمیسیونی مرکب از پزشکان امضاء کننده زیر در ساعت ۱۲ روز ششم شهریور ماه ۱۳۳۳ در پادگان بی سیم لشگر ۲ زرهی برای معاینه غیر نظامی دکتر حسین فاطمی تشکیل و به نظر اعضاء کمیسیون حالت مزاجی و روحی زندانی نامبرده رضایتبخش میباشد و حضورش در دادگاه برای دفاع از خود هیچگونه مانعی ندارد. ولی چون ماههای متوالی از حرکت خودداری نموده و ممکن است هنوز به راه رفتن کاملاً عادت نکرده باشد لذا در صورت اقتضا حمل مشارالیه به دادگاه وسیله آمبولانس ترجیح خواهد داشت.

سرلشگر دکتر خوشنویسان- سرلشگر دکتر ایادی- سرتیپ دکتر مقبل- سرهنگ دکتر تدین.

***

در همان ایام روزنامه ها چنین نوشتند:

جلسه محاکمه دکتر فاطمی در دادگاه نظامی شروع شد. عکاسان مدت ۵ دقیقه عکسبرداری کردند. دکتر فاطمی در حالیکه روی تختخواب دستی (برانکار) خوابیده بود و ریش نسبتاً درازی صورت او را مستور کرده بود وسیله چند سرباز به سالن دادگاه منتقل شد. دکتر فاطمی چشمهای خود را روی هم گذاشته و ناله میکرد. بعد از اینکه جای تختخواب دکتر فاطمی در دادگاه تعیین شد رئیس دادگاه رسمیت جلسه را اعلام نمود. رئیس دادگاه به متهم گفت خود را معرفی کنید.

اسمم حسین فاطمی و پدرم سید علی محمد و شغلم سیاست است. سن ۳۷ سال، مذهب شیعه اثنی عشری و پیشینه کیفری ندارم. عیال و اولاد دارم.

***

دکتر فاطمی همراه مهندس رضوی و دکتر شایگان محاکمه شدند. ریاست دادگاه بدوی با سرلشگر قطبی و ریاست دادگاه تجدید نظر با سرلشگر مزین بود. وکالت دکتر فاطمی را سرتیپ بازنشسته قلعه بیگی برعهده داشت.

روزنامه های بعد از سقوط رژیم نوشتند که دکتر فاطمی در زندان وزنش از ۷۰ کیلو به ۵۲ کیلو رسیده بود. او در دادگاه گفته بود که من بیمارم و تقاضا

میکنم به وضع من توجه شود. سرلشگر آزموده میگفت او طبق گواهی پزشکان کاملاً سالم است و روحیه اش هم قوی میباشد. سرتیپ قطبی رئیس دادگاه هم گفته بود اطبای بهداری ارتش اظهار نظر کرده اند که وضع مزاجی شما رضایتبخش است.

سرلشگر آزموده در دادگاه درباره اتهامات آنها چنین گفته بود:

مهندس رضوی در میدان بهارستان انقراض سلطنت را اعلام کرد. دکتر شایگان مقدمات حکومت جمهوری دمکراتیك را فراهم میساخت. فاطمی در سرمقاله های باختر امروز به مقدسات ملی ما توهین کرده و به انتظار احراز مقام معاونت ریاست جمهور بود. به همین جهت شایگان و رضوی به حبس و فاطمی به اعدام محکوم شدند که سرهنگ نیك آرزو رأی دادگاه را برای امضای دکتر فاطمی آورد که او هم امضا کرد.

رأی دادگاه

دادگاه عادی شماره یك دادرسی ارتش به ریاست تیمسار سرتیپ قطبی و کارمندی سرهنگ قهرمانی- سرهنگ نقدی- سرهنگ شیبانی- سرهنگ لشگری- سرهنگ گلشنی و دادستانی سرهنگ فخر مدرس پس از ده جلسه رسیدگی و استماع مدافعات غیر نظامیان حسین فاطمی و مهندس رضوی و دکتر شایگان و وکلای مدافع آنها همچنین آخرین دفاع متهمین سرانجام در ساعت سه و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر روز یکشنبه هیجدهم مهرماه ختم دادرسی را اعلام و دادگاه برای صدور رأی وارد شور شد. دادگاه پس از بررسی مدافعات متهمین و وکلای مدافع آنها سرانجام ماده استنادی دادستان ارتش را علیه متهمین مورد تأئید قرار داد و به اتفاق آراء حسین فاطمی را به اعدام محکوم نمود.

فاطمی از شاه تقاضای فرجام نمود که با آن موافقت نشد.

***

چون شایعات در باره چگونگی اعدام دکتر فاطمی زیاد شده بود و حتی عده ای میگفتند بختیار شخصاً او را هدف گلوله قرار داده ولی سرلشگر آزموده طی مصاحبه ای گفته بود روحیه فاطمی به قدری قوی بود که اگر کسی وارد اطاق میشد و از جریان اطلاع نداشت هرگز باور نمیکرد این شخص باید چند دقیقه

دیگر تیرباران شود . او وصیت نامه اش را به خط خودش نوشته است.

***

روزنامه های پس از بهمن ۵۷ چنین نوشتند :

(سحرگاه چهارشنبه ۱۹ آبان سرلشکر آزموده همراه قاضی عسکر در لشکر ۲ زرهی حاضر شدند . دادستان ارتش گفت اعلیحضرت همایونی با تقاضای فرجام شما موافقت نفرموده اند . اگر وصیتی دارید بفرمائید . شما که مکرر میفرمودید مرگ حق است و من از مرگ ابائی ندارم. دکتر فاطمی گفت آری مرگ حق است و من هم از آن باکی ندارم آنهم چنین مرگ با افتخاری. من میمیرم که نسل جوان از مرگ من درس عبرت گرفته و با خون خود از وطنش دفاع کند و نگذارد جاسوسان اجنبی بر کشورش حکومت کنند . من درهای سفارت انگلیس را بستم غافل از اینکه تا دربار هست انگلستان سفارت لازم ندارد .

دکتر فاطمی پس از امضای وصیت نامه اش، دکتر مصدق را که در زندان بود وصی خود و قیم سیروس فرزند ۲ ساله اش قرار داد و به قاضی عسکر چنین گفت: (سعادت من این است که مانند جد بزرگوارم در راه حق و حقیقت شهید میشوم) و سپس قرآن را بوسید و به سجده افتاد که او را اعدام کردند .

***

در همان وقت بعضی از مطلعین میگفتند با تمام حملاتی که دکتر فاطمی به شاه کرده بود شاه میل نداشت او اعدام شود ولی عده ای از سران ارتش معتقد بودند که چون عده ای از افسران توده ای ارتش اعدام شده اند ولی از سیویلها تا کنون کسی اعدام نشده و همه به حبس محکوم گردیده اند باید از سیاستمدارانی هم که تحت محاکمه هستند تنی چند اعدام گردند . به همین جهت دکتر فاطمی اعدام شد . ولی شاه دستور داده بود که به فرزند او از بنیاد پهلوی بورس تحصیلی داده شود که در اروپا تحصیل کرده و تا آخرین روز اقامت شاه در ایران این بورس داده میشد .

همسر دکتر فاطمی پریوش سطوتی دختر سرتیپ سطوتی میباشد که خواهر او منیژه سطوتی همسر سپهبد رحیمی بود که فاطمی در زمان شاه و سپهبد رحیمی در زمان خمینی اعدام شدند .

***

بانو سلطنت فاطمی خواهر دکتر فاطمی در تاریخ ۲۹ شهریور ۱۳۵۸ اعلام جرمی علیه محمد رضاشاه پهلوی کرده و متن آنرا برای دبیر کل سازمان ملل متحد و دادستان انقلاب و مقامات داخلی و خارجی فرستاده و تقاضای تعقیب سرلشگر آزموده دادستان ارتش- سرتیپ قطبی رئیس دادگاه بدوی- سرلشگر مزین رئیس دادگاه تجدید نظر- دکتر ایادی- دکتر نجف زاده- دکتر میر افضلی- دکتر تدین و چند تن دیگر را کرده و چنین یادآور شده است (برادر سید و جوان من دکتر حسین فاطمی علاوه بر اینکه مورد شکنجه قرار گرفته و همسر و فرزند ۸ ماهه اش را هنگام دستگیری مورد اهانت قرار داده اند و خودم هم توسط شعبان جعفری با ۱۸ ضربه چاقو مجروح شده ام و برادرم را با ٤١ درجه تب اعدام کرده اند. بدینوسیله علیه شاه اعلام جرم میکنم.)

***

در نخستین سفر به آمریکا دکتر سیف پور فاطمی را در دانشگاه پرینستن که تدریس میکرد دیدم. من و دکتر شیفته را برای دیدار انشتن به اطاق او برد ولی متأسفانه انشتن در اطاق کار خود نبود. او هم از طرفداران سرسخت دکتر مصدق بود. دکتر سعید فاطمی خواهر زاده حسین فاطمی است که در فرانسه درس خوانده و در دانشگاه تهران تدریس میکرد. همه جا در کنار دکتر فاطمی بود و مخالفین انتشار داده بودند که مخفی گاه دکتر فاطمی را او نشان داده است که صحت نداشت.

***

دکتر نصرالله شیفته در کتاب زندگینامه و مبارزات سیاسی دکتر فاطمی چنین مینویسد:

در روز ۲۸ مرداد هنگامیکه همکاران دکتر مصدق متواری شدند اشخاصی که بیشتر احساس خطر میکردند پنهان شدند که یکی از آنها دکتر فاطمی بود تا در صورت فرصت به خارج از کشور برود و رهبری مخالفین را به عهده بگیرد. خبرنگار (الاخبار) که در مخفیگاه دکتر فاطمی با او مصاحبه کرده چنین مینویسد:

درحالیکه دولت زاهدی مبلغ ده هزارتومان جایزه برای کسی تعیین کرده بود که محل اختفای فاطمی را نشان دهد من او را در مخفیگاه دیدم. گفتم رفقای شما

خود را به دولت تسلیم کرده اند شما چرا اینکار را نمیکنید؟ با خنده گفت میخواهم به دولت ده هزار تومان منفعت برسانم. گفتم چرا به خارج نمیروید؟ گفت میخواهم نزد یکتا فرزند خود زندگی کنم و از هوائی که او تنفس میکند استنشاق کنم. گفت این چهارمین جائی است که عوض کرده ام شاید بشنوید به کشور جدیدی پناه برده ام. گفتم خانم شما با یکی از سفارتخانه های دول غربی تماس گرفته و با وزیر مختار و زنش صحبت کرده وقتی شاه شنیده گرفتاریهائی برای آن وزیر مختار پیش آمده است. فاطمی گفت شنیده ام آن وزیر مختار از تهران به یکی از کشورهای آمریکا خواهد رفت و از این گرفتاریها خلاص خواهد شد. پرسیدم از آنچه پیش آمده پشیمانید؟ گفت بهتر آنستکه وضع سابق خود را حفظ کنم، پشیمانی سودی ندارد. گفتم امیدی به نجات خود دارید؟ گفت آینده و مرور زمان به نفع من است.

به هرحال مدتی پدر زن و همسر او را دستگیر کردند و حتی همسر دکتر فاطمی را به باشگاه افسران محل اقامت نخست وزیر بردند و از او سؤالاتی کردند.

سرانجام دکتر فاطمی در منزل دکتر محسنی افسر ارتش دستگیر شد. سرگرد مولوی که بعداً به درجه سرلشگری رسید و هلیکوپتر او بر روی دکل برق فشار قوی سقوط کرد و به صورت خاکستر متلاشی شد، دکتر فاطمی را با جیپ به دربار برد. گروهبان مظفری راننده جیپ گفت در این موقع سرتیپ نصیری نزدیك آمد و به فاطمی ناسزا گفت. با مشت به صورت دکتر فاطمی کوبید که تمام صورت و رب دشامبر فاطمی غرق به خون شد.

سرگرد مولوی گفت وقتی محل اختفای دکتر فاطمی را شناختم، در را زدم پیره زنی در را باز کرد. گروهبان فنائی راننده خود را در حیاط گذاشتم که با اسلحه مراقبت کند کسی از خانه خارج نشود و در داخل ساختمان فاطمی را دستگیر کردم. اوراق و مدارك کشف شده و همچنین دستگاههای فرستنده و گیرنده ای که از اطاق دکتر فاطمی به دست آمد در اختیار رکن ۲ ستاد ارتش گذاشته شد. این مدارك حاکی بود که او رهبری مخالفین دولت را به عهده داشته و تمام اقدامات مخالفین در ۷ ماه گذشته زیر نظر او بوده است.

در زندان وضع مزاجی فاطمی به اندازه ای وخیم بود که پزشکان نا امید شده

بودند . چند بار خون استفراغ کرده بود . چون حال مزاجی او باز هم بد شد و غذا نمیخورد او را تنقیه زرده تخم مرغ کردند و حالش بهتر شد . یکی از اطباء معالج گفت اگر تهوع او قطع نشود مجبوریم شکمش را باز کنیم. احتمال داده میشد خونریزی داخلی دکتر فاطمی به خاطر ۸ ضربه چاقوئی است که به او زده اند . مدت ٤٠ روز دکتر فاطمی نمیتوانست غذا بخورد که با آمپول به او مواد لازم تزریق میشد . با معالجه مکرر حال فاطمی اندکی بهبود یافت که دادستان گفت حال بازجوئی از او آغاز میشود . ولی اقدامات مأمورین برای دستگیری دکتر محسنی و زنش به جائی نرسید .

همسر دکتر فاطمی گفت پس از ۲۲ روز که همسرم بستری بود به دیدنش رفتم. با اینکه کراراً تقاضا کرده بودم موافقت نشده بود . وقتی دکتر فاطمی که بسیار لاغر و رنگ پریده بود من و بچه اش را دید شروع به گریه کرد و عرق سردی بر پیشانی او نشست و از حال رفت. مدتی در حال اغماء بود و تا دهلیز مرگ پیش رفته بود . وزن دکتر فاطمی از ۷۲ به ۵۰ کیلو رسیده بود . سرانجام در تیرماه ۱۳۳۳ با وجود بحرانی بودن حال مزاجی با برانکار در حالیکه قرآن کوچك و عکس کودك ۲۰ ماهه اش همراه او بود به محل زندان سابق دکتر شایگان در لشگر ۲ زرهی انتقال یافت. در تمام دوران محاکمه، دکتر فاطمی را با لباس بیماران و با آمبولانس به محوطه دادگاه می آوردند . در دادگاه گفته شد که پزشکان گواهی کرده اند او سلامت است ولی تظاهر به بیماری میکند زیرا مدعی است که محاکمه اش قانونی نیست. سرانجام دادگاه نتیجه محاکمه دکتر شایگان- مهندس رضوی- دکتر فاطمی را که با هم محاکمه میشدند چنین اعلام کرد . دکتر فاطمی محکوم به اعدام- دکتر شایگان و مهندس رضوی با رعایت تخفیف به ده سال حبس محکوم شدند . دکتر فاطمی تقاضای تجدید نظر کرد ولی شایگان و رضوی به بعد موکول کردند . به نحویکه در پرونده دکتر فاطمی مشهود است شاه زیر حکم اعدام او چنین نوشت: (فعلاً حکم اعدام متوقف بماند). ولی دو روز بعد آزموده و هدایت و بختیار تقاضای شرفیابی کرده سریعاً تقاضای اعدام دکتر فاطمی را نمودند . آزموده گفت ما بیش از ۳۰ افسر را به جرم خیانت به شاهنشاه اعدام کردیم حالا چرا یك غیر ارتشی اعدام نشود . سرانجام حکم اعدام تأئید شد .

ساعت ۷ و ۴۰ دقیقه صبح ۱۹ آبان عده ای از افسران که در پیشاپیش آنها آزموده و بختیار قرار داشتند به زندان رفتند. آزموده به فاطمی گفت شاهنشاه با درخواست فرجام موافقت نکرده اند اگر وصیتی دارید بکنید.

فاطمی گفت (آخرین خواسته من دیدن خانواده ام و ملاقات با دکتر مصدق میباشد) آزموده گفت: (هنوز هم دست از این مرد برنمیداری؟)

فاطمی موقع اعدام حالش خوب بود. مانند سایر محکومین او را با آمبولانس به میدان تیر آوردند و خودش تا چوبه مخصوص که چند قدم فاصله داشت راه رفت. در آخرین لحظه تقاضای ملاقات دکتر شایگان و مهندس رضوی را داشت که با آنها روبوسی و خداحافظی کرد. جسدش تحویل خانواده اش شد و در ابن بابویه کنار مقبره شهدای سی ام تیرماه به خاك سپرده شد. او در وصیت نامه خود متذکر شده بود که پس از آقای دکتر مصدق یکی از برادرانش وصی او باشد. رویتر خبر داد هنگامیکه فاطمی به چوبه مخصوص اعدام بسته شد فریاد زد (زنده باد دکتر مصدق). فاطمی ۳۷ سال داشت و در ملی کردن نفت نقش مهمی ایفا نمود.

(در نشریه ای خواندم که وقتی مهندس رضوی محکوم به ده سال حبس گردید حبیب یغمائی شاعر و نویسنده از شاه تقاضای بخشودگی او را کرد که مؤثر واقع شد و از زندان آزاد گردید.)

بعد از سقوط رژیم دکتر سیف پور فاطمی و بانو سلطنت فاطمی برادر و خواهر دکتر فاطمی علیه محمد رضاشاه پهلوی به دادستان کل اعلام جرم کرده و تقاضای رسیدگی و مجازات شاه را داشتند.

در مورد اعلام جرم دکتر سیف پور فاطمی در دادگاههای آمریکا یك کارشناس حقوق بین المللی گفت اگر پرونده ای ده سال مسکوت بماند و بر روی آن اقدامی نشود مشمول مرور زمان شده و قابل تعقیب نیست.

شورای انقلاب در تاریخ ۵۹/۴/۱۵ تصویبنامه زیر را صادر نمود:

(ماده واحده- از تاریخ تصویب این قانون، ماهانه معادل حداکثر حقوق بازنشستگی وزراء به عنوان حقوق وظیفه در مورد همسر مرحوم دکتر حسین فاطمی وزیر امور خارجه اسبق ایران به شرط نداشتن شوهر و با رعایت کلیه مقررات مربوط برقرار و از صندوق بازنشستگی کشوری پرداخت میگردد. این

حقوق وظیفه مشمول کلیه افزایش های بعدی حقوق بازنشستگی و وظیفه مقامات، موضوع تبصره ماده ۲۲ قانون استخدام کشوری میباشد.)

بنا به اظهار همسر دکتر فاطمی در باره این مصوبه دکتر چمران نقش مؤثری داشته‌است.

***

سید حسین مصطفوی نائینی مدیر روزنامه سرگذشت پسرخاله و عموزاده دکتر فاطمی در باره او چنین مینویسد:

من و سید محمد رضا جلالی نائینی و حسین فاطمی و برادرم سید حسن مصطفوی نائینی همبازی بودیم که از پسرخاله ها از همه کوچکتر حسین فاطمی بود. او به هنگام تحصیل با مطبوعات اصفهان همکاری میکرد و در روزنامه اخگر متعلق به امیرقلی امینی مقاله مینوشت. وقتی سیف پور فاطمی شروع به انتشار باختر امروز کرد با او همکاری نمود. بعد با روزنامه ستاره همکاری کرد و سرانجام به انتشار باختر امروز پرداخت. در هنگام مبارزه با رزم آرا یك روز رزم آرا سرزده به خانه او آمد و گفت چرا اینقدر در روزنامه به من حمله میکنید و گناه دیگران را به گردن من می اندازید. من در توقیف روزنامه ها هیچ دخالتی ندارم. فاطمی گفت روزنامه ها زبان مردم هستند و خواسته برحق مردم را منتشر میسازند و شما میخواهید با توقیف جراید دهان مردم را به بندید. این مردم سالهاست در زیر فشار هیئت های حاکمه هستند و اکنون دیگر مردم نمیتوانند تحمل کنند. رزم آرا گفت شما زیاد روی مردم حساب میکنید در حالیکه اکثریت مردم فاقد فرهنگ هستند به همین جهت یك حکومت قوی برای اداره مملکت لازم است. اگر آزادی کامل داده شود منجر به هرج و مرج خواهد شد. فاطمی گفت اختلاف من و روزنامه های آزادیخواه با شما همین است. شما برای مردم هیچگونه ارزشی قائل نیستید و فکر میکنید مردم به حقوق خود آشنا نیستند. این خلاف حقیقت است و دیگر نمیتوان آنها را اغفال کرد. دیگر مردم زیر بار زور و قلدری نمیروند. من با خدای خود عهد کرده ام از خواسته های برحق مردم حمایت نمایم. با این طرز رزم آرا با حالت ناراحتی از فاطمی خداحافظی کرد و رفت.

از خاطرات دیگر اینکه وقتی فاطمی مورد اصابت گلوله قرار گرفت همسایه دیوار به دیوار ما سروان مولوی به خانه ما آمد و اشك ریخت و مرا هم به

بیمارستان رسانید. او همان کسی است که بعداً فاطمی را دستگیر و به او اهانت کرد.

دکتر فاطمی در تحقیقاتی که از او بعمل آمده در باره مخفی شدن خود چنین گفت:

بعد از ظهر روز چهارشنبه ۲۸ مرداد از خانه دکتر مصدق بیرون آمده بهر وسیله ای بود خود را به خانه پدر زنم رسانیدم و پس از خداحافظی از همسرم به شمیران رفته چند روزی در منزل یکی از دوستان اقامت گزیدم. دیدم مأمورین در تعقیب من هستند شبانه در حالیکه لباس و قیافه خود را تغییر داده به کرج رفته مدت سه هفته در ملك پدر زنم اقامت داشتم. چون اطلاع یافتم که این محل مورد سوء ظن قرار گرفته از آنجا رفتم و مدت چهار ماه هرچند روز در منزلی بسر بردم. در این موقع ریش من کاملاً بلند شده بود که ناگهان دستگیر شدم.

دکتر فاطمی خاطراتی در ششصد برگ در مخفی گاه تهیه کرده بود تحت عنوان (روزهای دربدری) که روزنامه ها نوشتند به دست مأمورین افتاد که در اختیار رکن ۲ ستاد ارتش قرار گرفت ولی معلوم نیست که چه شد؟ با توجه به اینکه دکتر فاطمی نویسنده خوش قریحه ای بود و اطلاعات عمیقی از جریانات آن ایام داشت این یادداشتها میتوانست بسیار مفید و ارزنده باشد.

***

دکتر سپهر ذبیح در باره دکتر فاطمی چنین مینویسد:

در میان یاران نزدیك مصدق تعداد صاحبان نفوذ بسیار بود ولی او مورد اعتمادترین یار مصدق بود که صدایش پس از ۲۸ مرداد خاموش شد. شاه به او نشان درجه اول همایون را داد. حسین علاء وزیر دربار وقت به او قول داده بود که پس از حکومت مصدق میتواند بر روی داشتن بالاترین مقام حساب کند. اما هیچکدام از این تلاشها نتوانست تزلزلی در پیوند شخصی و وفاداری او به دکتر مصدق ایجاد کند. مصدق او را (پسر سوم خود) میدانست. در سوم مرداد ۱۳۳۲ در لاهه به دیدار دکتر فاطمی رفتم تا از نظریات سیاسی او آگاه شوم. برآورد من این بود که اوضاع داخلی کشور با شتاب به سوی شکست میرود زیرا اولاً وحدت و هم بستگی در جبهه ملی کاهش یافته و اختلافات کاشانی و بقائی و مکی با دکتر مصدق به مرز آشتی ناپذیری رسیده.

ثانیاً تلاش حزب توده در جهت افراطی کردن نهضت ملی به زیان حکومت است.

ثالثاً کاشانی و بقائی و همچنین شاه میکوشیدند که فاطمی را به سمت خود بکشانند.

رابعاً محاصره اقتصادی، بحران اقتصادی را تشدید کرده بود و از همه مهمتر مقابله مشترك انگلیس و آمریکا با ایران به تیرگی روابط ایران با غرب منتهی شد و همچنین تلاش شاه برای جمع کردن مخالفین مصدق و قانع کردن آمریکا و انگلستان به اینکه باید جانشینی برای دکتر مصدق پیدا شود از نکات مهم بود. فاطمی گفت جدا شدن دسته ای از جبهه ملی باعث تحکیم حکومت ملی میشود زیرا اکثر آنها افراد فرصت طلبی بوده اند که به جبهه ملی پیوسته اند. دیگر اینکه غرب عمداً خطر حزب توده را بزرگ جلوه میدهد زیرا وابستگی آن به شوروی به صورتی است که همه حزب توده را عامل شوروی میدانند. در باره (اقتصاد بدون نفت) که فاطمی خود را مبتکر آن میدانست گفت این بهائی است که برای حفظ حیثیت و تمامیت کشور باید پرداخت. باید مخالفین را از میان برداشت تا ایران بتواند دچار تحول شود. در مورد انزوای ایران فاطمی میگفت با روی کار آمدن چرچیل و آیزنهاور نمیتوان هیچ امیدی به حل مسئله نفت داشت و میگفت ایران باید سیاست عدم تعهد را دنبال کند. دکتر مصدق خطر سقوط حکومت جبهه ملی را بر جلب حمایت شوروی و بر اساس سیاست غیر قابل پذیرش آنها ترجیح میدهد.

فاطمی میگفت تلاش شاه برای جداکردن افرادی نظیر آیةالله کاشانی و دکتر بقائی از جبهه ملی عملاً بهره بیشتری را نصیب دکتر مصدق میسازد. شاه وضع بهتری از روزهای پیش از ۳۰ تیر ندارد. شاه به شدت نگران است که مبادا مصدق تهدید خود را برای براندازی سلسله پهلوی عملی سازد و شاه برای جلوگیری از این کار بهر خفتی تن در خواهد داد. وفاداری نیروهای مسلح به شاه بر اثر تصفیه های مصدق در ارتش کاهش یافته است.

فاطمی به طور کلی نظر خوش بینانه داشت و پس از رفتن شاه خواهان انحلال نظام سلطنت گردید و این شدیدترین حمله ای بود که یك شخصیت دولتی میتوانست بر زبان آورد. مصدق سرسختانه با درخواست حزب توده برای دریافت

اسلحه و مبارزه با کودتاچیان مخالفت کرد . در حالیکه میتوان گفت عقاید فاطمی در پایان کارش آینه عقاید مصدق بود .

***

۱- معاش در کیهان چاپ لندن مینویسد :

موضوعی که ذهن مرا خیلی مشغول داشته است اینکه چرا از میان همه رهبران جبهه ملی فقط دکتر حسین فاطمی اعدام شد . عده ای از جمله بازماندگان او، مقاله بعد از کودتای ۲۵ مرداد او را علت اعدام میدانند در حالیکه اگر چنین بود باید همه نویسندگان جراید توده ای و جبهه ملی را به دار آویزان میکردند . از جمله خلیل ملکی که در روزنامه نیروی سوم نوشت (این هم نوبت محمد رضا شاه) و (آرامگاه رضاشاه را به موزه جنایات پهلوی تبدیل میکنیم) که بسیار از سرمقاله باختر امروز تندتر بود .

دکتر فاطمی در فاصله بین ۲۵ تا ۲۸ مرداد در مقام دولتی خود برای آرام کردن کشور میکوشید . هم او بود که به گروه اعزامی توده ایها دستور داد که از تظاهرات ضد سلطنت خودداری کنند . در پی آن دستور بود که تظاهرات ضد سلطنت توده ایها به خاك و خون کشیده شد و حدود هزار نفر به دستور دولت مصدق توقیف شدند که متعاقب آن حزب توده دستور داد که از هرگونه تظاهرات خودداری‌شود .

در ۲۵ مرداد در مورد دکتر فاطمی و همسرش با خشونت رفتار شد . ر یشه این کار را باید در جای دیگر جستجو کرد .

همسر دکتر فاطمی دختر سرتیپ سطوتی است که وفاداریش به خاندان سلطنت جای تردید نبود . به علاوه خانواده فاطمی از خانواده های سرشناس نائین و اصفهان بودند و وقتی هم برادرش دکتر سیف پور فاطمی روزنامه باختر را منتشر میساخت دست راستی بود که با توده ایها مبارزه میکرد . حتی وقتی در مجلس چهاردهم دکتر مصدق با فراکسیون ۸ نفری توده ایها همکاری میکرد سیف پور که وکیل مجلس بود ، فاطمی و باختر امروز با آنها مبارزه میکردند و با روابط نزدیکی که جلالی نائینی پسر خاله دکترفاطمی با سید ضیاء داشت و او هم هفته ای یك روز با شاه نهار میخورد میشد از اعدام دکتر فاطمی جلوگیری کرد زیرا شاه فقید رئوف و مهربان بود و خیلی زود از کشتن اشخاص صرفنظر

میکرد که نمونه اش خود خمینی است. شاهی که حتی دشمنان قسم خورده خود را میبخشد چرا دکتر فاطمی را مشمول بخششی قرار نداد؟ عجیب تر اینکه دکتر فاطمی با همه دوستانی که داشت در میان بهت و حیرت اعضای هیئت اجرائیه حزب توده از آن حزب تقاضای پناهندگی کرده بود. از ۸ نفر عضو هیئت اجرائیه حزب توده کیانوری و فروتن و قاسمی با پناه دادن به فاطمی مخالف بودند و بقیه از قبیل بهرامی- بقراطی- دستجردی- علوی موافق بودند. سرانجام روزبه مسئله را حل کرد و دکتر فاطمی را به خانه یکی از اعضای سازمان افسری حزب برده پناه دادکه خانه اش در تجریش بود. تا اینکه مأمورین به آن خانه مظنون شدند. عده ای میگویند یکی از اقوام فاطمی او را لو داده است. روزبه به من گفت یکی از آن سه تن عضو هیئت اجرائی حزب که مخالف پناه دادن فاطمی بودند او را لو داده اند که خیال میکنم کیانوری باشد.

وقتی دکتر فاطمی دستگیر شد آنهائی که در پی قتل او بودند چون شك داشتند که شاه و دادگاههای نظامی او را اعدام کنند درصدد قتلش برآمدند.

وقتی آزموده در دادگاه سرمقاله فاطمی را مورد ایراد قرار داده بود دکتر مصدق گفت (به نظر من آن رفتار را با هرکس کرده بودند چنین مقاله ای را مینوشت).

کراراً از اشخاص مختلف که در جریان بودند علت اعدام دکتر فاطمی را پرسیدم ولی جوابی نشنیدم. اسمعیل رائین میخواست کتابی راجع به کمونیسم در ایران بنویسد از من هم اسنادی خواست که گفتم در کاشان در باغی مخفی کرده ام. قرار شد به او بدهم گفتم به این شرط که از نصیری بپرسی چرا افسران و مأمورانش با خانواده فاطمی آن رفتار زننده را کرده بودند. بعداً به من گفت نصیری گفته است چنان دستوری نداده و قسم خورد ولی رائین به من نصیحت کرد که دیگر در این باره از کسی سئوال نکن. بعد از انقلاب که دکتر شایگان به ایران بازگشت با پدرم به اقامتگاه او در خیابان جمشید آباد رفتم. از او علت اعدام فاطمی را پرسیدم گفت به خاطر مقاله اش بود. با پر روئی پرسیدم پس چرا شما را اعدام نکردند که در آن چند روز خیلی از فاطمی آتشی تر بودید. با کمی تأمل گفت دکتر فاطمی بعد از آنکه روزنامه باختر امروز تعطیل شد به خارج رفت و چون ضد کمونیست بود پذیرفت در پاره ای از موارد با انتلیجنت سرویس همکاری کند. بعداً به تهران آمد و امتیاز باختر امروز را گرفت. وقتی

دکتر مصدق در سال ۲۸ با روزنامه نگاران هوادارش نظیر عباس خلیلی- عمیدی نوری- احمد ملکی و دیگران خواست در دربار متحصن شود فاطمی توسط ملکی پیغام داد که او هم به یاران مصدق بپیوندد ولی مصدق عذر خواست ولی فاطمی ناراحت شد و به تنهائی نزد مصدق رفت و همه چیز را اعتراف کرد و از گذشته پوزش خواست و نام کسانی را هم که قرار بود در انجام کارهایش او را یاری دهند فاش ساخت و نسبت به دکتر مصدق سوگند وفاداری یاد کرد و شهدالله هم تا دم مرگ به مصدق وفادار ماند.

انگلیسها همانطوریکه در مورد دوستانشان از بذل هرگونه مساعدت دریغ ندارند در مورد کسانی که به آنها خیانت کنند سخت کینه جو هستند. از این رو کمر به نابودی دکتر فاطمی بستند. چون فاطمی مورد حمایت دکتر مصدق قرار گرفت تصمیم گرفتند توسط فدائیان اسلام او را نابود کنند که ترور او صورت گرفت.

کریم آبادی مدیر روزنامه اصناف که از طرفداران دکتر مصدق و از نزدیکان نواب صفوی و واحدی بود میگفت که وقتی از نواب و واحدی پرسیدم که بین ترور هژیر و رزم آرا و دکتر فاطمی چه تشابهی وجود دارد هیچکدام پاسخ درستی ندادند و جالب اینکه دادگاه مأمور رسیدگی به ترور فاطمی در زمان قدرت مصدق و فاطمی جرئت نکرد ضارب را اعدام کند. او را فقط به زندان محکوم ساخت.

در شب ۲۵ مرداد هم گوش به فرمانان میخواستند فاطمی را نابود کنند که ناکام ماندند.

پس از مرداد ۳۲ فاطمی به تاواریشها پناه برد که آنها هم در یك بده بستان مخفیانه او را تحویل مقامات ذیعلاقه دادند.

سرانجام باید گفت در اثر فشار شدیدی که انگلیسها وارد آوردند حکم اعدام دکتر فاطمی صادر و اجرا شد. روز ۱۹ آبان ۱۳۳۳ حسین فاطمی در میدان تیر لشگر دو زرهی تیر باران شد.

***

کیهان چاپ لندن همچنین در تاریخ ٤ آبان ۱۳٦۸ چنین نوشت:

دکتر شاپور بختیار در جلسه نهضت مقاومت ملی در لاهه در پاسخ اینکه چرا

نهضت ملی از مبارزات دکتر فاطمی دفاع نمیکند گفت: متأسفانه یکی از اشکالات دکتر فاطمی این بود که دوستان زیادی نداشت که در آن جوّ هوای ایشان را داشته باشند. چیزی که نباید بگویم این است که من ورقه حکم اعدام دکتر فاطمی را شخصاً دیدم که شاه فقید در زیر آن نوشته بودند: فعلاً اجرا نشود. ولی خیلی از ارتشیان به شاه فقید فشار می آوردند که چرا اعدام شدگان باید همه از کادر ارتش باشند نه شخصی.

بعد از ادامه این اعتراضات توسط ارتشی ها ایشان بالاخره گفتند بروید و طبق مقررات اقدام کنید.

***

هورتاش هم در کیهان لندن مینویسد:

دکتر حسین فاطمی اصلاً نائینی بود و سه برادر و یك خواهر داشت (نصرالله مصباح فاطمی- دکتر سیف پور فاطمی- سید محمد معصومی)

پدر آنها مردی معمم بود بنام سیف العلماء فاطمی که در همان نائین وفات یافت و باخانواده عمادالسلطنه فاطمی و مصباح فاطمی نسبتی نداشته اند.

دکتر حسین فاطمی از سرسخت ترین مخالفان دولت انگلستان بود و مشکل بتوان او را عامل و مزدور آن دولت خواند. ولی دکتر سیف پور فاطمی که از کالج انگلیسی اصفهان فارغ التحصیل شده بود با مستر تامپسن رئیس آن کالج همکاری میکرد. تامپسن مبلغ مذهب مسیحی بود که بعداً از اصفهان به آمریکا رفت و درجه دکترا و پرفسوری خود را گرفت. خیلی از ایرانیها را غسل تعمید داده است.

مطلعی می نویسد: وقتی در کالج اصفهان درس میخواندم ریاست دبیرستان با تامپسون انگلیسی بود. وقتی فاطمی وزیر خارجه شد دستور اخراج او را هم داد. تامپسون از من خواست که از فاطمی بخواهم از اخراج او جلوگیری شود وقتی به او گفتم اظهار داشت شما او را نمیشناسید به نام اسقف و کارشناس جاسوسی میکند و پس از ٤٨ ساعت او را اخراج کرد. بعد از ٢٨ مرداد او را دیدم که به ایران بازگشته بود.

همان فرد مطلع می نویسد: من به عیادت دکتر فاطمی در بیمارستان ارتش رفتم. خواهر دکتر فاطمی به او گفت نامه ای از یکی از دوستان خیلی نزدیك شما

به ما رسیده که در آن نوشته من برای آزادی دکتر فاطمی اقداماتی در سطح بالا کرده ام تا اگر مایل باشد چند کلمه به شاه بنویسد تا ترتیب عفو او داده شود. فاطمی با عصبانیت گفت هرکس چنین نامه ای نوشته غلط کرده مگر من خیانت یا جنایت کرده ام که از کسی عذر بخواهم. من کسی نیستم که تقاضای عفو بکنم. سپس نامه را وسط اطاق پرت کرد.

***

دکتر حسین فاطمی در سال ۱۳۲۹ با دوشیزه پریوش سطوتی ازدواج کرد که حاصل این ازدواج فرزندی است بنام (علی) که تا سال ۱۳۳۲ در تهران بود و برای ادامه تحصیلات به انگلستان رفت و در رشته حقوق درجه دکترا گرفت که اکنون در انگلستان به وکالت اشتغال دارد بنام (دکتر علی فاطمی)... به دنبال سیاست هم نیست و با همسر انگلیسی خود در لندن بسر میبرد.

***

سرهنگ نجاتی در باره یادداشتهای دکتر فاطمی در زندان چنین نوشته است:

در زندان لشگر ۲ زرهی آیةالله حاج آقا رضا زنجانی سلول زندانش در کنار دکتر فاطمی بود و پس از آزاد شدن زنجانی مکاتباتی بین آنها شده که بیشتر آن روی کاغذ سیگار نوشته شده و چنین است:

وسیله پسر دکتر (مصدق) از ایشان سئوال شود که آیا دستوری برای کار ما دارند یا خیر؟ و رویه ای را که باید در دفاع پیش گیریم روشن نمایند. به هیچوجه در تعیین این خط مشی منافع شخصی ما را در نظر نگیرند بلکه آن چیزی را نظر بگیرند که ما به خاطر حفظ و حمایت از آن جهاد کرده و به این روز افتاده ایم. مصلحت مملکت و ملت را که میخواهد که حیات نهضت خود را نجات دهد و آرمان و آرزوی هزارها و صدها هزار هموطن خود را بیشتر رعایت کنند.

به جد اطهر هردومان قسم... آرزو دارم که نفس های آخر زندگی ام نیز در راه نهضت و سعادت هموطنانم صرف شود. به هرحال در دادگاه میتوانیم بسیاری از حقایق را فاش کنیم. داغ باطله بر کنسرسیوم و حامیان او بزنیم. ممکن است نگذارند منتشر شود. بر فرض که صدای ما را خفه کنند. در تاریخ و در پرونده باقی خواهد ماند و فردای روشن ممکن است مورد استفاده نسلهای آینده و همین

نسل قرار بگیرد. راه دیگر این است که معتدل و ملایم حرف بزنیم و مثل (ریاحی) طلب عفو و بخشش کنیم و چند سال زندان برای ما حسب الامر تعیین کنند زیر بار شق آخر بنده هرگز نخواهم رفت. حتی اگر آنچه را دلشان بخواهد دادگاه رأی بدهد. اکنون که بازپرسی من تمام شده میتوانم به حضرتعالی عرض کنم که ازجریان متینك دکتر کاملاً مطلع بوده و حتی مقالات روزنامه را هم که تا آنوقت هرگز من به دکتر نشان نمیدادم در آن سه روز خود جمله به جمله مقالات را برای او خواندم. در چند مورد هم که نظریات اصلاحی داشت در حضور خودشان اصلاح کردم ولی یك کلمه در این باب به احدی نخواهم گفت و حضرتعالی میتوانید به وسیله ای صحت این عرایض را از او جویا شوید. ما در این لحظات تاریخی نباید به فکر نجات خود از زندان باشیم. اگر وطن ما از این مصیبت نجات پیدا کرد ما همه از این وضعیت رهائی خواهیم یافت و گرنه برای آنها که بیرون از محبس هستند اوضاع مشکلتر و سخت تر خواهد گشت.

قسمتی از اظهارات دکتر فاطمی در دادگاه:

روزهائی که مرا سئوال پیچ میکردند و عجله داشتند که پرونده را به بندند تا نیمه شب مریض را به بازپرسی و گفت و شنود وامیداشتند. روی قاعده باید ایام استراحت من میبود. زیرا من به پای خود از پله های فرمانداری نظامی بالا رفتم و جنازه ام را زیر سقف شهربانی جمع کرده به پادگان بردند. انصاف و مروت اقتضا میکرد رفتاری را که با یك اسیر یا روشی را که با یك زندانی مریض دارند با من هم در پیش بگیرند. اسیر و زندانی و مریض وقتی حمایت قانون را هم از او بریدند و ماهها در را به روی او ببندند تا صدای ناله او را هم کسی نشنود دیگر جز تسلیم محض و اطاعت مطلق چه چاره ای میتواند بیندیشد. وقتی اخبار صحت و عافیت مرا مقامات دادستانی به جراید میدادند صبح وشب طشت خون از اطاق من بیرون میرفت و هیچ نمیدانستم که آیا روشنی روز بعد را چشم من خواهد دید یا برای همیشه در ظلمت و سکوت بسته خواهد بود. آیا این حالت من برای محاکمه مناسب است؟ در جاهای دیگر که دعوی دمکراسی دارند با یکنفر جانی اینطور معامله نمیکنند. خدای نکرده ما متهم سیاسی هستیم. بلای سیاست مشرق زمین استعمارزده ما را به این روز انداخته است. چطور اسیر دست بسته را به ضربات چاقو سپرده اند؟ اغلب موارد نیز با جوانمردی و رفتاری را که

غالب و مغلوب و فاتح و اسیر در جدال با اجنبی هم رعایت میکنند تطبیق نداشته است.

جملات و عبارات مملو از ناسزا و دشنام متن ادعانامه تقدیمی بهترین گواه است. کلمات راهزن- عیّار- دون صفت حتی در ادعانامه های دادگاههای نظامی بعد از جنگ دوم جهانی در مورد متهمین به خیانت و قتل نفوس بیگناه دیده نشده است. در مورد ما حتی مقررات اسیر اجنبی را هم روا نداشتند. مال و جان و حیثیت و شرف ما در پناه قانون مصون نماند.بدانگونه ادعانامه نوشته اند که گوئی در سیاه ترین ادوار تاریخ غلامان در پای مولای خود به زانو افتاده و در عوض رحم و عطوفت جز تازیانه و شلاق، نمیتوان با آن سیاهان نگون بخت حرف زد. لحن ادعانامه شما به آن میماند که لشکری فاتح و مغرور جماعتی را که هیچ موقعیت و عنوانی در میان انسانهای زنده نداشته و ندارند و خارج از تمام مصونیت های قانونی هستند به اسارت گرفته اید و به تقلید از (گلادیاتورهای) قدیم رم آنها را برای غذای درندگان گرسنه حاضر و آماده ساخته اید.

آیا اگر من بیمار را از روی تختخوابی که ۷ ماه است بر روی آن درد میکشم سربازها روی برانکار انداخته و به اینجا آورده اند آیا آسایش عمومی را تأمین خواهد کرد؟ چه عملی کرده ایم که با تمامیت و استقلال کشور منافات داشته است؟ تمام پاسخهای ما را، اظهاراتی پوچ و یاوه شمرده اند. من میگویم این اظهارات به قدر خردلی با حقیقت وفق نمیدهد.

تیمسار اظهار عقیده کرده اند که حسین فاطمی با عنوان قلابی وزیر خارجه بلندگو و سخنگوی آنان بوده و نظر به مندرجات باختر امروز در روزهای ۲۵- ۲۶- ۲۷ مرداد ثابت و مسلم مینماید که متهم نامبرده چه نقش عمده ای در بهم زدن اساس حکومت داشته است ولی نفرمودند که صرف داشتن عنوان وزیر خارجه و نوشتن سه مقاله و شرکت در یك متینك آیا برای بهم زدن حکومت و سلطنت مشروطه ایران کفایت میکند؟

با همه انتقام جوئیها و خشونتها و فشاری که با من بخصوص رفتار شده هزار مرتبه آن زجرها و عقوبتها را بر مهر و لبخند بیگانه ترجیح میدهم و سیلی از دست هموطن خود را بهتر از نوازش و عطوفت دیگران میپذیرم. دستگاه بعد از ۲۸ مرداد خوب میداند که در آنچه گفته ام صد درصد صمیمی و صادق و معتقد

بوده و هستم. پس کجا بود آن قوائی که میخواستم به مدد آنها اساس حکومت و ترتیب وراثت تاج و تخت را بهم زده و مردم را برضد قدرت سلطنت مسلح نمایم؟

گمان نمیکنم در هیچ کشوری آنهم در قرنی که بشر امروز زندگی میکند سابقه داشته باشد که متهمی تمام کسان و بستگانش و نزدیکانش در رنج و عذاب دائم باشند و هرکدام مدتی در زندان بگذرانند. بعد از دستگیری هفت تیر را به مغزش آشنا کنند. در اطاق شهربانی گلوله ای به سمت او رها سازند. چون بر اثر موانعی بهدف نرسد، زیر سقف شهربانی عوض برخوردار بودن از حمایت قانون دشنه و چاقو به پشت و پهلوی او ببارد و وقتی جان سختی نشان داد از ادامه معالجه او جلوگیری کنند و بدانصورت به زندان نظامیش بسپارند. در اطاق با متد جدید بازپرسی و فحش و ناسزا آشنایش سازند. آن وقت کیفرخواستی مملو از دشنامهای پیش پا افتاده جلو رویش بگذارند. جانی- خائن- راهزن- وقیح- بیشرم- شیاد- عوامفریب- یاوه گو و غیره جملات معمولی کیفرخواستی است که میخواهد مجازات متهمی را از محکمه بخواهد.

دکتر فاطمی سپس با تجلیل از دکتر مصدق به تشریح چگونگی عضویت خود در جبهه ملی و مبارزات باختر امروز و چگونه ملی شدن صنعت نفت پرداخت.

***

رضا مرزبان با استفاده از خاطرات (مکری) در (فصل کتاب) چنین مینویسد:

فردای روز ۳۰ تیر از طرف دفتر دکتر مصدق با (جمعیت مبارزه با استعمار از ارگانهای علنی حزب توده) تماس گرفته شد که نمایندگان جمعیت با دکتر مصدق تماس بگیرند، نزد ایشان رفتیم. دکتر مصدق پس از اشاره به توطئه روی کار آوردن قوام گفت فعلاً نظم و آرامش در مملکت مهم است و عجالتاً در تهران باید تظاهرات موقوف شود تا دولت بتواند به اجرای برنامه هایش بپردازد و از ما خواست به اطاق رئیس شهربانی برویم و در برقراری نظم با آنها همکاری کنیم. به تدریج با کلیه سران جبهه ملی تماس گرفتیم. خسرو قشقائی میگفت دو نفر در دکتر مصدق نفوذ کلام دارند. یکی دکتر فاطمی و دیگری دکتر عبدالله معظمی است. به دیدار دکتر فاطمی رفتیم. محور گفتگوی ما توطئه های دربار و امپریالیسم بود. فاطمی قدرت حاکم مملکت را به یك هرم تشبیه میکرد و میگفت

که مصدق و یارانش به زحمت به رأس هرم چسبیده اند و بدون اینکه پیوندی با هرم داشته باشند تلاش میکنند که خود را حفظ نمایند. اگر هرم دچار تکانی بشود همه ما با سر به زمین میخوریم. دستگاه حاکمه در اختیار دکتر مصدق و همکارانش نیست و هرلحظه امکان دارد که این تکان پیدا شود و همه ما به بیرون از هرم پرتاب شویم. او میگفت نقش چپ در بهم زدن توطئه ها خیلی مؤثر است و باید برای مقابله با دربار و امپریالیسم آنها را تشویق کرد. ولی حزب توده به این هشدار دکتر فاطمی توجهی نکرد. در ملاقاتهای بعدی پی بردیم که گفته خسرو قشقائی واقعیت دارد و فاطمی در اعتقاداتش پابرجا و استوارمیباشد.

دکتر شایگان میگفت همه روزه نامه هائی به ما میرسد که از همکاری با حزب توده حذر کنید پس ما چگونه میتوانیم با شما همکاری داشته باشیم ولی دکتر سنجابی میگفت ما هیچ برنامه مشخصی برای جبهه ملی نداریم ولی زمینه انجام پیشنهادات شما هم فراهم نیست.

مکری در باره زندانی شدن خود مطالبی دارد و مینویسد: در زندان لشگر ۲ زرهی مرا به سلول پرتو علوی- دکتر جاوید و دکتر هشترودیان بردند. با مهندس رضوی- دکتر شایگان- رحیمیان- دکتر رضوی- اخگر- فروهر- رادنیا- پرویز خطیبی- توانگر- بختیار در یك محیط بسر میبردیم. دکتر صدیقی و کریمپور شیرازی را هم مرتباً میدیدیم. خبر دستگیری دکتر فاطمی انتشار یافت. بعضیها به روابط پنهانی فاطمی با خارجیها اشاره میکردند از جمله رادنیا خیلی به او حمله میکرد. نطق فاطمی را در روز ۲۵ مرداد همه خارج از اعتدال میدانستند و میگفتند موجب شکست نهضت ملی شده است. ابتدای شب دکتر فاطمی را آوردند. او را با برانکار در حالیکه سرم بدستهایش وصل بود از بیمارستان آوردند. پس از چندی در زندان با دکتر فاطمی همسایه شدیم. ساقی به اطاق ما آمد و گفت هیچکس حق ندارد با فاطمی تماس بگیرد. ولی بعداً به من و پرتو علوی گفت شما میتوانید با فاطمی گاهگاهی تماس بگیرید. تمام مدت فاطمی روی تختخواب افتاده و سرم به دستش وصل بود. همسرش گاهگاهی در زندان به دیدارش می آمد و مقداری سوپ با پوره سیب زمینی برایش می آورد. نمیتوانست خوب غذا بخورد ولی اراده ای استوار داشت که در زندان چنین وضعی را ندیده

بودم. از او پرسیدم که سعید خواهر زاده شما محل شما را میدانست و مأمورین رد پای او را گرفته شما را دستگیر کرده اند گفت هیچکس از اعضای فامیل از محل اختفای من خبر نداشت. بی احتیاطی همسر کسی که مرا به او سپرده بودند موجب این دستگیری شد. من در منزل دکتر محسنی بودم. صاحبخانه برادرش افسر شهربانی بود که جریان را گفته بود و او هم فرماندار نظامی را در جریان گذاشت و سرهنگ مولوی به خانه آمد و مرا دستگیر کرد. وقتی مولوی به خانه آمد نمیدانست چه کسی به دامش افتاده است. از خوشحالی خیلی دست پاچه شد مرا با مأمورینش سوار جیپ کرده به کاخ شاه برد. بعداً مرا نزد بختیار برد که مخبرین خبر شدند و به آنجا آمدند. بختیار دستور داد مرا از اطاق بیرون ببرند.

در خارج از ساختمان چاقوکشان به سر من ریختند تا حد مرگ مرا زدند داشتم از هوش میرفتم که خواهرم خود را به پلکان عمارت شهربانی رسانده خود را به روی من انداخت و مانند مرغی که جوجه اش را با پروبالش میپوشاند تمام وجود مرا در برگرفت و از مرگ حتمی نجات یافتم. مأمورین فکر نمیکردند که از آن ضربات جان سالم بدر خواهم برد.

در باره ترور عبد خدائی و فدائیان اسلام گفت توطئه در منزل شیخ عبدالمجید مینوچهر طرح ریزی شده بود و مدتی درباره عامل اجرا بحث بود که عبد خدائی از فدائیان اسلام را پیدا کرده و پس از تعلیمات لازم و دادن اسلحه او را مأمور کردند. شیخ عبدالمجید با آیةالله کاشانی و لطفی و دیگران در عراق همدرس بوده و با سید ضیاء هم رابطه نزدیك داشته و به انگلیسها هم همیشه بد میگفت.

یکروز تیمور بختیار به زندان آمد، مدت نیمساعت تنها در اطاق فاطمی بود. یکبار هم آزموده آمد و دوساعت و نیم در سلول فاطمی بود. بعد از فاطمی پرسیدم برای چه آمده بودند گفت تیمساران آمده بودند که مرا وادار کنند چیزی علیه مصدق بگویم یا بنویسم و قول دادند اگر اینکار را بکنم و نسبت به گذشته ابراز پشیمانی کنم موجبات آزادی مرا فراهم سازند. گفتم چه جواب دادید؟ گفت به ریش شان خندیدم.

وقتی شبکه نظامی حزب توده لو رفت ستوان سلطانی و سرهنگ مبشری- ستوان محقق گلپایگانی- مرتضی کیوان- سرهنگ جلالی را آوردند و مرا به سلول انفرادی بردند.

چندی بعد وقتی به حمام میرفتم استوار جعفری دستبند مرا باز کرد و گفت امروز بیست و دومی را هم اعدام کردیم. گفتم کی بود گفت دکتر فاطمی... او را به دنبال ۲۱ نفر افسران سازمان نظامی حزب توده اعدام کردند. میخواستم گریه کنم. سیمای مردانه دکتر فاطمی از نظرم دور نمیشد.

***

دکتر امیرعلائی مینویسد: دکتر سید حسین فاطمی از خاندان سادات طباطبائی است. طی دوران تحصیل در مجله باختر متعلق به دکتر سیف پور فاطمی مقاله مینوشت و بر اثر تندی مقالات حسین فاطمی بازداشت و مجله باختر توقیف گردید. ولی حادثه شهریور او را از زندان سرهنگ مختاری خواهرزاده سرپاس مختاری نجات داد و به تهران آمد و در روزنامه ستاره مقالات تندی مینوشت. در واقعه آذربایجان علیه پیشه وری و تجزیه طلبان **مقالاتی نوشت**. هنگامیکه سادچیکف دنبال نفت شمال بود نوشت (اینجا ازبکستان نیست آقای سادچیکف) که روزنامه اش توقیف و خود او نیز بازداشت گردید.

برای نخستین بار عنوان جبهه ملی را در روزنامه باختر امروز مطرح ساخت. روز دهم اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ از طرف دکتر مصدق به عنوان معاون نخست وزیر و سخنگوی دولت برگزیده شد. روز ششم آبان همان سال بر مزار مسعود مورد اصابت گلوله عبد خدائی قرار گرفت و تا آخر عمر از ۵ عمل جراحی که در جای گلوله ها شده بود رنج میبرد. در دوره هفدهم مجلس شورایملی به نمایندگی مجلس انتخاب و در مهرماه ۱۳۳۱ هنگامیکه حسین نواب وزیر خارجه مصدق حاضر به قطع رابطه با انگلستان نشد دکتر مصدق او را که نماینده مجلس بود به پست وزارت خارجه منصوب نمود. ولی دکتر فاطمی به قطع رابطه اقدام کرد.

پس از کودتای ۲۸ مرداد مأمورین دربدر به دنبال دکتر فاطمی بودند. ولی او روز ۲۸ مرداد درحالیکه شدیداً مجروح شده بود به منزل سید کاظم قطب (خیابان حقوقی) وارد شد ولی چون منزل قطب محل رفت و آمد دزفولیها بود سیدعزیزالله قطب فرزند کاظم قطب او را به منزل یکی از اقوام خود (شامیر ظهیرالاسلام زاده) پشت میدان ژاله برد و توسط دکتری او را تحت درمان قرار داد. پس از مدتی محل دکتر فاطمی تغییر کرد. برای اینکه شناسائی نشود عبائی به دوش و تسبیح به دست گرفته مخفی بسر میبرد. بعداً سید عزیزالله قطب هم

در سال ۱۳٤۷ جلوی منزلش به ضرب گلوله کشته شد.

در آخرین محل مخفی او که خانه افسری بود بازداشت گردید. افسر هم متواری شد. دکتر فاطمی مدت ۹ ماه در زندان در شرایط سختی بسر برد ولی روحیه ای قوی و تسلیم ناپذیر داشت. سرانجام روز ۱۹ آبان ٤۳ در حالیکه از تب میسوخت او را با برانکار برای اعدام بردند. در دادگاه گفت آقای دادستان شما میتوانید سر مرا قطع کنید ولی نمیتوانید سر مرا خم کنید و من تسلیم نمی شوم.

صبح روز ۱۸ آبان ۱۳۳۳ لوئی هندرسن سفیر آمریکا به اتفاق سر دنیس رایت سفیر انگلستان با سپهبد عبدالله هدایت رئیس وقت ستاد ملاقات و شادمانه به سفارتخانه ها بازگشتند و با رمز اعلام نمودند که سرتیپ آزموده و سرتیپ بختیار را قانع کرده اند که اعدام دکتر فاطمی ضروری است و بدین سان انتقام قطع رابطه با انگلستان را از او گرفتند. (در هیچ نشریه دیگری چنین مطلبی نوشته نشده و حتی بستگان دکتر فاطمی هم نگفته اند که سفرای انگلیس و آمریکا مشترکاً خواستار اعدام او بوده اند. برای ثبت در تاریخ از کتاب مجاهدان و شهدای راه آزادی نقل گردید.) وقتی دکتر فاطمی در زندان بود توسط حاج سید رضا نجاتی از من خواسته بود که لایحه دفاعیه ای که صرفاً جنبه امور حقوقی و جزائی دارد برایش تهیه کنم. منهم تهیه کرده آنرا در تاکسی جا گذاشتم ولی دوباره تهیه کرده برای آن شهید فرستادم.

هنگام اجرای حکم اعدام خطاب به افسرانی که حاضر بودند گفت من به خوبی میدانم که کشته میشوم. برای آن کشته میشوم که به دستور پیشوای نهضت ملی سفارت انگلیس و کنسولگریها را بستم. بنا به گفته پیشوای ما سرنوشت ما باید عبرت مردانی شود که در خاورمیانه میخواهند علیه ظلم انگلستان قیام کنند. ولی من مأیوس نیستم و مطمئنم که از هر قطره خون امثال من هزاران نهال مبارز خواهد روئید و با تأئید خداوند انتقام این ملت ستمدیده را از استعمار انگلستان و ایادی ناپاك آن دولت خواهد گرفت. من مفتخرم که در راه مبارزه با فساد شهید میشوم و خانواده من مفتخر است که فرد کوچکی از آن به این سعادت نائل گردیده ولی خاندان قاتل من این ننگ را بر دامان خود میگذارد. هنگام اجرای حکم به قاضی عسکر گفت من هم به پیروی از جدم در راه مبارزه با یزید

زمان شهید میشوم.

***

حسین مکی در کتاب خاطرات خود در باره دکتر فاطمی چنین مینویسد :

در سالهای ۲۲ و ۱۳۲۳ با حسین فاطمی آشنا شدم. بعد به اروپا رفت و در مراجعت هنگام تشکیل جبهه ملی همراه سایر روزنامه نگاران به همکاری پرداخت. در این مبارزات افکار من و دکتر فاطمی هم آهنگ بود. وقتی هژیر ترور شد و چهارنفر نمایندگان اقلیت زندانی شدند روزنامه باختر امروز و دکتر فاطمی در صدد حمایت شدید برآمد و مقالات او محرمانه در زندان به دست ما میرسید که موجب خشنودی میگردید. پس از آزادی از زندان همکاری ما زیادتر شد به نحویکه وقتی دکتر مصدق خواست برای جبهه ملی دونفر دبیر تعیین و دکتر شایگان را تحمیل کند و کار به رأی کشید شایگان نتوانست کمتر از نصف عده حضار رأی بیاورد و من با اکثریت انتخاب شدم و دکتر مصدق با ناراحتی گفت جبهه ملی باید دو دبیر داشته باشد (سیاسی- اداری) ولی دکتر فاطمی با تندی به دکتر مصدق گفت اینجا کارها روی آزادی رأی و عقیده است و ما میدانیم چه کسی به درد دبیری جبهه ملی میخورد و برای روزنامه های ما کار میکند.

دکتر فاطمی با اقدام جدی من به معاونت نخست وزیر منصوب گردید و اغلب با مدیران جراید نهار میخوردیم. وقتی به خوزستان رفتم هنگام مراجعت دکتر فاطمی به فرودگاه می آمد و هیچگاه در تهران ارتباط ما قطع نمیشد. در انتخابات تهران نامزد نمایندگی مجلس شد. در سخنرانیها میگفتم قلم دکتر فاطمی به اندازه یك سپاه به ملی کردن نفت کمك کرد و با اینطرز توانست نفر نهم در انتخابات تهران بشود. موقع ازدواج او من و سناتور دادگر به عنوان شهود عقد دفتر ازدواج را امضا کردیم.

هنوز مجلس افتتاح نشده بود که دکتر فاطمی بر سر مزار مسعود مورد اصابت گلوله قرار گرفت. مرتب از او عیادت میکردم و در مجلس هم اقدام کردم که مخالفت با اعتبارنامه او پس گرفته شود.

بعداً وزیر خارجه شد. روابط من با دکتر مصدق بر سر انتخاب دکتر فلاح برای عضویت هیئت مدیره و ریاست پالایشگاه آبادان تیره شد. حزب ایرانیها از او دفاع کردند و با اینطرز در شورایعالی نفت چهار نفر یعنی دکتر شایگان-

مهندس حسیبی- دکتر نصیری- دکتر عالمی به او رأی موافق دادند و دکتر سنجابی و من مخالف و باقر کاظمی وزیر دارائی ممتنع بود. در نتیجه من از شورایعالی نفت استعفا کردم ولی روابط با دکتر فاطمی برقرار بود. یك شب در منزل خود در جاده سعدآباد که از دربار اجاره کرده بود از طرف دکتر مصدق پیشنهاد کرد من وزیر کشور و دکتر بقائی وزیر فرهنگ شویم که ما رد کردیم. من گفتم در باره پست ریاست شهربانی و ژاندارمری با دکتر مصدق اختلاف پیدا خواهم کرد چون انتخاب آنها با وزیر کشور است نه با نخست وزیر... به علاوه ممکن است با خارج شدن ما از مجلس به چند نفر دیگر هم پست دولتی داده شود و دیگر تشکیل جلسات مجلس به حد نصاب نرسد و فترت پیش آید و زیان فترت هم قابل پیش بینی نیست. دکتر بقائی هم دلائل رد پست خود را بیان کرد.

یکبار دیگر دکتر فاطمی گفت جمعه کجا خواهی رفت؟ گفتم به شمشك و گفت منهم خواهم آمد. در منزل صفرعلی شمشکی به اطاق خلوتی رفتیم و برای قبول پست وزارت کشور اصرار کرد. گفتم چطور میتوانم راضی شوم که (مجری قانون امنیت اجتماعی) **که خلاف قانون اساسی است و(قانون مطبوعات) باشم،** مذاکرات به جائی نرسید و به تهران برگشتیم، جلوی منزل سرتیپ سطوتی پدر زن او از هم جدا شدیم. در همین اثنا یکی از مخبرین روزنامه ها از من پرسید آیا در شمشك با دکتر فاطمی مذاکراتی داشتید؟ گفتم دکتر فاطمی از طرف دکتر مصدق پیشنهاد پست وزارت کشور را به من نمود که رد کردم.

وقتی خبر در روزنامه منتشر شد دکتر مصدق به دکتر فاطمی دستور میدهد که فوراً رفتن به شمشك را تکذیب کند و او هم میگوید (روز جمعه نه در شمشك بودم و نه با مکی ملاقات کردم). تکذیب فاطمی که برای حفظ مقام وزارت خارجه بود باعث شد که بکلی با وی قطع رابطه کنم. در این دیدار احمد شهیدی سردبیر اطلاعات- نیکپور نائینی مدیر روزنامه خبر نیز حضور داشتند. هرچه سرتیپ سطوتی و دکتر مصطفوی مدیر روشنفکر خواستند روابط ما را التیام دهند زیر بار نرفتم. اتفاقاً در همین موقع خانم دکتر فاطمی احتیاج به عمل جراحی لوزتین پیدا کرد و از من خواست که موقع عمل حضور داشته باشم. من به شرطی که دکتر فاطمی نباشد قبول کردم. موقع عمل وقتی دکتر پرتوی شروع به کار

کرد حالم بهم خورد و به زمین افتادم. وقتی چشم باز کردم دیدم سرتیپ سطوتی و همسرش و مصباح فاطمی دور تخت من ایستاده اند که به زودی حالم بهبود یافت و مرخص شدم. چند روز بعد سرتیپ سطوتی و خانم دکتر فاطمی و سرلشگر شفائی همراه دکتر فاطمی به شمشك آمدند. روبوسی کردیم و تا ۲۸ مرداد روابط ما ادامه داشت.

وقتی زاهدی بر اوضاع مسلط شد دستگاه انتظامی احتمال میداد که دکتر فاطمی در دربندسر منزل من مخفی است. آنها تصور میکردند که فاطمی را در تونل متروکه زغال سنگ مخفی کرده ام. وقتی اثری نیافتند از منطقه رفتند. شهرت یافت که فاطمی به علت دوستی با وابسته سفارت اردن در خانه او مخفی شده است. سرانجام سرتیپ سطوتی را زندانی کردند. خانم فاطمی به دربندسر آمد و آزادی پدر و شوهرش را از من خواست. اتفاقاً در همین موقع روی کاغذ مچاله شده جلد سیگار اشنو کشاورز صدر که قبلاً استاندار اصفهان بود و تحت اللحفظ به تهران آورده شده بود به من چنین نوشت:

(دوستت دارم اگر لطف کنی ورنکنی

به دوچشم تو که چشم ازتو به انعام نیست

سید محمد علی کشاورز صدر)

به دیدار زاهدی رفتم و قول مساعد داد و هردو نفر را آزاد کرد. از دکتر فاطمی هیچگونه خبری نداشتم. وقتی شبکه مخفی حزب توده کشف شد از قرار اطلاع خبر داده شد که فاطمی در منزل یك افسر توده ای مخفی است که به روسیه گریخته که او را دستگیر کردند.

در نوروز سال ۱۳۳٤ در کاخ بابل به دیدار شاه رفتم. آتابای و نصیری مرا هدایت کردند. شاه که از اسب سواری برمیگشت گفت قدری پیاده روی بکنیم. پس از نیمساعت شاه دستور داد چای بیاورند و روی صندلی کنار میزی نشستیم. ضمن صحبت گفتم شهرت دارد کریم پورشیرازی را که در لشگر دو زرهی زندانی است نخست به چوبه ای بسته و با تلمبه امشی بنزین براو پاشیده و آتش زده و با شلیك گلوله به مغزش او را کشته اند. با اینکه مردم از او دل خوشی نداشتند معهذا طرز قتل چندش آور است و میگویند اعلیحضرت خواسته اند از او انتقام بگیرند.

در مورد دکتر فاطمی میگویند دربار میخواهد با او حساب خصوصی خود را تصفیه کند و در بیمارستان میخواهند او را از بین ببرند که این امر سوء اثر خواهد داشت. همانطور که درباره محاکمه مصدق به عرض رساندم که این محاکمه خلاف قانون است و در جامعه اثر نامطلوب داشت و اعلیحضرت پس از محکومیت به من فرمودند در مورد محاکمه مصدق حق به جانب تو بود، نمی باید محاکمه شود. اکنون هم عرض میکنم کشتن دکتر فاطمی تولید عکس العمل خواهد کرد و او را در زمره شهدا محسوب خواهند کرد به قول سعدی

تیر از کمان چو رفت نیاید به شست باز

پس لازم است در همه کاری تأملی

شاه نصیری را خواست و گفت به ایادی بگوئید به بابل نیاید و بماند و دکتر فاطمی را معالجه کند.

ضمناً خواستم که اجازه داده شود همسر و بچه خردسال فاطمی در بیمارستان با او ملاقات کنند که اینکار هم انجام شد. بدین طرز خشم شاه نسبت به فاطمی کاسته شد تا اینکه شبکه نظامی حزب توده کشف شد و بودن فاطمی در خانه یك افسر توده ای این گمان را بوجود آورد که فاطمی با توده ایها همکاری داشته و چون آمریکائیها قبلاً از مذاکرات کمیسیون **مسائل ارضی مرز ایران وشوروی** به ریاست دکتر فاطمی مسبوق بودند برای محاکمه و اعدام او فشار آوردند.

وقتی فاطمی محکوم به اعدام شد خواهرش با من صحبت کرد که برای جلوگیری از اعدام او اقدام کنم. اتفاقاً طبق نامه ای که در دست است آیةالله کاشانی هم اقدام نمود و سید ضیاء الدین طباطبائی هم با شاه صحبت کرد و به طوریکه گفته میشود دکتر سیف پور فاطمی هم از آمریکا تلگرافی از شاه خواسته که برادرش مورد عفو قرار گیرد. یکروز صبح میر اشرافی با لباس رسمی به منزل من آمد و گفت ساعت ده و نیم صبح شرفیاب هستم اگر پیغامی دارید بگوئید. گفتم به شاه بگوئید همانطور که در کاخ بابل عرض کردم اعدام فاطمی خلاف مصلحت است، فعلاً زندانی است و هر وقت بخواهید میتوانید اعدامش کنید ولی مطمئن هستم که اعدام او به ضرر دربار تمام خواهد شد. میر اشرافی هم گفت من هم با اعدام او مخالف هستم و اصولاً ریختن خون سید شوم است. روز بعد میراشرافی تلفن کرد و گفت وقتی پیغام شما را رساندم فرمودند فعلاً قصد اعدام

او را نداریم، بماند در زندان.

ولی پس از کشف شبکه حزب توده که معلوم شد فاطمی با توده ایها همکاری دارد آمریکائیها فشار آوردند که حکم اجرا شود. بعلاوه سپهبد آزموده وقتی حکم اعدام به تأخیر میافتد نزد شاه میرود و اظهار میدارد پنجاه و چند افسر اعدام شده اند حالا اگر حکم اعدام فاطمی اجرا نگردد من پاگون خود را میکنم و از کار کنار خواهم رفت.

سرانجام تصمیم به اعدام فاطمی گرفته شد و او را در حالی که در زندان بستری بود با برانکار به میدان تیر بردند و تیرباران کردند و جنازه اش را تحویل خانواده اش دادند که در ابن بابویه مدفون گردید.

در نوروز سال ۱۳۵۶ برای دیدن مرتضی همایونی پسرخاله ام رفته بودم که سپهبد آزموده وارد شد. خواست با من دست بدهد من امتناع کردم. گفت هنوز ایام زندان و بازپرسی آن شب را فراموش نکرده اید. گفتم خیر دلگیری من مربوط به موضوع دیگری است. من دکتر فاطمی را نزد شاه از اعدام نجات دادم و شاه هم قبول کرده بود ولی شما رفته اید و گفته اید اگر اعدام نشود پاگون خود را میکنم و بدینوسیله اجازه اعدام او را گرفتید و او را اعدام کردید. در این گفتگو مرتضی همایونی- پسرش علی همایونی- دامادش مهندس نیك آئین حضور داشته اند. بعد شاه به فرزند فاطمی مقرری تحصیلی داد.

***

هنگامیکه ماجرای زندگی دکتر حسین فاطمی را آماده میکردم دکتر سیف پور فاطمی برادر بزرگتر او در فروردین ماه ۱۳۶۹ در آمریکا در سن ۸۰ سالگی درگذشت.

سیف پور در مدرسه انگلیسها در اصفهان تحصیل کرده و به زبان انگلیسی تسلط یافت. بعد از شهریور ۲۰ شروع به انتشار روزنامه باختر در اصفهان نمود و از منطقه نجف آباد به نمایندگی مجلس انتخاب شد. در دوره چهاردهم که مصدق و سیدضیاء در مجلس در مقابل هم قرار داشتند سیف پور در کنار سید ضیاء قرار داشت. در آخرین کتاب خود (آئینه عبرت) خاطراتی را هم از آن زمان نقل کرده است ولی بعداً از طرفداران سرسخت مصدق شد.

سیف پور مدتی شهردار و فرماندار شیراز گردید و پس از آن برای تکمیل

تحصیلات خود به آمریکا رفت و مدتی در دانشگاه پرینستن تدریس میَ
هنگامیکه دکتر مصدق برای دفاع از حقوق ایران به شورای امنیت رفت سیف
در کنار مصدق قرار داشت و بعداً هم عضو هیئت نمایندگی ایران در سازمان
شد. سیف پور چند کتاب به زبانهای انگلیسی و فارسی تألیف کرده که وس
اطلاعات او را نشان میدهد. رویهمرفته می توان گفت از همه برادران فا
مصباح فاطمی پولدارتر- سیف پور فاطمی باسوادتر- دکتر حسین فا
پرشورتر و در سیاست تندروتر بود که در این راه هم جان خود را از دست د
دکتر سعید فاطمی (خواهرزاده) و دکتر شاهین فاطمی برادر زاده او و د
علی فاطمی پسر دکتر حسین فاطمی و فرزندان سیف پور تحصیلات عالی دار
بطور کلی خانواده فاطمی از فامیلهای خودساخته و تحصیلکرده میباشند. ا
سیف پور فاطمی در آخرین کتاب خود تحت تأثیر اعدام برادرش حملات تند
خانواده پهلوی کرده است.

دکتر سیف پور فاطمی از همه برادران فاطمی با سواد تر بود که در سال ۱۳۶۸ درآمریکا درگذ

ی دکتر فاطمی دستگیر شد اورا نزد تیمور بختیار بردند که می گویند به اوسیلی
. مبصر ،باباامجدی ،مولوی ازامرای بعدی ارتش دراین عکس دیده می شوند.

دکتر فاطمی درفرمانداری نظامی

فاطمی اعدام شد ، بختیار ، ترور - ومولوی درسقوط هلیکوپتر کشته شد

سرگرد دکتر محسنی و همسرش که به دستور کمیته مرکزی حزب توده دکتر فاطمی را در خانه خود پناه داده بودند .

خاطرات (سرباز فداکار)

از جمله کسانی که بعد از شهریور ۲۰ در سیاست خوب درخشید حسین مکی بود که کار خود را از نوشتن مقاله های تاریخی در روزنامه ها شروع کرد. با پشتکار مطالب جالبی از وقایع دوران سلطنت رضاشاه تهیه میکرد و نوشته های او که در چند روزنامه از جمله روزنامه داد که سردبیر آن بودم چاپ میشد خوانندگان زیادی داشت.

مکی از همین راه با قوام السلطنه و دکتر مصدق آشنا شد و با کمك قوام و حزب دمکرات از اراك وکیل شد و زمانی از نزدیکترین یاران دکتر مصدق بود که هیچکس به اندازه مکی در مصدق نفوذ نداشت.

مکی قبل از شهریور به خدمت وظیفه رفته بود که دوران خدمت را در نیروی هوائی در دوشان تپه طی میکرد و هر بار که مخالفین میخواستند او را مورد حمله قرار دهند (استوار نیروی هوائی) **خطابش میکردند.**

حسین مکی در خاطرات خود مینویسد:

چند روزی به آخر دوره چهاردهم مانده بود که مجلس به قوام السلطنه اظهار تمایل کرد و از طرف شاه فرمان نخست وزیری صادر گردید. صبح روز قتل امام حسن که شهر تهران را برف سنگینی پوشانده بود عمیدی نوری مدیر روزنامه داد به منزل من آمد که قوام کار فوری با شما دارد و چون نتوانسته تماس تلفنی بگیرد از من خواست که همین الساعه شما را به منزل او ببرم. چون برف سنگین و وسیله نقلیه کم بود پیاده از خیابان ارامنه تا خیابان کاخ شمالی نزد قوام

السلطنه رفتیم. قوام بی مقدمه گفت میخواهم کابینه را بدون مشورت وکلای اکثریت و متولیان مجلس تشکیل بدهم ولی شنیده ام دکتر مصدق قصد دارد در مجلس با من مخالفت کند. در این صورت ناچارم زیر تحمیل اکثریت بروم و هر که را خواستند وارد کابینه کنم. اما اگر دکتر مصدق مخالفت نکند هر که را خودم صاحب صلاحیت تشخیص دهم وارد کابینه خواهم کرد. گفتم اگر کابینه از اشخاص خوشنام تشکیل شود مصدق مخالفت نخواهد کرد. گفت از کجا اطمینان داری؟ گفتم به روحیه دکتر مصدق آشنا هستم. همان وقت تلفن منزل مصدق را گرفتم و ارتباط تلفنی برقرار شد. در حضور عمیدی نوری گفتگو شد و دکتر مصدق گفت نظر شما درست است و همین مطلب را به قوام گفت و حدود یك ربع ساعت گفتگو کردند و قرار شد روز بعد در منزل معتمدالسلطنه در دربند ملاقات کنند. روز بعد این ملاقات صورت گرفت و قوام بی آنکه با اکثریت مشورت کند کابینه خود را تشکیل داد و مصدق هم مخالفتی نکرد. همین که مجلس خواست قیافه عبوسی به قوام نشان دهد افراد حزب توده که طرفدار قوام بودند جلوی مجلس به نمایندگان توهین کردند و جنجال راه انداختند و مجلس نتوانست در مقابل قوام السلطنه مقاومت کند. ولی در دوره پانزدهم قوام نسبت به دکتر مصدق نامردی کرد و با تمام قوا مانع انتخاب او شد. در صورتیکه اگر جلوگیری نکرده بود بار دیگر دکتر مصدق نماینده اول تهران میشد.

***

حسین مکی مینویسد: یك حسین مکی بدلی بود که همه جا برایم مزاحمت فراهم میکرد. وقتی از اراك با ۱۸ هزار رأی به نمایندگی مجلس انتخاب شدم در جراید تهران آگهی کرد (من از مردم اراك خیلی متشکرم که به من رأی داده اند. به نفع نفر سوم آقای خاکباز مستعفی میشوم - خاکباز دائی او بود). هنگامیکه کتاب گلزار ادب را منتشر ساختم چند جلد آنرا خریداری کرده و پشت آن بنام مؤلف مینوشت و به اشخاص مختلف تقدیم میداشت. سالها بعد در خیابان ژاله دفتر اسناد رسمی باز کرد و کلاهبرداریهائی کرد از جمله از طرف بانك سپه تحت تعقیب قرار گرفت. چند بار از طرف بانك سپه و دادستانی و سازمان امنیت به سراغ من آمدند که مرا جلب کنند معلوم شد اشتباه است.

حسین مکی بدلی به آلمان فرار کرد ولی وقتی من میخواستم گذرنامه تهیه کنم

به من گذرنامه نمیدادند. با اینکه رفع اشتباه شده بود هنگام مراجعت از اروپا در فرودگاه مرا توقیف کردند. از همانجا به دادستان کل دکتر علی آبادی تلفن کردم و مأمورین فرودگاه پس از رفع اشتباه و عذر خواهی مرا آزاد کردند. سرانجام از دادستانی گواهی گرفتم که (این حسین آن حسین نیست) تا راحت شدم.

***

حسین مکی مینویسد: در دوره پانزدهم عضو کمیسیون عرایض مجلس شدم. چون علیه قوام اعلام جرم شده و باید به کمیسیون عرایض می آمد انتخاب مخبر خیلی مهم شده بود که من و صادقی هر یك سه رأی داشتیم با قید قرعه من انتخاب شدم.

قوام در دوره ریاست وزرائی خود مقداری جواز صدور جو و برنج و چای داده و در مقابل سه میلیون تومان پول گرفته بود. واسطه معامله احمد آرامش بود که مدارك را در اختیار دربار گذاشته بود که بر اثر همین مدارك اشخاصی را وادار کردند اعلام جرم کنند.

شاه اصرار داشت که پرونده اختلاس و ارتشاء برای قوام تنظیم و با اعلام جرم قوام از خدمات دولتی برکنار و زندانی گردد. علی دشتی به منزلم آمد رأیم را پرسید گفتم تا خاتمه رسیدگی نمیدانم. عباس مسعودی که با قوام خرده حساب داشت با من مذاکره کرد، همان جواب قبلی را دادم. آقاخان بختیار نماینده مجلس که هم با من دوست بود و هم با شاه رابطه نزدیك داشت گفت دیروز با شاه ملاقات داشتم گفت شنیده قوام یك اتومبیل کادیلاك به مکی وعده داده که رأی برائت بدهد اگر موضوع اتومبیل صحیح باشد حاضرم دو اتومبیل به مکی بدهم ولی آقاخان ادامه داد که من گفتم مکی اهل اینکارها نیست. نزد دکتر مصدق رفتم عقیده داشت اگر قوام طبق میل شاه محکوم شود دیگر هیچ نخست وزیری در مقابل خواسته های نامشروع دربار نمیتواند مقاومت کند ولی اگر تبرئه شود کمیسیون عرایض رشوه خواری را تجویز کرده است. باید طوری عمل شود که نه خواست دربار عمل شده و نه نادرستی و رشوه خواری تجویز گردد. سرانجام امیر نصرت اسکندری رئیس کمیسیون عرایض تمارض کرد و نمیخواست شاه یا قوام را ناراضی کند. من و مهندس رضوی پیشنهاد کردیم در یك مورد آرامش ۶۰۰ هزار تومان گرفته و ۴۰۰ هزار تومان به حساب بانك شاهی ریخته باید تکلیف آن ۲۰۰

هزار تومان هم معلوم شود. ولی کمیسیون قبول نکرد، رأی برائت قوام تصویب شد.

قوام کینه شاه را به دل گرفت تا هنگام تغییر قانون اساسی آن نامه های تند را نوشت.

***

در آخر دوره مجلس که لایحه نفت به مجلس تقدیم شده بود مکی با همکاری حایری زاده و دکتر بقائی و عبدالقدیر آزاد و چند تن دیگر از نمایندگان به مخالفت برخاست و دکتر مصدق هم کتباً آنها را تأئید کرد تا توانستند از تصویب قرارداد نفت جلوگیری کرده دوشادوش دکتر مصدق برای ملی شدن نفت فعالیت کنند. هنگام تأسیس جبهه ملی و تحصن دربار از یاران و نزدیکان دکتر مصدق بود و وقتی هم به مجلس شانزدهم رفت یار و مشاور نزدیك او بود و پس از ملی شدن صنعت نفت همراه هیئتی مأمور خلع شد و این وظیفه را به خوبی انجام داد و به (سرباز فداکار) ملقب گردید.

بعد از وقایع ۳۰ تیر به تدریج از دکتر مصدق فاصله گرفت و هنگام تقدیم لایحه تمدید اختیارات دکتر مصدق از نمایندگی مجلس استعفا کرد ولی با وساطت چند تن از نمایندگان پس گرفت اما با دکتر مصدق در افتاد و در وقایع ۲۸ مرداد از مخالفین سرسخت او بود و نقش مهمی در سقوط دولت مصدق داشت.

پس از مرداد ۳۲ و تصویب قرارداد نفتی کنسرسیوم از سیاست کناره گیری کرد و به کار تألیف و تدوین تاریخ معاصر ایران ادامه داد.

***

دکتر بقائی و مکی وقتی با دکتر مصدق در افتادند میگفتند: که دکتر مصدق در مجلس پانزدهم که انتخاب نشده بود میخواست برای همیشه از سیاست کنار برود ولی ما کراراً به او مراجعه کرده و او را مجدداً به سیاست کشیدیم. حسین مکی در این مورد چنین مینویسد:

در مجلس پانزدهم چیزی نمانده بود که با یك مانور پارلمانی صدای نمایندگان اقلیت را در مجلس خفه کرده و لایحه نفتی گس- گلشائیان را به تصویب برسانند. در همان اوقات شبی به خانه دکتر مصدق رفتم. گفتند من از سیاست برکنارم و در این مورد نمیتوانم مداخله ای بکنم و علت آنرا این میدانستند که در

زمان نخست وزیری قوام به دکتر مصدق خیلی حمله شده بود. مدت یکساعت با آقای دکتر مصدق مذاکره کردم ولی نتوانستم ایشان را قانع کنم که از عقیده خود مبنی بر عدم مداخله دست بردارد.

***

مدتی بین شمس الدین امیر علائی و حسین مکی مناقشه قلمی درگرفت. هر دو از مؤسسین جبهه ملی و روزی از نزدیکترین یاران مصدق بودند. مکی با مصدق درافتاد ولی امیر علائی به همکاری با مصدق ادامه داد. مکی، امیر علائی را متهم کرد که محرمانه با رزم آرا ساخته بود و در زمان او استاندار گیلان شد.

در حالیکه هر دو نفر در خلع ید شرکت نفت در خوزستان بودند، امیر علائی به عنوان استاندار و نماینده فوق العاده دولت و مکی عضو هیئت خلع ید و مورد اعتماد شخص دکتر مصدق... امیر علائی مطالبی را که مطبوعات علیه مکی نوشته بودند منتشر ساخت مبنی بر اینکه مکی اهل یزد است و با کمك خانواده بیات و دولت قوام از اراك وکیل شده و قبلاً نیز در نیروی هوائی استوار بوده است. در تنظیم کتابهای خود از ملك الشعراء بهار و محمود محمود کمك گرفته است.

***

ناصر نجمی مینویسد:

من جزو همراهان هیئت خلع ید به خوزستان رفتم و روابط عمومی نفت را اداره میکردم. چند روز پیش از عزیمت انگلیسها از آبادان حسین مکی به من تلفن کرد که طبق دستور دکتر مصدق میخواهد به تهران برود تا در مجلس شرکت کند زیرا عده ای از نمایندگان میخواهند دولت مصدق را در گیرودار رفتن انگلیسها تضعیف کنند. مکی گفت با هواپیمای دو موتوره ارتش به تهران خواهد رفت. قرار شد منهم با او باشم. وقتی به فرودگاه رفتیم تیمسار کمال فرماندار نظامی آبادان هم که میخواست با همان هواپیما به تهران پرواز کند وحشت زده کنار هواپیما ایستاده بود. مکی وقتی مرا دید گفت شب قبل در هواپیما بمبی کار گذارده اند تا حین پرواز منفجر شود. مکی گفت وسیله بی سیم جریان را به دکتر مصدق اطلاع داده ام تا هواپیمای دیگری بفرستد. در همین گیرودار تکنیسین های فرودگاه خبر دادند که بمب را خنثی کرده و میتوان با همین

هواپیما به تهران پرواز کرد. وقتی هواپیما بر فراز کوه های بختیاری رسید وسیله بی سیم اطلاع دادند که هواپیمای ارتشی مورد درخواست به خلبانی سرهنگ گیلانشاه آماده است. ولی مکی وسیله بی سیم ضمن تشکر از گیلانشاه گفت احتیاجی به هواپیمای دیگر نیست. در فرودگاه آبادان به زمین نشسته پس از بنزین گیری به تهران مراجعت کنید.

***

وقتی مهندس بازرگان رئیس هیئت مدیره موقت شرکت نفت، دکتر فلاح را به سرپرستی پالایشگاه آبادان منصوب ساخت مکی با بازرگان در افتاد و میگفت فلاح سرسپرده انگلیسها است ولی چون با پافشاری بازرگان روبرو بود از آبادان به عنوان قهر به تهران آمد و طی نامه ای متذکر شد که انتصابات بازرگان موجب گردیده که کارهای نفت در دست عوامل شرکت سابق نفت باشد. از قبیل مهندس جاوید- کازرونی- آریان- انصاری که از وابستگان به شرکت سابق نفت بودند.

***

حسین مکی در رابطه با دکتر مصدق وضع خاصی داشته است. روزهائی از نزدیکترین افراد به دکتر مصدق بود و مشیر و مشار او بشمار میرفت. در اواخر حکومت مصدق چنان با او درافتاد که نقش مهمی در سقوط حکومت او داشت و مصدق هم برای اینکه مکی نتواند در هیئت نظارت اندوخته اسکناس به کار بپردازد یکی از علل انحلال مجلس را انتخاب مکی دانست و حتی بعد از رفراندم قبل از اینکه مجلس هفدهم منحل شود مکی را بازداشت کرد. وقتی دکتر مصدق به زندان افتاد مکی کاغذی به شاه نوشت که در جلد قبلی منتشر شد و کاغذی هم به سپهبد زاهدی نخست وزیر نوشت و او را از محاکمه مصدق برحذر داشت که متن نامه مزبور چنین است:

اول شهریور ۱۳۳۲- رونوشت نامه محرمانه و مستقیم به جناب آقای فضل الله زاهدی نخست وزیر

جناب آقای فضل الله زاهدی نخست وزیر

بطوری که خاطر شریف مستحضر است در موقع بازداشت و دستگیری جنابعالی اینجانب چندین مرتبه صریحاً به جناب آقای دکتر مصدق تذکر قانونی داده و این

عمل را در مورد یك وزیر خلاف قانون دانسته و خاطر نشان نمودم طبق مقررات قانون اساسی و قانون محاکمه وزراء مصوب ۱٦ تیرماه ۱۳۰۷ تعقیب و محاکمه وزراء باید با اجازه مجلس شورای ملی باشد. با تذکار این سابقه قانونی و با تصدیق به اینکه جناب آقای دکتر مصدق جنابعالی را بدون رعایت مقررات و اصول قانونی و بدون حکم محکمه قانونی بازداشت نمودند و با اذعان به اینکه ایشان بدون توجه به قانون اساسی و سایر قوانین و اصول موضوعه مرا که نماینده ملت و دارای مصونیت قانونی هستم دستگیر و بازداشت نمودند ولی مسلم است هیچ عمل غلط و خلاف قانون مجوز عمل غلط و خلاف قانون دیگری نباید باشد و برای حفظ اصول قانونی که مورد علاقه شخص اول مملکت و خود جنابعالی و عموم نمایندگان و افراد ملت است و باید مدار امور بر طبق منویات شاهانه و دولت و ملت بر قانون و اصول استوار باشد خواستم تذکر بدهم که بنابر اطلاع واصله جناب آقای دکتر مصدق را زندانی نموده اند و این جریان برخلاف مقررات قانون اساسی و قانون محاکمه وزرا میباشد. مقتضی است برای اینکه سابقه و بدعت غلطی در دوران حکومت جنابعالی که پابند حفظ اصول و مقررات قانونی می باشید نماند دستور بفرمائید تا موقع انعقاد و تشکیل جلسات علنی مجلس شورای ملی جناب آقای دکتر محمد مصدق را به احمد آباد (ملك شخصی خودشان) یا یك نقطه امن دیگری که خودشان تعیین نمایند منتقل کنند و ضمناً برای اینکه آسیب و گزندی به جان ایشان نرسد (همان طور که اعلیحضرت همایونی هم از رم به وسیله تلگراف همین دستور را موکداً به دولت داده اند) عده مأمور حفاظت جان ایشان باشند تا مجلس شورای ملی در موقع خود طبق مقررات قانون تعیین تکلیف نماید و همان طور که خودتان طبق نیات شاهانه فرموده اید همواره مقید به پیروی از اصول و مقررات قانونی می باشید عمل شده و خلاف قانونی روی ندهد.

مطلب دیگری که تذکار آن لازم بود این است که چند روز است رادیو تهران نسبت به کلیه عملیات دوره زمامداری جناب آقای دکتر مصدق به انتقاد پرداخته، در صورتی که خود جنابعالی که مدتی در کابینه ایشان سمت وزارت داشته اید خوب به خاطر دارید که عملیات دوران زمامداری ایشان مشتمل و متضمن بر دو دوره و دو قسمت است:

آن قسمت که منطبق با جریان نهضت مقدس ملی ایران و آمال و منویات ملت

ایران بود از قبیل ملی کردن نفت- خلع ید- مسافرت به لاهه- جریان محاکمه در دیوان دادگستری بین المللی و مسافرت و مراجعه به سازمان ملل متحد است تماماً مورد تأئید و تصویب و علاقه ملت ایران بوده و هست و خواهد بود و این جریانات در پیشگاه ملت ایران مطلقاً غیر قابل انتقاد است و هم اکنون نهضت مقدس ملت ایران پیرو این نیت و این قصد می باشد.

قسمت دوم مربوط به دوره و زمانی است که جناب ایشان از جریان نهضت ملت ایران منحرف شده اند که البته تعیین تکلیف آن همان طور که اشاره نمودم با مجلس شورای ملی است که طبق قانون محاکمه وزراء باید مورد بررسی قرار گیرد. بنابراین البته دستور خواهید فرمود رادیو تهران رعایت این نکات و دقایق حساس را نموده و برخلاف نهضت مقدس ملت ایران انتقادی ننماید که مقبول ملت ایران نخواهد بود و من یقین دارم که خود جنابعالی هم در این مورد با این نظر موافقت خواهید داشت. در خاتمه خاطر جنابعالی را به این یك بیت متوجه می سازد که مورد نظر و دقت آن جناب قرار گیرد:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروت با دشمنان مدارا

رئیس کمیسیون عرایض مجلس شورای ملی

حسین مکی

***

نگارنده از همان سالهای پس از شهریور ۲۰ که با مکی آشنا شدم تا روزی که از ایران در سال ۵۷ خارج میشدم همواره با مکی حسن مناسبات داشته و او را دوستی صمیمی یافته ام که در هر شرایطی میکوشید که به دوستان و نزدیکان خود کمك کند. در اوج اقتدار دکتر مصدق شاهد بودم که او گره از مشکلات خیلی ها میگشود و یکبار به تقاضای نگارنده عمیدی نوری را از زندان آزاد کرد. یعنی همراه مهندس مصدق نزد پدرش رفت و از او خواستند تا مدیر روزنامه داد را از زندان رها سازند.

پس از مرداد ۳۲ نیز شاهد بودم که شب و روز تلاش میکرد تا افرادی را که در جریان همکاری با دکتر مصدق به زندان رفته اند آزاد کند. مدتی با شاه رابطه بسیار حسنه ای یافته بود و هربار که شاه به مازندران میرفت مکی شرفیاب

می شد و در همان وقت شایعاتی در باره نخست وزیری و وزارت دربار او انتشار یافت ولی با سقوط حکومت مصدق دیگر (کشتی بان را سیاستی دگر آمد) و شاه دنبال نخست وزیران و افرادی بود که مورد اعتماد خاص خود او باشند.

حسین مکی به همین جهت کمتر از افراد دیگری که در جبهه ملی بودند یا با مصدق همکاری داشتند با مشکل روبرو شد فقط برای مدت کوتاهی در آخرین روزهای حکومت مصدق و مدتی هم در سالهای بعد در حکومت علاء به زندان افتاد.

حسین مکی بطوریکه طی خاطرات خود نوشته ۲۷ جلد کتاب تألیف کرده که قسمت اعظم آن مربوط به تاریخ معاصر ایران میباشد. وقتی کتابها و مطالب مکی منتشر میشد مخالفین میگفتند کار مهمی نکرده صورت مذاکرات مجلس را با نوشته هائی از روزنامه ها جمع آوری کرده و حتی در روی جلد کتاب نوشته (نطقهای دکتر مصدق - بقلم حسین مکی).. البته این قبیل منفی بافیها که همیشه وجود دارد مکی را مأیوس نکرد و اکنون که در خارج از کشور بسر میبرم و مشغول تنظیم تاریخ معاصر ایران هستم میبینم مطالبی که مکی جمع آوری و تنظیم نموده تا چه حدی روشنگر وقایع ایران طی یك قرن اخیر میباشد. این خدمتی ارزنده به تاریخ و کشور ما میباشد. اگر مطالبی را هم روی روشهای سیاسی خود نوشته باید مورد بررسی قرار داد. مکی که اکنون در تهران بسر میبرد و دوران کهولت را میگذراند از چشم ناراحتی فراوان داشته و مثل گذشته نمیتواند فعالیتی داشته باشد ولی بهرحال تحت عنوان (خاطرات سیاسی حسین مکی) کتابی منتشر ساخته که قسمتهائی از آن میتواند با شرح حال زندگی مکی توأم باشد که از آن جمله چنین است:

پس از ترور هژیر اعضای جبهه ملی از طرف دکتر مصدق برای شور دعوت شده بودند. وقتی جلسه خاتمه یافت پلیس که در بیرون خانه منتظر بود همه را دستگیر کرد به استثناء دکتر مصدق... غیر از حائری زاده و دکتر بقائی و آزاد بقیه مرخص شدند و مرا هم که در جلسه شرکت نداشتم احضار کردند و خود را معرفی نمودم. با اینکه گفتم شب ترور هژیر کجا بودم و چند شاهد معرفی کردم از قبیل دکتر معظمی- ابوالفضل آل بویه- دکتر محسن نصر معهذا مرا هفت هفته در زندان نگه داشتند. وقتی به سرلشگر احمد خسروانی فرماندار نظامی گفتم که

میدانم مرا به جهت مخالفت با لایحه الحاقی نفت گرفته اید و انگلیسها میخواهند انتقام بگیرند فرماندار نظامی تهران گفت به شرافت خود قسم اگر بدین منظور باشد از پست خود استعفا خواهم داد. بعد به او پیغام دادم منتظر استعفای شما در زندان بودم ولی چیزی نشنیدم. در زندان موقت با حایری زاده- آزاد- جواهر کلام- بشارت و عبدالحسین نوشین هنرمند و کریم کشاورز بودیم. وقتی از حائری زاده میخواستند بازجوئی کنند چند ناسزا به بازپرس گفت و اظهار داشت که من رتبه ۱۱ قضائی دارم و طبق قانون باید محکمه انتظامی از من سلب صلاحیت قضائی کند تا شما بتوانید از من بازجوئی کنید. یکبار هم سرلشگر رزم آرا برای حائری زاده پیغامی فرستاده بود اظهار داشت (من اقرار میکنم که هر اتهامی به مکی وارد باشد من هم شریك هستم. هر وقت اتهام او به ثبوت رسید منهم باید با او مجازات شوم).

کار مهم مکی اقدام در (خلع ید) از شرکت سابق نفت ایران و انگلیس بود که در میان تظاهرات شدید کارکنان صنعت نفت در خوزستان اینکار را انجام داد و به (سرباز فداکار) شهرت یافت و دکتر مصدق هم به او چنین نوشت: (ملت ایران این مأموریت تاریخی و مهم شما را هرگز فراموش نخواهد کرد).

حسین مکی در باره بازداشت شدگان پس از ۲۸ مرداد چنین مینویسد:

وقتی دکتر شایگان و مهندس رضوی دستگیر شدند محاکمه آنها به تعویق افتاد و پس از دستگیری دکتر فاطمی هر سه نفر در یك دادگاه محاکمه شدند. شایگان ضمن دفاع از خود به دکتر فاطمی حمله کرد و تقصیر را متوجه او میکند. پس از خاتمه جلسه دادگاه فاطمی اعتراض میکند که این چه بیانی بود که کردی؟ شایگان گفت من ناچار بودم از خود دفاع کنم. به همین جهت شایگان به ۱۰ سال حبس و فاطمی به اعدام محکوم شد. وقتی سرهنگ ممتاز دستگیر شد و ادعانامه دادستان ارتش صادر گردید بستگانش نزد من آمدند و کمك خواستند و گفتند دارای چند فرزند میباشد و هیچ ثروتی هم ندارد اقدام کنید که او را اعدام نکنند. نزد شاه رفتم و گفتم این سرهنگ ممتاز برادر زاده ممتازالدوله رئیس نخستین دوره های مجلس شورایملی است و تقاضا کردم که معمولاً سلاطین با بخشش دشمنان خود نزد ملت محبوب تر میشوند. شاه کلام مرا قطع کرد و گفت اگر سرهنگ ممتاز اعدام شود بخاطر عدم رعایت دیسیپلین و انضباط ارتش

است. گفتم او مأمور دفاع از خانه دکتر مصدق بوده و اگر دفاع نمیکرد وظیفه خود را انجام نداده است. از اوامر و پیغام اعلیحضرت هم آگاه نبوده است. شاه گفت ترتیبی میدهم که در مجازاتش تخفیف داده شود. دادگاه او را به دو سال زندان محکوم کرد. ممتاز السلطان پدر زن سرهنگ ممتاز مجدداً نزد من آمد و گفت سرهنگ ممتاز تمکنی ندارد اگر دو سال محکومیت تأئید شود از ارتش اخراج میگردد و دیگر حقوقی نخواهد داشت شما اقدام کنید که در تجدید نظر تخفیف داده شود. نزد شاه رفتم و این بیت سعدی را خواندم

سلطان چو خشم گیرد بر بندگان حضرت

حکمش رسد ولیکن حدی بود جفا را

تقاضای کمك بیشتر در باره سرهنگ ممتاز کردم. شاه گفت خوبست تقاضای بازنشستگی بکند و دستورات لازم را داد که سرهنگ ممتاز به ۱۱ ماه حبس محکوم شد. هم از اعدام نجات یافت و هم از ارتش اخراج نشد.

ملك مدنی نماینده مجلس هم پس از استعفا از نمایندگی روز ۲۷ مرداد طی تلگرافی از ملایر شکست شاه و پیروزی مصدق را تبریك میگوید. روز ۲۹ مرداد او را تحت الحفظ از ملایر به تهران می آورند. در ملاقات با زاهدی از مصونیت نمایندگان صحبت کردم و گفتم چون استعفاها تشریفات خود را طی نکرده قانونی نیست. او هم دستور داد که به تدریج نمایندگان از جمله ملك مدنی آزاد شدند.

یکی دوماه قبل از ۲۸ مرداد دکتر علی امینی حدود ۱۵ نفر را به نهار منزل خود دعوت میکند از جمله غلامحسین رحیمیان را که فعالیت سیاسی بکنند. در این جلسات طرح حکومت آینده ایران که باید جمهوری باشد تهیه میگردد. رحیمیان چون در جلسه نبوده فقط نام او گذاشته میشود. بعد از ۲۸ مرداد همه را توقیف میکنند غیر از دکتر امینی که وزیر دارائی کابینه بوده است. دادستان ارتش برای آنها تقاضای اعدام میکند. برادر رحیمیان از من کمك خواست. از شاه عفو او را خواستار شدم بخصوص که او ورقه جمهوریت را امضا نکرده بود. شاه گفت سردار فاخر هم با من صحبت کرده و او را آزادیخواه دانسته است. دستور آزادی او داده میشود. رحیمیان اخیراً در کلاردشت سکته کرد و مرد.

سرهنگ مصور رحمانی را هم پس از ۲۸ مرداد زندانی کردند. وسیله برادرش مصور رحمانی از من کمك خواست. از سپهبد هدایت (وزیر جنگ) که قبلاً به او

خدمتی کرده بودم خواستم او گفت اگر تقاضای بازنشتگی کند بدون محاکمه آزاد خواهد شد و بهمین طرز عمل شد.

وقتی انتخابات دوره هیجدهم شروع شد شاه و زاهدی مایل بودند که در لیست دولتی قرار بگیرم. از حائری زاده خواسته شده بود که موجبات کار را فراهم سازد. در منزل او در حضور آقاخان بختیار و سزاوار پیشنهاد را رد کردم.

حائری زاده که در دوره هیجدهم وکیل مجلس شده بود در مخالفت با قرارداد کنسرسیوم گفت: (من تخصصی در مسئله نفت ندارم ولی حسین مکی که قبلاً مخبر کمیسیون نفت در مجلس بوده عقیده دارد که تصویب این لایحه خیانت به مملکت است- محمد علی مسعودی گفت مکی بیسواد چه اطلاعی از نفت دارد. دکتر امینی هم گفت مگر مکی متخصص نفت است؟)

مکی مینویسد:

در سال ۱۳٤٤ در حکومت علاء که پس از سوء قصد به جان او عده ای از فدائیان اسلام دستگیر شدند آیة الله کاشانی- ابراهیم کریم آبادی- حاج محمود آقائی و کرباسچیان هم بازداشت شده همچنین نریمان- دکتر بقائی- علی زهری- عبدالقدیر آزاد نیز زندانی گردیدند. مرا هم دادرسی ارتش احضار کرد.

یك شب در قزل قلعه و ۲۳ روز در لشگر ۲ زرهی بسر بردم. تا عمر دارم هرگز تلخی و ناراحتی آن شب قزل قلعه را فراموش نمیکنم. من در دوسه مرتبه ای که به زندان افتاده ام میدانم که زندان چه تأثیری در اعماق روح انسان میگذارد.

سرتیپ آزموده از ساعت ٦ بعد از ظهر تا یك بعد از نیمه شب از من بازجوئی کرد. آن وقت شش مأمور مسلح مرا به قزل قلعه بردند شاهد وضع تأسف آور و ناراحتی گروهی از زندانیان و شکنجه شدگان بودم. سرلشگر بختیار گاهگاهی به اطاق من می آمد و مینشست و از هر دری صحبت میکرد. در همان وقت عده ای در حمام خرابه زیر شکنجه بودند.

یکروز دیدم که آیة الله کاشانی را دو مأمور مسلح میبرند. میخواست دعا بخواند سربازان مانع شدند. وقتی به اطاق خود رفت مثل بید از سرما میلرزید که بخاری اطاق مرا برایش بردند. یك روز که بختیار بـــه اطاق من آمد گفتم اگـــر آیة الله کاشانی در زندان تلف شود همان بدنامی رضاشاه نسبت به شهادت مدرس برای شاه میماند. از او خواستم که این پیغام را از طرف من به شاه بدهد. چند

روز بعد بختیار به من گفت پیغام شما را به شاه دادم دستور داد که وسایل رفاه کاشانی را فراهم کنند. بعد از ۲۳ روز آزاد شدم ولی کاشانی و عده ای دیگر پس از سه ماه و نیم آزاد گردیدند.

بعد از آزادی از زندان یکروز جمال امامی را دیدم که گفت هنگام گرفتاری شما نزد شاه رفتم و خواهش کردم که شما را آزاد کند. شاه گفت چند پست مهم به مکی پیشنهاد کردم قبول نکرد. او ما را مجرم میداند و میخواهد شریك جرم نباشد. هر وقت با من ملاقات میکرد میگفت چنین و چنان کن تا محبوب شوید بگذارید چند روزی در زندان بماند تا بداند همه او را فراموش کرده اند.

***

یکی از علل اختلاف حسین مکی با دکتر مصدق مربوط به روابط فامیلی مصدق با دکتر متین دفتری بود. دکتر بقائی هم در باره روابط نزدیك دکتر مصدق و دکتر متین دفتری نظر مخالف خود را ابراز داشته است.

حسین مکی مینویسد:

در سال ۱۳۲٤ مقالاتی علیه دکتر متین دفتری نوشتم. فردای آن روز دکتر مصدق برای نهار مرا به منزل خود دعوت کرد. وقتی نهار تمام شد از اندرون خانه در زدند معلوم شد کسی اجازه ورود میخواهد. دکتر مصدق گفت بفرمائید. خانم موقری وارد شد. دکتر مصدق گفت خانم من. به احترام خانم برخاستم. خانم ضیاء السلطنه دختر امام جمعه تهران و داماد ناصرالدین شاه بود. خانم خطاب به من چنین گفت: شما به قدری به آقا نزدیك هستید که مانند یکی از افراد فامیل نزدیك و حتی در حکم اولاد ما هستید. آیا نمیدانید که در یك خانواده باید صمیمیت و صفا وجود داشته باشد؟ دکتر متین دفتری داماد من است و جزو فامیل محسوب میگردد. وقتی شما علیه او مقاله مینویسید این به صمیمیت فامیل ما لطمه میزند. من در تمام مدت به مطالب گوش میدادم و دکتر مصدق هم حرفی نمیزد و در مذاکرات دخالتی نمیکرد.

عمیدی نوری و چگونگی اعدام او

زبان بسیار **سربرباد** داده است
زبان سَرْ را عدوی خانه زاد است
اگر طوطی زبان می بست در کام
نه خود را در قفس دیدی نه در دام

وحشی بافقی

یکی از همراهان دکتر مصدق برای تحصن در دربار که جزو مؤسسین جبهه ملی بود ابوالحسن عمیدی نوری مدیر روزنامه داد و وکیل پایه یك دادگستری میباشد. نویسنده ای توانا و حقوق دانی معروف و دقیق بود که گفته و نوشته هایش با موازین حقوقی همواره توأم بود.

در سال ۱۳۲۱ روزنامه داد را منتشر ساخت. عضو کمیته مرکزی حزب دمکرات بود که بعداً با قوام السلطنه در افتاد و با سایر روزنامه نگاران علیه او اعلام جرم کرد. سال اول حکومت مصدق با او همراه و هم گام بود ولی در سال دوم حکومت مصدق به مخالفت پرداخت و در مجلس متحصن شد و به زندان افتاد. از روزنامه نگارانی بود که در وقایع ۲۸ مرداد علیه حکومت مصدق اقدام کرد و در دولت زاهدی به عنوان معاون نخست وزیر تعیین شد. در انتخابات دوره هیجدهم و نوزدهم از مازندران به نمایندگی مجلس انتخاب گردید و در مجلس با لایحه اصلاحات ارضی که از طرف دولت دکتر اقبال داده شده بود

مخالفت کرد.

در تمام دوران کارهای سیاسی اش با روش شاه مخالف بود و انتقاد میکرد و سرانجام از کارهای سیاسی سالها کناره گرفت. پس از روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی به زندان افتاد و به جوخه اعدام سپرده شد و کلیه اموال و دارائی او و خانواده اش مصادره گردید.

***

ابوالحسن عمیدی نوری فرزند عمیدالشعراء از شعرای توانا و معلم ادبیات فارسی مدارس تهران بود که خیلی از رجال عصر پهلوی از شاگردان او میباشند. عمیدالشعراء یك پسر و ۵ دختر داشت که همه دارای تحصیلات عالیه هستند. ابوالحسن عمیدی نوری در جوانی وارد مدرسه نظام شد و میخواست در ردیف امرای ارتش قرار گیرد ولی از همان دوران تحصیل احساس کرد که مزاجش با رشته نظام سازگار نیست.

وقتی در امتحانات موفق شده و مقرر میگردد درجه افسری به او داده شود امیر موثق نخجوان رئیس مدرسه نظام میگوید چون بودجه و اعتبار نداریم از دادن درجه افسری به آنها که حدود ۲۰ نفر بودند خودداری میشود. عمیدی همشاگردیهای خود را تشویق به اعتصاب میکند و شعری به این صورت میسراید:

امروز روزی است خجسته و سعید
روزی است که اتحاد ما گشته پدید
ما ۲۰ نفر محصل ایرانی
اندر پی احقاق حقوقیم شهید

هرچه اصرار میکنند که آنها از اعتصاب دست بکشند موفق نمیگردند و حتی شعارهائی هم میداده است که این جریان موجب اخراج او از مدرسه نظام میگردد و به دانشکده حقوق میرود.

سرتیپ آیرملو در مجله ره آورد چنین مینویسد:

وقتی مدرسه نظام تأسیس شد به شاگردان آن که معروف به (مدرسه نظام مشیرالدوله ای بودند) وعده داده شده بود که با درجه نایب دومی فارغ التحصیل خواهند شد ولی چون به دلائلی به این وعده وفا نشد شاگردان مدرسه برآشفتند و

دست به اعتصاب زدند. چون اعتصاب در آئین نظامی جرم و بعنوان سرپیچی تلقی میشود شاگردان را تهدید به اخراج کردند و چون اینکار عملی نبود قرار شد محرك و سردسته آنها را تنبیه و اخراج نمایند. پس از تحقیق ابوالحسن عمیدی نوری محرك و سردسته تشخیص داده شد و او را شلاق زده از مدرسه اخراج کردند.

***

عمیدی نوری از دوران تحصیل و جوانی عاشق کارهای اجتماعی و نویسندگی بود. خود او میگفت از نطقهای مدرس و دکتر مصدق خیلی خوشش میآمده و از آنها طرفداری میکرده است. کم و بیش مقالاتی در روزنامه ها مینوشته و پشتیبان عشقی و فرخی بوده است.

مدتی در زمان وزارت عدلیه داور شغل قضائی قبول کرد ولی اساساً اهل کار اداری نبود و کار وکالت دادگستری را بر شغل قضاوت ترجیح میداد. هنگامیکه ۵۳ نفر به عنوان کمونیست به زندان افتادند وکالت تنی چند از آنان را قبول کرد و با شهامت از آنان دفاع نمود. درحالیکه در آن ایام دفاع از آن گروه کار خطرناك و مشکلی بود. پس از شهریور ۲۰ به انتشار مقالاتی علیه دیکتاتوری ۲۰ ساله در روزنامه ستاره پرداخت که در اثر شکایت دربار از مقالات او کارش به دادگستری کشید. ولی به علت تظاهرات دوستان و گروهی که از او حمایت میکردند کار پرونده به جائی نرسید و مسکوت ماند. در سال ۱۳۲۱ امتیاز روزنامه داد بنام او صادر شد. سالهای سال بطور روزانه صبح در تهران منتشر میگردید و روی مقالات محکم و متین و مستدل او حساب میشد. هنگام تشکیل حزب دمکرات قوام عضو کمیته مرکزی حزب شد و روابط صمیمانه ای که با قوام پیدا کرد و جزو همراهان او به مسکو رفت. پس از مدتی با اعضای کمیته مرکزی حزب بخصوص موسوی زاده اختلاف پیدا کرد و از حزب دمکرات خارج گردید و با قوام در افتاد به نحویکه گروهی به چاپخانه داد ریخته و روزنامه و چاپخانه را بهم ریختند و با این طرز جلوی انتشار روزنامه داد گرفته شد و مدت دوماه مخفی بود. هنگامیکه دکتر مصدق برای تحصن به دربار رفت جزو ۲۰ نفر همراهان او بود و از مؤسسین جبهه ملی گردید و از حکومت مصدق حمایت میکرد. به تدریج در کنار آیة الله کاشانی و دکتر بقائی و مکی و حایری زاده و عبدالقدیر آزاد از

مصدق فاصله گرفتند و کار به تحصن روزنامه نگاران در مجلس کشید. به علت حملات شدید به کارهای دولت مصدق توسط حکومت نظامی بازداشت شد و همراه گروهی دیگر از روزنامه نگاران به زندان افتاد و مدت یکماه سرمقاله های روزنامه را از مخفی گاه نویسنده کتاب می نوشت. پس از آزادی از زندان به مبارزه ادامه داد و با سرلشکر زاهدی نزدیك شد و اعلامیه های نخستین سرلشکر زاهدی توسط او تهیه گردید. در واقعه ۲۸ مرداد نقش اساسی داشت و به همین جهت به سمت معاون نخست وزیر تعیین شد و پس از شروع انتخابات از مازندران به نمایندگی مجلس انتخاب گردید. برای عمران و آبادی شهرستان نور خیلی زحمت کشید. به علت موشکافیهای فراوان اکثر لوایح تقدیمی دولت را مورد ایراد و اعتراض قرار میداد.

سرتیپ صفاری که آن موقع وکیل لاهیجان بود به نگارنده میگفت هروقت عمیدی نوری لایحه ای را مورد بررسی قرار میداد و پیشنهادی میکرد من به آن رأی میدادم زیرا بقدری با دقت و حوصله لوایح را میخواند که ایرادات اصولی او مورد تأئید همگان بود. هنگام تقدیم لایحه فروش اراضی به زارعین که مقدمه اصلاحات ارضی بود به علت پیشنهاداتی که داد و معتقد بود قبل از مساحی کلیه اراضی مزروعی را نمیتوان تقسیم کرد درحقیقت کار این لایحه ساخته شد و به همین جهت در دوره های بعدی با انتخاب او مخالفت میشد. سپس به کارهای شخصی و کشاورزی و باغداری و وکالت دادگستری اشتغال داشت و دیگر گرد سیاست نگشت. در سال ۵۷ به کسانی که دچار تب تند انقلاب شده بودند میگفت داریم راه خطرناکی را طی میکنیم. با اینکه من با رژیم استبدادی همیشه مخالفت کرده ام و خیلی از کارها را کتباً و شفاهاً مورد انتقاد قرار داده و به زندان هم افتاده ام ولی وضعی که دارد پیش می آید یا مارا تسلیم کمونیستها میکند و یا آخوندها که هر دو برای جامعه ما خطرناك هستند. باید ایران با رژیم سلطنت مشروطه اداره شود به شرطی که شاه سلطنت کند نه حکومت. او میگفت با وجود اشتباهات فراوانی که این شاه در باره توسعه آزادی و دمکراسی کرده باید در مقام سلطنت باقی بماند و دولت قوی و دمکراتی زمام امور را به دست بگیرد و مملکت را از بحران نجات دهد، ولی آنروزها کسی به این حرفها گوش نمیکرد.

پس از سقوط رژیم تا مدتها در ایران بود و به امور شخصی خود میرسید و

چند نامه مستدل هم به خمینی و بازرگان و مقامات حاکم آنروز نوشت و افراط کاریها و تند رویهای آنان را مورد اعتراض قرار داد. سرانجام توسط پاسداران رژیم دستگیر و مورد سئوال و بازجوئی قرار گرفت. در مورد مخالفت با دکتر مصدق گفته بود چون با آیة الله کاشانی همکاری داشته ام با دیگر همکارانم با اعمال دیکتاتوری آن ایام مبارزه کرده ام که منجر به واقعه ۲۸ مرداد گردید. به همین جهت از زندان آزاد گردید. بار دیگر پاسداران به خانه اش هجوم برده و او را به زندان انداختند و سرانجام در حالیکه بعلت داشتن سرطان خون در بیمارستان بستری بود او را با حال کسالت در ۷۵ سالگی به جوخه اعدام سپردند و کلیه اموال او و خانواده اش را مصادره کرده اند. اموالی را که با زحمت از راه وکالت دادگستری و باغداری تهیه کرده بود و مخالفینش هم اقدام او را در جمع آوری مال مورد ایراد قرار میدادند.

(در اینجا باید اضافه کنم که عمیدی نوری به گردن نویسنده کتاب حق بزرگی دارد. او قلم را به دست من داد و سالهای دراز در مکتب او درس نویسندگی و روزنامه نگاری و کارهای حقوقی را آموختم. با وجود نسبت فامیلی که با هم داشتیم از نظر سیاسی اختلاف سلیقه زیادی بین ما بود چنانچه خود به انتشار روزنامه ومجله پرداختم ولی نمیتوانم و نباید هم فراموش کنم که وقتی او روزنامه داد را تأسیس کرد نگارنده محصل دبیرستان بودم و کوچکترین اطلاعی از امور مطبوعاتی نداشتم و عمیدی نوری بود که مرا خیلی یاری کرد و با خیلی از مقامات مملکتی آشنا ساخت و کارهای سیاسی و مطبوعاتی مرا پایه گذاری کرد و امروز که دستش از دنیا کوتاه است لازم میدانم که مراتب حق شناسی خود را نسبت به او ابرازدارم.)

به علت همکاری نزدیك با او خاطراتی دارم که بعضیها را نقل میکنم:

وقتی امیر موثق رئیس مدرسه نظام او را اخراج کرد کینه او را به شدت به دل گرفت ولی هیچگاه فرصت نشد تا از او انتقام بگیرد. گرچه اینکار خیلی به نفع او تمام شد و از کسوت نظام به کسوت قضا درآمد و صاحب ثروت و شهرت فراوان شد. روزی که سپهبد زاهدی نخست وزیر شد و گروه گروه به دیدن او به باشگاه افسران میرفتند تصادفاً سپهبد نخجوان هم سروکله اش در سالن تشریفات باشگاه افسران پیدا میشود. عمیدی نوری از جا بلند شده به سوی او حمله

میکند و میگوید خجالت نکشیدی که پس از آنهمه همکاری با رضاشاه و محمد رضاشاه آنوقت به دکتر مصدق تلگراف تبریك کردی و حالا هم خود را به اینجا رسانیده ای که با این اعتراض سپهبد نخجوان سالن را ترك میگوید.

یکبار هم به علت گفتگو در ستاد ارتش با سرلشگر بهارمست دست به یقه شد که سروصدای فراوان در روزنامه ها براه افتاد و گفته شد که بهارمست به گوش عمیدی سیلی زده و عمیدی هم او را مضروب ساخته است.

ماجرای مهندس مصدق

دکتر مصدق که در تمام عمر برای آزادی مطبوعات و تحکیم پایه های دمکراسی و آزادی فکر و اندیشه اشك میریخت متأسفانه در ماههای آخر نخست وزیریش تحت تأثیر اطرافیان به همان روشهائی متوسل شد که کم و بیش سایر نخست وزیران و حکومتها بدان عمل میکردند. از جمله توقیف روزنامه ها و بازداشت روزنامه نگاران بود. وقتی حکومت نظامی برقرار شد یکروز سه نفر از مأمورین به منزل عمیدی نوری آمدند و گفتند ما دستور داریم شما را بازداشت کنیم. ایشان گفتند من وکیل دادگستری هستم باید دلیل این اقدام را بدانم گفتند از طرف فرمانداری نظامی آمده ایم و شما بهتر از هر کس میدانید که المأمور معذور.. ما آمده ایم که شما را به شهربانی ببریم. با این طرز مدیر روزنامه ای که سالها پشتیبان مصدق بود و در تحصن دربار با او پایه جبهه ملی را بنیان نهاد به زندان افتاد. شب هنگام سرهنگ دکتر مرادی پزشك زندان که افسر شریفی بود با تلفن به من خبر داد که متأسفانه عمیدی نوری را به زندان موقت آورده و در بین چاقوکشان رها ساخته اند هر طور میدانید اقدام کنید که از این مکان به جای دیگر برده شود. اقداماتی شد و پس از چند روز او را نزد چند روزنامه نگار دیگر هم که دستگیر کرده بودند به یکی از اطاقهای شهربانی بردند. چون سرمقاله روزنامه را می نوشتم یکشب خبر کردند که مأمورین فرمانداری نظامی برای دستگیری من هم وارد خانه شدند. شب را در شیروانی مخفی شده قبل از طلوع آفتاب به خانه یکی از همسایگان بنام (بیانی) رفتم که وقتی مرا مضطرب دید چند ساعت مرا در خانه نگه داشت و از آنجا یکسر به منزل سناتور لسانی (پسر عموی همسرم) رفتم که مدتی مخفی بودم و از مخفی گاه مقاله مینوشتم.

سرانجام دستور داده شد که از توقیف من صرفنظر شده به شرط اینکه مقالاتی علیه دولت ننویسم. من هم چند روز بدون امضاء مقاله مینوشتم. در دولت دکتر مصدق به طور کلی روزنامه ها را توقیف نمیکردند ولی مدیر روزنامه و سردبیران و نویسندگان را طبق قانون حکومت نظامی بازداشت میکردند. در همان ایام کاغذ ماشین شده ای به دستم رسید که در طی آن به دکتر مصدق و پسرش مهندس احمد مصدق به شدت حمله شده و او را که معاون وزارت راه بود راست یا دروغ مورد اتهاماتی در چند مورد قرار داده بودند. با حسین مکی تماس گرفته جریان را گفتم و از او خواستم که چون ایام عید نزدیك است از مهندس مصدق بخواهد که نزد پدرش وساطت کند که شاید عمیدی آزاد شود. مکی هم با صمیمیت اقدام کرد و به اتفاق مهندس مصدق نزد دکتر مصدق رفته و دستور آزادی عمیدی نوری را گرفتند. وقتی به شهربانی برای آزادیش رفتم گفت تا تمام رفقای زندانی آزاد نگردند من از زندان خارج نخواهم شد. با وساطت سرتیپ مدبر رئیس شهربانی که گفت بقیه به زودی آزاد خواهند شد از زندان خارج گردید. روزنامه نگاران زندانی هم از ایشان خواستند که از زندان بروند و اقدام کنند تا بقیه آزاد شوند.

وقتی اوضاع تغییر کرد و زاهدی نخست وزیر شد و عمیدی نوری معاون نخست وزیر گردید اتفاقاً برای دستگیری مهندس مصدق هم دستوراتی داده شده بود. مکی به من گفت یادت می آید که وقتی عمیدی توقیف بود چقدر نگران بودی، حالا هم که وضع عوض شده خانواده مصدق خیلی نگران هستند. من اقدام میکنم تو هم با عمیدی نوری صحبت کن که مأمورین مزاحم خانواده او به خصوص مهندس مصدق که در آن شرایط مردانگی کرد نشوند. جریان را گفتم و وسیله ملاقات مهندس مصدق و عمیدی نوری فراهم شد و او هم از سپهبد زاهدی قول گرفت که مأمورین مزاحم مهندس مصدق و خانواده مصدق نگردند و با اینطرز محبتی را که روزی مهندس مصدق در اوج قدرت پدرش کرده بود در روزهای سقوط و زندانی شدن دکتر مصدق جبران شد. ***

بزرگ علوی در کتاب پنجاه و سه نفر چنین مینویسد:

از وکلای مدافع ما دو سه نفر به وظایف خود عمل میکردند که عمیدی نوری و دکتر آقایان جزو آنان بودند.

اظهار بعضی از وکلای مدافع که اگر در محکمه رشادت به خرج میدادیم به

مخاطره می افتادیم به کلی بی اساس است، زیرا عمیدی نوری بدون اینکه متهمین را (لوطی) بخواند از موکلین خود دفاع کرد و هیچکس هم او را به دار نیاویخت و به حبس نیفکند.

بعضی از وکلای مدافع به موکلین خود توصیه میکردند که در آخرین دفاع ملایمت به خرج دهند. وقتی یکی از موکلین در محکمه از فرط عصبانیت فریاد میکشید و میلرزید وکلای مدافع در خارج جلسه به او اعتراض کردند فقط عمیدی نوری بود که در مقابل همکاران خود از این متهم دفاع کرد و گفت (او حق دارد عصبانی شود. او از جان خود دفاع میکند). دکتر آقایان هم پس از دفاع منطقی از دکتر بهرامی، وزیر عدلیه به او دستور داد که دیگر از این نطقها نکند، اگر رویه خود را عوض نکند او را بیکار خواهد کرد. یکی از وکلای مجلس هم به عنوان وکیل مدافع یکی از متهمین در دادگاه بود و گفت چرا قبل از اینکه این متهمین محکوم شوند روزنامه فروشها داد میزنند (محاکمه خائنین). این حرف از زبان یك وکیل مجلس خیلی تأثیر کرد. ولی همین وکیل مجلس در نطق خود در کانون وکلا پس از صدور حکم گفت دستگاه قضائی ایران یکی از عادلانه ترین دستگاههای قضائی دنیاست.

***

روزنامه داد از روزنامه های انتقادی بود که پس از شهریور ۲۰ اوایل در باره مظالم دوران دیکتاتوری مطالبی مینوشت و ضمناً پاورقی مفصلی در باره نفت منتشر کرد که سناتور ابوالفضل لسانی تحت عنوان (طلای سیاه یا بلای ایران) آنرا تهیه کرده بود که به صورت کتاب جداگانه ای انتشار یافت که از مهمترین کتابها در باره نفت ایران و مظالم شرکت سابق نفت و مداخلات انگلیسها در امور داخلی ایران بود به همین جهت در هر مذاکرات نفتی از وجود سناتور لسانی به عنوان مشاور استفاده میشد.

به هرحال ابوالحسن عمیدی نوری تنها پسر عمیدالشعراء در سال ۱۲۸۵ سال صدور فرمان مشروطیت متولد شد و همواره با قلدری و خفقان مبارزه میکرد. در شب ۲۸ مرداد سال ۱۳٦۰ در سن ۷۵ سالگی اعدام گردید.

در سالهای اخیر از طرف رژیم جمهوری اسلامی به خانواده عمیدی نوری اعلام شد که او را اشتباهاً اعدام کرده اند. کمونیستها و چپی ها که در سازمانها نفوذ

داشته اند موجبات اعدام او را فراهم ساخته اند :

***

روزنامه پست ایران چاپ لندن در شماره ۸۷ مورخ ۳ مهر ۱۳۶۰ چنین نوشت :

تیرباران حقوقدان برجسته - هفته گذشته رژیم وحشت یکی دیگر از روزنامه نگاران برجسته را در مقابل جوخه آتش برد . ابوالحسن عمیدی نوری روزنامه نگار و حقوق دان معروف معاصر و مدیر روزنامه داد در سن ۷۵ سالگی در حالیکه در بیمارستان بستری بود توسط رژیم به اتهام تحکیم رژیم پهلوی تیرباران شد .

مرحوم عمیدی نوری از پیروان مدرس و از بنیانگذاران جبهه ملی بود و سپس به علت توقیف مطبوعات در صف مخالفین مصدق درآمد . بعداً معاون نخست وزیر و نماینده مجلس شد . عمیدی نوری ۲۵ سال آخر حکومت شاه فقید از سیاست کناره گرفت و مقالاتی انتشار میداد . پست ایران شهادت عمیدی نوری را که در میان روزنامه نگاران و حقوقدانان و وکلای دادگستری تأسف فراوان ایجاد کرده به بستگانش تسلیت میگوید .

***

چند سطر در باره عمیدالشعراء

عمیدی نوری در سالهای آخر عمر اقدام به چاپ (دیوان عمیدالشعراء - گلزار ادب) کرد و توانست قسمتی از اشعار پدر را که به طور پراکنده به دست آورده بود منتشر سازد و در مقدمه آن چنین مینویسد :

پدرم عمیدالشعراء برادر کوچکتر لسان المحدثین (پدر سناتور لسانی) و صدیق الوالعظین بود . جد ما از علمای معروف تهران بود که در مصاحبه ای با ناصرالدین شاه ملقب به (لسان العلماء) شد . فرامینی در خانواده ما موجود است که به مناسبت مقام علمی و تقوی بستگان ما در مازندران از پرداخت مالیات معاف شدند . پدرم در تهران به تدریس ادبیات فارسی پرداخت و تا بیستم مهرماه سال ۱۳۰۹ که دعوت حق را لبیك گفت به کار ادامه میداد . روز فوتش وزارت معارف کلیه مدارس را تعطیل نمود و مجلس ختمی برایش در مسجد سپهسالار منعقد گردید . عبدالحسین آیتی در رثایش شعر مفصلی سرود که چند

بیتش چنین است:

بین عمیدالشعـراء رفتـه زهـوش
چه شد او را که چنین گشته خموش
عنـدلیبی که بـدی نغمـه سـرا
گشته خاموش و سراپا شده گـوش
این همان طوطی شکرشکن است
که شکرخای بـدی تـا شـب دوش
در سنه سیصـد و نه بود و هـزار
کامـد از عالـم افـلاك سـروش
کای رضـا خان عمیـد الشعـراء
هان رضا شـو بـه قضا باش خموش
پس رضا ساغر تجرید گرفـت
نـوش ناکرده بشـد مسـت از نـوش
شد چنان مست که تاروز جـزا
می نیاید بـه یقین هیچ بـه هـوش

پدرم در سنین جوانی ضمن تدریس ادبیات در مدارس در محضر **یکی از علمای معروف** و سید علی آقا یزدی (پدر سید ضیاء الدین طباطبائی) به تحریر و انشاء قبالجات میپرداخت. وقتی حقوق معلمین به تأخیر افتاد و کار به تحصن و اعتصاب کشید این شعر را سرود:

بایـد از دوکار، یکی اختیارکـرد
یا اخذ حق خویش و یا ترك کارکرد
در ششدرفلاکت تاکی اسیرومات
شش ماه بیشتر نتوان نسیه کار کـرد
اندر کدام مذهب و قانون روا بود
مزدور را چنین ستم بی شمـار کـرد

در جای دیگر سروده است:

هان (عمیدا) تواز این قوم چه خواهی کز جهل
آب را داده ز کف تشنه به امید سراب

به سابقه مطبوعاتی و ادبی پدرم به کار نویسندگی در مطبوعات پرداختم و ضمن تحصیل در دارالفنون در روزنامه ستاره ایران و وطن مقاله مینوشتم. وقتی وارد دانشکده حقوق شدم سردبیر روزنامه طوفان گردیدم. پس از شهریور ۱۳۲۰ به تأسیس روزنامه داد پرداختم و مدت بیست سال مستمر آنرا منتشر ساختم و مجله علمی دانشمند که امتیازش بنام خواهرم عفت عمیدی نوری وکیل دادگستری و مدیریت دکتر الموتی منتشر میشود بی تأثیر از مکتب او نیست. در حقیقت سناتور لسانی و دکتر الموتی همه از شاگردان **مکتب** عمیدالشعراء هستند. پدرم یکبار هم در انتخابات تهران کاندیدای نمایندگی شد و شعر زیر را سرود.

مملکت را **رهبری** باید که دل دریا کند
این بنا را برکند، طرح دگر برپا کند
از برای قلع و قمع ریشه فرعونیـــان
موسی آسائی بباید تا ید و بیضا کند
حکم قانون اساسی راکه جزاسمی نماند
بی محابا با کمال معدلت اجـرا کنـد

عمیدالشعراء نظیر میرزا حسن رشدیه و طباطبائی علاقه به تأسیس مدارس جدید داشته و مدرسه (افتخاریه) را در محله سنگلج بنیان نهاد. میرمهدی ورزنده برای اولین بار در همان مدرسه به تعلیم ژیمناستیك پرداخت. بعداً نام مدرسه به نام سپهر تغییر یافت. عمیدالشعراء جزو هیئت مدیره آن بود و کمك مالی هم به مدرسه میکرد. بعداً وزارت فرهنگ به پاس خدمات فرهنگی او دبیرستانی را در شهرستان نور بنام (عمیدالشعراء) نامگذاری نمود.

***

مهندس شریف امامی میگفت من از شاگردان مرحوم عمیدالشعراء بودم. با اینکه کوچکترین شاگرد کلاس او از نظر سنی بودم بعلت علاقه به ادبیات از شاگردان ممتازش بشمار میرفتم و از آن مرد ادیب خاطرات زیادی دارم. یکروز هنگام ورود به مدرسه دیدم عمیدالشعراء روی صندلی ایستاده و برای معلمین صحبت میکند و از کمی حقوق و تضییقاتی که در مورد معلمین وجود دارد شکوه داشت و همه را دعوت به اعتصاب میکرد. به دنبال این اقدام معلمین

اعتصاب کردند و چون دولت پول نداشت مقداری آجر بابت حقوق معلمین به آنان پرداخت. عمیدالشعرا خوب صحبت میکرد. خوب چیز مینوشت و خوب شعر میگفت و معلم خوبی هم بود.

مهندس شریف امامی میگفت من از عمیدالشعراء خیلی مطلب آموختم. در کلاس در ردیف اول می نشستم. هر وقت عمیدالشعراء سئوالی میکرد و کسی جواب نمیداد میگفت (جعفر بگو) منهم به سرعت جواب میدادم و خیلی از من راضی بود.. روحش شاد.

***

دکتر جلال عبده از شاگردان عمیدالشعراء مینویسد:

در مدرسه متوسطه یکی از معلمین ما عمیدالشعراء پدر عمیدی نوری معلم فارسی و ادبیات بود. چهره تخیلی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی را تداعی میکرد.

***

تیمسار عبدالله صمصامی که سالها است در لندن زندگی میکند و قرآن مجید را با ترجمه فارسی آن به خط زیبای خود نوشته و به چاپ رسانده به نویسنده کتاب میگفت عمیدالشعراء پدر همسر شما معلم زبان فارسی ما در مدرسه شرف مظفری بود که از او خاطرات خوبی داشته ام که از آن جمله چنین است:

آقای شیخ مصطفی معلم عربی، عمیدالشعراء را در فصاحت و بلاغت می ستود.

در مدرسه شرف مظفری کلاس ما در فارسی همیشه ساکت و آموزش و نصایح پدرانه دلنشین بود. منتخب کلیله و دمنه و گلستان کتاب ما بود.

آقا رضا نامی همکلاس ما بود روزی گفت که شعر عقاب مغرور را مخمّس کرده است. ما همکلاسی ها باور نداشتیم که تنهائی بتواند چنان اشعاری را بسراید.

به استاد عمیدالشعرا که روانش شاد باد تفصیل را گفتیم. استاد گفت آقا رضا بخواند. آقا رضا از جای برخاست و خواند. استاد گفت: بنشین، احسن، یاللعجب. ما دریافتیم که خودش سروده است. او مشوق پرورش استعدادها بود.

استفاده ی ما تنها فرا گرفتن زبان مادری نبود. ضمن درس لزوم تلاش و فعالیت، حرفه و هنر در زندگی به ما تفهیم میشد.

بی مناسبت نیست یادی از اساتید دیگر در بیرستان نظام و دانشکده بشود .

استاد تاریخ طبیعی - دکتر سید ولی الله خان نصر و مؤسس و مدیر اولین دانشکده ملی در ایران .

استاد زبان فارسی - میرزا عبدالعظیم خان گرگانی نویسنده اولین دستور زبان فارسی .

استاد ریاضی - میرزا غلامحسین خان رهنما - جبر و مقابله وحید تنکابنی .

استاد جغرافی - دکتر متین دفتری

استاد تاریخ - مترجم السلطنه

استاد زبان فرانسه - پرفسور شهاب و پرفسور منوچهر وارسته

آنان عاشق خدمت خلق بودند .

قطره ای دانش که بخشیدی ز پیش
متصل گردان بـه دریاهای خویش

خانبابامشار در کتاب (مولفین کتب چاپی) بیوگرافی عمیدی نوری را چنین نوشته است :

درسال ۱۲۸۵ در تهران متولد شد . تحصیلات ابتدائی را در مدرسه سپهر و دوره متوسطه را در رشته ادبی در دارالفنون به پایان رسانید و در سال ۱۳۰۷ به دانشکده حقوق رفته ودرجه لیسانس در رشته حقوق قضائی دریافت داشت .

مدتها سر دبیر روزنامه های ستاره ایران وطوفان بود و مقالاتی برای روزنامه ستاره می نوشت . فقط مدت ۷ ماه در دوره استخدامی اش در دادگستری دادیار دادستان تهران بود . بعد جواز وکالت دریافت داشت و روزنامه داد را منتشر ساخت و چند دوره وکیل مجلس و مدتی معاون نخست وزیر بود .

سناتور لسانی

انسانی شریف و وارسته بود. او با انتشار کتاب مستند «طلای سیاه یا بلای ایران» به جنگ کمپانی نفت ایران و انگلیسی رفت.

عمیدی نوری

همیشه با دیکتاتوری مبارزه می کرد، سرانجام در این مبارزه جان باخت و به جوخه اعدام سپرده شد.

دکتر مظفر بقائی کرمانی یا
سیاست پیشه ای همیشه در پای چوبه دار

دکتر مظفر بقائی در سال ۱۲۹۱ شمسی در کرمان متولد شد. پدرش میرزا شهاب کرمانی از رجال صدر مشروطه و از نمایندگانی بود که به تغییر سلطنت از قاجار به پهلوی رأی مثبت داد.

مظفر بقائی پسر منحصر به فرد میرزا شهاب کرمانی بود که ٦ دختر داشت که از خانواده های اصیل کرمان میباشند.

مظفر بقائی در سال ۱۳۰۸ در کنکور محصلین اعزامی به خارج شرکت کرد و در فرانسه از دانشگاه سوربن درجه دکترا در رشته فلسفه را گرفت و پایان نامه خود را راجع به اخلاق (ابن مسکویه) نوشت. در مراجعت به ایران در دانشکده ادبیات دانشیار کرسی اخلاق شد. با تشکیل حزب دمکرات ایران در زمان قوام السلطنه وارد آن حزب گردید و از طرف مردم کرمان به نمایندگی مجلس انتخاب گردید. در اوایل ورود به مجلس جزو وکلای اکثریت بود که به دولتهای وقت رأی موافق میداد.

"بموجب نوشته عباس اسکندری در کتاب نفت و بحرین دکتر بقائی بموجب صورتجلسه مورخ ۱۲ مهر ۱۳۲٦ مجلس شورایملی به کابینه قوام- به موجب صورتجلسه ۱۲ دیماه ۱۳۲٤ به کابینه حکیمی- به موجب صورتجلسه ٦

اردیبهشت ۱۳۲۷ مجدداً به کابینه حکیم الملك- به موجب صورتجلسه ۸ تیرماه ۱۳۲۷ و همچنین صورتجلسه اول شهریور ۲۷ به کابینه هژیر- به موجب صورتجلسه ۱۷ آذر ۱۳۲۷ به کابینه ساعد رأی موافق داده است."

دکتر بقائی بعداً در سفری که به کرمان حوزه انتخابی خود کرد دچار دگرگونگی فکری شد و در صف وکلای اقلیت قرار گرفت.

به تدریج همکاری با حایری زاده و حسین مکی و غلامحسین رحیمیان و عبدالقدیر آزاد را شروع کرد که دولت ساعد را در باره نفت استیضاح کردند و از آنجا نطقهای تند و تیز دکتر بقائی از تریبون مجلس به گوش رسید. دکتر بقائی فرزندی هم نداشت، در کوتاه مدت ازدواجش بهم خورد و در مجلس گفت برای اینکه بتواند مبارزات خود را ادامه دهد از زندگی خانوادگی دست کشیده و نمیخواهد وقتی به زندان میرود زن و فرزندی در انتظار او باشند.

هنگام تحصن دکتر مصدق در دربار جزو ۲۰ نفر پایه گذاران جبهه ملی بود و از مبارزترین یاران مصدق بشمار میرفت. وقتی هژیرترور شد از طرف حکومت نظامی به اتهام شرکت در توطئه زندانی شد. هنگام ترور رزم آرا نیز متهم گردید، چون خلیل طهماسبی سابقه کار در روزنامه شاهد را داشته است.

در دوره شانزدهم مجلس همه جا در کنار دکتر مصدق قرار داشت. روزنامه شاهد و حزب زحمتکشان ملت ایران را تشکیل داده و با حمایت از دکتر مصدق و ملی شدن صنعت نفت و انتشار اسناد خانه سدان موقعیت مهمی در سیاست کشور پیدا کرد. در واقعه ۳۰ تیر نیز در کنار آیةالله کاشانی تمام کوشش و تلاش خود را به عمل آورد که بار دیگر دکتر مصدق بر مسند نخست وزیری قرار گیرد و نقش مهمی در وقایع ۳۰ تیر داشت. بعد از برکناری قوام از جمله کسانی بود که برای مصادره اموال او پافشاری فراوان داشت درحالیکه دکتر بقائی قبلاً عضو حزب دمکرات قوام بوده و برای نخستین بار پایش به یاری قوام به پارلمان باز شده بود. هنگام تقدیم نخستین لایحه اختیارات دکتر مصدق به آن رأی موافق داد و در موقع تمدید لایحه اختیارات جزو مخالفین بود و با همکاری کاشانی و مکی و حایری زاده در مقابل دکتر مصدق و جبهه ملی ایستادگی ومخالفت کرد. در واقعه توطئه ربودن و قتل افشارطوس متهم شد و دولت مصدق لایحه سلب مصونیت او را به مجلس تقدیم داشت و پس از رفراندم برای انحلال

مجلس به زندان افتاد و در وقایع بین ۲۵ و ۲۸ مرداد در زندان بسر می برد. پس از آزادی از زندان بعد از ۲۸ مرداد بدواً با سپهبد زاهدی همکاری داشت ولی هنگام برقراری رابطه سیاسی با دولت انگلستان و تهیه قرارداد نفتی با کنسرسیوم با دولت زاهدی درافتاد و کارش به زندان و تبعید و محاکمه در دادگاه نظامی کشید که با مدافعاتی از اتهامات برائت حاصل نمود. هنگام تبعید خمینی طی اعلامیه ای به این امر معترض گردید. موقع تشکیل حزب رستاخیز، به شاه تلگراف کرد و تشکیل حزب واحد را مخالف قانون اساسی و آزادی فکر و اندیشه اعلام داشت. در وقایع سال ۵۷ از خمینی و برنامه هایش حمایت کرد ولی با قانون اساسی رژیم خمینی به مخالفت برخاست. پس از روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی یك بار توقیف گردید و با آزادی از زندان فعالیت چندانی نداشت. در سال ۱۳٦۵ با دریافت گذرنامه از کشور خارج گردید و به آمریکا و اروپا سفر کرد. با اینکه هیچگونه فعالیت سیاسی علنی نداشت و مصاحبه ای هم نکرد مورد حمله بعضی از نمایندگان مجلس اسلامی از جمله خلخالی قرار گرفت که گفته اند از کشور گریخته است ولی دکتر بقائی گفت هرگز فرار نکرده و به زودی به کشور باز میگردد. ولی دوستان و بستگان بقائی به او یادآور شدند که اگر به کشور بازگردد بازداشت و اعدام خواهد شد ولی بقائی گفته بود من از هرگونه پیش آمدی باك ندارم و به کشور باز خواهم گشت.

دکتر بقائی پس از مراجعت به کشور روز اول فروردین سال ۱۳٦٦ در کرمان دستگیر و پس از انتقال به تهران در زندان اوین بازداشت شد. در مدت ۷ ماه و نیمی که در زندان بود با او چنان رفتار کردند که از هیکل تنومندش که بیش از یکصد کیلو وزن داشت فقط ٤۰ کیلو باقی مانده بود. مأمورین رژیم اسلامی جسد نیمه جان دکتر بقائی را در حالیکه تمام بدنش از کار افتاده بود به بیمارستان مهر برده و بنام (حمید کتیرائی) بستری کرده و تحویل خانواده اش دادند. ولی پزشکان معالج اعلام کردند که او در حال مرگ است و هیچ امیدی به زندگی او نیست. دکتر بقائی به چنان اسکلت خشکیده ای مبدل شده بود که قادر به هیچگونه حرکت و حرف و حتی غذا خوردن نبود.

در روز ۲٦ آبان ۱۳٦٦ دکتر بقائی در بیمارستان مهر درگذشت و با اینکه وصیت کرده بود در کنار دوست جداناپذیرش علی زهری در امامزاده عبدالله دفن

شود مأمورین رژیم مانع شده و او را در بهشت زهرا به خاك سپردند .

***

نشریات جمهوری اسلامی نوشتند که (مظفر بقائی رئیس حزب منحله زحمتکشان بر اثر بیماری سفلیس و حاد شدن آن در مرحله سوم از بازداشتگاه به بیمارستان منتقل گردید و در بیمارستان درگذشت) در حالیکه مطبوعات خارج از کشور چنین نوشتند (دکتر مظفر بقائی پس از یك عمر مبارزه خستگی ناپذیر در سن ۷۷ سالگی با وجود شکنجه حاضر به اعترافات تلویزیونی نشد و با شهامت و مردانگی جان داد. با اینکه در زمان حیاتش کراراً به او پیشنهاد نخست وزیری شده بود ولی او آزادی و دمکراسی و حکومت قانون را بر هرچیز ترجیح میداد.)

***

به هرحال دکتر مظفر بقائی از کسانی بود که با هیچ دسته و گروه و سازمانی سازش نداشت به همین جهت چندین بار تا پای اعدام پیش رفت و زندگی سیاسی او نشان میدهد از کسانی بوده است که زندگیش با چوبه دار چندان فاصله ای نداشته است. فرزند میرزا شهاب کرمانی قسمت مهمی از زندگی را در زندان و تبعید و محاکمه گذرانید و سرانجام هم در رژیم جمهوری اسلامی به طرز تأسف آوری از دار دنیا رفت.

***

دوستان دکتر بقائی سه نشریه تحت عنوان (آنکه گفت نه، دکتر مظفر بقائی) یا (چه کسی منحرف شد؟ دکتر مصدق یا دکتر بقائی) یا (یادگارهای دوشنبه) در باره او منتشر ساخته اند. با انتشار خلاصه ای از مطالب نشریات مزبور بهتر میتوان به زندگی سیاسی او آشنا شد.

دکتر بقائی در سال ۱۳۳۹ در دادگاه نظامی مورد محاکمه قرار گرفت. دادستان ارتش به استناد ماده ٦٢ قانون مجازات عمومی برای او تقاضای مجازات اعدام کرد و در ادعانامه خود در باره دکتر بقائی چنین مینویسد :

متهم در سال ۲۹ به اتهام اهانت به رئیس مملکت و تحریك مردم در دادگاه بدوی فرمانداری نظامی به یکسال زندان محکوم و در دادگاه استان برائت حاصل مینماید. در تیرماه ۱۳۳۱ مردم را برضد افسران و مأمورین انتظامی تحریك نموده

که به خانه افسران تهاجم کرده خود و خانواده افسران را مقتول نمایند. برابر اظهارات نواب صفوی و مواجهه با او نامبرده در قتل سپهبد رزم آرا معاونت داشته است. همچنین به علت اخلال نظم به ۸ ماه تبعید به زاهدان محکوم گردیده است. از جمله اشخاص آشوب طلب و مفسده جوئی است که از هر موقعیتی برای تحریك و تحریص مردم به فتنه و آشوب استفاده کرده است. متهم رهبر سازمانی است به عنوان (نگهبانان آزادی) و هدف و مقصود او از آزادی، همان مقصود چاقوکشان و خیانتکاران و رجاله هاست.

متهم برای شرف هیچکس مسئولیتی قائل نیست و فتوای قتل عام مأمورین را صادر میکند. متهم عنصری (مرموز) و از نظر بعضیها عنوان (جغد شوم) دارد. لذا به استناد ماده ٦٢ قانون مجازات عمومی کیفر غیر نظامی مظفر بقائی را خواستارم.

دکتر بقائی در دادگاه چنین گفت:

جرم من، جرم سیاسی است و این دادگاه صلاحیت رسیدگی به آن را ندارد. ولی برخلاف کلیه اصول مدت سه ماه مرا در زندان مجرد بدون حق ملاقات و محروم از خواندن روزنامه و شنیدن رادیو نگه داشته اند.

در سه دوره ای که نماینده مجلس بوده ام به کلام الله مجید برای حفظ قانون اساسی و سلطنت مشروطه سوگند خورده ام ولی مرا توهین کننده به مقام سلطنت معرفی میکنند. امروز روز ۲۹ خرداد است و مصادف با جشن سالگرد اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت میباشد. روزی است که همکار عزیز من مکی که در این دادگاه حضور دارد بعد از ٤٠ سال پرچم بیگانه را پائین کشید و پرچم مقدس ایران را به جای آن برافراشت. کسانی که موجد اصلی ملی شدن نفت بودند مورد تأئید اعلیحضرت همایونی هم بوده اند.

با اینطرز اکنون در این دادگاه نظامی در حقیقت آزادی دارد محاکمه میشود. در کشورهای با رژیم مطلقه خواه سرخ و خواه سیاه از این قبیل محاکمات دیده میشود. تعجب است که در یك کشور مدعی دمکراسی به نحو کشورهای مطلقه محاکمه در جریان است. انتخابات دوره بیستم تابستانی مورد عدم رضایت اعلیحضرت قرار گرفت و وکلا مستعفی شدند و دولت دکتر اقبال هم سقوط کرد. انتخابات بعدی را شریف امامی انجام داد که به همان صورت بود که بعداً مجلسین منحل گردید. ما هم به همین طرز انتخابات معترض بودیم. آن وقت

درکیفرخواست عنوان شده که دکتر بقائی با کمال وقاحت میگوید در مملکت آزادی وجود ندارد. وقتی دولت دکتر امینی سرکار آمد بارها اعلام نمود که در این دهسال اخیر آزادی از جمله آزادی مطبوعات نبوده است. من از روزیکه مبارزات سیاسی را شروع کرده ام همواره دشمن شماره ۱ حزب توده و عملیات تجاوزآمیز شوروی در ایران بوده ام. هنگامیکه دولت شریف امامی با روسها مذاکرات محرمانه داشت هنگام ورود پکف سفیر شوروی به ایران برای تجدید روابط حسنه با شوروی چشم روشنی لازم داشت که بهترین آن بازداشت دکتر بقائی کرمانی بود. روزنامه ها ذوق به خرج داده ورود پکوف و بازداشت دکتر بقائی را پهلوی هم گذارده اند.

در سازمان نگهبانان آزادی مکی هم مثل من مسئولیت دارد ولی فقط مرا توقیف کرده اند. برای اینکه دستگیری من بهانه ای بود و مکی معاون سازمان بوده و نامه ها را هم امضا کرده است.

من از کرمان حضور اعلیحضرت تلگراف کردم که (اوراق تاریخ شهادت میدهد که بسا امپراطوریهای بزرگ در اثر سوء سیاست یا بجهات خیانت غلامان خانه زاد که مسلط بر حکومت شده اند بطرز دردناکی ساقط شده اند). ولی دولت جلوی انتشار تلگراف را گرفت. این (غلام خانه زاد) که زیر تلگرافات دیده میشود خیلی ناراحت کننده است. هارون الرشید و مأمون مادرشان کنیز بود ولی آنها نه تنها غلام خانه زاد نبودند بلکه از بزرگترین خلفای اسلام هستند، در حالیکه در آن موقع غلام نمیتوانست به منصب خلافت برسد. بعضی ائمه هم دارای اولاد از اُمهاتِ وَلَدْ بودند. پس غلام خانه زاد نمیتواند فرزند ارباب باشد باید پدر خود را در جای دیگر جستجو کند. پس غلام خانه زاد طفلی است که از پدری نامعلوم غیر از ارباب در خانه ای متولد میشود. بعد از تذکر من خیلی ها زیر تلگرافها را (جان نثار) امضا میکردند. من از دیدن آن تلگرافات متأثر بودم زیرا کسی که امضا میکرد (غلام خانه زاد) گذشته از اینکه اقرار به غلامی خود میکند همچنین اقرار میکند که مادرش کنیز بوده و پدرش غلام درحالیکه ما همه بنده خدا هستیم و بنده هیچکس دیگر نیستیم.

دادستان محترم به من عنوان (عنصر مرموز) و (جغد شوم) را داده است. من از روزی که در مجلس پانزدهم به توطئه ضد رژیم پی بردم و با ائتلاف دو سیاست

خانمان برانداز خارجی و تراشیدن یك دیکتاتور مبارزه کردم منتظر خیلی عکس العمل ها بودم.

هنگامی که در یکی از تنفس ها که من مریض بودم رئیس دادگاه آمد پهلوی من و از جیب خود متن رأی محکومیت مرا که از ستاد ارتش برای او فرستاده بودند نشان داد و گفت ما مجبوریم پای این ورقه را امضا کنیم تو با این حال کسالت بیخود به خود رنج میدهی ولی من به دفاع ادامه دادم. من تعجب میکنم که چرا در کیفرخواست راجع به قتل افشارطوس چیزی نگذاشته اند زیرا پرونده افشارطوس در مورد من هنوز مفتوح است (رئیس- پرونده افشارطوس ربطی به این دادگاه ندارد) من میخواستم بگویم این (جغد شوم) و (این عنصر مرموز) چند دفعه به زندان رفته و چند بار تبعید شده و چند دفعه برایش تقاضای اعدام شده است. باید بهرحال میدانستند این دکتر بقائی کسی نیست که دست از مبارزه بردارد. اظهار شده که من خواسته ام در صمیمیت ارتش تزلزلی ایجاد کنم. درحالیکه کسانی که خود را مرکز و تجسم دهنده قوای انتظامی میدانند در شهریور ۲۰ با ربودن صندوق لشگرها با لباس زنانه فرار کردند و همچنین با گرفتن شصت هزار لیره وسیله عبور بارزانیها را فراهم ساختند ولی همان سیاستی که در صدر مشروطه عموی مرا مسموم کرد امروز مرا به این محاکمه کشیده است. پدر و عموی من در همین راه مبارزه کرده اند. هرکس ما را نشناسد و نداند برای چه مبارزه میکنیم حق دارد مرا عنصر مرموز بداند. من با کمك همفکران و دوستانم سه دفعه تاج و تخت این مملکت را از خطر سقوط حتمی نجات دادیم. با اینطرز حتی یکی از کوچکترین دوستان یا خویشانم را مصدر شغلی نکرده ام و از استفاده رایجی هم که خلاف قانون نبوده دیناری استفاده نکرده ام. چه بسا کسانیکه دستشان به دم گوساله ای بند شده تا ۷ پشت خود را تأمین کرده اند. من عنصر مرموزی هستم که پس از آنهمه دفاع از مقام سلطنت اکنون برای چندمین بار به اتهام اهانت به مقام سلطنت تحت تعقیب قرار میگیرم. مبارزه من در راه حق و آزادی و راستی به جائی رسیده که مرا جغد شوم میدانند. چند بار قصد جان مرا داشتند. در سال ۳۰ خانه مرا آتش زدند تا اسناد خانه سدان را از بین ببرند. در سال ۳۲ با پرونده افشارطوس برایم طرح اعدام ریخته شد. در سال ۳٤ با تنظیم پرونده رزم آرا میخواستند مرا اعدام کنند. در

سال ۳۵ در جریان حمله به کانال سوئز مرا سه ماه و نیم در لشگر زرهی بازداشت کردند. در رفتار دشمنان من انگشت شرکت سابق نفت و سیاست استعماری انگلستان پیداست. در دولت دکتر مصدق رادیو دولتی مدت چهارماه متوالی وسیله دادگستری رسمی مملکت راجع به پرونده افشار طوس مرا به عنوان قاتل معرفی میکرد. دولت نتوانست لایحه سلب مصونیت مرا در کمیسیون دادگستری مجلس که اکثریت آن از طرفدارانش بود به تصویب برساند. هر رأیی هم که از این دادگاه صادر شود برای من علی السویه است. از اعدام هم استقبال میکنم زیرا نهال آزادی باید آبیاری شود یا با خون دشمنان آزادی یا عاشقان آزادی. اعدام من دل دشمنان مرا خنك خواهد کرد.

دادگاه بدوی دکتر بقائی را به دوسال حبس تأدیبی محکوم کرد.

دکتر بقائی در دادگاه تجدید نظر نظامی چنین گفت:

در حدود دی یا بهمن سال ۱۳۳۱ اولین کسی که به توطئه تغییر رژیم پی برد و آنرا افشا کرد من بودم و همراه عزیزترین دوستم زهری تا پای مرگ پیش رفتیم. میدانستم که عده ای ما را خائن خواهند خواند. من حتی موقع طرح هیئت ۸ نفری و همین الآن هم عقیده دارم که رژیم سلطنت برای ما بهتر از اینست که پشت پرده آهنین برویم. قبل از ۲۸ مرداد ۳۲ در موقع استعفای نمایندگان مجلس همین دکتر بقائی با چند تن از هم مسلکان فداکار خود نسبت به رژیم سلطنت وفادار ماند و استعفا نداد و آنقدر با دولت مبارزه کرد تا وسائل سقوط آن دولت را فراهم ساخت. آیا قابل قبول است کسی که در آن شرایط برای حفظ رژیم سلطنت مقاومت کند حالا بخواهد مقام سلطنت را مورد اهانت قرار دهد؟ در این مملکت رهبرانی هستند که هر وقت بوئی به مشامشان میرسد به میدان می آیند و همینکه هوا را پس دیدند عقب می نشینند ولی رویه ما در ۱۵ سال مبارزه سیاسی غیر از این بوده است. ما برای اصول چه در حبس و چه در تبعید، در هر حال مبارزه کرده ایم.

این متهم آشوب طلب و فتنه جو قصدش از تحریك و تحریض مردم به فتنه و آشوب آیا برای بدست آوردن مقام یا ثروت یا سوء استفاده بوده است؟ تذکاریه من اصلاً جرم نیست که مدعی العموم با خیال راحت و آسوده و وجدان آرام میخواهد حکم اعدام مرا صادر کند. من هیچگاه از گفته ها و نوشته ها و اعمال

گذشته خودم شرمنده نیستم و با کمال سربلندی آنرا تکرار میکنم. اگر اشتباه کرده بودم با کمال شجاعت اعتراف میکردم. من یکی از افراد حقیر و بی ارزش این دنیا هستم و استادانی چون سقراط و حسین بن علی دارم و هدف مقدسی دارم که دفاع از آزادی است. من وقتی میخواستم در باره نفت وارد مبارزه شوم از مرحوم لسانی که سلسله مقالاتی در روزنامه داد در باره نفت مینوشت کمك خواستم. ایشان از دوستان پدر من بود. خدا رحمتشان کند یك چمدان بزرگ کتاب و سند برایم آوردند که متجاوز از یکسال در اختیار من بود که استفاده کردم. به اتفاق مکی و حائری زاده و آزاد در مجلس پانزدهم دولت ساعد را در باره نفت استیضاح کردیم. بعداً با دکتر مصدق تماس گرفتیم. اولین کسی که صحبت از ملی کردن نفت نمود غلامحسین رحیمیان و بعداً حسین مکی بود. ما دور دکتر مصدق را گرفتیم تا جبهه ملی تشکیل شد. یکی از پایه گذاران اصلی نهضت و قهرمان خلع ید از شرکت غاصب نفت حسین مکی بود که خدمات ایشان کتباً از طرف دکتر مصدق مورد تأئید قرار گرفته است. ولی یکدفعه او خائن و منافق معرفی میشود. روزنامه باختر امروز چاپ خارج هم نوشت (دکتر بقائی از پیمان شکنان جنبش ملی و از پایه گذاران دستگاه کنونی است که اکنون به وسیله همان دستگاه محاکمه میشود. او باید به کیفر اعمال خود برسد نه به این اتهام مضحك بلکه به گناه اعمال ضد ملی و آدم کشی های خویش).

شعار ما از اول همین بود (ما برای راستی و آزادی قیام کرده ایم) ما همواره آئین راستی و مسلك آزادگی را ترویج کرده ایم. وقتی دکتر حسن امامی میخواست رئیس مجلس بشود به ایشان گفتم شما چند تا امتیاز دارید. دکتر حقوق از دانشگاههای سویس- مجتهد جامع الشرایط از نجف- امام جمعه تهران هستید، مادرتان دختر یك پادشاه و مادربزرگتان دختر پادشاه دیگر- از لحاظ پدری از سادات هستید. مجموعه این امتیازات در هیچ فرد دیگری وجود ندارد. شما با قبول وکالت تنزل کردید. اگر رئیس مجلس بشوید از این هم بیشتر تنزل میکنید، یعنی آخوندی که از خارج به مجلس تحمیل شده است. خیال میکنم اگر از ایشان حالا بپرسند تصدیق خواهند کرد. میدیدم که در مقام ریاست مجلس هتك حیثیت شان میشود.

وقتی دکتر مصدق استعفا کرد علاء به مجلس آمد و گفت چون دکتر مصدق

میخواست وزیر جنگ بشود و شاهنشاه فرمانده کل قوا هستند ایشان استعفا کردند به همین علت خواستار تمایل برای جانشین ایشان هستند. هرکس رئیس مجلس بود این نامه را میگذاشت توی جیبش یا پاره میکرد و میگفت نخست وزیر استعفا کرده اعلیحضرت فرموده اند برای جانشین ایشان رأی تمایل داده شود. ولی دکتر امامی با تمام سوابق علمی اینکار را کرد و نامه را برای ما وکلا خواند. یعنی قانون اساسی زیر پا گذاشته شده است.

این پرونده من بصورت (ساندویچ توهین به مقام سلطنت) درآمده است. دشمنان مرا پشتیبان دربار یا فروخته شده به دربار مینامند. در جریان ۳۰ تیر حزب توده به میدان آمد و به احزاب و دستجاتی که زیر لوای جبهه ملی جمع شده بودند پیشنهاد همکاری داد. تنها دستگاه مفسده جو و فرصت طلب و ابن الوقتی که قبول نکرد حزب زحمتکشان بود. به مبارزه ادامه دادیم و وقتی در جلسه فراکسیون نهضت ملی به مجلس رفتم دیدم هرچند نفر برای نخست وزیری خود مشغول نجوا هستند. گفتم ادامه نهضت ملی جز با زمامداری دکتر مصدق میسر نیست و اعلامیه تهیه کردم و به امضای وکلا رسانیدم. ما میدانستیم که قوام میخواهد مجلس را منحل کند و در بیانیه اش هم تقریباً گفته بود عمل ملی شدن نفت مزخرف بوده است. شاه هم با اعلامیه قوام مخالف بود. حزب توده در رأس تظاهرکنندگان بود. به عقیده من در حزب توده ۳ دسته بودند. گروهی پیرو سیاست همسایه شمالی و گروهی دستور بگیر از انگلستان ولی اکثریت قریب به اتفاق اعضای حزب را جوانان ناراضی تشکیل میدادند و تحت تأثیر تبلیغات و تلقینات حزب توده قرار گرفته بودند. قوام سقوط کرد ولی دولتی که با خون شهدای ۳۰ تیر بوجود آمده بود همان کسانی را که باعث خونریزی شده بودند سهیم کرد. سرلشگر وثوق را به معاونت وزارت جنگ و باقر کاظمی را که در ارتباط با قوام بود بر مسند وزارت دارائی نشاند. به دکتر مصدق گفتم باید خائنین و جنایتکاران به شدت تعقیب شوند. در حزب زحمتکشان گفتم اگر تا ٤ ماه دیگر اقدامات قانونی برای تعقیب جنایتکاران به نتیجه نرسید به شما خواهم گفت که خود انتقام بگیرید. در یك شب مهتابی به خانه خیانتکاران بریزید نه به خودشان و نه به خانواده شان رحم نکنید. صبح روز ۳۱ تیر که ما فاتح بودیم و شهر تهران وسیله افراد حزب رحمتکشان اداره میشد اگر فتوای قتل عام افسران

و اولاد آنها را داده بودم و یا فرمان آتش زدن خانه آنها را صادر کرده بودم در آن حالت هیچ احتیاج و ترسی نداشتم فقط شعار دادیم که مسببین فاجعه ۳۰ تیر باید محاکمه شوند. به دنبال همین پافشاری بود که در مجلس با معاون وزارت دادگستری گفتگو داشتم و دکتر مصدق کتباً از آیةالله کاشانی ریاست مجلس خواست که اگر دکتر بقائی توبیخ نشود من نمیتوانم کار کنم. آیةالله تا سرحد استعفای از ریاست مجلس میخواستند در برابر این اهانت مقاومت کنند. از ایشان خواستم طبق تقاضای نخست وزیر عمل کنند و نامه را بخوانند چون موضوع این بود که ایشان کلمات (مزخرفات و مسخره بازیها) را که موقع سفسطه معاون وزارت دادگستری گفته بودم توهین به دولت تلقی و تقاضای توبیخ مرا داشتند، مرا توبیخ کردند چند هفته بعد دکتر سنجابی طی نطقی گفت مردم کردستان از اهمال دولت در مورد انجام کارها گله دارند و برای من چارقد و سوزن فرستاده اند که چیز زننده ایست. ولی ایشان دیگر توبیخ نشدند. ما میخواستیم قوام را دستگیر و محاکمه کنیم ولی جناب دکتر مصدق موافق نبودند. در حالیکه من از قانون امنیت اجتماعی دکتر مصدق بعداً بهره مند شدم و از جزیره هرمز تا منطقه اراك و جیرفت و بلوچستان دیدن کردم. طی دوسال اول حکومت زاهدی به استناد همین قانون در تبعید بودم. مسئله دردناك این است که قانون امنیت اجتماعی دکتر مصدق را تیمسار زاهدی نظامی تعدیل کرد.

تجربه تاریخ نشان داده در کشورهائی که با رژیم پارلمانی اداره میشوند اگر کسانی بخواهند زمینه تغییر رژیم را فراهم کنند باید سعی کنند مجلس مطیع و یکدست بوجود بیاورند. یا اینکه به وسیله ای خود را از شر مجلس راحت سازند. هنگامیکه انتخابات ناقص دوره هفدهم پایان یافت دکتر مصدق گفت ۸۰ درصد وکلا طبیعی انتخاب شده اند. ولی وقتی معلوم شد وکلا حاضر به اطاعت کورکورانه از ایشان نیستند به فکر تعطیل مجلس افتاد و به رفراندم متوسل شد.

وقتی دکتر مصدق برای یکسال دیگر اختیارات میخواست دکتر شایگان که جلوی من نشسته بود دو دستی زد توی سر خودش. البته من به خاطر گناهی که پنج ماه قبل به خاطر موافقت با قانون اختیارات مرتکب شده بودم مخالفت کردم که این لایحه هم به تصویب رسید. همین جریانات موجب شد که یکروز صبح وقتی بیدار شدم معلوم شد که افشارطوس را کشته ام. اگر آنروزها فلور هم کشته

میشد مرتکب دکتر بقائی بود زیرا باید از صحنه سیاست طرد شود.

پس از ۳۰ تیر آقای مصدق السلطنه عمال شرکت سابق را سرکار گذاشتند. دکتر شاپور بختیار معاون وزارت کار و دکتر فلاح به مهمترین پست شرکت نفت گمارده شدند که اسناد همکاری آنها با شرکت نفت به شورای امنیت داده شد. طبیعی است که باید ما را توبیخ کنند و در رادیو بگویند که از پشت به نهضت ملی خنجر زده ایم. هنگام تمدید اختیارات به دولت دکتر مصدق رأی اعتماد ندادم. پیشنهاد کردم اختیارات اعطائی جز در موضوع نفت و امور مالی مسترد شود ولی دکتر مصدق گفت یك واو از اختیارات را پس نمیگیرم، منهم در پاسخ دکتر شایگان که این مطلب را گفت اظهار داشتم (پس آرزوی تصویب گزارش هیئت ۸ نفری به دل شما خواهد ماند.) در مجلس هفدهم من از تهران و کرمان سمت نمایندگی را داشتم. پس از ۱۱ ماه گفتند که یکنفر نمیتواند از دو محل وکیل باشد. چون یك نماینده قلابی میخواستند از کرمان به مجلس بفرستند من از نمایندگی تهران استعفا کردم. در جلسه ۲۹ اردیبهشت ماه لایحه تقاضای سلب مصونیت از من تقدیم مجلس شد. روز ۱۵ تیرماه علی زهری نیز نخست وزیر و وزیر دادگستری و وزیر کشور را در خصوص شکنجه دادن زندانیان و بعضی مسائل دیگر استیضاح کرد. عده ای جلوی مجلس میخواستند زهری را به شدت مضروب کنند و اگر به کمك او نمیرسیدند استیضاح پایان یافته تلقی میشد. بعضیها گفتند زهری به عنوان استیضاح میخواهد نخست وزیر را به مجلس بکشد تا ایشان را ترور نمایند. درآن شرایط جواب استیضاح برای دولت به منزله انتحار بود. غیر از ۱۷ نفر همه وکلا استعفا کردند. قرار بود روزهای آخر که در حبس بودیم محاکمه صحرائی تشکیل بدهند و ما را به دار بیاویزند که تمام این جریانات به ۲۸ مرداد منجر گردید. وقتی سپهبد زاهدی آمد ما خیلی خوشبین بودیم. در دوره ریاست شهربانی با حفظ بیطرفی در انتخابات به پیروزی اعضای جبهه ملی کمك کرده بود. به پاداش همین بیطرفی جناب دکتر مصدق در کابینه اولی او را وزیر کشور نمودند و حتی در جلسه رسمی از ایشان تقدیر کردند. در تصرف خانه سدان به ما کمك کردند. این کمك خلاف منویات جناب دکتر مصدق بود. وقتی سپهبد زاهدی در اثر تعقیب جناب مصدق در مجلس متحصن شد ما بهم خیلی نزدیك شدیم. مخالفت ما با دولت مصدق از زمان اختیارات به

بعد در سقوط دولت بی تأثیر نبود ولی عامل اصلی سقوط اعمال نسنجیده آن دولت و قوانینی بود که به موجب اختیارات تصویب فرمودند. مردم سقوط دولت مصدق و روی کار آمدن سپهبد زاهدی را از ما میدانستند و برای ما سهمی خیلی بیش از حقیقت قائل بودند. اگر سپهبد زاهدی از فرصتی که پیش آمده بود استفاده صحیحی میکرد میتوانست بزرگترین خدمت را به کشور انجام دهد.

دکتر مصدق ما را که نماینده مجلس بودیم برخلاف قانون به زندان انداخت و میبایستی روز ۲۹ مرداد محاکمه صحرائی شده روز جمعه ۳۰ مرداد که مصادف با عید قربان بود ما را به دارهائی بیاویزد که در شهربانی حاضر کرده بود ولی از آنجا که (اگر تیغ عالم بجنبد زجای نبرد رگی تا نخواهد خدای) آن ۲۸ مردادی که به دنبالش ۲۹ مردادی که ایشان انتظار داشتند نیامد و نقشه ها بهم خورد. من دولت زاهدی را تأئید کردم ولی انحرافات را تذکر میدادم. به پیروی از اصول از دکتر مصدق به دفاع پرداختم. انحرافات زاهدی از انتصابات اولیه و محاکمه دکتر مصدق ادامه یافت. گفتیم با قراردادهای نفتی که اصل ملی شدن را متزلزل کند مخالفیم. با دولت انگلستان به فکر تجدید رابطه افتادند. میخواستند انتخاباتی طبق میل خود انجام دهند. معلوم شد دولت زاهدی نمیتواند آمال ملت را برآورد. مرا و دوستانم را دستگیر و برطبق قانون اجتماعی دکتر مصدق، به زندان انداختند. بعد ما را به جزیره هرمز و به اراك تبعید کردند. به یکسال تبعید به زاهدان محکوم شدم. بعد به تهران آمدم. معلوم شد ما در قتل رزم آرا دست داشتیم. با دولتهای اقبال و شریف امامی درباره آزادی انتخابات مبارزه کردم و مرتب به زندان رفتم. توده ایها چند تن از یاران ما را کشتند و برضد ما تبلیغ میکردند. مدتی به علت کسالت شبه حصبه و قند خون بستری بودم. مخالفین علیه من تبلیغ میکردند. یکی میگفت برای ترك تریاك رفته، دیگری میگفت برای معالجه سفلیس و سوزاك رفته و یکی میگفت زنی او را مجروح کرده است. جناب دکتر مصدق و دستگاههای تبلیغاتی ایشان به من میتاختند و مرا متهم میکردند. مرا فردی انقلابی و خطرناك معرفی میکردند. ما در مقابل اختیارات دکتر مصدق و حفظ قانون اساسی و تغییر رژیم و رفراندم ترمز بودیم و علیه رفراندم اعلام جرم کردیم.

بهر صورت من اطمینان دارم که قضات دادگاه سر دوراهی قرار گرفته اند. اگر

من محکوم بشوم به منزله محکومیت وطن پرستی و ثبات عقیده است.

***

سرانجام دادگاه تجدید نظر نظامی به اتفاق آراء حکم برائت دکتر بقائی را صادر کرد و پس از یکسال حبس از زندان آزاد شد. در مصاحبه مطبوعاتی به دکتر بقائی گفته شد که شایع است شما با دولت تبانی کرده اید که این مطالب را در باره جبهه ملی بگوئید. دکتر بقائی گفت آنچه من گفتم حقایقی بود و به فرض که من تبانی کرده باشم اگر دروغ است اعضای جبهه ملی توضیح بدهند چاپ خواهد شد. ولی هیچکس توضیحی نداد.

***

دکتر بقائی در سال ٤٢ در باره بازداشت خمینی چنین اعلام داشت:

در این موقع که تمام مسلمین جهان ناظر بازداشت غیرقانونی مرجع تامه و رئیس عالیقدر عالم تشییع یعنی حضرت آیةالله خمینی و سایر آیات عظام و مراجع تقلید میباشند و آزادی بیان حتی از وعاظ مذهبی سلب گردیده و زندانها پر از زندانیان است در چنین موقعیتی نمیتوان عیدی داشت. عید ما آنروزیست که حیثیت انسانی و اصول قانونی حقوق ملت ایران استوار و مورد احترام باشد. آنروز که آزادیهای بیان شده در قانون اساسی تأمین شده باشد. برای احترام به مقام شامخ ایشان که در زندان هستند امسال ما عید نخواهیم داشت.

دکتر بقائی در ١٥ تیر ماه ٤٢ نامه ای به آیات عظام و حجج اسلام نوشته بدین مضمون:

حزب زحمتکشان که همواره از آیةالله کاشانی حمایت کرده اکنون وظیفه خود میداند که یادآور شود که دولت جناب علم قصد دارد حضرت آیةالله خمینی را در محکمه سری محکوم نماید، سپس حضرات روحانیون را وادار به تقاضای عفو نماید تا یك درجه بخشودگی داده شود و دست به انتخاباتی بزند که بدتر از گذشته باشد. نخست وزیر گفته است (ملاها مانند موش در دست ما هستند. در نتیجه اصلاحات ارضی مبالغ هنگفتی از عایدات خود را از دست داده اند. همه ملاها معیوب نیستند ولی بسیاری از آنها فاسد و کثیف هستند).

حزب زحمتکشان در بیانیه ٣٠/١٠/٤١ رفراندم اخیر را مخالف قانون اساسی دانسته و نظر خود را در باره اصلاحات ارضی یادآور شده و بر ضد انتشار اسناد

خزانه و فروش کارخانه های دولتی اعلام جرم نموده است. از این جهت پیشنهاد مینماید حضرت آیةالله خمینی به عنوان عالی ترین مرجع تقلید و شخص اول روحانیت به تمام مراجع داخلی و خارجی معرفی گردد و کلیه تقاضاها به صورت واحد یعنی اجرای کامل قانون اساسی و قوانینی که به تصویب مجلس رسیده منحصر گردد و رسماً اعلام شود که هرکس خارج از این اعلام دارد بستگی با مقامات روحانی ندارد.

دکتر بقائی در ۱۳ تیرماه ۱۳٤۲ در حمایت از خمینی اعلامیه ای منتشر ساخت و پس از بهمن ۵۷ نیز آنرا به مقدار زیاد چاپ و تکثیر نمود. قسمتی از این اعلامیه چنین است:

حزب زحمتکشان ملت ایران در هر موقع که ضروری و لازم تشخیص داده است اعمال خلاف رویه و بی دادگریهای هیئت حاکمه را به وسائل مختلف تذکر داده و مورد انتقاد یا تقبیح و یا اعلام جرم قرار داده است. از همین روی برای جلوگیری از خطر بزرگی که جامعه روحانیت و مذهب و حتی قومیت ما را تهدید می کند و بمنظور خنثی کردن نقشه های شومی که استنباط شده است، کمیته مرکزی حزب زحمتکشان ملت ایران پس از مطالعه دقیق اوضاع و احوال و پیش بینی آینده با درنظر داشتن حفظ نظم و آرامش و در چهارچوب قانون از لحاظ سیاسی وظیفه خود دانست مراتب ذیل را به محضر محترم مراجع تقلید پیشنهاد نماید.

۱- حضرت آیت الله خمینی به عنوان عالیترین مرجع تقلید و شخص اول روحانیت به تمام مراجع داخلی و خارجی رسماً و بدون ابهام معرفی گردد.

۲- کلیه تقاضاهای مختلفه به صورت شعار واحد یعنی اجرای کامل قانون اساسی و قوانینی که به تصویب مجلس شورای ملی رسیده است منحصر گردد.

۳- رسماً اعلام شود که هرکس مطلبی خارج از این اعلام دارد بستگی با مقامات روحانی ندارد.

٤- با اینکه پر واضح است که علماء اعلام و تمام شیعیان حضرت آیت الله خمینی را به رسمیت شخصیت اول مذهبی و مرجع تامه تقلید پذیرفته اند معهذا برای مبارزه با خدعه و تزویر دستگاه حاکمه که حداکثر کوشش را برای انکار و لوث این مطلب بکار بسته است با توجه به فتوای صریح حضرت آیت الله دائر به

حرمت تقیه وظیفه عموم است که با فوریت هرچه تمامتر فعالیت مستمری را به عنوان یك واجب عینی درپیش گیرند و همه جا با تمام وسائل ممکنه و در هر شرائط مقام شامخ مذهبی معظم له را به عنوان شخص اول روحانیت تأکید و تصریح نمایند و باید تمام مسلمین بدانند که تنها راه پیشرفت مقاصد ایشان در همین مطلب نهفته است و کسانی که به بهانه مصلحت اندیشی و مذاکرات و غیره درصدد اتلاف وقت هستند و از اعلام رسمی مقام ریاست تامه حضرت آیت الله جلوگیری می کنند، دانسته یا ندانسته دچار فریب دستگاه دولتی شده اند و کمك به اجرای نقشه های شوم می کنند. کمیته مرکزی حزب زحمتکشان ملت ایران خود را مجاز می داند به نام کلیه افراد مسلمان و با ایمان حزب مرجعیت تامه حضرت آیت الله خمینی را رسماً اعلام نماید و هر تصویبنامه یا آئین نامه دولت را که منطبق با قانون اساسی و قوانین مصوبه مجلس شورای ملی نباشد باطل و بلا اثر بداند.

والسلام علیکم و رحمت الله و برکاته - دکتر مظفر بقائی کرمانی

***

همچنین حزب زحمتکشان در ٤ بهمن ١٣٥٧ چنین اعلام کرد:

برای پرهیز از رودررروئی ارتش با ملت و دور نگهداشتن ارتش از امور سیاسی بهتر این است که دولت فعلی رفع زحمت کرده و دولت موقتی از سوی جنبش مذهبی برای تشکیل مجلس مؤسسان تعیین گردد و این دولت از سوی مقامات فعلی مملکت تأئید شود تا هم ارتش مجوزی بر تمکین از دولت موقت انقلابی داشته و هم امر انتخابات و تشکیل مجلس مؤسسان به دولت مزبور محول گردد. مخصوصاً تیمسار قره باغی را به لحاظ اعتقادات مذهبی و تعصبات دینی و حیثیت اجتماعی طرف خطاب قرار میدهم.

***

پس از ٢٢ بهمن که دکتر بقائی به تأئید دولت موقت و رژیم جمهوری اسلامی پرداخته بود در تیرماه ٥٩ برای شرکت در جشن جنگل قائم به کرمان میرود تا به اتفاق ٨٠٠ نفر دیگر از همشهریهای خود در ضیافت سالانه کشك بادمجان شرکت کند که بازداشت میشود و در این باره چنین مینویسد:

از مدتها پیش کمیسیونی به عضویت سعید سنجابی- سعید زنجانی- حسین

ملکی- اختیار خانی تحت ریاست سلامتیان در دفتر بنی صدر رئیس جمهور تشکیل شده که پاپوشی بدوزند. بعضی نشریات کمونیستی نیز تك مضرابهائی در باره کودتای ۲۸ مرداد و لزوم تیرباران فوری من میزدند. در همان زمان ماجرای کودتای نوژه پیش میآید و جمع شدن این عده را با آن مربوط نموده طرح فرضی تهیه میکنند که پس از کودتای نوژه ما ۲۰۰ نفر که جمع میشویم قدرت را در اختیار من میگذارند و ما هم مقامات مملکتی را دراختیار گرفته و ۵ میلیون تومان هم بین حضار تقسیم میکنیم. نقشه آنها این بود که ما دستگیر شدگان در کرمان را همان روز با هواپیما به تهران بیاورند و فوراً ۷ نفر ما را تیرباران کنند که قسمت اخیر برنامه آنها در اثر مخالفت دادگاه انقلاب کرمان عملی نشد زیرا ریشهری دادستان ارتش گفته بود که در رابطه با کودتای نوژه ۷۰ نفر در کرمان دستگیر و به تهران آورده شدند. ولی مرتضی فهیم رئیس دادگاه انقلاب کرمان در مجلس گفت مقامات بالا دستور داده بودند که بازداشت شدگان را به تهران بفرستیم هواپیما هم فرستادند من فهمیدم که رئیس جمهور بنی صدر این کار را کرده و قضیه سیاسی است زیر بار نرفتم و گفتم دادگاه اینجا استقلال قضائی دارد و هواپیمای بنی صدر را خالی فرستادم. این مطلب برای خیلیها ناگوار بود.

***

دکتر بقائی از زندان کرمان تلگرافی به جماران به خمینی کرده که خلاصه اش چنین است:

پس از ۳۰ سال مبارزه بی امان با هرگونه دیکتاتوری و حمایت شجاعانه از نهضت اسلامی و مشارکت صادقانه در پی ریزی آن، بازنشستگی خود را اعلام و به سکوت پرداخته ام. مدعیان رسوای جبهه ملی همگام با ضد انقلاب و بعضی از جناحهای هیئت حاکمه به هنگام جشن تأسیس جنگل قائم مرا دستگیر و دستبند زده و همراه ٦٥ نفر دیگر به زندان شهربانی کرمان منتقل ساخته اند. ابتدا پرونده قتل افشار طوس را مطرح کردند و دیروز هم جنگل قائم را مصادره کردند. در حالیکه اینکار نمونه خودیاری مردم است که از ۱۷ سال قبل پایه ریزی شده است. مالکیت آن به شهرداری کرمان تعلق دارد. این اجتماع را با کودتای بختیار مربوط دانسته اند در حالیکه اسناد خیانت بختیار را از سالها قبل کراراً اعلام کرده ام ولی همفکران او هنوز در شورای انقلاب باقی هستند. امیدوارم این

تلگراف به نظر شما برسد و دستور رسیدگی به فرمائید که خدای نکرده این قبیل صحنه سازیها لطمه به نهضت وارد نیاورد. چون میدانم هدف اصلی خودم هستم حاضرم داوطلبانه در زندان بمانم و بقیه آزاد شوند. این تلگراف را با احساس مسئولیت نسبت به شخص جنابعالی و جمهوری اسلامی با توجه به اینکه گروهی مرا از هواخواهان نهضت اسلامی و به ویژه خود شما میدانند میفرستم برای پیش گیری از این قبیل صحنه سازیها تا جمهوری اسلامی به راهی کشیده نشود که موجبات تأثرات بعدی را فراهم آورد. در رژیم گذشته هم تذکر میدادم. درآخرین ملاقات به هنگامیکه این مطالب را به شاه سابق یادآوری نمودم با شرمندگی سر بزیر افکند چون نمیتوانست منکر اطلاع خود بشود.

سرانجام متهمین جنگل قائم به قید ضامن آزاد شدند. جنگل قائم هم تحویل هیئت امناء گردید.

***

منصور رفیع زاده در بهمن ماه ٦٢ وصیت نامه سیاسی دکتر بقائی را منتشر ساخته که نکاتی از آن چنین است:

در حکومت رزم آرا چهارنفر از ما (حایری زاده- مکی- دکتر فاطمی ومن) از طرف جبهه ملی مأمور شدیم با سپهبدزاهدی تماس داشته باشیم. در حصارك جلسه تشکیل دادیم. چون حکومت نظامی بود من در منزل دکتر فاطمی خوابیدم. صبح زود دیدم بهرام شاهرخ نزد دکتر فاطمی آمد و با او نجوا کرد. با توجه به اینکه همه میدانند بهرام شاهرخ جاسوس مسلم انگلیسها بود فهمیدم که صاحبخانه چکاره است. اگر من آنروز در باره این رابطه حرفی میزدم غیر از متلاشی شدن جبهه ملی نتیجه ای نداشت. هنگامیکه به آبادان رفته بودم دکتر مصدق دستور کشتن مرا داده بود و عامل این ترور هم میبایستی توده ایها باشند. میخواستند در مراسم استقبال در اتومبیل روباز مرا وارد شهر بکنند ولی مکی مانع شد و با اتومبیل خودش مرا برد. دلخور شدم وگفتم شاید مکی نمیخواهد به صورت سردار فاتحی وارد شهر شوم. روی پل بهمنشیر چند سنگ به سمت من پرتاب شد. قرار بود روی پل توده ایها مرا بکشند. سپهبد کمال بعداً جریان را تأئید کرد. در میان سران درجه یك جبهه ملی تنها کسی که علیه من عملی انجام نداد آیةالله کاشانی بود.

بعد از حادثه ۱۵ بهمن که در کرمان بودم و جزو وکلا اکثریت، فرمانده لشگر گفت میخواهند مجلس مؤسسان تشکیل دهند. سابقه ذهنی داشتم که وزیر خارجه انگلستان به وزیر خارجه ما گفته بود که قانون اساسی ایران کهنه شده و باید اصلاح شود. بلافاصله چهره کریه دیکتاتوری در نظرم مجسم شد. انتظار داشتم در تهران اشخاصی علیه این نظر علم را بلند کنند. فقط حایری زاده و مکی دولت را استیضاح کرده بودند که در اثر تهدید به قتل پس گرفتند. تصمیم گرفتم (نه) بگویم. از آن موقع وارد سیاست شدم. قبلاً عضو حزب بودم، وکیل بودم ولی وارد سیاست نبودم. در جلسه تودیع در کرمان گفتم در تهران به شاه سوء قصد شد ولی تیر کمانه کرد به او آسیبی نرساند ولی متأسفانه به فرشته آزادی اصابت کرد. همه سخنرانی مرا انتحار سیاسی تلقی کردند. به مجلس آمدم و دولت را استیضاح کردم و در مجلس متحصن شدم و حایری زاده و مکی هم استیضاح خود را تجدید کردند. در جوانی سخت طرفدار دیکتاتوری بودم و به رضاشاه احساساتی داشتم. جوانان یا چپ گرا هستند یا دیکتاتوری خواه.

همینکه استنباط کردم رزم آرا مشغول تهیه زمینه دیکتاتوری است همراه علی زهری- دکتر سپهبدی- باغچه بان شعار (ما برای راستی و آزادی قیام کرده ایم) را انتخاب کرده و روزنامه شاهد را هم علی زهری در اختیار ما گذاشت و مبارزه را توسعه دادیم. غیر از عموی من که در ۵۱ سالگی مسموم و کشته شد هیچیك از ما به ۶۰ سالگی نرسیده اند. با این حساب من چند سال عمر زیادی کرده ام بهمین جهت از مرگ نمیترسم. سقراط جام شوکران را نوشید. گاندی هم وقتی تیر خورد سه بار گفت خدا- خدا- خدا

در چند روز آخر حکومت مصدق تك و تنها در یك سلول زندان بودم و دستور بود که کتاب و روزنامه و کاغذ در اختیار من نباشد. به بیلان زندگیم فکر میکردم رضایتبخش بود. من از خدا راضی هستم و میدانم خدا هم از من راضی است. من همیشه به دامن اصول چسبیده ام تا جائی که این افتخار را پیدا کردم که امام خمینی گفت درود به رهبرانی که از اصول منحرف نمیشوند.

در اوایل مهر ۳۱ در بیمارستان بستری بودم. اتومبیلی از دربار فرستادند و مرا نزد شاه بردند. شاه به من پیشنهاد نخست وزیری کرد. گفتم تحت معالجه هستم و با اینحال امکانی برایم نیست. اگر مریض نبودم حتماً میپذیرفتم چون جوان

بودم و جویای نام و مقام نخست وزیری آنهم با موقعیتی که دکتر مصدق پیدا کرده بود که داشت نهضت ملی را منحرف میکرد و امکان اینکه بیایم و نهضت را در مسیر صحیح ادامه دهم بود پس چه بهتر از این میتوانست باشد. همیشه خدا را شکر میکنم که در آن موقعیت به علت کسالت نتوانستم قبول کنم و اگر قبول میکردم حتماً شکست میخوردم. در اواخر همان سال باز پیشنهاد تکرار شد به طور قاطع رد کردم.

بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ سپهبد زاهدی استانداری کرمان را با بودجه خیلی هنگفت و یا دو وزارتخانه را با استقلال کامل در اختیار من میگذاشت که رد کردم. وسیله حائری زاده و قنات آبادی پیغام داد که ۲۵ نماینده مجلس به حزب زحمتکشان میدهد به شرطیکه تا هنگام تشکیل مجلس سکوت کنیم ولی در مجلس کاملاً آزاد باشیم. با زهری مشورت کردیم دیدیم اگر حالا سکوت کنیم در مجلس توانائی حرف زدن را نخواهیم داشت و رد کردیم. عده ای از دوستان معترضند و میگفتند که باید قبول میکردیم. در حکومت دوم شریف امامی موقعیتی پیش آمد که بتوانیم کشور را در ماجرای صحیحی بیاندازیم و قانون اساسی را اجرا کنیم. خوشبختانه چون مسحور قدرت نشده بودیم بجائی نرسید. اگر شاه تسلیم شده بود یا من کمی سست شده بودم و قبول مسئولیت میکردم شعارهائی که بعداً بنام بختیار روی دیوارها بود به اسم من نوشته میشد با این تفاوت که من نمیتوانستم فرار کنم و کشته شده بودم.

بعد از انقلاب حزب ما تصمیم گرفت با تمام امکانات از نهضت پشتیبانی کند. انقلاب ما ترکیبی است از انقلاب فرانسه و انقلاب انگلستان در زمان کرامول... من از طرفداران مجلس خبرگان بودم و آنرا بر مجلس مؤسسان ترجیح میدادم. پس از انتشار پیش نویس قانون اساسی کمیسیونی از چند نفر از دوستان تشکیل و طرحی در هفتاد و چند صفحه تهیه کردیم. دکتر پارسی طرح قانون اساسی را آماده ساخت. ولی مجلس خبرگان همان شد که پیش بینی میکردم. در همین ایام عده ای از دوستان زمینه زمامداری مرا میخواستند فراهم کنند ولی استقبال‌نکردم.

ما به حمایت از نهضت ادامه میدادیم. در یکی از اعلامیه ها به ناتوانی حکومت بازرگان اشاره کردیم اما نوشتیم چون منصوب امام است از او پشتیبانی

میکنیم. به خاطر مصلحت حزب سکوت کردیم. حقش را بخواهید میبایستی مبارزه را دوباره شروع کرده باشیم ولی من دیدم حزب ما توانائی تحمل این اتهام جدید خنجر از پشت زدن را ندارد. مبارزه سبب تقویت کسانی میشود که خطرشان برای آزادی به مراتب بیشتر از کسانی است که امروز مراکز قدرت را قبضه کرده اند. ما از نهضت پشتیبانی کردیم و بسیاری از نارواها- ظلم ها- فسادها را توجیه کردیم و بعد که انحرافها از حد گذشت به خاطر سلامت حزب سکوت کردیم. اینها همه از روی کمال حسن نیت بود. تا جائیکه دیدم با سکوت خودمان داریم دروغ میگوئیم و به خاطر حزب نزدیك است اصول را زیر پا بگذاریم و از هدف اساسی خود دور شویم. سالها پیش ما حزب را برای دفاع از آزادی درست کرده ایم حالا چنان فریفته حزب شده ایم که نزدیك است عامل دیکتاتوری بشویم.

من با شکنجه مخالفم از طرف هرکس- نسبت به هرکس- به هر اسم و دلیل و تحت هر مصلحت. شکنجه دادن در مذهب اسلام حرام است و اقراریکه با شکنجه گرفته شود در فقه اسلامی ارزش قانونی ندارد. در تمام دوران اسلامی مراجع عالیقدر اعتراضی برای شکنجه بقدر تراشیدن ریش نکردند. دیدم یکنفر را برای شلاق زدن به جهت گرانفروشی میبردند و مردم هلهله میکردند. هر بشر متمدن این وحشی گری را محکوم میکند. اینها را من نمیتوانم قبول کنم. اشغال سفارت آمریکا غلط بود. هرجا چنین عملی صورت گرفته عاقبتش شوم بوده است ولی به خاطر ادامه تقویت نهضت و سلامت حزب سکوت کردیم. درباره شرکت در رفراندم به استناد اختیارات مقام رهبری حزب، با آن مخالفت کردم چون اکثریت اعضای کمیته مرکزی حزب موافق آن بودند. من با روح این قانون اساسی مخالف هستم هرچند اسمش را جمهوری اسلامی گذاشته اند ولی اسم بی مسمائی است. ما به جمهوری اسلامی رأی داده ایم. من مسلمان هستم ولی پیش از آن ایرانی هستم. این حکومت اول کاری که میکند فرهنگ ایران را زیر پا میگذارد. شیروخورشید را دور میاندازد. من لا اله الاالله را که جمله مقدسی است به جای شیروخورشید روی پرچم ترجیح نمیدهم. من موقع توهین به آقای خمینی خودم را به خطر انداختم و به دادستان اعلام جرم کردم به خاطر این بود که قانون زیرپا گذاشته شده بود. ولی همین قانون اهانت به رؤسای ممالك دیگر را منع میکند.

وقتی خمینی به کارتر فحش میدهد نفس لوامه من میگفت چرا آن روز به خاطر قانون خود را به خطر انداخته ای ولی امروز خفقان گرفته ای؟ اشغال سفارت کار بدی بود اگر همه دنیا تأئید کنند، من یکنفر میگویم عمل زشتی بود. ما نهضتی را تأئید میکردیم که شعارش استقلال- آزادی- جمهوری اسلامی بود. آزادی آن چیزی است که نه در این قانون اساسی و نه در روح آن و نه در فکر این آقایان هست. من آزادی را بالاتر از همه چیز میدانم. اسم جمهوری اسلامی با واقعیتی که ساخته و پرداخته اند هیچ مطابقت ندارد. در این قانون اساسی چیزهای مبتذل هست که یکی از آنها شورای نگهبان است. نتیجه اینکه مجلس با بودن شورای نگهبان هیچ ارزشی ندارد. هنگام مشروطیت شیخ فضل الله نوری مرتکب چنان حرکات ناپسندی شد که مراجع نجف او را مفسد فی الارض اعلام کردند که اعدام شد. حالا خمینی میگوید همه آن علما بیخود کرده اند حق با شیخ فضل الله بود. خلاصه میخواهم بگویم با اینکه انقلاب شده و نهضتی شده الآن خفقان به مراتب بدتر از زمان پهلوی است. الآن حربه تفکیر وجود دارد که از تمام فجایع سازمان امنیت بالاتر است. الآن هر کمیته ای دشمن است. هر حزب اللهی دشمن است. این است که با رأی دادن به این قانون اساسی مخالفم.

من مرجعیت تقلید خمینی را قبول دارم. اولین پیشنهاد مرجعیت ایشان از طرف حزب زحمتکشان بود. حتی خود ایشان هم ادعای معصومیت ندارد. ما انتصاب مهندس بازرگان را تأئید کردیم در حالیکه انتصاب بازرگان اشتباه بود و بیشتر بدبختی های امروز نتیجه نخست وزیری بازرگان است. نمیخواهم بگویم که در دفتر این امام چه کثافتکاریهائی میشود. امام از دنیا بی خبر است. اکنون یکعده دیکتاتور بر گرده این مردم متعصب و با ایمان و بی اطلاع سوار شده و هرکاری میخواهند میکنند. کارهائی که میکنند اگر به قصد سوء استفاده نباشد تمام ندانم کاری و شتاب زدگی است. بپرسید تا بدانید وضع صنایع و کشاورزی و سازمان مسکن و بنیاد مستضعفین در چه حال است؟ این دروغهائی که میگویند با واقعیت تطبیق ندارد. کار به شیادی رسیده است. کارهائی که در باره آیةالله شریعتمداری و نزیه و مهندس مقدم شد همه شیادی است. مقدم خیلی جاه طلب و مقام دوست است. آنها او را متهم به جاسوسی کردند. به خانه هایشان ریختند. نزیه مشاور حقوقی بانك سپه بود و با ساواك میانه خوبی داشت تا رئیس کانون

وکلا شد . شما خبر ندارید که بعضی از این دادستانهای انقلاب و قضات شرع در شهرستانها چه میکنند . من معتقدم که اسلام از سیاست جدا نیست ولی معنایش هم حکومت آخوندی نیست.

من برای فقهای عالیقدر احترام قائل هستم ولی اکثر اینها درك سیاسی ندارند . در میان آنها کسانی در میدان هستند که تقوای خود را سلف فروخته اند . بعضی از آنها با کلاه شرعی حرام دین را حلال میکنند . اگر طالقانی درك سیاسی داشت هیچوقت اتحاد با کمونیستها را تجویز نمیکرد . آیةالله روحانی گفت برویم بحرین را بگیریم. آیةالله منتظری درموقع حل مسئله کردستان گفت عزالدین خبیث و قاسملوی خائن... همیطور که این فقهای عالیقدر آزادی را درك نمیکنند معنای دیکتاتوری را هم نمی فهمند. زشت ترین و کریه ترین دیکتاتوری های دنیا، دیکتاتوری آخوندی بوده است. از سه هزار سال پیش تا کنون دیکتاتورهای مذهبی به اسم خدا و مذهب چه ها کرده اند . اساس ملیت ما دوپایه دارد . فرهنگ ایرانی و مذهب شیعه هرکدام سست شود ملیت ما سست میشود . در گذشته مذهب را سست میکردند حالا فرهنگ را زیر پا میگذارند . نفی هر یك از این دو غلط است. الآن شیادی و ریاکاری در تمام شئون رخنه کرده است. ما به جمهوری اسلامی رأی دادیم نه به حکومت آخوندی، در اثر تداخل مذهب و سیاست مثل بچه ای که دو تا ماما داشته باشد سربچه کج بیرون میآید .

حزب ما مثل حزب توده نیست که الآن مسلمان شده و به قانون اساسی رأی داده و سید احمد خمینی را کاندیدای ریاست جمهوری کرده است. اکثریت اعضای حزب ما طرفدار ادامه نهضت هستند ولی من دیگر نمیتوانم پشتیبانی کنم و چون نمیخواهم در مسئولیتهای آینده حزب شریك باشم به عنوان یك بازنشسته در حزب باقی میمانم. روی اصولی که معتقدم نمیتوانم با شما همراه باشم. من نمیتوانم به پایه گذاری دیکتاتوری کمك کنم آنهم چه دیکتاتوری فجیعی می بینم که این مردم و شما هم همراه آنها به سوی دیکتاتوری وحشتناکی پیش میروید . اگر در این ضمن یك کودتائی ورق را برگرداند که وای بر آن وقت، انتقامی از نسل آخوند بگیرند که آن سرش ناپیداست. یك دوره بی ایمانی و لا مذهبی و فساد حکمفرما میشود . راه سومی هم هست که آن خطر را به این نزدیکی نمیبینم که منجر به حکومت کمونیستی بشود که از هردو بدتر است. راه من ادامه سکوت

است برای اینکه نهضت لطمه نخورد. من چون به بن بست رسیده ام بعد از ۳۰ سال مبارزه بازنشسته میشوم.

***

محمد علی همایون کاتوزیان درباره (حزب زحمتکشان) چنین مینویسد:

نهضت ملی با هدف فوری و بلافصل ملی کردن صنعت نفت در سراسر کشور به اوج خود رسیده بود. دکتر بقائی دومین شخصیت نهضت ملی که رهبری تشکیلات خیابانی آن نهضت را (از تحصن در مجلس تا خوابیدن در اداره روزنامه شاهد و فروش آن بدست خود در کوچه و بازار) برعهده گرفته بود به پیشنهاد و اصرار ملکی تصمیم گرفتند که (حزب زحمتکشان ملت ایران را) تأسیس کنند که از نظر اصولی کار درستی بود. ملکی یك متفکر عمیق و سازمان دهنده قابلی بود ولی استعداد رهبری سیاسی به معنای اعم را نداشت ولی بقائی جذابیت فردی فوق العاده ای برای گروه های بزرگ داشت. سخنران ماهری بود و از هنر و استعداد رهبری سیاسی به معنای اعم برخوردار بود. بقائی به تنهائی و با یاران خصوصی اش هرگز نمیتوانست یك حزب منظم با برنامه و محتوای سیاسی تشکیل دهد. در نتیجه تلفیق این دو استعداد ثمراتی به بار آورد که اگر بقائی راه خود را عوض نکرده بود میتوانست مسیر تاریخ ایران را از آنچه بر ما گذشته و میگذرد جدا سازد. به این ترتیب ملکی و یاران همراهش ابوالقاسم قندهاریان- جلال آل احمد- محمد علی خنجی- ناصر وثوقی- دکتر غلامرضا وثیق- نادر نادرپور- هوشنگ ساعدلو و دیگران امور تشکیلاتی و مطبوعاتی حزب زحمتکشان را اداره میکردند و فعالیت های سیاسی و پارلمانی دراختیار بقائی و یارانش بود. انتشار روزنامه شاهد نیز تحت نظارت بقائی و زهری باقی ماند ولی ملکی و یارانش هفته نامه نیروی سوم و ماهنامه علم و زندگی را بنیاد نهادند.

در وقایع ۳۰ تیرماه حزب زحمتکشان به همراه احزاب کوچکتر نهضت ملی فوراً به میدان رفت و قیام ملت ایران را که ظاهراً بر ضد قوام و در واقع ضد شاه بود سازمان داد و رهبری کرد. در واقع ۳۰ تیرنقطه عطفی در تاریخ نهضت ملی ایران است که پس از آن از طرفی دولت ملی دچار پاره ای اشتباهات شد و از طرف دیگر ارتجاع داخلی و قدرتهای غربی برای از بین بردن نهضت ملی و بالاخره عده ای از هواداران نهضت به دلایل مختلف از پشتیبانی از آن دست

کشیدند و سپس با آن در افتادند. نطفه اش از همان روزهای پیش از ۳۰ تیر بسته شده بود که سبب تجزیه حزب زحمتکشان گردید.

هیچیك از شخصیت های نهضت ملی که از مصدق و سپس لامحاله از نهضت بریدند جاسوس انگلیس و آمریکا نبودند بلکه دلائلی داشت : ۱- توفیق نیافتن دولت ملی پس از یکسال و نیم در رسیدن به راه حلی برای پایان دادن به دعوای نفت و اقدام به صدور آن به نحویکه برفقر عمومی و آشفتگی اقتصادی افزوده شد. ۲-بعضی از شخصیت و افراد برجسته هوادار نهضت ملی به پاره ای از روشهای دولت ملی انتقاد میکردند و میگفتند اگر نهضت بر همین در بچرخد یکلی از بین خواهد رفت ولی کمتر کسی از این دسته کوچك مستقیماً با دولت طرف شدند بعضی از آنها مانند سروری و نجم الملك با اینکه از مشاورین مصدق بودند حتی شهرتی در میان مردم نداشتند. ۳- مصدق شخصیتی مقتدر و قائم بالذات بود و به آسانی تسلیم تقاضاها یا آراء دیگران نمیشد. این روش گاهی سبب رنجش گروهی از همکاران وی میشد که شخصیت مشابهی برای خود قائل بودند. در برخورد مصدق و کاشانی شخصیت آنها نقش بزرگتری را ایفا میکرد. کاشانی میل داشت که طرف شور مصدق باشد و در انتصابات سهم عمده ای داشته باشد و حال آنکه مصدق میگفت من از طرف ملتی مسئول و موظفم و نمی توانم تصمیم افراد غیر مسئول را اجرا کنم. البته نمیتوان در تمام اینگونه موارد حق را دربست به مصدق داد. حتی در بعضی موارد عدم انعطاف او در برابر خیرخواهانه ترین پیشنهادها گاهی به صورت زننده و خشنی برخورد میکرد که غرور خیراندیشان را جریحه دار میساخت. چنانکه به یکی از ارزنده ترین یاران خویش که در باره بستن مجلس هفدهم مخالفت کرده بود مصدق گفت (معلوم میشود که جنابعالی امروز صبح چرس کشیده اید).

بقائی یکی از کسانی بود که از مصدق دلچرکی های خصوصی پیدا کرده بود،به برخی تصمیمات او انتقادات اصولی درست یا غلطی داشت. در زمینه انتقادات اصولی همه اعضای رهبری و گروه فعال حزب زحمتکشان و همچنین سایر اعضای سازمانهای ملی چنین انتقاداتی داشتند. گروه ملکی معتقد بودند که حزب زحمتکشان نباید از پشتیبانی فعال مصدق دست بردارد ولی انتقادات اصولی ضمن مقالات سازنده و مذاکرات خصوصی مطرح گردد. حال آنکه بقائی و یارانش که

در کمیته مرکزی در اقلیت بودند و خواهان مخالفت علنی با مصدق شدند. بدون شك دلخوری شخصی بقائی از مصدق که گروه ملکی مانع بزرگی برسر راه او بودند سهم عمده ای داشت. نزدیکان بقائی در او این سوء ظن را ایجاد کردند که گروه ملکی درصدد هستند که بر حزب مسلط شده و بقائی و یارانش را کنار بزنند و حال آنکه واقعیت نداشت و ملکی علاقه ای به ریاست و حکومت نداشت و معتقد بود که وجود بقائی در رأس حزب زحمتکشان هم به سود حزب و هم به سود نهضت میباشد. اگر حادثه ۳۰ تیر پیش نیامده بود دو دستگی زودتر بروز میکرد. روز ۲۹ تیر بقائی شخصاً پیامی توسط دکتر سپهبدی برای قوام فرستاد که محتوی آن هنوز روشن نیست. ملکی و یارانش بعداً آگاه شدند و از بقائی توضیح خواستند ولی بقائی با این استدلال که حاضر نیست تا این درجه از نظم حزب پیروی کند از هرگونه توضیحی خودداری کرد.

بعداً بقائی در جلسه فعالان حزب از دولت انتقاد کرد و گفت نهضت شکست خواهد خورد و به برخی از اعضای حزب از جمله حسین ملك حمله کرد. وقتی ملکی از او خواست که حرفش را پس بگیرد از جلسه خارج شد و دیگر حاضر به بازگشت به حزب نشد. سه روز بعد عده ای بزن بهادر و چاقوکش به مقر حزب زحمتکشان هجوم آورده و با کتك، فعالین حزب را اخراج میکنند و دفتر سازمان جوانان را با چوب و چماق بهم میزنند و درخانه حزب مستقر میشوند تا هواداران ملکی را مضروب سازند. چند روز بعد حدود ۲۰۰ تن از فعالین حزب در کوچه خانه ملکی اجتماع کرده ضمن بحث درباره وضع حزب زحمتکشان در آن شب پایه (نیروی سوم) بنا نهاده شد. هفته نامه نیروی سوم و مجله علم و زندگی ارگان فکری جمعیت بود. محمود عنایت- خنجی- قندهاریان- وثیق- علی اصغر حاج سید جوادی- صفا- ناصر وثوقی- فریدون توللی- غلامعلی سیار- نادر نادرپور- هوشنگ ساعدلو- ضیاء موحدی در این کوششهای قلمی سهم عمده ای داشتند. ضمناً از طرف حزب نیروی سوم (نهضت زنان پیشرو) نیز تشکیل گردید.

روز نهم اسفند گروهی از نیروی سوم خود را به خانه مصدق رساندند تا در حمایت از او بکوشند که افراد حزب زحمتکشان بقائی، آنها از جمله جلال آل احمد را مضروب ساختند. تا آن زمان بین مصدق و ملکی تماس زیادی وجود

نداشت و رابط اصلی بقائی بود . ولی اقدام در ۹ اسفند موجب شد که مصدق رأساً با ملکی تماس بگیردو سی تن از فعالین حزب را برای آشنائی و صرف چای به خانه خود دعوت کند . از آن پس بین مصدق و ملکی تماس مستقیم برقرار شد .

هنگامیکه موضوع بستن مجلس پیش آمد اغلب شخصیت های ملی از جمله دکتر شایگان و ملکی بستن مجلس را کار خطرناکی دانستند ولی مصدق اصرار کرد که باید مجلس منحل گردد . اگر مجلس هفدهم بسته نشده بود به احتمال زیاد کودتای ۲۸ مرداد دستکم در آن تاریخ روی نمیداد .

نکته هائی از زندگی سیاسی دکتر بقائی

چون دکتر مظفر بقائی در زندگی سیاسی خود نشیب و فرازهائی داشته، مخالفین میگویند اواز کسانی بوده که تغییر جهت سیاسی میداده، موافقین معتقدند که با هرکس که از اصول منحرف میشد در هر مقامی بود مخالفت میکرد از این جهت نکاتی در باره زندگی و اقدامات سیاسی او نکاتی میگردد :

***

حسین مکی مینویسد . دکتر بقائی تا قبل از ۱۵ بهمن ۲۷ جزو اکثریت مجلس بود . دو ماه مرخصی گرفته بود که در حوزه انتخابی خود در کرمان باشد . چون از وکلای اکثریت بود از اقدامات دولت مطلع میشد ، از تلگرافات رمز و دستوراتی که از طرف دولت و ستاد ارتش برای مجلس مؤسسان و تغییر بعضی از مواد قانون اساسی مخابره شده بود مسبوق میگردد . همانجا تصمیم خود را میگیرد و از مرخصی صرفنظر کرده به تهران می آید که وظیفه نمایندگی اش را انجام دهد . اقدام به استیضاح دولت میکند و در مجلس متحصن میگردد . با اینطرز به اقلیت مجلس پیوست و تا آخر دوره پانزدهم با تمام مخاطرات متصوره با ما همکاری کرد .

***

دکتر بهمن اسمعیلی در کتاب (زندگی مصدق السلطنه) مینویسد :

در سال ۱۳۲۸ روزی که نمایندگان اقلیت مجلس برای دیدن دکتر مصدق به احمدآباد رفتند دکتر بقائی حاضر نشد به دیدن مصدق برود و میگفت مصدق عوام فریب و منفی باف میباشد و با او نمیتوان به جنگ بزرگترین کارتلهای نفتی

جهان رفت. سرانجام با وساطت مکی و نوشته نامه ای از مصدق به اتفاق مکی به خانه او رفت و مصدق هم چند روز بعد به خانه محقر بقائی که مدت ۵۰ سال بود خانواده اش در آن اقامت داشتند رفت و از آن پس بقائی جزو یاران مصدق شد. تا اینکه در مورد کارهای دکتر متین دفتری از مصدق جدا شد.

***

دکتر علی صدارت از قضات دیوانعالی کشور در روزنامه اطلاعات چنین نوشته است:

پس از ترور رزم آرا پرونده ای علیه خلیل طهماسبی به اتهام ارتکاب قتل در دادسرای تهران تشکیل شد که با صدور ماده واحده عفو طهماسبی مسکوت ماند. پس از سوء قصد به علاء و اعدام نواب صفوی و خلیل طهماسبی دادستان نظامی در مقام تعقیب کسانی بود که در قتل رزم آرا معاونت داشتند یعنی کاشانی و دکتر بقائی- مکی- حائری زاده و طی نامه ای به دادگستری نوشت که خود را صالح برای رسیدگی به تعقیب معاونین قتل رزم آرا میداند و پرونده ارسال گردد. فشارهائی هم به دادگستری می آمد که پرونده ارسال گردد ولی نگارنده که آن زمان دادستان استان مرکز بودم مقاومت کردم و دیوان کشور هم صلاحیت دادگستری را تأئید کرد و اگر چنین نمیشد همان بلائی سر آنها می آمد که سر نواب صفوی آمد. حال اگر گفته و نوشته میشود که اگر مداخله آیة الله بروجردی نبود کار تمام میشد و اسنادش نزد آیة الله زنجانی است نگارنده اطلاعی ندارم.

***

دکتر بقائی در روزنامه شاهد مینویسد:

هنگامیکه ما را به زندان انداختند علی جواهر کلام را هم حبس کرده یکسر به اطاق ما آوردند. بعضیها تذکر دادند که ایشان را برای جاسوسی آورده اند. بدواً تصور آن برای ما محال بود ولی پس از بررسی اسناد خانه سدان برای ما مسلم شد. ایشان از زندان مقالاتی برای شرکت سابق نفت تهیه میکرد و طی مقالاتی که بدست آمد به دکتر مصدق- اللهیار صالح- دکتر شایگان- دکتر فاطمی- مکی هتاکی میکرده است. یك شب مهندس گرمان، علی جواهر کلام و ما را به شب نشینی حزب توده در زندان دعوت کرد. در اسناد خانه سدان گزارش جواهر کلام در باره آنشب دیده شد. علی جواهر کلام جاسوس شرکت نفت بود که ما

را منتسب به آمریکا میدانست و عبدالقدیر آزاد ما را منتسب به توماس انگلیسی میداند و صدای آمریکا ما را کمونیست میخواند. ضمن مدارك معلوم شد که قسمتی از مطالب روزنامه چلنگر توده ای بقلم همین جواهر کلام بوده است. اشعاری در هجو دکتر مصدق و حزب زحمتکشان ملت ایران بود ولی ما نخواستیم پاسخی به افراشته شاعر توده ای و مدیر روزنامه چلنگر بدهیم.

در بین اسناد خانه سدان سندی بود که ٥٦ جامه دان حامل اسناد با همکاری بزرگترین مقامی که آنروز در فرودگاه مهرآباد بود و پرداخت دوهزار تومان رشوه به مأمورین فرودگاه مهرآباد از کشور خارج شد.

***

روزنامه ایران پست چاپ لندن مینویسد:

دکتر بقائی از چهره های جنجالی و مشهور دوران بعد از شهریور ۲۰ بود. تشکیلات حزب زحمتکشان با روشی نیمه فاشیستی کار میکرد و افراد حزب در دوران هرج و مرج خود قانونگذار و خود مجری قانون بودند به همین جهت در توطئه ها شرکت مینمودند. این مرد تنها علت تنهائی را این میدانست که جانم همیشه در خطر است. ولی مخالفین تنهائی او را با شایعات همراه ساخته بودند. همکاران جبهه ملی او را خیلی جاه طلب یاد میکنند که برای رسیدن به قدرت تابع هیچ قاعده ای نبود.

رفیع زاده رئیس ساواك آمریکا که کتاب (شاهد) را منتشر ساخته از دوران جوانی با کمك بقائی برای تحصیل به آمریکا فرستاده شد و بعد از بازگشت از اروپا توسط بقائی و زهری به پاکروان رئیس ساواك معرفی شد. رفیع زاده هنگام ریاست ساواك در آمریکا نسخه ای از گزارشات را برای دکتر بقائی میفرستاد.

از مشخصات دکتر بقائی شجاعت ذاتی و دریا دلی او بود و همین وضع بود که بدون نوشتن توبه نامه و اعترافات تلویزیونی در حالیکه جز پوست و استخوان چیزی از او باقی نمانده بود از زندان رژیم اسلامی بیرون آمد و تاریخ بین او و احسان طبری قضاوت لازم را خواهد کرد.

***

دکتر حسن سالمی در روزنامه کیهان چاپ لندن پس از فوت دکتر بقائی چنین نوشت: دکتر بقائی با انتشار روزنامه شاهد و مبارزه با کمونیستها رسالت تاریخی

خود را انجام داد. یعنی زمانیکه حزب توده و شاخه هایش در همه جا و حتی ارتش رخنه کرده بودند و میخواستند با یك حرکت سریع قدرت را بدست بگیرند خود را مواجه با مبارزات دکتر بقائی و همفکرانش یافتند و گرنه از همان زمان کشور ما به پشت پرده آهنین رفته بود. وقتی دکتر مصدق نخست وزیر شد عده ای از اعضای جبهه ملی با توقعاتی جمع شده بودند ولی آیة الله کاشانی و دکتر بقائی منتظر الوزاره ها را به جای خود نشاندند و دکتر مصدق را در انتخاب وزرایش آزاد گذاردند. فراموش نمیکنم که دکتر مصدق، دکتر بقائی را سخت در بغل گرفت و بوسید و گفت او را از ناراحتی نجات داده است.

در جریان استعفای مصدق و نخست وزیری قوام همه یاران او به خانه خود خزیدند و حتی دکتر شایگان و مهندس رضوی به فکر جانشینی مصدق برای نخست وزیری افتادند ولی بقائی با مشورت کاشانی گفت هیچکس فکر جانشینی مصدق را به مغزش راه ندهد و مجدداً باید دکتر مصد ق بر اریکه نخست وزیری تکیه بزند.

***

دکتر حسن سالمی نوه دختری آیة الله کاشانی است که آخرین نامه کاشانی را به دکتر مصدق رسانیده و دکتر مصدق هم در نامه خود به او اشاره کرده است.

او در مجلس یاد بود دکتر بقائی در لندن میگفت: من چون نوه آیةالله کاشانی بودم در تمام فعالیت های ایشان شرکت داشتم. با دکتر مصدق هم رابطه ام خیلی خوب بود. وقتی رابطه آنها تیره شد و عده ای به سرپرستی داریوش فروهر به خانه آیة الله حمله کردند منهم آنروز در خانه آیة الله بودم. دکتر مهاجرانی نطقی کرده و از خانه خارج شد. بعد از او حمله به خانه شروع گردید و حداد زاده از طرفداران سرسخت آیةالله در زد و خود کشته شد. با اینکه حمله کنندگان این واقعه را بوجود آورده بودند مرا به اتهام قتل همراه چند تن دیگر بازداشت کردند و تا مدتی در زندان بودم.

او گفت واسطه ملاقات برای نخست وزیری دکتر بقائی بوده است. چون شاه میدانست او نوه آیةالله کاشانی است و در آلمان هم گروهی از دانشجویان را جمع کرده بود فرصت شرفیابی برای او حاصل شد. شاه گفته بود حال که معتقدید دکتر بقائی قدرت اداره مملکت را دارد بروید او را برای نخست وزیری آماده کنید. ولی دکتر بقائی گفت شاه از دخالتهایش دست نمیکشد و اوضاع سیاسی و

اقتصادی هم خیلی درهم و برهم است که تحت این شرایط نمیشود کار کرد . من اگر نتوانم کاری بکنم گناه است که برای اسم و رسم و مقام سر مردم کلاه بگذارم. همینطور از دکتر بقائی خواستم که از خمینی بخواهیم که ایشان را نخست وزیر کند . مرا قسم داد که مبادا در پاریس از این حرف با خمینی سخنی بمیان آید .

***

سیاوش بشیری مینویسد :

دکتر بقائی دوست صمیمی هژیر وزیر دربار بود . هژیر با سپهبد رزم آرا کینه و دشمنی داشت و دکتر بقائی هر وقت فرصت می یافت به طرفداری از د وستش هژیر به رزم آرا حمله میکرد . میان هژیر و رزم آرا برای گذراندن لایحه نفت رقابت وجود داشت و هرکدام که توفیق داشتند میتوانستند کرسی نخست وزیری را در اختیار داشته باشند . جلسات نفت در منزل هژیر با حضور (کلنل ویللر و نورث گرافت) تشکیل میشد . ولی رزم آرا ارتش را داشت و گروه زیادی دوست صمیمی. در آخر دوره پانزدهم مکی و حائری زاده و آزاد مطالبی در باره نفت گفتند که مهندس مستوفی در تهیه نطقها آنها را یاری میکرد. سردار فاخر حکمت رئیس مجلس نقش مهمی ایفا کرد که دوره مجلس پایان یابد و قرارداد نفت به تصویب نرسد .

در جریان انتخابات دوره شانزدهم حسین امامی هژیر را ترور کرد و گفت هژیر خیانت کرد و من هم او را کشتم. فرمانداری نظامی بقائی- مکی- حائری زاده- مصطفی کاشانی و سید محمد باقر حجازی را توقیف کرد . سه روز بعد از واقعه شاه به آمریکا سفر کرد . مقامات واشنگتن از شاه تقاضا کردند که دستگیر شدگان آزاد گردند و شاه هم از آمریکا دستور آزادی آنان را صادر کرد . به دنبال آنهم با ابطال انتخابات توسط سید محمد صادق طباطبائی رئیس انجمن بار دیگر انتخابات تهران تجدید شد و اعضای جبهه ملی از تهران به نمایندگی مجلس انتخاب گردیدند . بعداً رزم آرا نخست وزیر شد که او هم وسیله فدائیان اسلام به قتل رسید .

***

در اسناد سفارت آمریکا این سند در باره دکتر بقائی انتشار یافته است .

دکتر مظفر بقائی ضروری تشخیص داده که به طور آشکار و علنی علیه آمریکا اظهار نظر کند زیر اگر غیر از این عمل کند مردم باور میکنند که سفارت آمریکا در تهران به حزب او کمك مالی کرده و آنرا تحت تشویق معنوی قرار میدهد.

در جلد بیست سوم اسناد لانه جاسوسی چنین گزارش شده است: بقائی به شدت جاه طلب میباشد و از هر پیش آمدی برای پیشبرد مقاصد سیاسی خود استفاده میکند. جبهه ملی را وسیله ای برای اینکه خود را به قدرت برساند بکار میبرد و هدفش را هم کمتر از نخست وزیری تنظیم نکرده است.

***

کیهان هوائی چاپ تهران چنین نوشته است: مظفر بقائی از مرموزترین چهره های سیاسی ٤٠ سال اخیر ایران است. محور عملیات خود را مخالفت با نفوذ شوروی و گسترش تسلط آمریکا بر ایران قرار داده و بعضاً با منافع انگلیس در ایران مخالفت هائی میکرد و در رقابت بین انگلیس و آمریکا جانب آمریکا را میگرفت.

***

روزنامه جبهه چاپ لندن مینویسد: داستان طرح توطئه قتل افشار طوس از بزرگترین اتهامات دکتر بقائی بشمار میرود و نامبرده تا آخر عمر جز ادعای اینکه اقاریر با شکنجه گرفته شده کوچکترین دفاعی از خود بعمل نیاورد. در حالیکه دکتر صدیقی وزیر کشور کابینه مصدق اظهار داشت که من نمیگویم که حتی به متهمین سیلی هم زده نشده بود ولی برابر اقاریری که منتهی به کشف جنازه شد و مشخص شدن جزئیات امر، عنوان شکنجه واقعیت ها را بکلی از درجه اعتبار ساقط نمیکند.

داوری تاریخ از دیدگاه ما این است که دکتر بقائی سخنوری بود توانا و نویسنده ای زبر دست و شخصیتی با شجاعت و به ادعای خود معلم اخلاق بود و سیاست را هم با اخلاق شروع کرده بود ولی بدوی ترین اصول اخلاقی را مراعات نمیکرد. دکتر بقائی هرگز ناپاکی مالی نداشته است ولی عضویت در حزب زحمتکشان کافی بود که ناپاکان تحت حمایت بقائی قرار گیرند.

دکتر بقائی پارلمانتر توانائی بود ولی بنظر ما سیاستمدار روشن بینی از کار در نیامد. دکتر بقائی از ساواك می نالید ولی هرگز دیدار نهار هفتگی او با پاکروان

رئیس ساواك قطع نشد و افرادی چون رفیع زاده را در آستین داشت که به خدمت ساواك در بیاورد. بقائی در سفر آمریکا در منزل رفیع زاده رئیس ١٤ ساله ساواك و عضو سیا اقامت داشت و کلیات مطالب کتاب او را مشاهده کرد و رفیع زاده نیز به دستور او کتاب (آنکه را گفت نه) منتشر ساخت. رفیع زاده همه دانش سیاسی خود را از دکتر بقائی میداند و یك بخش از کتاب خود را در تجلیل از او تخصیص داده است.

***

رژیم جمهوری اسلامی که اتهام جاسوسی انگلیس و آمریکا را به همه میزند دکتر بقائی را نیز مصون نداشته و روزنامه کیهان چاپ تهران نوشته است (مظفر بقائی قبل از مرگش به پاره ای از جاسوسی ها برای انگلیس و آمریکا اعتراف کرده است. او گفته بود که در سال ١٣٢٣ توسط سفیر انگلیس به خدمت جاسوسی آمریکا و انگلیس درآمده تا با تشکیل انجمن های جهان بینی و با تاکتیك های مختلف کمال بهره برداری را بکند. بقائی از کودتای نوژه اطلاعی داشته و چند روز قبل از آن وصیت نامه سیاسی خود را تهیه کرده است.)

***

روزنامه اطلاعات در ١٤ فروردین ١٣٥٨ چنین نوشت:

امروز اعلام شد که سوء قصد کننده به جان دکتر بقائی کرمانی مؤسس حزب جمهوریخواه در محاکم قضائی محاکمه میشود.

وی که حسینعلی جهدی بلاغ آبادی نام دارد، روز جمعه در جریان متینگ اعضای این حزب، به روی دکتر بقائی که مشغول سخنرانی بود، اسلحه کشید و بوسیله مردم دستگیر و تحویل منزل آیت الله طالقانی شد. وی سپس از آنجا به کمیته انقلاب منتقل شد و اعلام گردید که باید در محاکم قضائی محاکمه گردد.

***

منصور رفیع زاده نویسنده کتاب (شاهد) می نویسد:

دو ماه و نیم پیش از آنکه شاه ایران را ترك گوید، اردشیر زاهدی با دکتر بقائی ملاقات میکند و از او میخواهد که با چه شرایطی حاضر است نخست وزیری را قبول کند؟ ضمناً میپرسد شانس شاه برای ماندن چقدر است؟ بقائی میگوید شانس شاه ١٠ درصد، شانس ولیعهد ٢٠ درصد و شانس خمینی ٧٠

درصد . سپس زاهدی از بقائی میخواهد که با شاه ملاقات کند که در ژانویه ۱۹۷۹ به دیدار شاه میرود . شاه نظر او را در باره بهترین راه کنترل اوضاع میپرسد؟ بقائی میگوید نظری ندارد . بقائی چند روز بعد با شهبانو ملاقات میکند . فرح برخلاف شاه هوشیار بود و تا حدودی تکیده شده بود واشك میریخت .

***

در مذاکرات مجلس خواندم که گفته شد (توماس- پدرخوانده دکتر بقائی میباشد) از ریشه آن اطلاعی نداشتم تا اینکه جزوه ای از دکتر محمد علی نجفی به دستم رسید . تحت عنوان (آنان که گفتند نه و تأکید بر مسئولیت داشتند . توماس بکت در سال ۱۱۷۰ میلادی و مظفر بقائی کرمانی در ۱۹۸۰ میلادی) .

او می نویسد : توماس بکت اسقف کلیسای کانتربری در انگلستان توسط هنری دوم پادشاه انگلیس منصوب شد و به درجه صدارت عظمی هم رسید . در صدارت، دربار را مقدم بر کلیسا میگذاشت ولی در پست اسقفی کلیسا را مقدم بر دربار جای داد . در سال ۱۱٦٤ محاکمه کشیشان توسط دربار پیش آمد و توماس گفت (نه) و کشور را ترك گفت. پس از مدتی به کشور بازگشت تا توسط عوامل پادشاه ترور شد و مسئولیت روحانی خود را تأکید بخشید . در سیصدمین سال شهادت او صد هزار نفر به زیارت مرقد توماس رفتند .

وقتی دکتر بقائی به انگلیس آمد از من خواست که به کانتربری برویم. تا به آنجا رسیدیم.گفت میخواهم به زیارت قبر توماس بکت برویم. بقائی در آنجا ده دقیقه مکث کرد . برایم معما شده بود . تا اینکه بعداً توجه یافتم دکتر بقائی در آغاز حرکت خمینی دچار چنین سهوی شده بود ولی فوراً به سهو خود پی برد و (نه) خود را بر جزوه ای گذاشت و در ایران چاپ کرد . بقائی شاید آنروز به (توماس) گفته بود نگران نباش اگر (نه) ترا بکار بردم حرمت آنرا محفوظ داشته هم سرنوشت تو هستم .

***

از جمله کسانی که همواره مورد حمله دکتر بقائی قرار میگرفت دکتر اقبال بود که پاکی و درستی او مورد تأئید میباشد ولی دکتر بقائی به اینکه دکتر اقبال مورد حمایت دربار است و کلماتی از قبیل چاکر و غلام و غیره در تلگرافات خود بکار میبرد معترض بود . وقتی دکتر اقبال رئیس دانشگاه شد گروهی از استادان

دانشگاه را که به علل سیاسی به خدمت شان پایان داده شده بود به خدمت دعوت کرد و از جمله دکتر بقائی بود. مخالفین بقائی به او ایراد گرفتند و گفتند با تمام حملاتی که دکتر بقائی به شما کرده بود چطور او را به کار دعوت کردید. دکتر اقبال به نویسنده کتاب گفت به آنها گفتم در کار دانشگاهی دکتر بقائی هیچ ایرادی نیست. او در سیاست روش نامطلوبی دارد و ماجراجوئی میکند و هیچ ربطی به کار دانشگاهی او ندارد ولی اگر در دانشگاه عمل خلافی کرد طبق مقررات دانشگاه باید با او رفتار شود. همین اقدام موجب شد که دکتر بقائی همواره از حقوق و مزایای استادی دانشگاه استفاده میکرد.

***

روزنامه داریا مصاحبه ای در گرماگرم موضوع نفت با بهرام شاهرخ داشت که شاهرخ گفته بود که وی در لندن مأموریت یافت که با اعضای جبهه ملی در باره نفت مذاکره کند و دستور دهندگان تأکید داشتند که اول به طور محرمانه با دکتر بقائی ملاقات کند.

دکتر بقائی در پاسخ گفته بود که شاهرخ در مراجعت از لندن با او ملاقات محرمانه ای داشته و مطالبی هم گفته ولی او از لحاظ نگهداری سرّ آنرا حتی به نزدیکترین رفقای خود نگفته است.

***

روزنامه جبهه نامه ای از مهندس نادر پریش چاپ کرده بدین مضمون: در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سرهنگ سخائی رئیس شهربانی کرمان به طرز فجیعی به دست هواداران دکتر بقائی کشته شد که جنازه اش را در خیابانها گرداندند. جالب اینکه این کار در سال ۵۷ هنگامی که سرهنگ رضا معتمدی رئیس شهربانی کرمان بود تکرار شد ولی نامبرده بصورت معجزه آسائی نجات یافت.

نویسنده دیگری در کیهان لندن چنین نوشت: مظفر بقائی هرچه به سرش آمد از دست خودش بود. با هیچکس نساخت، شهرت طلب و بی گذشت بود. طالب حقیقت و راستی و نترس و کله شق بود. وقتی وکیل مجلس شد به پشت همه تازیانه زد و نترسید. زنش را طلاق داد. در کوچه یخچال نزدیك سه راه امین حضور با مادر پیرش زندگی میکرد. حزب زحمتکشان را یدك میکشید و روزنامه شاهد را هم اداره میکرد. در موقع جدائی از جبهه ملی ضربات بزرگی به

مصدق زد. هرکس از وضع ساده او مات و مبهوت میماند. در زندان به او نه سیگار میدادند و نه انسولین که برای مرض قند لازم بود. هرچه فریاد میزد جز با مشت و لگد جوابی نداشت. دو پاسدار مراقب او در زندان بودند ولی به من که در کنار او زندانی بودم کاری نداشتند فقط گاهگاهی من به او سیگار میدادم. آنقدر لاغر شد تا جسد نیمه جانش را تحویل خواهرش دادند.

نامه خواهر دکتر بقائی به دبیرکل سازمان ملل متحد

آقای دبیر کل محترم سازمان ملل متحد

چندی پیش در پنجم فوریه تلگرافی راجع به مرگ دکتر مظفر بقائی کرمانی استاد دانشگاه و رئیس حزب زحمتکشان ایران که بیش از چهل سال همواره برای حفظ آزادی و قانون اساسی مبارزه کرده و سه ماه پیش در زندان جمهوری اسلامی زیر شکنجه جان داد مخابره کردم. بقرار اطلاع بیش از هفت ماه او را در زندان شکنجه کردند تا حاضر شود برود تلویزیون و آنچه حکومت علیه مصالح کشور میخواهد بگوید. چون او زیر بار نرفت با شکنجه های گوناگون جسد استخوانی بیهوش او را به خواهرش تحویل دادند که سه روز بعد در بیمارستان درگذشت و برای آشکار نشدن آثار شکنجه جنازه او را هم گرفته در قبرستان عمومی گمنام دفن کردند!

آقای دبیر کل محترم - این اعلامیه حقوق بشر که در قرن بیستم موجب تشکیل آن سازمان عریض و طویل گردیده است امریه کوروش کبیر شاهنشاه بزرگ ایران در "۲۵۰۰" سال قبل برای نجات قوم یهود و سایر طوایف ستم کشیده از حکام ظالم وقت میباشد. که همین اعلامیه بهانه پرزیدنت کارتر برای نقض حقوق بشر در ایران شد که کشور ما را بدین روز سیاه نشاند و چون این حکومت بقول یکی از همکاران خودشان با "خاك و خون و آتش" مستقر گشت و نوشتند روزانه بطور متوسط "۳۰۰" زن و مرد پیر و جوان کشته میشوند پرزیدنت دیگر توجهی نکرد و آن اعلامیه کور و کر شد!

بهر صورت اگر آن اعلامیه، در آن سازمان معظم، فقط برای حفظ منافع ابر قدرتان نیست یعنی در حقیقت برای فریب ملل ضعیف نمیباشد و اگر شعر سعدی شاعر بزرگ و معلم اخلاق ایران که در سر در آن سازمان نوشته شده است برای

زینت نمیباشد و اصولاً تشکیل آن سازمان مجلل و معظم برای تشریفات نیست چون دکتر مظفر بقائی شخصیت تاریخی دارد و به تصدیق دوست و دشمن مردی وطن پرست و آزادیخواه بود که از سنین جوانی خود را از تمام مواهب زندگی "زن و فرزند هم" محروم نموده و برای حفظ آزادی و استقلال میهن مبارزه میکرده و به همین جهت حاضر نشده آنچه این خونخواران قرن میخواهند به سمع ملت برساند و زیر شکنجه جان داده است. خواهشمند است آن سازمان محترم عطف توجهی فرموده و باین موضوع که جنبه تاریخی هم دارد رسیدگی فرمایند.

با تقدیم احترامات فائقه

ملکه بقائی کرمانی خواهر آن شهید

دکتر نرسی جعفری در کتابی بنام (یاد مانده های دوشنبه) که از دیدارهای جعفر جواد جعفری با دکتر بقائی تنظیم کرده چنین مینویسد:

در مبارزات با رزم آرا با دکتر بقائی آشنا شدم. روزهای دوشنبه جلساتی از خواص داشت که در آن افرادی نظیر سرلشگر پاکروان- حسین خطیبی- علی زهری- زین العابدین رهنما- دکتر ایرانی- سرتیپ دیهیمی- سبزواری واعظ- دکتر سپهبدی و جواد جعفری شرکت داشتند. در بعضی جلسات هم رفیع زاده و بنکداربودند.

به علت اتهام برادرم در قتل احمد دهقان نگران بودم و به دکتر بقائی گفتم که برای نجات برادرم در اختیار شما هستم ولی نمیخواهم در مبارزات شما با حزب توده دخالت کنم. دکتر بقائی گفت من خود در اوایل تشکیل حزب توده رسماً جزو افراد ساده آن حزب بودم و حتی آنکت هم پر کرده ام ولی بعد از انحراف سیاسی و درك این مطلب که حزب کمونیست برای کشور ما خطرناك است کناره گیری کردم.

دکتر بقائی از سه طریق با دربار ارتباط داشت. ۱-صاحبدیوانی شوهر خواهر دکتر بقائی که برادر کوچك صاحبدیوانی شوهر ملکه مادر بود ۲- سرلشگر پاکروان دوست دوران تحصیل دکتر بقائی که مورد اطمینان شاه بود و رابطه خود را تا پایان عمر با دکتر بقائی حفظ کرد. ۳- دکتر بقائی از طریق سرتیپ دیهیمی رئیس دفتر نظامی شاه با ارنست پرون ارتباط صمیمانه داشت. دکتر بقائی همواره از آنها به سود مملکت استفاده میکرد. با تکلیف نخست وزیری به

او از طرف شاه، به دلیل عدم آمادگی برای اصلاحات زیر بار نرفت.

روزنامه بسوی آینده در شماره ٤ مورخ ۱۳۲۲/۱۲/۲۹ مینویسد: (از رهبران جبهه ملی به احتمال قوی دکتر بقائی از یاران سیاست آمریکا در جریان ترور رزم آرا بوده ولی مسلماً اکثریت رهبران جبهه ملی از جمله دکتر مصدق دخالتی در این امر نداشته اند. زیرا خلیل طهماسبی محافظ شخصی دکتر بقائی در روزنامه شاهد بود و مدت یکماه شبها در چاپخانه ای که روزنامه چاپ میشد میخوابید و نام وی در دفتر نام نویسی افراد جهت ملی کردن صنعت نفت ثبت شده که بلافاصله بعد از حادثه ترور نام وی حذف میگردد. ولی نویسنده اشاره میکند که در اینکار موذی گری نشان داده شده است من که تماس نزدیك با دکتر بقائی داشتم هیچگاه این محافظ شخصی را ملاقات نکردم.

یکروز دکتر بقائی میگفت در مذاکراتی که با یکی از مقامات ارتشی داشتم برای مسلم شد که پارابلم کذائی دادگاه قتل احمد دهقان همان پارابلمی است که برای قتل مسعود بکار رفته است. اگر قبل از صدور رأی من این خبر را داشتم جریان محاکمه به نفع ما تمام میشد. حسین خطیبی چون لبخند زد دکتر بقائی گفت این حرف همان آدم موثقی است که تو بمن معرفی کردی. او می گفت در ترور دهقان و مسعود (رزم آرا و حزب توده) مشترکاً عمل کرده اند. جاوید که نام مستعار یکی از افسرانی است که در فرار سران حزب توده از زندان دخالت داشته است عامل آن بوده است. حال کتاب دکتر کشاورز عقیده دکتر بقائی را تأئید میکند. (خانواده جعفری معتقدند که دهقان را جاوید کشته است. منظور از این افسر قبادی است که قبلاً به او اشاره شده است.)

یکروز دکتر بقائی میگفت در اسناد خانه سدان دو سند هست که مربوط به همکاریهای شمس الدین امیر علائی استاندار وقت خوزستان و دکتر متین دفتری با رؤسای شرکت نفت میباشد که دکتر سپهبدی آنرا ترجمه کرده که دکتر مصدق گفته است این اسناد منتشر نشود. اسناد خانه سدان در منزل دکتر بقائی بود که خانه آتش زده شد و کپی آن موجود بود. علی زهری نیز کتابهای خود را طبق وصیت نامه به کتابخانه دکتر بقائی داده بود که همراه سایرکتب ذیقیمت دکتر بقائی در سال ۱۳٦٦ از طرف جمهوری اسلامی تصرف شد.

در انتخابات دوره بیستم در زمان نخست وزیری دکتر اقبال بار دیگر دکتر

بقائی سازمان نظارت بر انتخابات را فعال ساخت. شورای مرکزی آن با دعوت نگارنده و حسین مکی و غلامحسین رحیمیان و اردلان نماینده سابق مجلس و مهندس حامی و مهندس شقاقی و وحیدی و مهندس نظام الدین عقیلی کرمانی تشکیل که اعضای فعال آن را تشکیل میدادند. محل باشگاه را مهندس شقاقی در اختیار گذارده بود که دکتر بقائی نطقی در باره تأمین آزادی انتخابات بیان کرد.

افراد سیاسی معمولاً اشتباهات و خطاهائی میکنند. همانطور که دکتر مصدق ناچار از مماشات با افرادی نظیر متین دفتری- علاء- سرتیپ دفتری- امیرعلائی و غیره بود. دکتر بقائی هم در رفاقت با بعضی از عوامل دربار و دیگران که نقشهائی داشته اند از مخالفت پرهیز داشت. اما وقتی هم فکری به مغز دکتر بقائی خطور میکرد محال بود آنرا از مغز او خارج ساخت. بنا بر عقیده من اتهام قتل افشارطوس و انحلال مجلس وسیله رفراندم و توقیف دکتر بقائی و تدارك مقدمات اعدام او همه ناشی از رفاقتهای بی رویه او با افراد ابن الوقت بود. در قتل افشارطوس به خاطر علائق دوستی رودست خورده بود. علت یکدندگی او در حمایت از حسین خطیبی نمونه آن است.

وقتی دکتر مصدق میخواست مجلس را منحل کند دکتر بقائی میگفت قطعاً کودتا خواهد شد و یکنفر نظامی مثل رضاخان پیدا میشود که با مجلس و دربار همان کاری را میکند که رضاشاه با احمد شاه و مجلس کرد.

یکروز دکتر فاطمی برای دیدن دکتر بقائی آمده بود و گفت فاطمی آمده مشورت کند که وزارت خارجه را بپذیرد یا نه؟ دکتر بقائی به او گفته بود (میل خودتان است) ولی بعداً گفته بود اینکار برای دکتر مصدق خوب است ولی برای فاطمی عاقبت خوش ندارد. چون فاطمی موضوع را به دکتر مصدق با تحریفی گفته بود خیلی ناراحت شد. وقتی دکتر بقائی از دکتر مصدق انتقاد میکرد من معتقد بودم که انتقادات دکتر بقائی ناشایسته ترین کاری است که انجام میگیرد.

یکبار هم مهندس شیبانی دوست نزدیك علم از طرف او پیغام آورد که دکتر بقائی نخست وزیر شود ولی او گفت صریحاً پیشنهاد شاه را رد کردم.

***

جواد جعفری مینویسد:

دکتر بقائی بعد از واقعه قتل افشار طوس وقتی در منزل علی زهری با او دیداری داشتم بسته ای لاك و مهر شده از کیف خود در آورد و به من سپرد و گفت من روزهای متمادی برای سپردن این امانت به یك فرد مورد اطمینان فکر کردم و عاقبت شما را برای نگهداری آن انتخاب کردم. در داخل این بسته اسنادی است که اگر حادثه ای برای من و زهری رخ داد شما باید آن اسناد را به آدرسی که روی آن نوشته ام شخصاً برسانید. ضمناً دکتر بقائی گفت عین این اسناد در اختیار دو نفر دیگر از دوستان نیز میباشد که اگر هرگونه اتفاقی بیفتد لااقل یك فقره آن سالم به مقصد برسد. چند روز بعد دکتر بقائی بسته لاك و مهر شده ای را به گاوصندوق مجلس سپرد و در جلسه علنی هم آنرا اعلام کرد.

بعد از ۲۸ مرداد بسته مزبور را همانطور لاك و مهر شده به دکتر بقائی دادم و ضمناً خبر یافتم که دکتر بقائی بسته لاك و مهر شده خود را از مجلس هم پس گرفته است.

یکسال بعد روزی از علی زهری پرسیدم که بسته ها حاوی چه اسراری بوده است او گفت اسنادی که به گاوصندوق مجلس سپرده شده بود یك مشت اوراق عادی بود ولی آن پاکتی که به تو و دو نفر دیگر داده بود حاوی اسنادی از خانه سدان و چند برگ سند مهمتر بود که در صورت اعدام من و بقائی در تمام روزنامه ها با تیتر درشت منتشر میگردید و اسراری از پرده بیرون می افتاد که در دنیا هیجان انگیز بود.

(با اینکه دکتر بقائی در دادگاه هم گفته که اگر امروز اوضاع سیاسی جهان و وضع خاص کشور ما اجازه انتشار مطالبی را نمیدهد ولی یقین دارم که روزی این مطالب منتشر میگردد و همه به آن پی خواهند برد.)

***

دکتر بقائی سالها بعد از انقلاب زنده بود و سفری هم به آمریکا و اروپا کرد و دوستان او هم نشریاتی انتشار داده اند تصور نویسنده این است که اسناد مزبور همان اسناد خانه سدان میباشد که اسمعیل رائین آنرا منتشر ساخته است. شاید چند سند از آن به ملاحظاتی کنار گذاشته شده بود که دیگر انتشار نیافت ولی سند دیگری نمیتواند در اختیار دکتر بقائی باشد و اگر چنین بود قطعاً تا بحال انتشار می یافت.

احمد احرار در ماهنامه روزگارنو (شماره ۱۰۲- مرداد ۱۳۶۹) مینویسد :

در این شك نیست که شاه از جاه طلبی رزم آرا بیمناك بود زیرا گفته شده که او به مقامی بالاتر از نخست وزیری چشم داشت و جان خود را بر سر این سودا از کف داد. آمریکا از سیاست خارجی رزم آرا ناراحت بود زیرا در راه نزدیك شدن به شوروی شتابی غیر عادی نشان میداد و در عین حال با مخالفت با ملی شدن نفت خود را نزد انگلیسها عزیز میکرد. با اینطرز سیاست نزدیکی رزم آرا به روس و انگلیس میدان را برای گسترش عمل نفوذ سیاسی و اقتصادی آمریکا محدود میساخت. گلوله ای که به سمت رزم آرا شلیك شد و مسیر سیاسی ایران را عوض کرد هنوز مورد تردید است که گلوله طهماسبی بود یا همزمان، تیراندازی چاپك دست به سوی او شلیك کرده است. (شبهه ای که در مورد قتل کندی هنوز هم وجود دارد).

پس از عفو خلیل طهماسبی و آزادی از زندان روزی قنات آبادی، آیة الله کاشانی و خلیل را به نهار دعوت کرد. در مورد یك مسئله فقهی بحثی پیش آمد و خلیل نظری مخالف نظر کاشانی داشت که کاشانی گفت این مزخرفات را کی توی مغز تو چپانده؟ گفت نظر آقاست. حضرت نواب.. کاشانی گفت آغا غلط کرده با تو که مقلد او باشی..

وقتی کاشانی رفت قنات آبادی به طهماسبی گفت تو از حد خود تجاوز کرده ای؟ طهماسبی گفت اگر من به زندگی رزم آرا خاتمه نمیدادم کاشانی و مصدق به قدرت نمیرسیدند. قنات آبادی گفت (خلیل تو راستی راستی باورت شده که رزم آرا را تو کشته ای؟)

دکتر بقائی هم که از امضا کنندگان طرح آزادی طهماسبی بود خاطره زیر را نقل کرده است:

روزی نزد شاه صحبت رزم آرا بود که خیالاتی داشت. شاه گفت در زمان پدرم رزم آرا با درجه سرهنگی در لرستان خدمت میکرد. در یکی از سفرها میبایستی گزارشی به عرض برساند. باد سختی وزید وقتی رزم آرا مشغول خواندن گزارش بود تند باد ورقه را از دست او ربود و برد. بلافاصله رزم آرا از پالتوی دوبل

افسری خود رونوشت گزارش را بیرون کشید و به قرائت ادامه داد. وقتی مراسم پایان یافت پدرم به رئیس ستاد ارتش گفت (این افسر را از فرماندهی بردارید و به کار دفتری بگمارید). پدرم تشخیص داده بود که او شخص باهوش اما خطرناکی است. بعد به تهران احضار و مأمور خدمت در دانشگاه جنگ و رئیس جغرافیائی ارتش شد.

(درحالیکه در جلد پنجم کتاب نوشته شده که هنگام فرماندهی در لرستان نیروی او در محاصره الوار قرار گرفت که رضاشاه عصبانی شد و او را برکنار ساخت).

دکتر بقائی میگوید از شاه پرسیدم شما که این را میدانستید چرا به او میدان دادید؟ شاه شانه ها را بالا انداخت و جوابی نداد.

وقتی هم کاشانی و بقائی و مکی در سال ۱۳۳٤ به اتهام مشارکت در معاونت قتل رزم آرا بازداشت شدند حائری زاده در مجلس تحصن اختیار کرد و هر جلسه به ایراد نطقی در اطراف قتل رزم آرا میپرداخت. حائری زاده بعداً نقل کرد که روزی ارباب مهدی یزدی از من خواست که در باغ جوادیه با شخصی ملاقات کنم و حتی گفت قبلاً اسم او را نمیگویم. وقتی به باغ جوادیه رفتم سفیر آمریکا با مترجمش آمد. سفیر از من پرسید علت اینکه انگشت ابهام روی قتل رزم آرا میگذارید چیست؟ گفتم به چه دلیل سفیر آمریکا روی پرونده قتل رزم آرا که یك امر داخلی است حساسیت نشان میدهد. او گفت هر سفارتخانه ای باید در باره موضوعات مختلف اطلاعاتی جمع آوری کند. گفتم فرمایش شما بر ابهام من افزود و من فردا در مجلس موضوع ملاقات امروز را مطرح میکنم و خواهم پرسید چه رازی هست که سفیر آمریکا یك وکیل مجلس را محرمانه ملاقات تا از او توضیح بخواهد. سفیر متوحش شد و گفت این کار صحیحی نیست. بگوئید ناراحتی شما از چیست؟ گفتم رفقای ما را به این اتهام گرفته اند و اگر آنها آزاد شوند از موضوع دست میکشم. پس از چند روز به عنوان اینکه رسیدگی به پرونده قتل رزم آرا خارج از صلاحیت دادگاه نظامی است به دادگستری احاله و کاشانی و بقائی و مکی آزاد شدند.

***

مخالفین دکتر بقائی به او ایراد گرفتند که با کمك قوام به مجلس راه یافت ولی بعد در مجلس با او مخالفت کرد. هنگام تشکیل جبهه ملی از موسسین بود و بعد با دکتر مصدق درافتاد و او را متهم کردند که در سیاست روش محکم و پابرجائی ندارد. بهمین جهت دکتر بقائی هنگام محاکمه در دادگاه نظامی به این ایرادات چنین پاسخ داده است: قضات محترم دادگاه توجه کنند که من و دوستانم که بقول مدعی العموم (هدفمان همان هدف رجاله ها و چاقوکش ها و خیانتکاران است) در وضعی قرار داشتیم که از یکطرف میبایستی امیدواری مردم را حفظ کنیم و بهرقیمتی است این نهضت مقدس را ادامه دهیم و از طرف دیگر میدیدیم کسانی که با ما همراه هستند با دشمنان نهضت هم عهد میشوند.

هنگامی که جناب دکتر مصدق استعفا دادند همه وکلا احساس راحتی کردند حتی کسانیکه به ایشان اعتقاد داشتند و هیچ صحبتی از برگشتن ایشان نبود. از ابتدای زمامداری ایشان قدری چشممان باز شد و به اشتباهات آشنا شدیم. از شروع انتصابات ایشان با کسانی که خود مخالفت کرده بودند و بدولتهای دیگر ایراد داشتند همانها را خودشان سرکار گذاشتند و در مقابل اعتراض ما میگفتند (جنگ با خارجی است مسائل داخلی را قاطی نکنید اینها فعلا" سرکار باشند بعد آنهارا برمیداریم) مسائل دیگر که در اعمال و رفتارشان درجریان ملی شدن نفت پیش آمد. در آنموقع من به این نتیجه رسیدم که ایشان دیگر نمیتواند کار کند. وقتی موضوع استعفا مطرح شد از مجلس به حزب رفتم و تصمیم گرفتیم مبارزه کنیم. قرار شد جلسه فراکسیون نهضت ملی در مجلس تشکیل شود. در آنجا منظره عجیبی دیدم که مرا تکان داد. دیدم هر پنج نفر در کوشه ای ایستاده و گفتند درباره نخست وزیر آینده دارند صحبت میکنند و آقایان بفکر نخست وزیری خود بودند. چون وکلای نهضت ملی ۳۰ نفر بودند من فکر کردم باید راهی برای خروج از بن بست پیدا کرد. اگر در آنموقع خودم داعیه چنین مقامی را داشتم هیچکس نمیتوانست در مقابل من عرض اندام کند. ولی این پیشنهاد را تهیه کردم (ما امضاکنندگان ذیل نمایندگان مجلس شورایملی در تائید سوگندی که برای حفظ مبانی مشروطیت در مجلس شورایملی یاد کرده ایم و بعلت اینکه معتقدیم در شرایط فعلی ادامه نهضت ملی جز با زمامداری دکتر مصدق میسر

نیست متعهد میشویم با تمام قوای خود و با کلیه وسایل از دکتر محمد مصدق پشتیبانی نمائیم)

کسانی که به عمق مطلب وارد نبودند فورا" دویدند و امضا کردند ولی آنهائیکه میدانستند این اعلامیه جلوی نخست وزیری آنها را میگیرد با کمال اکراه امضا کردند. این اعلامیه بخط من است و نزد دکتر معظمی موجود میباشد.

(من فرصت طلب مفسده جوی ابن الوقت) با تمام مخالفتی که با ادامه زمامداری دکتر مصدق داشتم در آن موقع تنها راه نجات نهضت ملی را بر گردانیدن ایشان به سرکار تشخیص دادم.

ولی وقتی لایحه تجدید اختیارات را به مجلس دادند و دکتر شایگان گفت آقای نخست وزیر گفته اند که یك (واو) از اختیارات را پس نمیگیریم من گفتم (پس آرزوی تصویب آن بدل شما خواهد ماند) از اینجا هیجان انگیزترین جنگ دوره هفدهم شروع شد. بعد موضوع گزارش هیئت ۸ نفری مطرح شد. سیل طومار و تلگراف از شهرستانها رسید هر دولتی که بخواهد میتواند اینکار را بکند و جریان قلابی طومارسازی سابقه دارد. بهمین جهت امضای خود را از گزارش هیئت ۸ نفری پس گرفتم. آنوقت لایحه سلب مصونیت من به مجلس آمد. علی زهری دولت را استیضاح کرد و مدارکی جمع کرده بود. باید نخست وزیر به مجلس میآمد. طومارها رسید که نخست وزیر برای جواب استیضاح به مجلس نرود. جواب استیضاح به منزله انتحار دولت بود. مکی هم برای نظارت در امر اسکناس انتخاب شد. در آنوقت همین آقایانی که سنگ مشروطیت را به سینه میزنند از نمایندگی مجلس استعفا کردند و دولت هم به رفراندم غیر قانونی پرداخت که اعلام جرم هم کردیم. میخواستند ما را به دار مجازات بیاویزند که ۲۸ مرداد پیش آمد. به این دلائل از دولت دکتر مصدق جدا شدم.

دکتربقائی وعلی زهری در حقیقت (دوقلوی سیاسی) بودند که همه جادرکنار هم قرار داشتند.
آرزوی دکتربقائی این بود که بعدازمرگش اورا در ابن بابویه در کنار علی زهری به خاك بسپارند
ولی این خواست عملی نشد واورا دربهشت زهرا دفن کردند.

همکار (ارانی) در کنار دکتر مصدق

یکی از محصلین اعزامی به اروپا خلیل ملکی بود که با دکتر ارانی همکاری کرد و به زندان افتاد و با گروه ۵۳ نفر به حبس محکوم شد. پس از شهریور ۲۰ از مؤسسین حزب توده شد و مقالات عمیقی در باره عقاید سوسیالیستی مینوشت و از فعالین حزب به شمار میرفت. به تدریج از فعالیت حزبی و همکاری با حزب توده دلسرد شد و به فکر انشعاب افتاد و نخستین گروه انشعابی از حزب توده را تشکیل داد که در آن زمان این کار ملکی موجب سروصدای زیادی شد. بعد با همکاری دکتر بقائی حزب زحمتکشان را تشکیل داد و پس از مدتی بین او و دکتر بقائی اختلاف افتاد و از او هم جدا شد و حزب نیروی سوم را به وجود آورد و از طرفداران سرسخت دکتر مصدق بود که تا آخر عمر به این راه وفادار ماند. خلیل ملکی پس از جدائی از حزب توده میکوشید از هر طریقی که ممکن است به حزب توده ضربه ای وارد آورد. از این جهت نقش او در تشکیل سازمانهای کمونیستی و سوسیالیستی و همکاری با جبهه ملی قابل توجه میباشد.

آنهائیکه خلیل ملکی را خوب میشناسند از او به نیکی یاد میکنند. میگویند هم اطلاعات عمیقی داشت و هم به اصلاحات در کشور علاقه زیادی ابراز مینمود. برداشتن عکس استالین در تبریز هنگام قدرت فرقه دمکرات و عظمت استالین کار خطرناکی بود ولی خلیل ملکی این کار را که نمونه ای از شجاعت او بود انجام داد.

محمد علی همایون کاتوزیان ضمن انتشار خاطرات خلیل ملکی در باره او چنین مینویسد :

در سال ۱۲۸۰ شمسی در تبریز چشم به جهان گشود و در سال ۱۳۴۸ در تهران رخت از آن برکشید . هنگامی که مشروطه خواهان تهران را گشودند ملکی ۸ ساله بود . حیات خلیل ملکی نشانه ای از شصت سال زندگی پر ماجرای ملت ایران است . پدرش بازرگان تبریزی بود که در انقلاب مشروطه شرکت داشت . او در کودکی بارها شاهد هجوم دولتیان به خانه مسکونی خانواده اش بود . مرگ نا بهنگام مادر و ازدواج دوباره پدرش منجر به اقامت او در شهر اراك شد . بعداً در مدرسه صنعتی آلمان در تهران به تحصیل ادامه داد .

وقتی سلیمان میرزا اسکندری از تبعید بمبئی بازگشت و رهبر سوسیالیستها شد ملکی به دیدار او رفت. طی دیدارش سلیمان میرزا مرتب از مرتجعین و خائنین گفتگو میکرد . ملکی با سادگی و دهاتی گری از او خواست این دشمنان ملت را معرفی کند . سلیمان میرزا گفت چون روزه دارد از غیبت معاف است زیرا در این صورت روزه اش باطل میشود . ملکی با یأس و نا امیدی خانه رهبر سوسیالیستها را ترك گفت. یأس او از روزه سلیمان میرزا نبود ، به این دلیل بود که از این گفته بوی دوروئی به مشامش رسید . خلیل ملکی در سراسر عمر خود جز حق و حقیقت و صاف و پوست کنده چیزی نگفت. هرکه را جز این میکرد صمیمی نمی دانست.

واقعه دیگر در مدرسه آلمانی رخ داد . یکی از معلمین آلمانی به شاگردی سیلی زد و غرور ملی دیگران را جریحه دار کرد . عده ای از دانشجویان از جمله جعفر شریف امامی پیشنهاد اعتصاب کردند تا معلم مزبور از رفیقشان عذر بخواهد . ملکی میگفت این تاکتیك درست نیست چون منجر به شکست مفتضحانه خواهد شد . با اینها ملکی به اعتصابیون پیوست ، رئیس مدرسه بدون دادن امتیاز اعتصاب را شکست و انقلابی نمایان به کلاس بازگشتند ولی ملکی به تنهائی اعتصاب را ادامه داد و او را از مدرسه بیرون کردند و وزارت فرهنگ دستور داد او را هیچ مدرسه ای نپذیرد . ملکی میخواست به شوروی فرار کند و به تحصیل در آنجا ادامه دهد . ولی ابوالحسن فروغی رئیس دارالمعلمین موجبات بازگشت او را به مدرسه صنعتی آلمان فراهم ساخت.

در سال ۱۳۰۷ در مسابقه اعزام محصل به خارج شرکت کرد و برای تحصیل در رسته شیمی به آلمان رفت ولی به اتهام کمونیست بودن هزینه تحصیلی او را قطع کردند به همین جهت بدون اتمام رساله دکتری خویش به ایران بازگشت. از اینرو همیشه خلیل ملکی باقی ماند.

در آن دوره از عمر ملکی و امثال او نه مارکسیست بودند، نه سوسیالیست بلکه جوانان میهن پرست و ترقیخواهی بودند که به قول ملکی (ما کمونیسم را انتخاب نکردیم بلکه کمونیسم ما را انتخاب کرد).

ملکی پس از بازگشت به ایران همیشه معلم مدرسه باقی ماند. بعد از ۲۸ مرداد اول او را از وزارت فرهنگ اخراج و سپس بازنشسته کردند و در اواخر عمر دوباره به زندان افتاد و حقوق بازنشستگی او را هم بریدند.

ملکی پس از مراجعت از اروپا با صبیحه گنجه ای ازدواج کرد. ملکی او را یکی دوبار از پشت میله زندان ۵۳ نفر در آغوش مادرش دیده بود. پدر او هم از رهبران طراز اول مشروطه تبریز بود.

ملکی خود مینویسد: وقتی وارد زندان شدم مرا به (بند پنجم) یعنی زندان محروم ترین طبقه اجتماع بردند. نوانخانه ای که در آن قریب هزار تن محکوم مثل کرم در خود می لولیدند. یکی از آنان خیال کرد من بازرس هستم گفت حسن یك قران مرا دزدیده است من فریاد زدم مقامات زندان همه جیره و تمام حقوق شما را میدزدند.

مقامات زندان او را از بند پنجم بیرون کشیدند و میدانست که جزای او اعدام است. چنین نشد والا او هم حصبه میگرفت و میمرد. قسمت این بود که یك مبارز شجاع باقی بماند. ارانی مرد و بت شد و ملکی ماند و مطرود مرد. قدر ملکی و کار و اندیشه اش را برای ازدیاد غنای فرهنگی سیاسی و درك اجتماعی ایران باید دانست.

ملکی قسمتی از خاطرات زندان را چنین نقل میکند:

من و دکتر بهرامی و کامبخش در یك اطاق کریدور ۲ زندگی میکردیم. یك شب ساعت ۱۱ شب دیدم افسر نگهبان نسبت به موسوی (از انقلابیون قدیمی) اعتراض میکرد که چرا ساعت ۱۰ شب که موقع سکوت زندان است در کریدور قدم میزند. نعره های مستانه افسر نگهبان خواب را از چشم همه ما ربود. با

لباس خواب به کریدور آمدم و با کمال نزاکت گفتم جناب سروان راه رفتن موسوی سکوت را نشکسته بلکه سروصدای جنابعالی خواب را بر ما حرام کرده است. چکمه های نگهبانان زندان شبها نمیگذارد بخوابیم و پاسبانان طبق آئین نامه زندان نباید اینکار را بکنند. سروصدای جناب سروان تمام زندانیان را به کریدورها ریخت. افسر نگهبان برای ما خط و نشان کشید و رفت. صبح مرا به مقر بلامنازع سرهنگ نیرومند احضار کردند. به محض رسیدن تعرض زبانی و یدی را آغاز کرد. میخواستم جواب بدهم دیدم از نظر فیزیکی ادعای برابری با آنها را ندارم اما از لحاظ فکری برتری خود را حفظ کرده تسلیم توهین نشده در پاسخ گفتم (پدر سوخته خودت هستی. تو چه حق داری به من زندانی سیلی میزنی؟) پاسبانها به سوی من حمله بردند که نیرومند مانع شد. مرا برای زدن شلاق بردند. پس از زدن تازیانه به بازداشتگاه شهر فرستادند، در کریدور چهار در اطاق مستراح سرخود با دست بند و پابند... در را قفل میزدند و کلید نزد افسر نگهبان بود. هربار افسر زندان می آمد و نیمی از جیره غذای زندان را میداد. از سوراخ کوچك اطاق با سه نفر ارتباط داشتم. اولی حکیمی رئیس اسکان عشایر در شیراز که بعدها رئیس شهربانی آنجا شد، مساعدتهای گرانبهائی به من کرد. دوم بلوچ نام و سوم عراقی نماینده سابق مجلس که جرئت کرد در سیاست مداخله کند. ماهها بدون حمام و سلمانی و غذای کافی در آنجا بودم. اولیای زندان از سرنوشت من در پیش روی بستگانم اظهار بی اطلاعی میکردند. پس از مدتی دست بند را باز کردند ولی پابند جزء زندگی عادی من شده بود. از دور دکتر بهرامی را دیدم که دست بند و پابند خود را به من نشان داد. من و دکتر بهرامی را برای سرنوشت نامعلومی بردند که دکتر بهرامی فکر میکرد ما را برای اعدام میبرند. وقتی ما را به زندان قصر بردند بهرامی خوشحال شد که فقط میخواهند ما را شلاق بزنند و اعدامی در کار نیست. سرهنگی که مرا شلاق زد گفت حالا برو باز هم غذا نخور.. گفتم به من اصلاً غذای معمولی زندان را هم نمیدهند. معلوم شد عده ای اعتصاب غذا کرده اند، ما را هم شلاق زده اند. وقتی به سلول زندان رسیدم از ترس پیدا شدن چرك و عفونت در زخمها پاها را روی پارچه سفیدی گذاردم و هرچه اصرار کردم مأمور بهداری بیاید و ترتیب پانسمان داده شود ترتیب اثر ندادند. روزی نیرومند به سلول من آمد. من مدتها بدون ملاقاتی و

حمام و سلمانی و لباس تمیز بودم. نیرومند گفت این چه پزی است که برای خودت درست کرده ای؟ گفتم این را شما درست کرده اید. بعد سلمانی آمد و لباس آوردند و ما را به حمام بردند. معلوم شد اینکار جنبه انسانی نداشت میخواستند ما را به دادگاه ببرند. در زندان عده ای در اعتصاب غذا شرکت نکرده از قبیل احسان طبری و جهانشاهلو که اعتصاب غذا و شکستن آنرا به باد مسخره گرفته بودند. ولی ارانی دنباله اعتصاب غذا را گرفت و در آخر کار به عنوان ابتلاء به تیفوس به قتل رسید. من معتقدم کشته شدن ارانی حادثه ای بود قابل اجتناب و در صورت پیش گرفتن روش عاقلانه میشد از آن اجتناب نمود. ایرج اسکندری میگفت شما هرچه میخواهید در زندان به ما فشار بیاورید ولی در یك مورد حتماً موفق نخواهید شد و آن این است که ما موقع ترك زندان مطیع و فرمانبر زندان را ترك کنیم. باین زندان به عنوان انسان مبارز وارد شده ایم و انسان تر بیرون خواهیم رفت. من طرفدار ارانی بودم و در زندان میگفتند ملکی و ارانی ترك هستند و ملکی ترك بازی درآورده است در حالیکه گروه کامبخش بالاترین تقوی اجتماعی را قزوینی بودن میدانستند.

در دادگاه دوستان ما سه دفاع را بمنزله دفاع تلقی نمودند. اول دفاع ارانی- دوم دفاع اسکندری- سوم دفاع من.

***

خلیل ملکی میگفت: یکی از کارگران باهوش به من گفت حزب توده کارخانه آدم خراب کنی است. از طرفی افراد با ایمان و مبارز و با شهامت وارد و از سوی دیگر مأیوس و نومید و سرخورده بیرون ریخته میشوند. خلیل ملکی که پس از جدائی از حزب توده به شدت از دکتر مصدق حمایت میکرد به علت وقایع ۲۸ مرداد تصمیم به انتحار گرفته بود ولی بعد از ۲۸ مرداد به زندان افتاد که کاتوزیان در کتاب خاطرات خلیل ملکی چنین مینویسد:

در ۲۸ مرداد پیش از سحرگان ایلغار سازمان امنیت خلیل ملکی را از رختخواب بیرون کشید و کتابهائی را که از زمان توقیف قبلی او (اسفند ۲۹) جمع شده بود غارت کرده و او را به زندان برد. رضا شایان- علیجان شانسی- میرحسین سرشار اعضای کمیته مرکزی جامعه سوسیالیستها نیز به بند کشیده شدند. یکسال پیش از این تاریخ هم عباس عاقلی زاده- منوچهر صفا و دونفر دیگر از

اعضای فعال جامعه سوسیالیستها توقیف و محاکمه و به حبس محکوم شدند.

خلیل ملکی را در یکی از سلولها که به (اتاق قبری) شهرت داشت انداخته بودند که نه میتوانست در آن راست به ایستد، نه دراز بکشد. زیرا دوسال قبل دچار سکته قلبی شده و هنوز تحت درمان بود. روزنامه های غربی به توقیف ملکی اعتراض کرده نمایندگان جناح چپ حزب کارگر در مجلس عوام انگلیس با ۷۲ امضا اعتراض نموده و در فرانسه کمیته دفاع از زندانیان سیاسی به ریاست ژان پل سارتر نیز کتباً اعتراض نمود. ***

دادستان نظامی در ادعانامه خود چنین نوشته است:

خلیل ملکی عادت دارد هر روز ماسك جدیدی بر چهره خود بزند. بعد از قیام ۲۸ مرداد که ۹ ماه در قلعه فلك الافلاك بازداشت بود علی الظاهر خود را نادم نشان داد و سعی نمود خود را به مقامات انتظامی نزدیك کند تا با همکاری آنان تشکیلات حزب توده را ریشه کن سازد. با این ترتیب خلیل ملکی طی سالهای ۱۳۳٤ تا ۱۳۳۹ ضمن مقالاتی که علیه سران حزب توده مینوشت به خود عنوان سوسیالیست را داد. مسافرتهائی به کشورهای اروپائی نمود و در سال ۱۳۳۹ جامعه سوسیالیست را به وجود آورد. وقتی با شکست روبرو میشود چهره ضد رژیم سلطنتی خود را که بعد از سال ۳۲ پنهان کرده بود آشکار ساخت و به مبارزه پنهانی ادامه داد و با بعضی از مالکین بزرگ و سران خودکام مذهبی جناح های آشوبگر دست اتحاد داده و با چین کمونیست مراوده برقرار ساخت و با هر دسته و گروهی که علیه رژیم ایران فعالیت داشته همکاری کرده است. ائتلاف با دسته های مختلف را برای ایجاد (جبهه ملی سوم) از جمله اقدامات او میتوان دانست.

با توجه به مراتب فوق خلیل ملکی دارای مرام و رویه ضد سلطنت مشروطه بوده ولی او سعی نموده جنبه ضد سلطنتی را انکار کند ولی انکار نامبرده موجه به نظر نمیرسد.

خلیل ملکی دردادگاه چنین گفت:

در باره زندان قزل قلعه باید مطالبی را به عرض دادگاه برسانم. من در ۳۰ سال پیش مدتها در زندان مجرد بوده ام. آن زندان را سوئدیها ساخته بودند و دست کم اصولی را رعایت کرده حجمی و هوائی و روشنائی داشت. حال آنکه مجردهای

قزل قلعه کمتر از دو متر در دو متر است و سکوئی دارد از سنگ و آجر که اگر روی سکو دراز بکشید سر اگر به دیوار نخورد حتماً پا به دیوار میخورد. تنها روزنه هوای آزاد آن از پنجره نیم متر در نیم متر است که با کرکره که همیشه اصرار دارند پوشیده بماند. روز اول موشی در آنجا دیدم که از سربازی خواستم لااقل موش را آزاد کند که او هم موش را کشت. من که دچار انفارکتوس هستم و قلبم نیاز به هوای آزاد دارد بارها شد که وقتی بهزادی پور بازرس ارتش سرزده به سلول می آمد مرا میدید که روی سکو رفته تا بتوانم از درگاه پنجره نفسی بکشم. بالاخره متخصص قلب نوشت که در اطاق مرا باز بگذارند. فقط ٤ ساعت در اطاق را باز گذاردند و مأمور سازمان امنیت دستور داد در را به بندند و گفت دستور میدهم روزی نیمساعت شما را ببرند هواخوری... اما نمیدانست که مریض قلبی نمیتواند از صبح تا غروب صبر کند و روزی نیم ساعت هوای آزاد داشته باشد. هرچه میگفتم فایده نداشت.

یك شب بازپرس توأم با تهدید و یك گردن کلفت که پشت سرم ایستاده بود سئوالاتی کرد و خودش اصرار داشت که مطالب اظهار شده را بنویسد. هرچه میگفتم من اینطور نگفته ام به خرجش نمیرفت. من پرونده را نخوانده ام، من سواد دارم، در اروپا درس خوانده ام، ده ها روزنامه و کتاب و مجله نوشته ام چرا نباید بازجوئی به خط خودم باشد؟ من بارها زندانی شده بودم ولی این اولین بار بود که با چنین وضعی روبرو شده بودم. به دکتر سامی شکنجه و توهین شد.. شانسی چنان مورد شکنجه قرار گرفته بود که تصمیم به انتحار داشت، جلویش را گرفتند. همه توسط همان (حسین زاده یا عطاپور) مأمور سازمان امنیت صورت میگرفت.

دادگاه محترم اینها است نقش و نگار این ایوان پی شکسته، واقعاً جای تأسف است که چنین موجوداتی به نام دادرسی ارتش و سازمان امنیت به این طرز عمل میکنند.

خلیل ملکی معتقد بود که متن کیفرخواست او توسط توده ایهای سابق که اکنون کادر سیاسی سازمان امنیت را تشکیل میدادند تهیه شده و اینها میخواستند خرده حسابهای دوران گذشته را با من تصفیه کنند.

خلیل ملکی به یکسال و نیم زندان محکوم شد و بعد از زندان آزاد گردید و

تحت نظر قرار گرفت.

***

خلیل ملکی در دادگاه گفت: اینجانب برای اولین بار حضور اعلیحضرت شرفیاب شدم. اعلیحضرت مبارزه میهن پرستانه ما را در نهضت ملی ایران و همچنین مبارزه با بیگانه پرستان را ستودند و از حزب ما به نام نیروی سوم قدردانی فرمودند. درصدد بودم که از شکاف بین دربار و دولت مصدق جلوگیری کنم. وحدت جبهه داخلی نهضت ملی را در برابر بیگانگان حفظ کنم، زیرا اعلیحضرت این اواخر به نهضت ملی خوشبین بوده و دکتر مصدق و نهضت را تأئید میکردند. در هفته های قبل از ۲۵ مرداد افرادی از اعضای هیئت اجرائی نیروی سوم میگفتند که دولت ملی باید شاه را از میان بردارد و تغییر رژیم بدهد ولی برای هیئت اجرائی این حرف قابل قبول نبود. دو نفر میگفتند بی شك کار به اینجا خواهد کشید ولی نیروی سوم باید ابتکار آن را در دست بگیرد. ولی هیئت اجرائیه معتقد بود که اینکار خرابکارانه را ما نباید از دست حزب توده بگیریم. چون نمیتوان باور کرد که دولت نهضت ملی درصدد تغییر رژیم باشد.

***

همایون کاتوزیان در دنبال خاطرات خلیل ملکی مینویسد:

در سال ۱۳۳۹ پس از پایان عمر مجلس نوزدهم و اعلام این نکته از طرف شاه که انتخابات آزاد است فعالیت سیاسی در همه گروهها شدت یافت و جبهه ملی دوم تشکیل خود را اعلام داشت و نام ۳۶ نفر به نام شورای عالی جبهه ملی اعلام گردید ولی اللهیار صالح که در حقیقت نقش رهبری را داشت چون بدون اطلاع او جبهه ملی دوم تشکیل شده بود بدواً رنجیده خاطر شد ولی در سال ۱۳٤۰ به جبهه ملی پیوست و پس از او هم محمود نریمان- مهندس حسیبی- حاج سید جوادی (معمم)- مهندس رضوی- شمس الدین امیر علائی- امیر تیمور کلالی به جبهه پیوستند. بعداً بازرگان و سنجابی و طالقانی و نزیه از جبهه کنار کشیده و (نهضت آزادی ایران) را تأسیس نمودند. جبهه ملی دوم هیچگونه توقیفی نداشت و به تدریج متلاشی شد وهرچند نفرآنان با یکدیگر توافقی داشتند ولی با تشکیل این گروه، کار دسته جمعی مهمی صورت نگرفت. اگر جبهه ملی دوم هنگام روی کار آمدن امینی خوب عمل میکرد میتوانست از این

حکومت بصورت نردبانی برای رسیدن به قدرت استفاده کند. اسم جبهه ملی قبلاً جزو اسامی ممنوعه بود ولی در آغاز حکومت امینی روزنامه ها برای چاپ مطالب جبهه ملی با هم رقابت داشتند. اگر جبهه ملی مختصر دوراندیشی از خود نشان میداد میتوانست امتیازات فراوانی از دولت امینی بگیرد. تنها یك امتیاز کوچك اجازه متینگ در جلالیه سبب شد که بیش از صد هزار نفر در آن تظاهرات آرام شرکت کنند. ولی جبهه ملی همه نیرویش را در قماری گذاشت که کمترین شانس برد نداشت که آنهم انتخابات بود. در باره اعتصاب عمومی چند بار جبهه ملی اعلام کرد که حتی بازار تهران بکلی بسته نشد و یك اتوبوس از کار نیفتاد. واقعیت این است که از آغاز مبارزه برای (ملی کردن صنعت نفت)، تا کنون دو موقعیت تاریخی را از دست داده ایم. یکی در ۲۸ مرداد ۳۲ و دیگری در سالهای اخیر.. در ملی کردن صنعت نفت پیروزی بزرگی بدست آوردیم و به جهاتی نتوانستیم پیروزیهای بدست آمده را حفظ کنیم. اگر اوضاع به همین طرز پیش برود جبهه ملی به عنوان یك نیروی سیاسی از بین خواهد رفت و به (معبد متروکه ای) بدل خواهد شد که وفادارترین آنها تنها در مجلس ختم یکدیگر حاضر میشوند و سری به علامت تأسف و آشنائی برای هم تکان میدهند.

وقتی دکتر مصدق در احمد آباد تحت نظر بود خلیل ملکی چند نامه از دکتر مصدق را گراور کرده که چنین است:

(نظر باینکه در این دوره زندانی ام و نمیتوانم حتی از قلعه پا به خارج بگذارم بیش از این نباید چیزی عرض کنم.)

خلیل ملکی در نوروز سال ۱۳٤٤ نامه زیر را به دکتر مصدق نوشت:

رهبر معظم و پدر بزرگوار ملت ایران جناب آقای دکتر مصدق

گرچه برای ما سربازان نهضت و جبهه ملی ایران عیدی وجود ندارد معذالك بمناسبت موقعیت خاص پایان سال مخصوصاً ایام اعلام ملی شدن صنعت نفت ایران بعنوان عید سیاسی با عرض سلام و تقدیم ارادت بدینوسیله عهد و پیمان خود را با آن رهبر بزرگ تجدید میکنیم.

در این روزها قلوب تمام سربازان پیر و جوان نهضت ملی ایران همآهنگ با قلوب زندانیان سیاسی که آنجناب در رأس آنها قرار دارید میطپد و فکر تمام خانواده ها به پشت میله های زندان متوجه است.

سوسیالیست های امروزی، اعم از آنهائی که در ایران و یا در خارج از ایران هستند، در تمام مراحل مبارزات قبلی نیز همواره از افکار آن رهبر معظم ملهم بوده اند و جمع و متحد شدن تمام نیروهای ملی را در کانون جبهه ملی با رهبری آنجناب بهترین راه و رسم وصول به هدف تشخیص میداده اند. با کمال تأسف، در دورانی که آن جناب زندانی و محدود بودید، مدتها از این اتحاد و وحدت و یگانگی خبری نبود تا خوشبختانه سرانجام آنجناب خیلی بمورد حتی از گوشه انزوای اجباری خود در جریان مداخله فرمودید و اراده کردید که هم به سیاست "صبر و انتظار" خاتمه دهید و هم وحدت و یگانگی خانواده نهضت ملی ایران را از نو برقرارسازید.

تمام سربازان نهضت ملی ایران و بخصوص سربازان نهضت سوسیالیستی، چه در ایران و چه در اروپا این مداخله بمورد آنجناب و رهانیدن جبهه ملی از این بن بست سیاسی را فراموش نخواهند کرد. قلوب ما آکنده از مهر و محبت و ایمان و اعتماد و اعتقاد برهبری است که حتی در زمانیکه از دنیای اجتماعی خارج ایران رابطه اش ناچار قطع است وضعیت سیاسی را چنانکه باید و شاید درك میکند و نهضت را از نو به شاهراه اصلی باز میگرداند.

هرچند جبهه ملی سوم به همت آنجناب در حال تکوین است اما البته توجه دارید که بمناسبت از دست رفتن فرصتهای با ارزش و از دست دادن ابتکارات سیاسی تا جبهه ملی سوم بتواند موقعیت مساعد اوائل دوران جبهه ملی دوم را بدست آورد، مخصوصاً برای غلبه بر این خفقان و باز کردن راه تنفس سیاسی، چه زحمات و مرارتها و چه تدابیر سیاسی و از خود گذشتگی ها لازم است.

ما از روی ایمان و عقیده عهد و پیمان خود را تجدید میکنیم که برای غلبه بر این اوضاع و خروج از بن بستی که در آن قرار داریم از پای ننشینیم و آنچه نیروی جسمی و فکری در خود داریم در راه رسیدن به هدف صرف کنیم. ما بار دیگر از آنجناب انتظار و تقاضا داریم که در آستانه این سال نو که باید سال کوشش و تلاشهای نو باشد، امر و توصیه فرمائید و همه ما را از این فکر ملهم فرمائید که جبهه ملی سوم با تحرك و سرعت و حتی شتاب منطقی بیشتر پس از اعلام موجودیت فوری، در راه دشوار اما پر از شور و شوقی که دارد قدم بردارد.

از طرف کمیته مرکزی جامعه سوسیالیست های نهضت ملی ایران- خلیل ملکی

دکتر مصدق در تاریخ ۱۸ آبانماه ۱۳٤۰ چنین پاسخ داده است:
(کمیته مرکزی جامعه سوسیالیستهای ایرانی در اروپا
پیام چهارمین کنگره سالانه سوسیالیستهای ایرانی در اروپا در این ده که محبوسم و نمیتوانم از این قلعه پا به خارج بگذارم رسید و موجب بسی مباهات و خوشوقتی گردید. از این ناتوان کار برجسته و خدمت شایانی به وطن نشده که شایسته این اندازه تقدیر باشم. هرچه کرده و هرچه شده در سایه همکاری و معاضدت یکعده افراد وطنپرست و حمایت ملت ایران بوده است. شك نیست که حقشناسی آنهم از طرف رجال برجسته مملکت سبب میشود که افراد تشویق شوند و در راه عظمت و استقلال مملکت گامهای سریع و بلند بردارند. خواهانم که خداوند توفیق کرامت کند و همه را به خدمت وطن عزیز موفق بدارد و ایران بتواند باز آزادی و استقلال از دست رفته خود را بدست آورد و در ردیف دول مستقل دنیا و آزاد قرار گیرد. بیش از این عرضی نمیکنم و بعد از عرض تشکر توفیق آن جامعه محترم را در این راه خواهانم. دکتر محمد مصدق)

***

در اسفند ماه ۱۳٤۱ خلیل ملکی نامه ای به دکتر مصدق در احمد آباد نوشته که قسمتی از آن چنین است:

پدر بزرگوار ملت ایران- در این موقع که با خاطراتی دردناك ایران را برای ماهها ترك میکنم گزارشی حضورتان عرض مینمایم. نهضت ملی ایران اکنون در شرایط سختی قرار گرفته و هیئت حاکمه توانسته وضع خویش را محکم کند. فساد سراسر دستگاهای اداری را فرا گرفته و بحران اقتصادی عظیمی کشور را تهدید میکند. دولت کندی در پی جلب نیروهای مترقی و ملی میباشد. اکنون یك فرصت تاریخی برای نهضت ملی ایران به وجود آمده و در صورتی که درست عمل شود میتواند هیئت حاکمه فاسد را از صحنه سیاست خارج کند ولی متأسفانه به سبب فقدان رهبری آگاه از طرف سران جبهه ملی این فرصت تاریخی از دست رفت. نتیجه ندانم کاریهای حیرت انگیز سران جبهه ملی موجب شد که این بار هم مبارزه را باخت به نحویکه از طرف دانشجویان طرفدار جبهه ملی مورد انتقاد قرار گرفته اند ولی ما آنچه در قوه داشتیم برای نجات نهضت ملی ایران کوشیدیم.

پس از کودتای ۲۸ مرداد دستگاه حاکم مرا با توده ایها به فلك الافلاك

فرستاد. پسر ملك الشعراء بهار که از افراد برجسته حزب توده در فلك الافلاك بود و از آن حزب برگشت برای من حکایت کرد که رفقای حزبی اش نقشه قتل مرا در آنجا کشیدند. به این صورت که قرار بود خسرو قشقائی قیام کرده خرم آباد را فتح کند و افسران توده ای که در زندان بودند کنترل زندان را به دست گیرند و تا قبل از رسیدن خسرو قشقائی در داخل دژ یك هیئت سه نفری مرا محاکمه و فی المجلس اعدام کنند.

پس از آزاد شدن از زندان برای رسیدگی به خیانتهائی که شده بود جلسه تشکیل شد و ۱۱ نفر از حزب اخراج شدند که دو نفر آنها خنجی و حجازی بودند.

بهر حال پس از آنکه شاه انتخابات اولیه را لغو کرد آقای علم سه جلسه دوساعته با من داشت و سعی کرد مرا متقاعد کند که با شاه ملاقات کنم. پس از تصویب هیئت اجرائیه سازمان مان و مشورت با آقایان صدیقی و سنجانی به ملاقات رفتم که این ملاقات دو نفری حدود سه ساعت طول کشید. مانند ملاقات اول که با اطلاع آن جناب صورت گرفته بود. مانند یك انسان با انسان دیگر صحبت کردم نه مطابق رسوم درباری. مذاکرات لااقل از طرف من صریح و رُك و ساده بود. شاه دو بار عصبانی شد ولی من تسلیم نشدم. مثلاً در یك مورد تصور میکرد یا تظاهر مینمود که نهضتی که آن پدر بزرگوار در رأس آن هستید پشتیبان زیادی بین توده مردم ندارد. گفتم آنچه به اعلیحضرت گفته اند صحیح نیست و آنچه من عرض میکنم واقعیت دارد. در مقابل مقاومت مجدد او گفتم اگر اعلیحضرت انتظار دارند من هم مانند همه درباریان هرچه را فرموده اید تأیید کنم مسئله دیگری است. اما اگر اعلیحضرت مایل هستند از واقعیات اطلاع حاصل کنند آنچه عرض میکنم صحیح است. انصاف میدهم در تمام موارد که مقاومت کردم بالاخره قانع شدند. درباره رفراندم و دکتر صدیقی متقاعد شدند که صلاح ایشان زیاد کردن شکاف ناشی از ۲۸ مرداد نیست بلکه پرکردن آن است. او میگفت برای من چه فرقی میکند من همه نوع اختیارات قانونی دارم حال که مردم صالح ها و سنجابی ها را میخواهند من حرفی ندارم. من از آنها دو اطمینان میخواهم اولاً وضع خود را نسبت به قانون اساسی (منظور ایشان موضع سلطنت بود) اعلام کنند ثانیاً وضع خود را نسبت به حزب توده مشخص سازند.

مطلب سومی هم هست که رشد اقتصادی است که لازمه استقلال کشور میباشد. با روشن شدن موضوع برای من صالح ها با دیگران فرقی ندارند.

من مطلب را به آقایان اطلاع دادم ولی آن روزها باز منفی بافی رواج داشت. متأسفانه سران جبهه ملی نشان دادند که مردانی نیستند که در جریانهای سیاسی آگاهانه دخالت کرده و با تدبیر و موقع شناسی از فرصت ها استفاده کنند. هدف آنها محبوب القلوب بودن صرف است نه اقدام و خدمت اجتماعی که محبوبیت تاریخی بیاورد. آنها در سنگر راحت منفی بافی موضع گرفته اند.

اینجانب به عنوان رهبر جامعه سوسیالیستهای نهضت ملی ایران در سه کنفرانس شرکت کردم و قسمت اعظم بحثها در باره مسئله نفت و شناساندن نهضت ملی ایران بود.

اکنون اعضای کمیته مرکزی جامعه سوسیالیستهای نهضت ملی ایران را حضورتان معرفی میکنم:

منوچهر صفا- مهندس ابوالقاسم قندهاریان- عباس عاقلی زاده- رضا شایان- حسین سرشار- علیجان شانسی- داریوش آشوری- دکتر غلامرضا وثیق- دکتر هوشنگ ساعدلو- خلیل ملکی دانشجوی علوم اجتماعی.

اعضای کمیته مرکزی شهرستانها عبارتند از خانم دکتر پروین فخرائی- علی زرینه باف- هورفر- دکتر محمد حسین سعیدی- دکتر فاتحی.

بعضی از اعضای جامعه سوسیالیستها در اروپا که به زودی به تهران بازمیگردند عبارتند از دکتر امیر پیشداد- دکتر فرخ داداش پور- دکتر مهدی آریان- مهندس حسین ملك.

همسر من هم شجاعانه در کنار من بوده و هست.

هرچند در مدت اقامت در اروپا شاید در سیاست روز مداخله نداشته باشم ولی از نظر غنی ساختن نهضت ملی ایران به سهم خویش وظیفه ام را انجام میدهم.

***

همایون کاتوزیان مینویسد: خلیل ملکی در جامعه ایران عنصر ناشناخته ای است. لیکن کسانی که او را شناخته اند هنوز به اهمیت تاریخی افکار و اعمال او پی نبرده اند. خلیل ملکی بنیان گزار سوسیالیسم ایرانی است.

ملکی هیچ دلش نمیخواست که به این زودی از دنیا برود. همیشه برای خودش

نقشه های عریض و طویلی داشت. با اینکه پیرو شکسته شده بود چند جلد کتاب ترجمه کرد و دایرة المعارف کوچك علوم اجتماعی را آماده میساخت که هیچیك در زمان حیات او چاپ نشد ولی بعداً منتشر گردید.

در مرداد ماه ۱۳٤۸ شکم او را برای جراحی میشکافند که غرق در خون بود که دوباره می بندند و به او میگویند حیاتش بستگی به عمل جراحی عمده ای دارد که قلبش تحمل آنرا نمیکند. ملکی پس از خداحافظی با خانواده اش وصیت میکند که در کنار دکتر مصدق در احمد آباد او را به خاك بسپارند و برای او هیچ ختمی نگذارند. ولی دو ساعت بعد زیر عمل جراحی قلبش از حرکت باز میماند.

تو، همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم
تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم

کاتوزیان مینویسد: ملکی در سالهای آخر عمر به تمام معنی کلمه غریب و تنها بود. جز چند نفری همه او را ترك گفته بودند. ملکی در عمر خود حتی از نزدیکترین کسانش نامردی و بی انصافی و حق ناشناسی و بی مروتی و حتی بیرحمی دیده بود که اغلب زیر لب زمزمه میکرد:

ز بس که مردمك دیده دید مردم بد
کنون به مردمك دیده سوء ظن دارم

اعدام خسرو قشقائی
و نقش قشقائی ها در سیاست ایران

ایل بزرگ قشقائی از نیرومندترین ایلات ایران است که نقش مؤثری در سیاست ایران داشت. به همین جهت از سایر ایلات و عشایر کشور نام قشقائی زیادتر در امور سیاسی برده شده است.

صولت الدوله قشقائی که مدتها ریاست ایل قشقائی را برعهده داشت هنگام روی کار آمدن رضاشاه به او کمك کرد و در مجلس مؤسسان به سلطنت پهلوی رأی داد. سالها شوکت الملك علم - صولت الدوله قشقائی- شیخ خزعل- قوام الملك شیرازی و چند تن دیگر از سران ایلات و عشایر و خوانین جزو ملتزمین رکاب رضاشاه در مسافرتها بودند. چون رضاشاه صولت الدوله و قشقائیها را طرفدار ریاست جمهوری مستوفی الممالك میدانست در مراسم تشییع جنازه مستوفی الممالك دستور توقیف صولت الدوله و پسرش ناصر قشقائی را که مصونیت پارلمانی داشتند داد و آنها را به زندان قصر بردند. سرانجام صولت الدوله در زندان درگذشت و ناصر قشقائی از زندان آزاد شد و تا شهریور ۲۰ در ورامین به حال تبعید بسر می برد.

از بین رفتن صولت الدوله در زندان چنان قشقائی ها را از خاندان پهلوی ناراضی کرده بود که در هر جریانی میکوشیدند که سلطنت پهلوی را سرنگون سازند. محمد رضاشاه پهلوی در اوایل سلطنت خود خیلی با قشقائی ها مماشات کرد به

همین جهت برادران قشقائی (ناصر- محمد حسین- خسرو) در مقام نمایندگی مجلس و سناتوری قرار گرفتند ولی همانطوریکه در جلدهای قبلی اشاره شد هنگام اشغال ایران با آلمانها و عده ای از مقامات ایرانی طرفدار آنها همکاری داشتند. در واقعه سمیرم- در نهضت جنوب- در ملی شدن نفت نقش قشقائیها زیاد بود.

بعد از شهریور ۲۰ قشقائی ها از طرف چپی ها به شدت مورد حمله قرار گرفته و از آنها به عنوان فئودال بزرگ یاد میشد و مطالبی در روزنامه های توده ای در باره تعدیات سران ایل به افراد زحمتکش قشقائی نوشته میشد. با روی کار آمدن مصدق چون قشقائی ها از زمان والی گری او در فارس خاطرات خوبی داشتند به شدت از او و ملی شدن نفت حمایت کردند. در این کار نقش مهم را خسرو قشقائی بر عهده داشت که عاشق کارهای سیاسی و اجتماعی بود به همین جهت سرانجام در بازیهای سیاسی جان خود را از دست داد و در جمهوری اسلامی که برای استقرار آن تلاش فراوان کرده بود در مقابل افراد ایل قشقائی به چوبه دار آویخته شد.

حمایت قشقائی ها از جبهه ملی جالب بود. روشنفکران و دانشگاهیان که نقش مهمی در جبهه ملی داشتند همکاری قشقائیها با دکتر مصدق را با توجه به وضع خاص آنها در منطقه و شایعه وابستگی قشقائیها به بعضی از سیاستهای خارجی بحث انگیز میدانستند. ولی انصافاً قشقائیها در حمایت از مصدق خیلی از خود پافشاری نشان دادند حتی خسرو در خارج از کشور با انتشار روزنامه باختر امروز حمایت از جبهه ملی را ادامه داد. از این جهت لازم به نظر رسید حال که درباره وضع مؤسسین جبهه ملی و طرفداران دکتر مصدق مطالبی تنظیم گردیده به زندگی خسرو قشقائی و قشقائی ها اشارتی بشود.

***

محمد ناصر قشقائی که ریاست ایل قشقائی را بر عهده داشت کتابی تحت عنوان (سالهای بحران- خاطرات روزانه محمد ناصر صولت قشقائی) منتشر ساخته که در مقدمه آن درباره ایل قشقائی چنین نوشته شده است:

ایل قشقائی از دویست سال قبل تا کنون همواره در صحنه سیاسی و اجتماعی ایران مطرح بوده است. به نوشته های مختلف قشقائیها گروه گروه از قفقاز و یا ترکمنستان و یا افغانستان به ایران و فارس آمده اند. قشقائیها شامل ۹ طایفه

بزرگ و کوچك هستند . از اوایل سلطنت قاجار نقش مهمی را عهده دار شده اند .
(خیلی از افراد ایل قشقائی به ترکی صحبت میکنند.)

صولت الدوله قشقائی همزمان با اعطای فرمان مشروطیت به ریاست ایل قشقائی برگزیده شد و در انقلاب مشروطیت در فارس بسیار کوشا بود . دوبار از طرف مردم جهرم در ادوار پنجم و هشتم به نمایندگی مجلس انتخاب شد . آنچه مسلم است صولت الدوله و فرزندانش هیچگاه با انگلیسها میانه خوشی نداشته و مأمورین انگلیسی مکرر از ضدیت با آنها سخن رانده اند . با پلیس جنوب در افتادند . روحیه ضد انگلیسی صولت الدوله در اسناد سیاسی مختلف دیده میشود . همچنین مأمورین آلمانی مکرر از حمایت صولت الدوله از آلمانها و علیه انگلستان سخن گفته اند .

انتخاب دکتر مصدق به والی گری فارس موجب اقتدار صولت الدوله گردید . در سال ۱۳۰۸ برای ملاقات با رضاشاه وارد تهران شد . تا اینکه در مراسم تشییع جنازه مستوفی الممالك به دستور رضاشاه صولت الدوله و ناصر قشقائی بازداشت شده و در زندان به طرز مرموزی صولت الدوله درگذشت. (در نشریه ای خواندم رابطه دکتر مصدق با خانواده قشقائی از آنجا بود که وقتی مصدق والی فارس شد صولت الدوله را به سمت ایلخانی ایل قشقائی منصوب نمود که سپهدار رئیس الوزرا مصدق را از این باب استیضاح کرد که به او چنین نوشت:

قبل از من از صولت الدوله برای ایلخانی ۶۰ هزار تومان میخواستند چون این وجه را نمیداد منصوب نمیشد ولی من او را آوردم به شهر و ایلخانی کردم. من از اینکار بهره ای نبردم و اینکار را فقط برای حفظ امنیت منطقه کردم. وقتی هم مصدق پس از عزل از فارس عازم بختیاری شد و در آنجا مخفی گردید معظم السلطان پدر دکتر معظمی از طرف امیر مفخم مأمور پذیرائی و میزبان او شد).
پس از مرگ صولت الدوله اراضی و اموال وی مصادره گردید که در مجلس چهاردهم دکتر مصدق علیه تصرف این اموال اعلام جرم کرد . صولت الدوله چهار پسر داشت محمد ناصر- ملك منصور- محمد حسین و خسرو...

یك بار فرمان عفو شاهانه در باره قشقائیها و ایلات جنوب صادر شد که چنین بود (مادام که در آتیه عملی مخالف قوانین کشور و یا منافی امنیت و آسایش عمومی مرتکب نگردند مورد عواطف ملوکانه بوده و از هر قسم تعرض مصون و

محفوظ خواهند بود.)

در مذاکرات شاه و کرومیت روزولت در باره قشقائیها چنین گفته شده است (خانهای قشقائی شما را تهدید کرده بودند. آنها نمیتوانند در مملکت بمانند باید تبعید شوند. آنها دشمنانی هستند که باید جدی شان گرفت).

چرچیل در ملاقات با کرومیت روزولت گفته است (هیچ وقت نمیشود به این قشقائیهای لعنتی اعتماد کرد. در جنگ اول و دوم آنها پدر مارا درآوردند. شما خیلی عاقلانه رفتار کردید که از رفتن شاه به شیراز جلوگیری کردید).

ناصر قشقائی در دنباله خاطراتش چنین مینویسد:

روز ۱۹ خرداد ۱۳۳۰ با رئیس ستاد ارتش مذاکره کرده و به شاه پیغامهائی عرض کردم.اولاً شما تا چه موقع از ما باید سوء ظن داشته باشید؟ اگر فکر میکنید ما به فکر سلطنت خود هستیم اشتباه میکنید چون در خیالمان هم نیست. با این وضع آشفته دنیا که پایه سلطنت متزلزل ترین چیز های دنیاست کدام آدم عاقلی به این فکر می افتد و آنهائی هم که بر سر تخت هستند نیمساعت هم به خودشان اطمینان ندارند تا چه رسد به سایرین.. اگر هم ما را دیوانه فکر میکنید که پس چرا اینقدر نگران هستید. ثالثاً فکر میکنید پدر ما را پدر شما کشته است. ما سوء ظن داریم اولاً درست است پدر ما اگر در محبس نبود به واسطه معالجه ممکن بود نمیرد ولی به دست پدر شما کشته نشد. بعد از آنهم شما زیاد مهربانی کرده اید ما هیچ نظری نداریم. ولی اگر ارتش ما را اذیت کند ما ناچاریم از خود دفاع کنیم و همه جا در کار ارتش کارشکنی می کنیم. اگر حقیقتاً مایلید اذیت نکنید ما هم حاضریم خدمت کنیم. رئیس ستاد قول داد.

روز شنبه یکم تیرماه ۱۳۳۰ به دکتر مصدق نوشتم یك ثلث املاك مزروعی خود را در بخشهای سمیرم علیا و شش ناحیه چهاردانگه فارس را در اختیار شخص جنابعالی میگذارم تا بهر طریق که صلاح میدانید برای پیشرفت مبارزه ملی مورد استفاده قرار بدهید. هر وقت ضرورت اقتضا کرد شخص جنابعالی اختیار دارید که بقیه املاك را تمام و کمال به همان نحو مورد استفاده قرار داده در راه پیشرفت منویات ملی مصرف کنید. خودم و ایل قشقائی به فرمان جنابعالی هستند و در راه حفظ استقلال وطن از بذل مال و جان دریغ ندارند.

چند ماه بود که آمریکائیها میل داشتند کار نفت وسیله مصدق حل شود ولی

این پیرمرد لجوج و وطن خواه به هیچوجه حاضر نمیشد. آمریکائیها شروع به مخالفت کردند. کودتای اول خنثی شد و شاه فرار کرد. مصدق میخواست زاهدی را بگیرد که به سفارت آمریکا رفت. گودین یکنفر آمریکائی با محمد حسین خان و خسرو خان قشقائی ملاقات کرد و گفت دولت آمریکا تصمیم گرفته مصدق را برکنار کند. خسرو گفت ملت پشتیبان اوست. گودین گفت قول شرف میدهم که دوماه طول نمیکشد. حال شما بیائید نقداً پنج میلیون دلار بگیرید و سرلشکر زاهدی را بردارید ببرید داخل ایل قشقائی و در آنجا فرمان نخست وزیری زاهدی را که شاه صادر کرده اعلام کنید و از آنجا زاهدی را بردارید و بیائید تهران، ما همه جور تضمین میکنیم. دو نفر از خودتان وزیر و یکنفر سفیر بشوید. تمام اختیارات فارس و جنوب با شما و ما هم ۵ میلیون دلار میدهیم. مرتباً از آن سهم بگیرید. آقایان جواب دادند که ما با مصدق بودیم و حال نمیتوانیم خیانت کنیم ولو اینکه ۵۰۰ میلیون دلار باشد. این غیر ممکن است که چنین خیانتی بکنیم و فامیل خود را لکه دار سازیم. دیگر اینکه ما با شاه مخالفیم. جواب داد هر تضمینی بخواهید میدهیم که شما را با شاه صلح بدهیم. جواب داده شد غیرممکن است. فردا در ۲۸ مرداد کودتا و همه چیز تمام شد. متأسفانه دکتر مصدق به حرف ما گوش نداد.

وقتی روابط شاه و زاهدی تیره شد آمریکائیها گفتند امروز قوا در دست قشقائی است به هرکدام کمك کند برنده خواهد شد. به (گودوین) آمریکائی گفتیم اگر میخواهید صلح شود مصدق را آزاد کنید ما هم قول میدهیم همه نوع همکاری بکنیم. جواب داد در تهران با شاه و زاهدی صحبت میکنم. ولی تعجب است علی هیئت وقتی به تهران برگشته بود میگفت ناصر خان وفاداری خود را به شاه و زاهدی اظهار کرده است. وقتی سفیر آمریکا از (گودوین) پرسید گفت غیر ممکن است، ناصرخان به شاه وفادار نیست به مملکت وفادار میباشد حالا خوشبختانه حرف من راست بوده است.

قشقائی میگفت ما طالب جاه و مقام نیستیم. شما شاه و زاهدی را اینهمه کمك کردید چرا با ما این رفتار را نمیکنید.

***

مسعود انصاری که در زمان دکتر مصدق به استانداری فارس منصوب شده بود

در باره انتخابات دوره هفدهم و قشقائی ها چنین مینویسد :

خسرو قشقائی که با دولت مصدق همکاری میکرد در منطقه شیراز و تمام فارس تحریکات مینمود به خصوص علیه آقا سید نورالدین- سردار فاخر حکمت- صدر زاده- معدل شیرازی و به عده ای از جمله توده ایها پول میداد که آنها را مورد حمله قرار دهند . یك روز برای بازدید به خانه مجلل او در (باغ ارم) رفتم. به او گفتم شما که خان و خانزاده هستید که در چنین کاخی زندگی میکنید که عده ای پیشخدمت دست به سینه جلوی شما ایستاده اند چطور با عناصر انقلابی و چپگرا همکاری مینمائید؟ جواب داد مرد سیاسی آن است که برای رسیدن به هدف خود از هر وسیله و امکانی استفاده کند . خسرو خیلی بلند پرواز بود . او نقشه های خود را با من در میان نمیگذاشت چون میدانست نمیتوانم محرم اسرار او باشم. در جریان انتخاب فسا دو نفر به قتل رسیدند و دست یکنفر هم قطع شد . عامل اصلی دونفر به اسامی شریفی و ذوالقدر چپگرا بودند و آلت دست خسرو که نمیخواستند عرب شیبانی وکیل شود . ولی ایلات عرب قوام الملك شیرازی طرفدار عرب شیبانی بودند . آن دو نفر دست بریده را پیراهن عثمان کرده به معرض نمایش میگذاشتند و مردم را تحریك میکردند . به شهربانی شیراز دستور دادم دست بریده را گرفته دفن کنند . اینکار انجام شد . به علاوه قشقائیها با سرتیپ همت هم مخالف بودند و میخواستند او را که فرمانده تیپ بود تغییر بدهند . چون به حمایت رئیس دولت از خسرو قشقائی و برادران واقف بودم تلگراف کردم که (آقایان قشقائی نیز باید موقعیت حساس کشور را در نظر بگیرند و از تحریکات علیه مخالفین خود دست بردارند . اگر ایلی بر ایل دیگر ترجیح داده شود هرگز به صلاح دولت نیست)

رئیس دولت چنین پاسخ داد : (عده ای در آن استان به تحریك عوامل خارجی مشغول دسائس و توطئه علیه امنیت کشور هستند . شخص جنابعالی در اطراف اقدامات فامیل قوام الملك- محمد ضرغامی- حسینقلی و رستم- حیات داودی و عرب شیبانی کمال مراقبت را بعمل آوردید . شخص جنابعالی مورد اعتماد دولت هستید و مسئولیت مستقیم دارید .) پاسخ دادم (این گزارشات مربوط به توطئه صحیح نیست. اشخاصی که اسم برده شده همه از مخالفین قشقائیها هستند ، احتمال میدهم که این تلقینات از ناحیه قشقائیها باشد که میخواهند این اشخاص

را خائن معرفی کرده از میدان مبارزات انتخابات دور کنند و خودشان "یکه تاز میدان" باشند. البته آنها حاضر نیستند که قشقائیها بر آنان مسلط شوند. صلاح هم نیست که موازنه ایلی بهم بخورد. قشقائیها باید به فیروزآباد و آباده که زمینه دارند اکتفا کنند. اگر بخواهند در انتخابات سایر نقاط مداخله کرده پول خرج کنند به منافع سایر ایلات و آنهائیکه طرفدار آنها نیستند برخورد میکند و بالطبع کشمکش و نا امنی تولید میگردد، چنانکه در فسا پیش آمد.)

تصور میکنم گزارش من به رئیس دولت آرامشی بخشید و دیگر دستوراتی حاکی از نگرانی دولت از اوضاع فارس به من نرسید. ولی پس از ۳۰ تیرماه که بار دیگر دکتر مصدق به نخست وزیری تعیین شد وزارت کشور وارسته را به جای من فرستاد و پس از رسیدن به تهران مرا منتظر خدمت کرد. به دیدن اللهیار صالح رفتم و گفتم چه چیز باعث بی مهری رئیس دولت نسبت به من شده گفت تو دستور داده ای که عده ای از هواخواهان دکتر در شیراز بازداشت شوند. بعد هم برای نخست وزیری قوام تلگراف تبریك فرستاده ای. گفتم طبق دستور من شهربانی شیراز ۲۵ یا ۳۰ نفر را توقیف کرد که از آشوب طلبان بودند و میخواستند خانه قوام الملك و چند نفر دیگر را آتش بزنند. میگفتند صاحبان این خانه ها (آنگلوفیل) هستند. اینها خود را طرفدار مصدق میدانستند در حالیکه شرارت میکردند و من طبق وظیفه نمیتوانستم از آنها چشم پوشی کنم. یقین دارم که خود رئیس دولت هم راضی نبوده است. ولی تلگراف به قوام السلطنه صحت دارد. او طبق تشریفات رسمی رئیس دولت شده بود، رسم و ادب ایجاب میکرد به هرکس که رئیس دولت شده تبریك بگویم، این گناه نیست.

صالح گفت رئیس دولت از جریان انتخابات فارس هم سخت ناراضی است. گفتم هیچ عمل خلاف قانونی انجام نداده ام. وظیفه ام این بود که محیط آزادی را فراهم کنم تا مردم بتوانند آزادانه به هرکس که میخواهند رأی بدهند و تکلیف دیگری نداشتم. صالح گفت من جریان را به رئیس دولت خواهم گفت ولی میدانم که خیلی از شما عصبانی و ناراضی است. پس از مدتی طبق دستور اعلیحضرت به عنوان سفیر به کشور هندوستان رفتم.

***

از چهار پسر صولت الدوله قشقائی پای سه نفر آنها به پارلمان باز شد ولی

خسرو قشقائی به صورت یك بازیگر سیاسی عمل میکرد.

ناصر قشقائی که وزن و احترام خود راحفظ کرده بود مدتی هم با سمت سناتوری در مجلس سنا شرکت میکرد. محمد حسین قشقائی را هم که در لندن کراراً دیده ام تا حدودی دور از سیاست و مردی متین و آرام بوده و هست. خسرو میخواست علاوه بر در دست داشتن منطقه فارس در میان سیاست بازان تهران نیز جا و مقامی داشته باشد. او در خانه شخصی خود گاهگاهی با روزنامه نگاران جلسه نهار داشت که مرا هم دعوت میکرد و رابطه صمیمانه ای با مطبوعات برقرار ساخته بود. خیلی باهوش و صریح اللهجه و شجاع بنظر میرسید ولی بیشتر ناآرامی های منطقه فارس را زیر سر او میدانستند و حتی در مطبوعات کشور نوشته شد که خسرو قشقائی عامل اصلی قتل سرهنگ شقاقی و گروهی از افسران در واقعه سمیرم بوده است.

واقعه سمیرم در سال ۱۳۲۲ روی داد. روزنامه ها نوشتند که در اثر اتحاد قشقائیها و بویر احمدی ها ایلات منطقه به سرکردگی خسرو قشقائی و محمد حسین طاهری و عبدالله ضرغامپور از محله (دمرود) بویر احمد به سمت سمیرم حرکت کرده و با حدود ۷ هزار جنگجوی مسلح به پادگان سمیرم حمله کرده و پس از جنگ سختی که بین نیروی ژاندارمری و نظامیان با آنان در گرفت سرهنگ شقاقی کشته شد و پادگان نظامی به تصرف حمله کنندگان درآمد و سلاحها به دست افراد افتاد.

ولی قشقائیها خبرهای منتشره را ساخته و پرداخته مخالفین خود میدانستند.

***

خسرو قشقائی در مصاحبه ای چنین گفته است:

در دوره های ۱۶ و ۱۷ نماینده مجلس بودم. در مجلس با دکتر مصدق برای ملی شدن نفت همکاری کردم و عضو فراکسیون نهضت ملی بودم. وقتی دکتر مصدق نخست وزیر شد به او پیشنهاد کردم که اختیارات نظامی را بگیرید. دکتر مصدق با تعجب گفت من وزیر جنگ بشوم؟ عرض کردم مقصود این است که وزیر جنگ در اختیار شما باشد زیرا محمد رضاشاه همیشه از این نیرو استفاده میکند چنانکه در ۲۸ مرداد هم کرد.

مدتی با قوام السلطنه همکاری کردم. تصور مینمودم او یك شخصیت قوی

است و میتواند شاه را سرنگون کند. متأسفانه چیزی هم از او دیده نشد.

صبح روز ۲۸ مرداد نزد دکتر مصدق رفتم و عرض کردم دستور بدهید نیروی انتظامی اقدام کنند، اقدامی نشد. داور پناه هم خدمتشان رسید و گفت عده ای حمله میکنند این عده صبح زود قابل توجه نبود ولی وقتی من بیرون آمدم تعداد مرتباً زیاد میشد. منزل من آن موقع نزدیك سفارت آمریکا بود. جمعیت مرتباً زیاد میشد و عده ای به سفارت حمله میکردند. من تلفنی به دکتر مصدق عرض کردم فرمودند به رئیس ستاد بگو. ریاحی رئیس ستاد بود من با ایشان تماس گرفتم گفت شما نترسید. گفتم من نمی ترسم شما نترسید. چون من هیچ مسئولیتی ندارم ولی شما رئیس ستاد هستید اگر کاری نکنید شما را مثل بزغاله میگیرند و سرتان را می برند، من دیدم اوضاع بدتر میشد، دوباره به خدمت دکتر مصدق رسیدم و گفتم اگر به نیروی انتظامی اطمینان ندارید و اگر فکر می کنید که به صورت یك تشکیلات با شما نباشند، افراد بسیاری از جوانان به درستی از شما پشتیبانی میکنند و استدعا کردم که در خدمتشان به جنوب برویم قبول نکردند. بعداً پیش آمدی کرد و من به خدمتشان معروض داشتم که در جواب آن نوشتند از ۲۸ مرداد که مرا به جنوب دعوت کردید خسارت دیدم.

***

خانبابا تهرانی از قول خسرو قشقائی در مونیخ چنین نقل میکند:

ساعت ٤ و نیم بعد از ظهر روز ۲۸ مرداد با جیپ همراه ۱۰ یا ۱۲ تفنگچی ایلی به خانه مصدق رفته از او خواستم که همراه من به شیراز بیاید و از آنجا وسیله رادیو با مردم صحبت کند. مصدق در پاسخ گفته بود (پسرم - برو نمی آیم. همین جا میمانم. یا اینها از روی جنازه من رد میشوند و یا خود مردم تصمیم میگیرند) قشقائی میگفت مصدق حاضر نشد به شیراز بیاید و ارزیابی من این است که آقا میدانست که دیگر فایده ندارد. یعنی آنقدر ضعیف شده بود که دیگر نمیتوانست کاری از پیش ببرد.

***

حسین مکی مینویسد:

در اوایل هفته حکومت زاهدی، در دیداری به من گفت ناصر و خسرو قشقائی به میان ایل رفته قصد طغیان دارند. دولت ناچار است با تمام قوا آنها را سرکوب

سازد. آمریکائیها حاضرند تعدادی هواپیمای بمب افکن مدرن در اختیار دولت بگذارند تا ایل قشقائی را بمباران کرده نابود کنیم.

قشقائیها میدانستند که اگر شاه به قدرت برسد آنها را سرکوب خواهد کرد. ظاهراً به حمایت از مصدق ولی باطناً برای تضعیف شاه و مخالفت با او به میان ایل رفته قصد حمله به شیراز را داشتند. گفتم بمباران ایل قشقائی به مصلحت نیست. جنگجویان به کوه میروند و هواپیماها فقط میتوانند چادرها را بمباران کنند که زن و بچه و پیرمردان در آن سکونت دارند، به علاوه ممکن است شورویها قرارداد ۱۹۲۱ را بهانه قرار داده دست به عملیاتی بزنند. سرلشکر زاهدی گفت چطور ممکن است با آنها کنار آمد. گفتم اگر موافق باشید با (بی بی خانم) مادر آنها ملاقات کنیم، زاهدی گفت نتیجه را اطلاع میدهم. چند روز بعد رحمت اتابکی شوهر خواهرزاده زاهدی به دربندسر آمد و همراه او به دیدار مادر قشقائیها رفتیم. گفتم با هر وسیله ایست به ناصر و خسرو اطلاع دهید تا اقداماتی نشود که منجر به درگیری گردد. او قبول کرد که ناصر خان در فیروزآباد با شما ملاقات کند. نزد سرلشکر زاهدی رفته جریان را گفتم اظهار داشت با هواپیمای ارتشی به این سفر بروید. گفتم صلاح نیست بهتر است علی هیئت مستشار دیوان کشور که با قشقائیها رابطه خوبی دارد برود. زاهدی اظهار داشت (آی- خوب گفتی)... موضوع را به عرض رسانید و روز بعد اعلام شد که علی هیئت با سمت نماینده فوق العاده دولت به فارس میرود و تا تعیین استاندار امور آن استان را اداره میکند.

علی هیئت به فارس میرود و پس از مذاکراتی با سران قشقائی آنها قبول میکنند مدتی در فارس بمانند و سپس به خارج از کشور بروند. پس از ۲۰ روز هیئت از فارس برگشت و زاهدی از من خواست که به نخست وزیری بروم. گزارش هیئت مورد قبول نخست وزیر واقع و جلوی قتل و غارت در فارس گرفته شد.

***

یکی از اسناد منتشره از طرف دولت جمهوری اسلامی بنام (اسناد لانه جاسوسی) در باره خسرو قشقائی چنین است:

۱۱ می ۱۹٦٤ - برابر با ۲۱ اردیبهشت ۱۳٤۳

خسرو خان قشقائی جوانترین و بالقوه ضد دولتی ترین خان از چهارخان مهم ایل قشقائی میباشد که همه با هم برادرند . گرچه برادر بزرگ او ناصر رئیس ایل است ولی خسرو برای سالیان دراز رهبر جنگی ایل بوده و فرماندهیش از احترام قابل توجهی در میان ایلیاتیها برخوردار است. خسرو سه احساس قوی دارد :

۱- نفرت از شاه ۲- وفاداری قوی نسبت به ایل و فامیلش ۳- جاه طلبی برای جایگزین شدن به جای خانواده پهلوی به عنوان **حاکم ایران** . این انگیزه ها از هر دوستی و یا اتفاقی که ممکن است شکل پذیرد فراتر میرود . او اغلب نسبت به آمریکا ابراز دوستی میکند ولی برای حمله به سیاست آمریکا در ایران بخود تردید راه نداده و شاه را به عنوان یك عروسك ایالات متحده که ثروت ایران را به تاراج میدهد خواند .

از ۱۹۵٤ وقتی که خسرو و دوتا از برادرانش تبعید شدند وی در توطئه های بیشمار و شورشهای ایلیاتی درگیر بوده است. او بطور نزدیکی با سازمان جبهه ملی در آلمان غربی جائیکه هم اکنون زندگی میکند مربوط است. هرچند جبهه ملی او را یك ملی گرای واجد شرایط نمیداند و گزارش شده که با او حزب توده در آلمان شرقی در ارتباط میباشد و جبهه ملی را ترغیب به همکاری با حزب توده علیه دشمن مشترکشان شاه نموده است. همچنین شایع است که با ناصر رئیس جمهور مصر و جمهوری متحده عربی در ارتباط میباشد . در ۱۹٦۳ مذاکراتی بین قشقائیها و دولت برای اجازه دادن به دوتن از برادران قشقائی برای بازگشت به ایران انجام گرفت ولی خسرو مورد نظر نبود . خسرو سه دوره متوالی از فیروزآباد نماینده مجلس بود . در جنگ دوم جهانی قشقائیها از آلمانها حمایت میکردند و در دهه ۱۹٤۰ تا ۱۹۵۰ آنها انقلابات ایلی را برای جایگزینی سلسله پهلوی هدایت کردند . از ۵۱ تا ۵۳ آنها از حامیان قوی دکتر مصدق بودند . خسرو در سال ۵۲ یك سخنرانی در مجلس کرد و آمریکا را در مخالفتش با رژیم مصدق تقبیح نمود . هرچند که او به ابراز دوستی نسبت به مقامات آمریکائی در تهران ادامه داد . وقتی مصدق سرنگون شد به فیروزآباد بازگشت و با نمایندگان حزب توده صحبت کرد و احتمالات انقلاب را ارزیابی نمود . سرانجام در سال ۵٤ کشور را ترك کرد . چندی در ژنو بود و سپس در مونیخ مستقر شد . خسرو مرد قابل تحریك است. رشادت او و طبیعت جنگجویش خیلی مورد احترام قوم او میباشد .

وی مجرد است و با مادر خود زندگی میکند. در سال ۱۹۴۸ گزارش شد که او شاهدخت فاطمه خواهر شاه را خواستگاری کرده ولی در سال ۵۸ یك دختر آمریکائی ادعا کرد که همسر او است. خسرو ریخت و سیمای خوش ترکیبی دارد. یك گزارش حاکیست که معتاد به مواد مخدر میباشد. خسرو فارسی و ترکی و انگلیسی را به خوبی صحبت میکند. او سه برادر و یك خواهر دارد.

***

نشریات رژیم جمهوری اسلامی مدعی هستند که اسنادی را از بایگانیهای دربار و ساواك در باره خسرو قشقائی بدست آورده و چنین منتشر ساخته اند.

۱- گزارش نماینده ساواك در آلمان غربی به ساواك شماره ۲۲۲۸ به تاریخ ۴۶/۷/۳

خسرو قشقائی اظهار داشته افراد جبهه ملی یا وابسته به ساواك هستند یا وابسته به (سیا) و امثال آنها و اضافه نموده که شاکریها بدون شك از نوکران سیا هستند. همچنین اظهار داشت که جبهه ملی نزدیکیش به چینیها به واسطه ناچاری و بی کمکی است چون دیگر کسی را ندارند و خط مشی مشخص و دقیقی هم ندارند بالنتیجه به چینی ها نزدیك میشوند تا بتوانند در کنفدراسیون اکثریت داشته باشند و به خاطر مبارزه و خدمت به ملت ایران نیست.

نظریه منبع - از طرز بیان خسرو قشقائی حس میشد که اگر از طرف دولت قدمی برداشته شود و در مورد گذشته او عفو و چشم پوشی نمایند حاضر است دست از هرگونه فعالیت مضره برداشته و مانند برادران دیگرش به ایران برگردد ولی مسلم است که در وهله اول نمیخواهد خودش را شکست خورده وانمود کند.

۲- نامه ساواك به شماره ۳۳۱/۲۱۸۹ مورخ ۵۲/۴/۲۷ به دربار شاهنشاهی در باره خسرو قشقائی

به منظور پرداخت قروض نامبرده بالا از طرف نخست وزیری چکی به مبلغ ده میلیون ریال در اختیار این سازمان قرار گرفت تا با نظارت ساواك بین طلبکاران مشارالیه تقسیم گردد.

معادل مبلغ مذکور ۴۰۹۴۲۰ مارك به آلمان غربی حواله گردید که با نظارت نماینده ساواك در آلمان غربی و سرکنسول شاهنشاهی ایران در مونیخ و یکنفر کارمند سرکنسولگری مزبور بین طلبکاران آقای خسرو قشقائی تقسیم و

صورتجلسه تنظیم گردیده است.

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور- ارتشبد نصیری

۳- نامه وزیر دربار به رئیس ساواك در تاریخ ۵۳/٤/۲۱

تیمسار ارتشبد نصیری رئیس محترم سازمان اطلاعات و امنیت کشور

مرقومه شماره ۳۳۱/۱۲۸۹ مورخ ۵۲/٤/۲۷ در باره پرداخت قروض آقای خسرو قشقائی عز وصول بخشید. خواهشمند است اطلاع فرمائید برای خودش چه مقرری معین شده است تا بشرف عرض پیشگاه مبارك اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر برسد. سپاسگذارم

وزیر دربار شاهنشاهی - اسدالله علم

٤- نامه خسرو قشقائی به شاه

خاکپای اقدس شهریاری ارواحناه فداه شاهنشاه آریامهر

شاهنشاها- ابلاغ مراحم عالیه آن رهبر گرانقدر ملت ایران در باره اینجانب نشانه دیگری از سعه صدر و اغماض شاهانه است که تأثیری دگرگون ساز بوجود میآورد.

گذشت زمان و حوادث دوران معلم شایسته ای برای خامان و ناپختگان به شمار می آید و این خدمتگذار که در برابر گذشتهای بزرگوارانه سراپا سپاس و ستایش است، کوشش خواهد کرد که در سایه عنایات شاهانه به جبران مافات برخیزد و اگر افتخار و شایستگی داشته باشد در راه توفیق روز افرون رهبر انقلاب ایران سهم خود را ایفا کند. با عرض اخلاص - خسرو قشقائی

***

خانبابا تهرانی عضو کنفدراسیون در باره فعالیت سیاسی خسرو قشقائی چنین گفته است:

هنگامیکه در مونیخ تحصیل میکردم در سال ۱۹۵۸ شروع به بازسازی انجمن دانشجویان ایران کرده بودیم. خسرو قشقائی اظهار تمایل به همکاری کرد و گفت من دانشجو نیستم ولی مایلم در انجمن شما شرکت کنم. در اولین برخورد به او علاقمند شدم. سر پر شوری داشت. خسرو مدتی سخنگوی جبهه ملی در ایران بود و از نظریه همکاری جبهه ملی و حزب توده حمایت میکرد. معروف بود که بعد از کودتای ۲۸ مرداد در کوهها علیه رژیم دست به مقاومت زده بود.

به خسرو پیشنهاد کردم که جبهه ملی خارج از کشور را سروسامانی بخشد و به انتشار روزنامه باختر امروز بپردازد و راه پر افتخار حسین فاطمی را ادامه دهد. موضوع را با محمد گودرزی از فعالین حزب توده و با محمد عاصمی نویسنده و شاعر معروف حزب توده در میان گذاردم. ماجرای همکاری عاصمی را با قشقائی مطرح کردم. قشقائی معتقد بود که باختر امروز بهتر است در مونیخ منتشر شود چون قرار است سیف پور فاطمی و دکتر شایگان و ناصر خان قشقائی هم به آنجا بیایند. قرار شد قشقائی هزینه نشریه و مخارج شخص عاصمی را تأمین کند تا مسئولیت انتشار باختر امروز را برعهده بگیرد. ولی حزب توده با انتشار باختر امروز مخالف بود. وقتی موضوع را در برلن شرقی به کیانوری گفتم گفت به عنوان آدم حزب اجازه نداری چنین کاری را بکنی.. در مورد عاصمی هم گفت او ربطی به ما ندارد. ما به این آدم اعتمادی نداریم. در حالیکه عاصمی میگفت کارت دو رقمی حزب توده را در جیب دارد یعنی عضو قدیمی حزب میباشد.

در حالیکه کامبخش در لایبزیك میگفت نشریه کاوه که از طرف عاصمی منتشر میشد مربوط به حزب است و افراد حزب باید آنرا بفروشند.

قشقائی بعدها میگفت ساواك از وضعیت درونی باختر امروز باخبر است. زیرا مقدم رئیس دایره سوم ساواك برادرش محمد حسین قشقائی را خواسته و مطالب شماره در دست انتشار باختر امروز را در مقابل او گذاشته و گفته ساواك از همه مسائل اطلاع دارد. قشقائی میگفت مقالات باختر امروز هنوز چاپ نشده روی میز سازمان امنیت بود. بهرحال در مورد گودرزی و عاصمی تردید وجود داشت. دکتر مصدق از ایران حرکت خسرو قشقائی و انتشار باختر امروز را تأئید کرد و همینطور دکتر شایگان.. اما جناح راست جبهه ملی تبلیغ میکرد که این روزنامه تحت تأثیر کمونیستها قرار داردو توده ایها آنرا منتشر میسازند. در نخستین کنگره جبهه ملی از خسرو میپرسند چه کسی باختر امروز را منتشر میکند؟ قشقائی میگوید موضوع روزنامه در دستور کار کنگره نیست و ضمناً خونسردی خود را از دست میدهد و اعلام میکند که حاضر نیست باختر امروز را که حسین فاطمی بنیانگذار آن بوده به دست قاتلین او بدهد. پس از این ماجرا چند تن از اعضای جبهه ملی از جمله سروان فتحیه- داود درگاهی- دکتر امیر خیزی به هواداری از قشقائی از جلسه خارج میشوند. اما اکثریت باقی میمانند.

به هرحال باختر امروز ٤٥ شماره منتشر شد. شماره ١١٦٤ را که در ١٢٠٠٠ شماره چاپ شده بود آماده کرده بودیم که عده ای از ایرانیهای مقیم مونیخ میریزند و خانه را بازرسی میکنند ولی چون روزنامه ها در طبقه بالا بود دسترسی نمی یابند و میروند و روز بعد روزنامه ها در رودخانه ریخته میشود. با این طرز قشقائی از ادامه کار دلسرد شده و من به زندان افتادم و به گفته قشقائی عاصمی هم به دستور حزب توده از ادامه همکاری سرباز زد. در همان موقع جمال عبدالناصر از خسرو قشقائی دعوت میکند که به مصر رفته یك ایستگاه رادیوئی به راه اندازد. قشقائی از عاصمی میخواهد که همراه او برود و کار برنامه رادیوئی را در آنجا سروسامانی بدهد. از قرار معلوم عاصمی به لایپزیك میرود و با کامبخش در میان میگذارد و گویا او مخالفت میکند و عاصمی هم در مراجعت از مسافرت به مصر طفره میرود. ولی خسرو همراه مادرش به مصر میرود و پس از دادن یك پیام رادیوئی برای ایل قشقائی به آلمان باز میگردد. بعد شنیدم که خسرو از عدم همکاری عاصمی گریسته است.

در باره خسرو قشقائی باید بگویم که او عزیز دردانه خانواده قشقائی بود که در کالج البرز درس خوانده بود. در جنگ سمیرم وقتی سرهنگ شقاقی کشته شد مجله تهران مصور نوشت که خسرو قشقائی سر سرهنگ شقاقی را گوش تا گوش بریده است.

خسرو میگفت اشرف خواهر شاه به او احساس آمیخته به عشق و نفرت داشت. قشقائیها پس از شهریور ٢٠ در جنوب عملاً نوعی سلطنت داشتند.

در جنبش ملی شدن صنعت نفت خسرو در کنار مصدق قرار گرفت و در مقابل دربار ایستاد. خسرو تعریف میکرد که بعد از ٢٨ مرداد حزب توده سرهنگ مبشری و سرهنگ چلیپا و علی متقی را همراه هیئتی به میان ایل فرستاد که در مقابل دولت موضع بگیرند. با اینکه آنها مدتی در میان ایل قشقائی زندگی کردند این جریان پا نگرفت و خسرو با گرفتن تعهدی از دولت مبنی بر اجازه خروج از کشور از مقاومت در فارس دست کشید و همراه مادر و برادرش ناصر خان به تبعید آمد.

بعدها هنگام سفر به چین از طریق فیروز فولادی و کوروش لاشائی که به خسرو معرفی کرده بودم و همچنین از طریق عطا و ایرج کشکولی از بستگان

خسرو که از طرف سازمان انقلابی برای تمرین نظامی به چین سفر کرده بودند با او تماس داشتم. وقتی افراد سازمان انقلابی با خسرو مذاکره میکنند ادعا میکند که آماده است و برای عملیات نظامی علیه شاه ۵ هزار تفنگ و مقداری فشنگ نیاز دارد که به او وعده های بی اساس داده میشود. ولی نسبت به چپی ها بی اعتماد شده بود.

سازمان انقلابی از طریق عطا و ایرج کشکولی روی خواهرزاده خسرو قشقائی بهمن قشقائی تأثیر گذاشته و همراه آنان از انگلستان به ایران میرود تا علیه رژیم شاه دست به مبارزه مسلحانه بزنند. ولی بهمن دستگیر شده و تیرباران میشود. ولی عطا و ایرج فرار کرده به اروپا می آیند. خسرو گفت آنها با من صحبت کردند و قول و قرارهائی گذاشتند و رفتند این بچه را گول زدند و از انگلستان بردند و به کشتن دادند. آخر این چه رفتاری است؟

خسرو پس از تیرباران شدن بهمن با کمك محمد عاصمی دو شماره روزنامه به نام شورش را منتشر ساخت که یکی حمله به سازمان انقلابی و دیگری تجلیل از بهمن قشقائی بود.

خسرو در سال ۱۹٦۵ از چین به اروپا آمد و او را در ایتالیا دیدم. خسرو گفت وضع مالیم خراب شده همین شلواری که به پا دارم فریده خانم خاله سرهنگ مرتضوی برایم رفو کرده است. بعداً همراه او به همان هتلی رفتیم که شاه به رم رفته بود گفتم اگر پول نداری چرا اینجا زندگی میکنی؟ گفت این جزو سیاست من است. جاسوسها به شاه خبر میدهند من در همان سویتی زندگی میکنم که او زندگی کرده است. شاه باید از دست من دق کند.

خسرو هنوز یك آدم ایلاتی باقی مانده بود. او میلیونها مارك خرج میکرد. مجله تهران مصور عکس خسرو را چاپ کرده بود که به دختر صاحب شرکت زیمنس قوطی سیگار طلا هدیه میداد و نوشته بود خسرو قشقائی به دختر زیمنس در قوطی طلا سیگار و هروئین هدیه میدهد. ولخرجی خسرو تا زمانی که امکانات مالی بود حد و حصر نداشت. اغلب وقتی به کافه با او میرفتم صد مارك انعام میداد و یا با اسکناس صد دلاری سیگارش را آتش میزد. خسرو به قمار و بازی رولت خیلی علاقه داشت که مورد ایراد من بود ولی وقتی وضع مالی او خراب شده بود دیگر از قمارهای کلان خبری نبود. در سالهای آخر تبعید زندگی نسبتاً

محقری داشت.

در سال ۱۹٦۷ اردشیر زاهدی که با خسرو قشقائی سابقه دوستی داشت به آلمان آمد. روزی هنگام اقامت شاه در آلمان زاهدی به منزل قشقائی تلفن کرد و گفت اعلیحضرت میخواهد جویای حال بی بی مادر شما باشد. خسرو میگوید که رژیم اموال او از جمله باغ ارم شیراز را به بهانه خسارات وارده به اموال دولتی توقیف کرده است. بهر حال رژیم وسیله اسدالله علم وزیر دربار که با خانواده قشقائی رفت و آمد داشت یك مقرری ماهانه ٦ هزار مارکی برای بی بی مادر قشقائیها تعیین میکند. این موضوع برای مخالفین پیراهن عثمان شد و دکتر یزدی در مجلس جمهوری اسلامی اعلام کرد که قشقائی برای ساواك جاسوسی میکرده است حال آنکه خسرو آنقدر مناعت داشت که برای ساواك جاسوسی نکند. آنچه بود خسرو پس از شهادت بهمن دلسرد شده و رفرم شاه هم در ایران پا گرفته و نظام شاه هم در افکار عمومی و ذهن خسرو ثبات گرفته بود.

رژیم خمینی هم خسرو را متهم به همکاری با آمریکا میکرد که بدون شك با آمریکا تماس داشته است. من حدس میزنم در اواخر دوران شاه برای اینکه بتواند در جریان انقلاب دخالت داشته باشد با آمریکائیها تماس گرفته است. بعید نیست کسانی که با او ملاقات داشته اند افرادی در تماس با سیا باشند. اما با شناختی که من از او دارم مطمئن هستم خسرو نه از این موضوع اطلاع داشته و نه در استخدام آنها بوده است.

در آستانه انقلاب خسرو به ملاقات خمینی به نوفل لوشاتو رفت. در بازگشت از سفر گفت خمینی از او به گرمی استقبال کرده است. اما از اطرافیان خمینی دل چرکینی داشت. میگفت بنی صدر آدم حسابی و پدرمادر داری است. ولی این پسره یزدی معلوم نیست کیست؟ گویا یزدی او را متهم به همکاری با رژیم کرده بود. قطب زاده هم هنوز هیچ اتفاقی نیفتاده خود را گم کرده است. در مراجعت به آلمان اعلامیه ای در هم بستگی ایل قشقائی با رستاخیز مردم ایران منتشر ساخت. به پخش نشریه چپ که از طرف ما منتشر میشد کمك میکرد. پس از انقلاب و بازگشت به تهران به بهشت زهرا بر مزار شهدا رفت و طی مصاحبه ای از جنبش مردم در تأئید خمینی آشکاراً علیه رژیم شاه موضع گرفت. در تهران او را دیدم میگفت باید کاری کرد. میگفت با این آخوندها نمیشود

درست کار کرد . ما بالاخره سر این آخوندها را میگیریم و شما کتفشان را خرد کنید .

***

خسرو قشقائی در ۲۹ بهمن ۵۷ پس از ورود به ایران طی مصاحبه ای چنین گفت :

انقلاب پیروزی بزرگی بود و معجزه ای که به خواست خداوند و نقش شایسته رهبر نهضت امام خمینی و مجاهدت مردم صورت گرفت. اگر پیروزی امروز را پیش بینی نمیکردم شاید یأس و نا امیدی و فشار ساواك و عوارض ناشی از غربت استخوانهایم را پوسانده بود . آن روز که آمریکائیها میخواستند با پرداخت ۷ میلیون دلار به طور علی الحساب زاهدی را به ما بسپارند تا در جنوب کشور او را مورد حمایت قرار دهیم شاید فکر میکردند ما در مقابل پول وطن و شرف خود را میفروشیم، با اینکه میدانستیم چه روزهای سختی در پیش داریم. ما همیشه پاك و منزه بوده ایم، خرج کفن و دفن پدرم صولت الدوله را که از بزرگترین ثروتمندان ایران بود ،دکترسعیدکردستانی، پرداخت. سردار فاخر حکمت میگفت رئیس ساواك آلمان میخواست مرا بکشد .

خسرو قشقائی گفت نقش رهبری بزرگ و سازنده امام خمینی تحسین همه جهانیان را برانگیخته است. من دوبار خدمت ایشان رسیدم. دست ایشان را بوسیدم و عرض کردم که خودم و همه عشایر فارس در اختیار ایشان هستند .

***

خسرو قشقائی هنگام نخست وزیری بازرگان که اعضای جبهه ملی تا حدودی قدرت را به دست داشتند توانست موقعیت خود را در تهران و منطقه تحکیم کند ولی به تدریج آخوندهای اطراف خمینی برای او به پرونده سازی پرداختند .

در نخستین انتخابات مجلس شورا ی اسلامی به نمایندگی مجلس انتخاب و عازم تهران گردید . پس از رسیدن به تهران توسط پاسداران انقلاب توقیف گردید که گفته شد با سلاحی که همراه داشت یکی از پاسداران را مجروح ساخت ولی با کمك بنی صدر و به دستور خمینی آزاد گردید . دریادار دکتر مدنی که همان موقع از کرمان به نمایندگی انتخاب شده بود به توقیف خسرو قشقائی به شدت اعتراض کرد و گفت این چه مجلسی است که وقتی نمایندگان آن به تهران

می آیند توقیف میشوند .

***

خانبابا تهرانی مینویسد :

خسرو قشقائی ناگهان در تهران توسط باندی از سپاه پاسداران دستگیر شد . او را با زور سوار اتومبیل میکنند ، با اسلحه کمری که داشته پاسداری را مضروب میکند . او را به یکی از خانه های سپاه میبرند و شدیداً مضروب میکنند به طوریکه تمام دندانهایش خرد میشود . بالاخره بنی صدر رئیس جمهور به دادش میرسد و او را آزاد میکنند . پاسداران اعلام کردند که قشقائی یك پاسدار را کشته است. او در منزل خواهرش تحت نظر بود ولی از در عقب باغ خارج شده به شیراز رفته و در کوه پناه میگیرد . به دنبال او ناصر خان و فرزند ارشدش عبدالله و عده ای از ایل قشقائی به کوه میروند . بعدها عده ای از رنجبران با کمك عطا و ایرج کشکولی به میان ایل رفته و قصد داشته اند با ایل قشقائی مبارزه ای را سازمان دهند که دچار اختلاف شدند . خسرو میخواست از ایران خارج شود . یکی از افراد ایل قشقائی را که مورد اعتمادش بود به خانه خواهرش میفرستد تا چند میلیون تومان پول برای او بیاورد . این فرد پس از دریافت پول از تهران به میان ایل باز میگردد و میگوید چون راه تحت کنترل سپاه پاسداران بود پول را در منزلی در شیراز پنهان کرده است. خسرو با ساده اندیشی این ادعا را میپذیرد و همراه او به شیراز میرود . حال آنکه خانه محل اقامت او تحت نظر بود و همانجا دستگیر شده و به زندان میرود .

***

روزنامه های رژیم خمینی چنین نوشتند :

خسرو قشقائی از مهره های سازمان سیای آمریکا اعتراف کرد که برای اجرای برنامه های توطئه امپریالیسم آمریکا در ایران ماهیانه بیش از ۱۵۰ میلیون ریال مقرری از سازمان سیا دریافت میکرده است. خسرو قشقائی که در خرداد ماه ۱۳۶۱ به هنگام فرار از ایران توسط پاسداران انقلاب اسلامی شیراز دستگیر شده بود چنین اعتراف کرد :

مدت ۲۵ سال قبل از پیروزی انقلاب در خارج بودم. با شاپور بختیار- داریوش فروهر- صادق قطب زاده- ابوالحسن بنی صدر و عناصر اصلی جبهه ملی

فعالیت داشتم. قبل از پیروزی انقلاب در آلمان زندگی میکردم. در تهران در هتل اقامت داشتم که مرتب با مأمورین سیا تماس میگرفتم. ضمن دریافت خط مشی اجرای توطئه علیه نظام جمهوری اسلامی چگونگی اوضاع و احوال داخلی را به اطلاع آنها میرساندم. با مدنی و بختیار ارتباط برقرار کردم. در سال ۵۹ با کمك مالی آمریکا و همکاری شاپور بختیار به اتفاق برادرم ناصر قشقائی و پسرش عبدالله برای تهیه نفرات و امکانات جهت اجرای یك کودتای آمریکائی به جنوب رفتم ولی پس از مدتی برخلاف انتظار با مخالفت عظیم توده مردم روبرو شدم.

نخست درگیری ما در (مهگویه) فارس صورت گرفت که طرفداران ما قلع و قمع شدند. برای نجات از این مهلکه سه راه داشتیم. عده ای معدود در کوهستانها متواری شدند. گروهی از دولت تأمین گرفتند. تعداد کمی نیز تسلیم نیروهای انتظامی‌شدند.

خسرو قشقائی گفت قبل از دستگیری در جریان ملاقاتی که در پاریس با بنی صدر داشتم به تشویق وی به آمریکا رفتم و از طریق یکی ازآشنایان(ژان دالر) با رئیس اداره ایران در وزارت خارجه آمریکا ملاقات کردم و تصمیم گرفته شد با وی در تماس باشم.

خسرو قشقائی در باره منابع مالی خود گفت در ۸ سال قبل از انقلاب که در خارج بسر میبردم ساواك ماهانه ۹۰ هزار ریال برای ما میفرستاد. پس از مراجعت به ایران عبدالرحمن برومند و مدنی دو میلیون تومان در اختیار ما گذاردند. پس از آن هزینه برنامه های ما از طریق آمریکا تأمین میشد. آمریکائیها به نماینده ما در شیراز ماهی ۱۵۰ میلیون ریال میدادند.

ارتباط در خارج از طریق بنی صدر- مدنی- بختیار- نزیه- عبدالرحمن برومند بود که در پیامهایشان غالباً به آشوب کشاندن منطقه فارس و مقاومت در برابر اقدامات دولت و ایجاد کردستان دومی را در فارس خواستار بودند.

کاندیداتوری من برای مجلس شورای اسلامی به تشویق بنی صدر بود و در اجرای این برنامه ۵ میلیون ریال صرف هزینه انتخاباتی من شد. در سال ۵۹ پس از دستگیری وسیله پاسداران اسلامی با اقدام بنی صدر از زندان آزاد شدم و بنی صدر مکرر تأکید داشت به خاطر خدمتی که برای آزادی من کرده بود برای حمایت از او منطقه فارس را بسیج کنم. در باره تشکیل (اردوهای مسلح در

منطقه فارس) گفت با تشویق بختیار و دکتر مدنی و آمریکائیها صورت گرفت و هدف جمع آوری نیروهای بیشتر بود که با ایجاد جوّ نارضایتی و نا امیدی مردم جمهوری اسلامی را ضعیف کرده در نهایت منطقه آزادتری برای فعالیت هایمان بوجود بیاوریم. ارتباط با مخالفین از دو طریق صورت میگرفت. نخست از گروه (مائوئیست) و شخصی بنام ایرج کشکولی و رنجبران بودند و بعداً هم گروهی از مجاهدین به ما پیوستند که یکی از آنها شخصی به نام علی بود که با ساختن بمب در جریان ترور آیة الله دستغیب شرکت داشت. من یکسال قبل از دستگیری از سه طریق (خلیج فارس- کردستان- بلوچستان) قصد فرار از ایران را داشتم که پس از عدم موفقیت از فرار از دو منطقه اول توسط شخصی به نام جهان پولاد در نظر داشتم از طریق زاهدان به پاکستان بروم که در شیراز دستگیر شدم.

***

سند شماره ۱۱ مورخ اردیبهشت سال ۱۳۵۸ (لانه جاسوسی آمریکا)

با اقدامات اساسی اس- دی- راتر (خسرو قشقائی) را هدایت کنیم تا تأثیری را که میتواند بر جناح مخالف سازنده داشته باشد. به او ٤ پیشنهاد کرده ایم که جبهه ملی را بیازماید به شرط آنکه جبهه ملی موقعیت با نفوذی در اختیار او بگذارد. باید در جبهه ملی در راه ایجاد نیروی میانه روی طرفدار آمریکا تلاش کند و تحولات را گزارش بدهد. پیشنهادات چنین است:

۱- با احمد صدر حاج سید جوادی وزیر کشور ملاقات کرده اطلاع بهتری در باره طرحهای دولت موقت برای انتخابات بدست آورد.

۲- با شریعتمداری در قم و با شبیر خاقانی در خرمشهر ملاقات کند.

۳- با تیمسار جم در لندن ملاقات کند. او جم را دوست دارد و فکر میکند وقتی موقعش برسد میتواند نقشی را ایفا کند.

٤- فکر خود را برای تشکیل یك شورای قبیله ای قشقائی برای اینکه بتواند سازمان سیاسی با سایر گروههای قبیله ای و همآهنگی با آنها دنبال کند.

ما به او گفته ایم که خوشحالیم که می بینیم با دریادار مدنی برای ایجاد یك روزنامه در تهران فعالیت میکنند. او میگوید او و مدنی پول در اختیار دارند اما از توصیه های تخصصی استقبال میکنند.

هدف ما این است که میانه روهای طرفدار آمریکا را در حوزه های دینی و

سیاسی و نظامی گرد آوردیم و از او بعنوان کاتالیزور استفاده کنیم. همچنین باید در باره کانال مخفی با بخش شریعتمداری بیشتر تحقیق شود. اما اگر او بتواند خودش با شریعتمداری رابطه ای برقرار کند ایجاد چنین کانالی منتفی خواهد بود. ما اگر بخواهیم میتوانیم از طریق او به شریعتمداری پول برسانیم.

***

دادگاه انقلاب اسلامی شیراز در باره خسرو قشقائی اعلامیه زیر را صادر کرد:

خسرو قشقائی که طبق اظهارات خودش از عوامل مزدور داخلی و خارجی حمایت میشد و کمك هائی گرفته که منطقه را به آشوب بکشد و در جامعه مسلمین هرج و مرج ایجاد کند و عده ای از امت مسلمان را به شهادت برساند و با تشکیل اردوی غیر قانونی سر به طغیان بردارد و با دریافت پول از بختیار و مدنی و امثال ایشان علیه جمهوری اسلامی ایران قیام کند. خسرو اقرار میکند که در دو درگیری شرکت داشته و ۳۰ تیر شلیك کرده و معلوم نیست چند نفر به دست او شهید شده اند. ولی هنگام دستگیری قصد خودکشی را داشت و بعد میخواست از زندان بگریزد و به آلمان برود که نقشه اش بهم خورد.

وی در دادگاه به همه موارد اتهام اقرار کرد و از معرفی رابطین خودداری نمود. با توجه به محتویات پرونده که جزئی از آن چهل نفر شهید و غارت اموال مظلومین و ملاقات با جاسوسهای آمریکا در هتلهای تهران و گرفتن دلار و دینار عراقی است دادگاه وی را یکی از مصادیق بارز محاربین با خدا و رسول و نایب عزیزش و یکی از رده های بالای مفسدین فی الارض شناخت و نظر به اعدام و مصادره اموال وی داد. امید است که آفتی متوجه اجرای عدالت نگردد و به راهی نرود که بختیار و برادرش ناصر خان و مدنی رفتند.

***

سرانجام خسرو قشقائی به (فیروزآباد) مرکز ایل قشقائی آورده شد و در جائیکه کراراً از طرف مردم منطقه به نمایندگی انتخاب شده بود و در همان وقت هم سمت نمایندگی مجلس شورای اسلامی را داشت به دار آویخته شد و حاکم شرع و رئیس دادگاه انقلاب شیراز هم چنین گفت:

فرزندان این امت اسلامی یکی از عمال مزدور و از وابستگان ابرقدرت آمریکا را به سزای اعمال جنایتکارش رسانید. حتی برخلاف تصور بعضیها همه شاهد

بودیم که موقع اعدامش در فیروز آباد مردم با گفتن تکبیر رأی دادگاه را تأئید نموده و از اعدام او ابراز رضایت کردند.

محاکمه او خیلی عالی بود چون خودش به جنایات بیشمار خود اعتراف کرده بود. خسرو قشقائی با پول زیادی که در اختیار زندانبان گذارده بود قصد فرار داشت اما برادر پاسدار موقعی که نامبرده روانه اعدام میشد گفت سپاه به اسلام خیانت نمیکند. این را بدان که مبادا با خیال باطل از دنیا بروی. یکی از عشایر میگفت با اعدام خسرو قشقائی خوانین برای همیشه محکوم به نابودی شده اند و ملت به این فرموده امام (ما با خان و فئودال موافق نیستیم) رسیدند و باید گفت با اعدام خسرو قشقائی ۲۰۰ خان کشته شده اند.

به دنبال اعدام خسرو قشقائی روزنامه های رژیم چنین نوشتند:

ساسان احمد کاظمی پسر منوچهر کاظمی وزیر کشاورزی بختیار که به اتهام جاسوسی و کمك به شورشیان قشقائی متهم شده بود در شیراز اعدام گردید.

دادستان انقلاب شیراز گفت کاظمی در جریان بازجوئی اعتراف کرد در اواسط سال ۱۹۸۱ بین شورشیان قشقائی و افرادی در خارج رابط بوده است. او یك دستگاه بی سیم در خانه اش داشت و از آن برای ارسال و دریافت پیام استفاده میکرد تا نقشه های شیطانی آمریکا را اجرا کند و در خرید اسلحه برای شورشیان دست داشته و این سلاحها از طریق عراق تحویل میشده است.

***

یکی از بستگان منوچهر کاظمی میگفت او به مقامات جمهوری اسلامی اعلام داشته بود که حاضر است خود را تسلیم آنها کند به شرطی که پسرش آزاد گردد ولی آنها گفتند که اتهام ساسان ارتباطی به پدرش ندارد و دستگیری او در رابطه با خسرو قشقائی است و تسلیم پدر تأثیری در اتهامات پسر ندارد.

***

روزنامه کیهان چاپ لندن مصاحبه ای را با هومان قشقائی برادر زاده خسرو قشقائی چاپ کرد که چنین است:

در خرداد ۵۹ خسرو قشقائی از رهبران برجسته ایل قشقائی در حالیکه به طور قانونی به نمایندگی مجلس انتخاب شده بود توسط رژیم جمهوری اسلامی توقیف شد. این رویداد سبب اغتشاشی در میان ایل قشقائی شد که ماهها در نواحی

کوهستانی اصفهان تا شیراز ادامه داشت. گناه این شورش به گردن موسوی خوئینی ها رهبر دستار بسر دانشجویان خط امام و مسئول تسخیر سفارت آمریکا بود که از طریق جعل سند توانست دستور خمینی را برای توقیف خسرو خان بدست آورد. دلیل اصلی آن تلاش گروه حزب اللهی برای **کاستن ازقدرت نمایندگان** غیر مذهبی در مجلس بود. خسرو از نمایندگان فراکسیون جبهه ملی بود.

با جعل سند که به ظاهر از سفارت آمریکا بدست آمده بنیادگران مذهبی میخواستند ارتباط پاره ای از اعضای جبهه ملی را با سفارت آمریکا ثابت کرده حدود ۳۰ تا ۴۰ تن از نمایندگان غیر وابسته به گروه مذهبیون را تصفیه کنند. خوئینی ها سندی ارائه داد که خسرو قشقائی با انقلاب مخالف بوده است. حال آنکه در اصل انگلیسی سند اشاره به موافقت با انقلاب بوده ولی ترجمه آن که تغییر داده شده به نظر خمینی رسیده است. با این ترجمه مجعول خمینی دستور بازداشت خسرو را داده است. حکم توقیف هم به امضای خوئینی ها بوده که تاریخ آن آذرماه ۵۸ میباشد یعنی زمانیکه خسرو خان و خوئینی ها هر دو مبارزه انتخاباتی داشته اند. اینکه بنیادگران اسلامی ٦ ماه به دنبال بهانه ای برای توقیف قشقائی بودند و راهی نمییافتند خود دلیل بر این است که کارگردانان حزب جمهوری اسلامی تا زمان جعل سند سفارت آمریکا توسط خوئینی ها کوچکترین مدرکی برای بازداشت خسرو نداشته اند. به هرحال خسرو را یك هفته قبل از گشایش مجلس شورای اسلامی بازداشت کردند. با اینطرز که گروهی از پاسداران به خانه او آمده اظهار داشتند که مأمورند او را برای حضور در یك جلسه فوق العاده مجلس همراهی کنند. در طول مسیر مشخص شد که این گروه راهی مجلس نیستند بلکه به سوی زندان میروند. خان قشقائی اسلحه کمری خود را بیرون آورد و بر پیشانی راننده اتومبیل گذارد و به او دستور داد که به محل دیگری برود. پاسدار دیگری که سرنشین اتومبیل بوده میکوشد سلاح را از خسروخان بگیرد و در این کشاکش تیری از اسلحه خارج شده راننده را زخمی میسازد. پاسداران اتومبیلی که اتومبیل حامل خسرو را تعقیب میکردند او را محاصره کرده دستگیر نموده به زندان میبرند.

شب توقیف خسرو به شیراز رفتم تا با ایجاد شورش، رژیم را برای رهائی او در فشار بگذارم. قشقائیها ۵۰ پاسدار را به گروگان گرفتند و خواستار آزادی

خسروخان شدند و شاهراهی را که استانهای فارس و اصفهان را با بقیه نقاط کشور مربوط میساخت مسدود نمودند. پاسداران به ما حمله کردند تا راه را باز کنند ولی با دادن تلفاتی مجبور به عقب نشینی شدند. در نتیجه پس از دو روز خسرو را آزاد کردند ولی معلوم بود که تحت نظر میباشد. بالاخره خسرو با مخفی شدن در صندوق یك اتومبیل از تهران خارج و روز ۲۵ خرداد به میان ایل اجدادی خود بازگشت. رژیم با نیرنگ میخواست او را به تهران بکشد و به همین جهت به او اطلاع دادند که برای دفاع از اعتبار نامه خود به تهران بیاید ولی خسرو اعتنائی نکرد ودر کوهستان ماند. رژیم توانست با کمك گرفتن از حزب توده و فدائیان خلق که رهبر آنان بیژن دره شوری بود در داخل ایل اطلاعاتی بدست آورند و با آغاز مهاجرت ایل با شبیخون ناگهانی دو هزار پاسدار و سلاحهای زرهی نبردی درگرفت و حدود ۳۰ پاسدار کشته شد ولی هیچ کمکی به ایل قشقائی نرسید و پیامهای واصله تقریباً خالی از پشتوانه بود و حملات رژیم با هلیکوپتر و تانك ادامه داشت. در تابستان سال ۱۳۶۰ خسرو تصمیم گرفت از ایران خارج شده از گروه مخالف رژیم کمك بگیرد. به او گفتم با رفتن شما روحیه جنگی ایل از میان خواهد رفت. پیشنهاد کردم این مأموریت به من واگذار گردد که از راه کردستان به پاریس آمدم. پس از دو ماه به این نتیجه رسیدم که هیچ کاری در آینده نزدیك نمیتوانست به انجام برسد. در بهمن ماه ۶۱ با خسرو خان تماس گرفتم و پیشنهاد کردم که از شدت عملیات بکاهد و افراد را به بخشهای خود بفرستد. رژیم هم با اطلاع از این اقدام فرمان عفو عمومی برای قشقائیها صادر کرد. گروهی عفو شدند و عده ای هم به جوخه اعدام سپرده شدند و خسرو با ۲۰ محافظ جنگی در کوهستان ماند و قرار بود اتومبیلی در شیراز او را تحویل گرفته از راه بلوچستان به پاکستان ببرد. پاسداران از چگونگی ریز و دقیق این نقشه اطلاع یافتند و هنگامیکه خسروخان به شیراز وارد شد ۴۰۰ پاسدار به آنجا ریخته او را دستگیر و به سرعت به جوخه اعدام سپردند.

***

کیهان لندن چنین مینویسد:

محمد خان ضرغامی خان بزرگ فارس که حتی شاه فقید با وجود دسایس بسیار او رضا به قتلش نداد کمی پیش از آنکه با توطئه قبلی آخوندها ترور شود

به خسرو قشقائی چنین نوشت:

(آقای خسروخان- من اعتراف میکنم که گول خوردم و با زیر پا گذاشتن سنت عشیره ای و ایلی خودمان به دنبال آخوندها راه افتادم و لااقل در به قدرت رسیدنشان در فارس مجاهدت کردم و شما هم همین کار را کردید. من به زودی به سزای اعمال خود خواهم رسید و به دست آدمکشان آنها ترور خواهم شد زیرا وقتی این حقیقت را فهمیدم خیلی زود خود را کنار کشیدم تا به گناهان بیشتری آلوده نشوم ولی تو خان عزیز به امید دریافت منصبی از جانب مردك خمینی، داری همه چیز حتی همه ایل و طایفه ات را فدا میکنی. میدانی چه گیرت خواهد آمد؟ مدت کوتاهی پس از ترور من، ترا میان ایلت به دار خواهند کشید.)

عجب این است که این پیش بینی دقیقاً تحقق یافت. اولی را در یك راه بندان قساوت آمیز به مسلسل بستند و دومی را در مرکز ایلش در فیروز آباد به دار آویختند.

***

نامه ناصر قشقائی

به دنبال انتشار اعترافات خسرو قشقائی از رادیو و تلویزیون جمهوری اسلامی ناصر قشقائی که از ایران گریخته و در آمریکا بسر میبرد طی نامه ای چنین نوشته است.

در روزنامه لوس آنجلس تایمز مورخ ۱۹۸۲/۱۰/۱۷ صفحه دوم از قول خبرگزاری دولت ایران نوشته شده که برادر من خسرو قشقائی قبل از اعدام اقرار نمود که میلیون ها دلار از آمریکا جهت سرنگونی رژیم حاضر در ایران دریافت نموده و جاسوس آمریکا بوده است! من می خواهم به شما توجه دهم که هیچیك از سه برادر من که رؤسای ایل قشقائی می باشند و یا خود من، هیچکدام هیچوقت به مملکت خود خیانت نکرده ایم و هرگز مرتکب چنین جرمی نشده ایم. تاریخ سرزمین ما ثابت میکند که ایل قشقائی همیشه به سرزمین اجدادی خود خدمت کرده است و با اینکه ما با رژیم استبدادی حاضر در ایران مخالف هستیم، ولی هرگز به کشورمان در جهت منافع خارجی خیانت نکرده و نخواهیم کرد، قشقائی ها ضمن اعتقاد عمیق و راسخ به مبانی اسلام و عدم مداخله ی دین

در سیاست می خواهند که ایران از آزادی کامل برخوردار باشد و مردمش در صلح و صفا زندگی کنند. حالا که برادر من به دست رژیم اسلامی به قتل رسیده است و می دانند که مردم ایران عموماً و "مردم فارس و ایل قشقائی خصوصاً" به اصالت مبارزات، ملی ایمان کامل دارند، به همین دلیل با جعل مطالبی به صورت نوار اعترافات مرحوم خسرو قشقائی می خواهند قلب واقعیت کرده مردم را از جهت اصلی گمراه نمایند و **بطورکلی** این در مملکتی که عدم اجرای کورکورانه اوامر ملاها مجازات و شکنجه و اعدام در پی دارد، امری کاملاً عادی است

ناصر صولت قشقائی

ناصر قشقائی پس از اینکه از ایران خارج گردید مدتی در آمریکا اقامت داشت که در آنجا با سکته قلبی درگذشت. از برادران قشقائی محمد حسین قشقائی در لندن زندگی میکند که فعالیت سیاسی زیادی نداشته و ندارد.

***

بعد از سقوط رژیم مجله سپید و سیاه در باره اعدام (بهمن قشقائی) چنین نوشت:

نصیری در اوج قدرت خود دستور داد (بهمن قشقائی) خواهرزاده ناصر قشقائی را از شیراز دستگیر کرده به تهران بیاورند. مین باشیان باغ ارم را محاصره کرده بهمن را گرفته به تهران فرستاد که در قزل قلعه زندانی گردید. نصیری شخصاً در زندان به دیدن بهمن ۲۲ ساله میرود و سیلی محکمی به او میزند و میگوید (تو دزد هستی) بهمن هم میگوید (من دزد نیستم و مال کسی را هم نخورده ام). نصیری میگوید ترا میکشم و ده بار زنده میکنم. (بهمن میگوید انسان فقط یکبار میمیرد و تو هم میتوانی فقط مرا یکبار بکشی).

مادر بهمن به سراغ علم میرود و میگوید شما به پسرم اطمینان دادید ولی حالا او گرفتار شده است. علم میگوید سعی میکنم تقاضای عفو او را از شاه بگیرم. در همین ایام مادر او را هم توقیف کرده به تهران می آورند. سرانجام پس از ۱۶ ماه زندانی بودن بهمن را به عنوان سارق مسلح محاکمه میکنند در حالیکه هیچ مورد تجاوزی به اموال مردم به او نسبت داده نشده است. مادر بهمن موفق میشود دوبار او را در زندان ببیند. بهمن و هوشنگ فرزندان دوقلو بودند. هوشنگ در خارج از کشور در رشته علوم سیاسی تحصیل می کرد. بهمن به

مادرش میگفت (مادر تو باید فقط هوشنگ را به دنیا می آوردی. در حالیکه من زیادی بودم و سرنوشت چنین است. اینها مرا خواهند کشت تو ناراحت نباش) مادرش آرزو میکرد که محکوم به حبس ابد بشود که بتواند او را در زندان ببیند. سرانجام در سحرگاه ۱۷ آبان ٤٥ در میدان تیر باغ تخت شیراز تیرباران شد. عده ای دیگر هم به علت همکاری با او اعدام و به حبسهای طولانی محکوم گردیدند. ناصرخان پس از ۲۵ سال که از تبعید بازگشت بلافاصله به سر قبر بهمن رفت. افراد ایل قشقائی طرفدار دکتر مصدق بودند که در این راه محرومیت و رنجهای فراوان کشیدند. بهمن جوان رشیدی بود که مردانه جنگید، مردانه زندگی کرد، مردانه به استقبال مرگ رفت.بهمن دست به جنگ چریکی زده بود و به وعده مقامات رژیم خود را تسلیم نمود.

***

مسعود بهنود مینویسد: در سال ۱۳٤٤ بهمن قشقائی نوه صولت الدوله با داشتن تمایلات مثبت به مصدق و تحت تأثیر یکی از سازمانهای وابسته به حزب توده درس پزشکی را در لندن ناتمام گذاشت و به قصد برپا داشتن انقلاب مسلحانه مخفیانه وارد ایران شد و به میان ایل قشقائی رفت. با استفاده از روحیه دلاورانه ایل قشقائی و نارضایتی ایلات از برنامه های (انقلاب سفید) از افراد مسلح قشقائی - بویراحمدی - حیات داودی را گرد آورده و در روزهای بعدی با خلع سلاح پاسگاهها و چند حرکت نمایشی گل کرد. مردم فارس از کارهای او افسانه ساختند. ساواك با دستگیری خواهر و مادر او و با مهرکردن قرآن او را به شیراز کشیده و دستگیر نمودند. به سرعت او را همراه هفت تن از سران حیات داودی و ضرغام پور و بختیاری اعدام کردند. اعدام حیات داودیها بیشتر به خاطر ادعای او بر جزیره خارك بود.

***

ستاد ارتش در تاریخ ۱۷ آبان ٤٥ اعلام داشت بهمن قشقائی که در سال گذشته از انگلستان وارد ایران شد و در کوههای فیروز آباد فارس با عده ای اشرار به پاسگاه دهرام شبیخون زده و شش تن از ژاندارمها را به قتل رسانیده بود در اسفند ماه ۱۳٤٤ دستگیر و پس از محاکمه به خاطر جنایاتی که مرتکب شده بود تیرباران شد.

هنگامی که کتاب زیر چاپ بود خاطرات سیدحسن تقی زاده با عنوان «زندگی طوفانی» به دستم رسید که دربارت صولت الدوله چنین نوشته بود.

رضاشاه تکیه کلام «معدوم» داشت. همین را راجع به صولت الدوله قشقایی به من گفت. آن وقت املاك روسای ایلات را به نفع دولت میگرفتند. سردار عشایر وکیلی داشت امیر مفخم بختیاری. او در وزارت مالیه پیش من می آمد. گفت جان مرا در بیارند من املاکم را نمیدهم. گفتم آقای سردار راهی ندارد. میترسم آخر اسباب زحمت بشوند. بعد از اینکه خودش و پسرش را گرفتند زن او که خیلی عاقل است آمد پیش من. گفت خواهش دارم دستور بفرمایید این املاك را ازمن بگیرند. من میخواهم پسرم نجات پیدا کند صولت الدوله از حبس کاغذی نوشت به من که خیلی خوب حاضرم که همه املاك را بدهم.

چون میدانستم رضاشاه خیلی کینه ورز است کاغذ را فرستادم دفتر مخصوص... عصر که به هیئت وزرا آمدند به من گفت آن آدمی را که به شما کاغذ نوشته دلداری و تسلی بدهید. نصیحت کنید ملکش را بدهد. اگرچه اینها اصلاح شدنی نیستند. اینها باید «معدوم» شوند. ما خیال میکردیم که کشته شد. ولی امیر مفخم آمد پیش من گفت او با تیغه خود تراش زهار خود را تراشید و مسموم و تلف شد. پسرش ناصرقشقایی هم گفت پدر مرا نکشتند با تیغ خود را تراشید و مسموم شد.

ماجرای سوختن کریم پور شیرازی
در زندان

یکی از روزنامه نگارانی که در حکومت مصدق به شدت از دولت او حمایت میکرد و مقالات تند و توهین آمیزی نسبت به خاندان پهلوی مینوشت کریمپور شیرازی بود . در دوران تحصیل در دانشکده حقوق او را شناختم. بسیار تند و پرخاشگر و عصبانی بود . گاهگاهی به دفتر روزنامه داد می آمد و مقالاتی مینوشت و اشعاری هم می سرود . در گرماگرم مبارزه اقلیت با دکتر مصدق و تحصن روزنامه نگاران در مجلس یکروز که قرار بود نخست وزیر برای ایراد نطق به مجلس بیاید ، چون مقابل در ورودی مجلس بعلت صف تماشاچیان و روزنامه نگاران از دوطرف اشغال شده بود . دکتر مصدق از در چاپخانه به مجلس آمد . وقتی جلسه علنی تشکیل شد و نمایندگان اقلیت وارد جلسه شدند صدای زنده باد جمال امامی- زنده باد پیراسته- زنده باد نمایندگان اقلیت بلند شد . کریمپور شیرازی هم با فریاد زنده باد دکتر مصدق- مرده باد جمال امامی- مرگ بر نوکران انگلیس به شعار دادن پرداخت و از لژ مطبوعات به داخل جلسه علنی پرید و چند تن دیگر از تماشاچیان هم وارد جلسه شدند و زدوخورد بین آنها درگرفت و سیلی محکمی به گوش کریمپور نواخته شد و حتی به چند تن از وکلا هم حمله شد که مستخدمین مجلس آنها را از هم جداکرده، گارد انتظامی مجلس آنها را از

بهارستان خارج نمودند. کریمپور در سرسرای مجلس هم فریاد میزد مرده باد وکلای اقلیت که تیمورتاش یقه او راگرفت و محکم به مغز او کوبید و زدوخوردی شد. نخست وزیر که در مجلس بود وزرای دادگستری و جنگ را خواست و به آنها دستور داد که به کمك پلیس، انتظامات را برقرار کنند و تظاهر کنندگان را از هر دسته ای که هستند توقیف و به اشد مجازات برسانند.

***

ناصر نجمی مینویسد:

در اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۲ به دستور دولت برای رفع غائله ای که در شیراز اتفاق افتاده و در خلال آن تعدادی مقتول و جمعی مجروح و مغازه هائی مورد غارت قرار گرفته بود عازم شیراز شدم. پس از تحقیق معلوم شد کریم پور شیرازی نسنجیده در تظاهرات تصنعی عده ای که قبلاً از طرف مخالفان دولت و احتمالاً به تحریك یکی از عوامل انگلیس به نام (مستر نورمان شارپ) که ظاهراً کشیش ساده انگلیسی بوده شرکت نموده و مردم را به قیام و شورش تشویق مینماید. کریم پور که با مقالات تند خود مشکلاتی برای شخص دکتر مصدق فراهم میساخت و شوق زایدالوصفی به سخنرانی داشت در شیراز ناخودآگاه به (آقاسیدنورالدین) رهبر حزب برادران حمله کرد و بی آنکه جوّ سیاسی را درنظر داشته باشد از قشقائیها که مورد لطف دکتر مصدق بودند ولی مردم شیراز از آنان کدورت داشتند حمایت نمود و درنتیجه تشنجاتی در شهر به وجود می آید که جمعی کشته و دفاتر اصل ٤ و منزل بعضی از آمریکائیهای مقیم شیراز مورد تعرض قرار میگیرد. متأسفانه براثر ندانم کاری کریم پور و ناآگاهی برخی از مردم مشکلاتی برای دولت فراهم میگردد به طوریکه دکتر صدیقی وزیر کشور در ۱۳ خرداد ۱۳۳۲ طی یادداشت محرمانه ای خواستار تعقیب محرکین میگردد.

طبق تحقیقاتی که بعمل آمد علاوه بر توطئه های نورمان که میخواست به آمریکائیها بفهماند که در ایران برای خارجیها امنیت نیست اختلاف و دشمنی یکی از سرکردگان قشقائیها با سید نورالدین موجب این ناامنی گردیده بود.

کریم پور شیرازی که امتیاز روزنامه (شورش) در سال ۱۳۲۹ زمان دولت مصدق به نام او صادر شده بود مقالات تندی علیه مخالفین مصدق، همچنین علیه شاه و والاحضرت اشرف مینوشت و از حملات تند او کراراً نزد دکتر مصدق گله

میشد ولی نخست وزیر میگفت مطبوعات آزاد هستند و علیه خود من هم مقالات تندی بعضی دیگر از روزنامه نگاران مینویسند، من نمی توانم جلوی مطبوعات را بگیرم.

***

کریم پور طی مقالاتی چنین نوشت:

(چنانچه دست خانواده سلطنت از دخالت در امور مردم و حیف و میل بیت المال قطع نگردد، سقوط رژیم حتمی است. آنچه را مردم نسبت به دربار میگویند من بی پرده نقل میکنم. اشرف چه حق دارد که در تمام شئون مملکت دخالت کند. پولهائی که بنام سازمان شاهنشاهی از مردم کورو کچل و تراخمی و بیسواد این مملکت فقیر و بدبخت گرفته میشود به چه مصرفی میرسد؟ مردم برای حفظ قانون اساسی و رژیم مشروطیت با بیل و کلنگ و داس و تیر و چماق به دربار حمله کرده کاری کنند که ملت قهرمان فرانسه با دربار خود سر لوئی شانزدهم کردند. حال خود دانید با آتش قهر و نفرت مردم.)

کریمپور در مقاله ای نوشت (لانه فساد دربار را باید گل گرفت) و همچنین نوشت اراده آهنین مصدق اراده ۱۸ میلیون ملت غیور و مسلمان ماست. عقربه زمان کماکان به حرکات آزادی بخش خود ادامه میدهد.

***

بعد از ۲۸ مرداد کریم پور به مخفی گاه رفت. تلاش فراوان برای دستگیری او میشد زیرا خیلی از کسانی که مورد حملات شدید او قرار گرفته بودند به مقاماتی رسیده و میخواستند از او انتقام بگیرند. از مخفی گاه چند بار با تلفن با نویسنده کتاب صحبت کرد که به او کمك کنم. من هم اقداماتی کردم ولی بقدری مخالفین او زیاد و عصبانی بودند که نمیشد نامی از او برد. مخصوصاً درباریها از حملات شدید او به شاه و خاندان سلطنت چنان ناراحت بودند که میگفتند کریم پور باید دستگیر و مجازات شود. سرانجام توسط مأمورین در شمیران در منزل حاج مشیر دستگیر شد.

***

نشریه (نهضت آزادی) نامه ای از کریم پور را به مهندس بازرگان که از زندان نوشته بود چاپ کرده که خلاصه اش چنین است:

منت خدایرا که با این همه زجر و شکنجه و عذاب و مصیبتی که حتی در زندان باستیل هم سابقه نداشته تحمل کرده و هنوز هم زنده هستم.

شبهای هجر را گذراندیم و زنده ایم
ما را به سخت جانی خوداین گمان نبود

اگر بخواهم شرح مصیبت ها و شکنجه هائی را که در زندان کشیده ام و آنچه به روزم آورده اند تشریح کنم بی نهایت متأثر خواهید شد. لابد مقدر چنین بوده که باید مصیبت دید و در عمر خود یکروز روی خوش و آسایش را ندید. خداراشکر این هم یکنوع زندگی و حیات است.

چوشام هجرجان فرساست زندانی که من دارم
بلب آمد ز حسرت ناتوان جانی که من دارم
ندارم همدمی جز ناله شبگیر و آه دل
جگرسوز است اشک گرم وسوزانی که من دارم

میخواستم استدعا کنم اگر ممکن است به سرلشکر جوادی که از شما حرف شنوائی دارد بفرمائید که اینقدر مرا اذیت نکند و آزار ندهد. این از طریق مردانگی به دور است که اینطور با افتاده بجنگد و زمین خورده را لگد کوب نماید. بنده همانوقت که فرمودید مرد درستی هست در روزنامه مطالبی علیه ایشان ننوشتم، هرچه زودتر اقدام فرمائید. در غیر اینصورت کار دشوار خواهد شد زیرا ایشان در دادرسی ارتش مرتب دنبال اینکار بوده و علیه بنده اقدام مینماید.

البته این محبت و لطف شما نسبت به این زندانی مجروح و ازپا افتاده که جز خدا به هیچکس و هیچ جا دسترسی و امیدی ندارد فوق العاده پرارزش هست.

تصور نفرمائید از مرگ و نابودی بیم و هراسی دارم. به خدا قسم شب که میخوابم تمام آرزویم این است که صبح چشمم این صحنه های ننگین و کثیف و روح شکن و این زندان و انواع و اقسام شکنجه ها را نه بیند. ولی بدبختانه هنوز زنده ام زیرا اکنون دیگر مرگ برای مخلص عروسی است و دائم میگویم:

من به مردن راضی ام اما نمی آید اجل
بخت بد بین کز اجل هم ناز می باید کشید

ارادتمند کریم پورشیرازی- زندان پادگان بیسیم قصر

***

کریم پور علاوه بر حملات تندی که در روزنامه خود میکرد اشعاری هم میسرود. هنگامی که در زندان بود این شعر را سروده و برای دوستان و نزدیکان خود فرستاده است.

کس از این مرغ گرفتار چرا یاد نکرد
فصل گل رفت و کسش از قفس آزاد نکرد
گرچه کنج قفسم خانه الفت شده است
حسرتم گشت که آن هم نفسم یاد نکرد
سخت دلتنگ ازآنیم که باآنهمه دوست
دل ما را یکی از راه وفا شاد نکرد
نه تصور کنی ازجور و ستم می نالم
نالم ازآنکه چرا دادستان داد نکرد
کلك شورش بدل خصم چنان کار کند
که بدان کوه گران تیشه فرهاد نکرد

***

کریم پور ایام زندان را میگذرانید و از محاکمه او خبری نبود. تا اینکه روز ۲٤ اسفند ۱۳۳۲ روزنامه های خبری چنین نوشتند:

امروز مقامات انتظامی اطلاع دادند که دیشب کریم پور شیرازی که در مرکز لشکر ۲ زرهی در مجاور زندان آقای دکتر مصدق بازداشت میباشد قصد فرار داشت و خود را آتش زد.... وی را که بیش از دوسوم بدنش سوخته بود امروز صبح به بیمارستان شماره ۱ ارتش برده و در اتاقی که مجاور اطاق دکتر فاطمی که از دیشب به آنجا منتقل شده بستری نمودند.

ولی نشریات طرفدار جبهه ملی نوشتند که روز ۲۳ اسفند که شب چهارشنبه سوری بوده کریم پور را از زندان بیرون آورده و با نفت سوزانده اند. کریمپور هم در زندان گفته بود که مرا آتش زده اند ولی پزشکان زندان گفته اند که هذیان میگوید.

***

روزنامه اطلاعات در باره مرگ او چنین مینویسد:

دکتر میرحقانی پزشک قانونی علت درگذشت او را سوختگی شکم و سینه و

سروصورت تشخیص داد و جواز دفن بنام امیر مختار کریمپور صادر شد. قسمت عمده بدن کریمپور سوخته و مسمومیت ناشی از سوختگی باعث مرگ گردید. وقتی میخواستند جنازه کریمپور را در گورستان مسگرآباد دفن کنند ازدحامی روی داد و مخالفین کریمپور از دفن جنازه او ممانعت بعمل می آوردند.

***

پس از سقوط رژیم رضا خسرو در اطلاعات شماره ۱۳ اسفند ۵۸ چنین نوشت:

روز دوشنبه ۲٤ اسفند ۱۳٤۲ کریمپور شیرازی مدیر روزنامه شورش در بیمارستان شماره یك ارتش درگذشت. رژیم کودتا کوشید که قتل او را خودکشی عنوان کند و در زندان گفته است که از زندگی سیر شده ام. اما جریان این است که در پادگان لشکر ۲ زرهی او را آتش زده اند. به همین جهت این شعر را برای او سروده است.

سوزانده شد درآتش بیداد ناکسان
زیرا که قصد سازش با آن ددان نداشت
آتش به رحم آمد و کم کرد شعله اش
جلاد حیله گر تحمل شیر ژیان نداشت
بنزین فزون نمود و بیفروخت شعله را
گوئی به زعم خصم ستمگر روان نداشت
چون چوب درمیان شعله آتش فکندنش
انکار پیکری که زبان در دهان نداشت
من خود فدای ملت بیدار میکنم
چیزی به جزجهاد وشهادت بیان نداشت

***

غلامرضا حمید مدیر نشریه شهفراز آریان از دوستان تحصیلی کریمپور در دانشکده حقوق میگفت:

من اطلاع دقیق دارم که او در زندان برای خود یك چراغ پریموس داشت که روی آن غذا تهیه میکرد. یکروز هنگام پختن غذا پریموس منفجر شد و لباس او آتش گرفت. با عجله خود را از کریدور زندان بیرون انداخت که به کمکش

بشتابند . به علت آتش زیاد قسمتی از بدن او دچار سوختگی شد . وقتی او را به بیمارستان بردند حالش خیلی بد شده بود . معالجات مؤثر واقع نشد و این جوانی که به نظر من خیلی احساساتی و تند و عاشق مصدق بود بعلت تندرویهایش از بین رفت.

***

بهرام افراسیابی مینویسد :

غروب ۳ شنبه ۲۳ اسفند سال ۱۳۳۲ در میدان لشگر ۲ زرهی مراسم چهارشنبه سوری برگذار و یك زندانی را از سلول بیرون کشیده به میدان آورده و با تمسخر پیکر او را به نفت آلوده کردند و با افروختن آتش بهر سو میدوید . فردا پیکر نیمه جان او را به بیمارستان منتقل کردند که فریاد میزد (والاحضرت اشرف مرا کشت) که دکتر ایادی میگفت (این دیوانه است- هذیان میگوید)

پیکره نیمه سوخته (کریم پور شیرازی) هفت زخم سرنیزه داشت و به گورستان مسگرآباد رفته بی نام و نشان دفنش کردند .

***

در کتاب سیر کمونیزم در ایران چنین نوشته شده است :

وقتی دکتر یزدی وزیر بهداری شد کریم پور شیرازی را که هیچگونه اطلاعی از امور پزشکی نداشت چون عضو حزب توده بود به ریاست یکی از بیمارستانهای مهم تهران منصوب نمود .

***

ابراهیم صفائی مینویسد :

امتیاز روزنامه شورش در دولت رزم آرا صادر شد و مقالاتی به نفع آن دولت می نوشت. بعد از ترور رزم آرا با دکتر مصدق شروع به همکاری کرد و به او کمك مالی فراوان میشد که وقتی دکتر مصدق و کاشانی اختلاف پیدا کردند در روزنامه شورش کاریکاتوری چاپ شد که بر عمامه آیة الله کاشانی نقشی از پرچم انگلیس دیده میشد . کاشانی میگفت این کاریکاتور را کریم پور به دستور دکتر مصدق چاپ کرده است.

بعد از ۲۸ مرداد کریم پور به کیفر تندرویهای خود رسید . چند بار قصد گریز از زندان را داشت و چون نتوانست فرار کند از فشار ناراحتی روحی و اضطراب و

وحشت از اعدام خود را در زندان آتش زد و به وضع رقت باری جان سپرد .
مخالفین شهرت دادند که به دستور مقامات بالا او را آتش زده اند .

***

امیر مختار کریم پور شیرازی در سال ۱۳۰۰ در قریه محمدآباد فسا در یك خانواده کشاورز متولد شده بود . در دانشکده افسری و دانشکده حقوق تحصیل کرده بود . مدتی کارمند وزارت بهداری بود . زن و فرزندی نداشت و در راه حمایت از دکتر مصدق و حملات تند و شدید به دربار و درباریان و مخالفین مصدق جان خود را از دست داد .

تختی را کشتند یا خودکشی کرد؟

یکی از ورزشکارانی که به مقام قهرمانی رسید و مورد توجه خاص مقامات مملکتی قرار گرفت غلامرضا تختی بود که در رشته کشتی برای کشور ما افتخاراتی آفرید. مورد توجه شاه بود و در موقع شرفیابی ورزشکاران مورد محبت قرار میگرفت وکمك هائی هم به او می شد. او را (جهان پهلوان) می نامیدند. تختی به تدریج جزو طرفداران دکتر مصدق گردید. در این راه خود را به اعضای جبهه ملی نزدیك ساخت و حتی انتشار یافت که عضو شورای جبهه ملی شده است. در همین جریانات بطور ناگهانی در روزنامه ها نوشته شد که تختی در هتل آتلانتیك بعلت اختلافات خانوادگی انتحار کرده است. مخالفین میگفتند چون به طرفداری از دکتر مصدق پرداخته و شاه و دربار از او ناراحت شده بودند ساواك موجباتی فراهم ساخت که تختی را در هتل از بین برده اند. بعضی از مخالفین رژیم شایع ساخته بودند که علی عبده مؤسس بولینگ در ایران تختی را از بین برده است. روابط عبده با دربار و مقامات رژیم خیلی حسنه بود و میگفتند او برای خدمت به رژیم این کار را کرده است. اتهام علیه عبده بصورتی بود که درسال ۵۷ نتوانست در ایران بماند و از کشور خارج گردید و دیگر به کشور بازنگشت و در آمریکا درگذشت و در گورستان ارتشی آمریکا به خاك سپرده شد. چون سابقه عضویت در ارتش آمریکا را داشت و یك نام آمریکائی هم برای خود انتخاب کرده بود. ولی روی سنگ قبر او فقط نام ایرانی (علی عبده) دیده شده است.

اصغر کلهر قهرمان سابق هالتر کشور و از دوستان نزدیك علی عبده برایم

چنین نقل کرد : یکبار از علی عبده پرسیدم ماجرا چیست؟ عبده گفت چند بار با تختی صحبت کردم که از حمایت از دکتر مصدق دست بردارد و به وفاداری خود به رژیم ادامه دهد زیرا شاه به شدت حامی ورزشکاران می باشد . ولی تختی گفت این راهی است که انتخاب کرده ام و به آن عقیده دارم و از آن دست بر نمی دارم، به همین جهت من دیگر کاری به کار او نداشتم.

علی عبده اتهام شرکت خود را در مرگ تختی تکذیب کرد و من هم میدانم که عبده اهل این کارها نبود . چون عمری است با ورزشکاران و قهرمانان بسر برده ام میدانم در عرف ورزشکاری چنین کاری ناجوانمردی است و هیچ ورزشکار اصیلی مرتکب این قبیل اعمال نخواهد شد . به خصوص که عبده به راستی جوانمرد بود و به دوستان و اطرافیان خود کمك فراوان میکرد. در عین حال برایم باورکردنی نیست که تختی بر اثر اختلافات خانوادگی خودکشی کرده باشد . روزی هم که او را در ابن بابویه در مزار شهدای ۳۰ تیر در کنار مقبره شمشیری دفن میکردند در پشت سر او آثار ضربه ای مشاهده شد که بر تردید من افزود .

ادیب برومند شاعر جبهه ملی در باره او چنین سروده است :

برفت ازجهان تختی نامـدار — که ناید چنو قهرمانی دگر
سوی جبهه ملت آورد روی — که بودش بسرسایبانی دگر
دریغا که از آشیان پرکشید — عقابی سـوی آشیانـی دگر

***

انتظار میرفت بعد از سقوط رژیم در باره ماجرای کشتن یا انتحار تختی مطالبی نوشته شده و پرده از اسرار مرگ ناگهانی او برداشته شود ولی اسناد و مدارکی انتشار نیافت. سرانجام روزنامه پیام آزادی که در خارج از کشور منتشر میشد چنین نوشت :

دکتر کیانوری در دادگاههای جمهوری اسلامی اعتراف کرد که تختی قهرمان معروف کشتی را هم حزب توده کشته است. او گفته سه نفر از ورزشکاران معروف توده ای را مرکب از نوری قهرمان سنگین وزن کشتی و تقی عسگری قهرمان پارالل و یك ورزشکار دیگر که نامش را فراموش کرده ام مأمور نمودیم تا به هتل آتلانتیك واقع در تخت جمشید که نزدیك محل ساواك هم بوده رفته با او ملاقات نموده که مدیر هتل هم (امید) از افراد مورد اعتماد حزب بود و همچنین

با ساواك هم همکاری میکرده است. ضمن بحث در اطاقی که تختی بسر میبرده دست و پای او را بسته و با تزریق آمپول زهر او را کشته اند. وقتی از کشتن تختی مطمئن شدیم قبل از اینکه مأمورین رژیم آن را به عنوان خودکشی بر سر مسائل خانوادگی اعلام کنند بلافاصله مأمورین تبلیغاتی حزب در تهران و شهرستانها شایع ساختند که این کار وسیله شاپور غلامرضا و ساواك صورت گرفته و به خاطر رفتن تختی بر آرامگاه دکتر مصدق و هواداری از جبهه ملی انجام شده است. بلافاصله به افراد حزب دستور داده شد در تشییع جنازه تختی شرکت کنند. این از تصمیماتی بود که برای بهره برداری از تاکتیك جنگهای روانی و تبلیغاتی در کمیته مرکزی حزب گرفته شده و رژیم شاه را بکلی کلافه کرده بود.

***

بیوگرافی غلامرضا تختی که خود او در مجله روشنفکر نوشته چنین است:

"بنظر من تاریخ تولد و مرگ یك انسان، همه زندگی او را تشکیل و آنچه که زندگی یك مرد را از لحظه آغاز، از روز تولد تا لحظه مرگ می سازد شخصیت، روحیه، جوانمردی، صفا، انسانیت و اخلاقیات او است. اما چون به اصرار از من همه زندگی مرا، از آغاز تولد، تا امروز که تاریخ ۲۵ مهرماه ۱۳٤٦ است، خواسته اید، اینست که من به خواست شما اجابت می کنم. اما این کار من، در اعتقاد من تغییری نمیدهد. با احترام - غلامرضا تختی"

پس از این سطور، شرح حال تختی، بقلم خود او چنین آغاز میشود:

اسم من "غلام رضا تختی" است و در شهریور ۱۳۰۹ در خانی آباد تهران متولد شدم. خانواده ما از خانواده های متوسط خانی آباد بود. پدرم غیر از من، دو پسر و دو دختر دیگر نیز داشت که همه آنها از من بزرگتر بودند. پدر بزرگم "حاج قلی" نخود، لوبیا و بنشن میفروخت. پدرم تعریف میکرد که "حاج قلی" توی دکانش روی تخت بلندی می نشست و بهمین جهت مردم خانی آباد اسمش را گذاشته بودند "حاج قلی تختی" در راه مکه ناجوانمردانه بدست راهزنان کشته شد و از ماترك او، میراثی بهمه فرزندانش از جمله "رجب خان" پدرم، رسید.

پدرم با پولی که در دست داشت در محل فعلی انبار راه آهن، زمینی خرید و یخچال طبیعی درست کرد، آنگاه خانواده ای تشکیل داد و صاحب سه پسر و دو دختر شد. فرزند کوچك آنها من بودم که پدرم روی اصل اعتقادات مذهبیش و

ارادت خالصانه ای که به امام هشتم داشت، نام "غلامرضا" را برمن نهاد.

نخستین واقعه ای که بیاد دارم و ضربه ای بزرگ بر روح من زد حادثه ای بود که در کودکی برای من پیش آمد. پدرم برای تأمین معاش خانواده پر اولادش، مجبور شد که خانه مسکونی خود را به گرو بگذارد. یك روز طلبکاران بخانه ما آمدند و اثاث خانه و ساکنینش را به کوچه ریختند. ما مجبور شدیم که دو شب را توی کوچه بخوابیم، شب سوم اثاثیه را بردیم بخانه همسایه ها و دوتا اتاق اجاره کردیم.

چندی بعد روزگار عرصه را بیشتر بر پدرم تنگ کرد، تا این که مجبور شد یخچال طبیعی اش را نیز بفروشد. این حوادث تأثیر فراوانی در روحیه پدر کرد و باعث اختلال دماغی او در سال های آخر عمر شد.

مدت ۹ سال در دبستان و دبیرستان منوچهری که در همان خانی آباد قرار داشت درس خواندم، ولی تنها خاطره ای که از دوران تحصیلی بیاد دارم اینستکه هیچوقت شاگرد اول نشدم. اما زندگی در میان مردم و برای مردم، درس هائی بمن آموخت که فکر می کنم هرگز نمیتوانستم در معتبرترین دانشگاهها کسب کنم.

همچنین زندگی بمن آموخت که مردم را دوست بدارم و تا آنجا که در حد توانائی من است، به آنان کمك کنم. حال این کمك از چه طریقی و از چه راهی باشد مهم نیست. هرکس بقدر توانائیش. ورزش ابتدا برای من نوعی سرگرمی و تفنن بود. مدتی خیال قهرمان شدن مرا بوسوسه انداخت. اما همیشه معتقد بودم که ورزش برای تندرستی و سلامتی جان و تن با هم لازم است. با آنکه علاقه فراوانی به ورزش داشتم، ولی مجبور بودم که در جستجوی کاری برآیم، زندگی نان و آب لازم داشت، برای مدتی به خوزستان رفتم و در ازای روزی هفت یا هشت تومان کار کردم. دنیا درحال جنگ بود، زندگی بسختی میگذشت.

آشنائی حقیقی من با ورزش و کشتی در باشگاه "پولاد" شروع شد. پیش از این گودها و زورخانه های فراوانی دیده بودم، پهلوانان نام آوری بچشمم دیده بودم که در عین قدرت، افتاده بودند. هفده سال پیش به باشگاه پولاد رفتم و در آنجا از "رضی خان" صاحب باشگاه محبت و صفای بسیار دیدم. "رضی خان" آدم خوبی بود. اگر کسی را نشان میکرد و میدید که استعداد کشتی دارد، دست از

سرش بر نمیداشت. در گرمای تابستان لخت میشدیم و هر روز از ساعت دو بعد از ظهر تا چندین ساعت، کشتی میگرفتیم. از دوش آب گرم و حمام خبری نبود. کشتی گیران برای وزن کم کردن، به خزینه میرفتند. تشکهای کشتی را با پنبه پر میکردند، اما خاك و خاشاك آن بیش از پنبه بود.

بگذریم، تمرینهای جدی را در سربازخانه شروع کردم، وقتی در سال ۱۳۲۸ در نخستین مسابقه بزرگ ورزشی شرکت کردم در همان اولین دوره ضربه فنی شدم. اما تمرینهای جدی و سختی که در پیش گرفتم، مرا یاری کرد تا حقیقت مبارزه را درك کنم. اگر چه شور پیروزی در سر داشتم، اما کارو کوشش را سرآغاز پیروزی میدانستم. عاقبت این کار و کوشش باعث شد که همراه تیم ایران در وزن ششم به هلسینکی بروم. در مسابقات جهانی هلسینکی که در سال ۱۹۵۱ برگزار شد، من با ٦ کشتی گیر روبرو شدم و مقام دوم را بدست آوردم. این نخستین سفر من به خارج از ایران بود و تجربه های تازه، چشمان مرا به حقایق تازه ای گشود. بعد مسابقات جهانی دیگر و المپیك دیگر بود که لزومی به باز گفتن آنها نمی بینم. نتایج این مسابقات را هرکسی میداند. اصولاً فکر میکنم که نتایج این مسابقات بمن تعلق ندارد، بلکه متعلق به ورزش ایران و به مردم ایران است.

زندگی داخلی من با آرامش و سکوت و توافق می گذرد. با همسرم "شهلا" که در ماه آبان گذشته با هم ازدواج کردیم، یك زندگی راحت و بی دردسر دارم و "بابك" پسر کوچکم روشنائی خانواده ما است."

***

علی عبده هم کارهای عجیب و غریب میکرد. دکتر جلال عبده برادر بزرگ او چنین مینویسد:

در سالهای ۵۵ - ۱۹۵٦ علی عبده برادرم، ریاست تفریحات سالم بیمارستان والتر رید واقع در واشنگتن را داشت و به اخذ جایزه دستکش طلائی بکس بازان آماتور نائل آمد. به علاوه مجله لایف تحت عنوان (مردی که یك تنه در مقابل یك تیم والیبال بازی میکند) شرحی نوشته و خود نیز یك بار ناظر بازی او بودم. روی تابلوی مسابقه نوشته بودند (علی عبده در مقابل ارتش آمریکا)... پس از لحظه ای علی یك طرف تور والیبال و تیم وست پونت مرکب از ٦ بازیکن اصلی و دو تن دیگر رزرو قرار گرفتند، بازی شروع شد. علی توپ را با چنان ضربه محکمی

به طرف مقابل پرتاب میکرد که اغلب حریفان از دست یابی به توپ عاجز بودند . سرانجام این بازی ۱۵ بر ۹ به نفع علی تمام شد و موجب اعجاب تماشاچیان گردید .

خودکشی و یا تصادف و مرگ ناگهانی
یك روزنامه نگار برجسته

اکنون که به سرنوشت چند تن از روزنامه نگاران در این جلد اشاره شده است به موقع دانستم از دکتر رحمت مصطفوی یادی کنم. او هم از روزنامه نگاران طرفدار دکتر مصدق بود. با دکتر فاطمی همکاری نزدیك داشت و مدتی هم در وزارت خارجه امور مطبوعات آنجا را اداره میکرد. چند بار هم مجله اش به خاطر حمایت از اندیشه های دکتر مصدق توقیف شد.

بی شك و تردید میتوان گفت یکی از مطلع ترین و با سواد ترین روزنامه نگاران ایرانی بود که وقتی برای اولین بار شنیدم که بعلت وضع پریشان مالی در تهران خودکشی کرده است به شدت متأثر و ناراحت شدم و نزد خود گفتم کار به کجا رسیده که رحمت مصطفوی با دانستن چند زبان خارجی به خصوص فرانسه و انگلیسی و داشتن شغل وکالت دادگستری که میشد از وجود او برای مملکت استفاده فراوان برد به علت پریشانی کارش به خودکشی کشیده است. وقتی روزنامه نگاران خارجی به ایران می آمدند و یا هیئتی از روزنامه نگاران ایرانی به خارج میرفتند دکتر رحمت مصطفوی به علت طول اقامت در اروپا و تسلط به چند زبان خارجی و اطلاعات دقیق و عمیقی که داشت در میان همه چون ستاره ای میدرخشید. مقالاتش در مجله روشنفکر بسیار دقیق و عمیق و پرمعنی و در سطح عالی قرار داشت. در تهران هفته ای چند روز با هم در کلوپ فرانسه نهار

میخوردیم، همیشه گرفتار مشکلات مالی بود. قرض فراوان مجله روشنفکر و ریخت و پاش فراوان، این مرد مطلع و دانشمند را به سختی گرفتار کرده بود. او توقع زیادی هم از زندگی نداشت فقط میخواست زندگی روزانه را به صورتی بگذراند و برای تنها فرزندش سیامك هم هزینه تحصیل به اروپا بفرستد. تا در تهران بودم سعی داشتم گره از مشکلاتش بگشایم ولی وقتی به خارج آمدم همیشه نگران وضع او بودم و از هر دوستی جویای حالش میشدم. همه او را پریشان و ناراحت میدیدند. زیرا اکثر دوستانش یا از کشور متواری و یا زندانی و یا خانه نشین شده بودند و تمام درهای امید به روی او بسته شده بود و در واقع وضع برای رحمت مصطفوی به صورتی درآمده بود که درحقیقت (زنده بگور) شده بود. بعد از اینکه به طرز ناگهانی در تهران درگذشت در رسانه های گروهی داخلی نامی از او برده نشد چه رسد به تجلیلی که در شأن او باشد زیرا اکنون وضع به صورتی است که وقتی شخصیتهائی مثل عبدالله انتظام- دکتر اردلان- نصرالله انتظام- علی دشتی- عمیدی نوری- دکتر رحمت مصطفوی که به علت تصادف یا خودکشی و یا طول اقامت در زندان و یا به علت ناراحتیهای فراوان دیگر میمیرند یا نامی از آنها برده نمیشود و یا حداکثر با چند سطر در روزنامه ها برگذار میشود. واقعاً صد حیف که دکتر رحمت مصطفوی به این سهولت و سادگی از دست رفت. البته مطبوعات فارسی زبان خارج یاد او را گرامی داشتند. امیر طاهری در روزنامه پیام تحت عنوان (مدیر روشنفکر - یك درخت در کویر) چنین نوشت: دکتر مصطفوی تکه بزرگی از تاریخ مطبوعات ایران بود. بیش از ۳۰ سال نویسندگی در ٦۲ سال زندگی به او امکان داد که با صدها مقاله روزگار خود را تعریف و توصیف کند. تردید ندارم که حتی در لحظه مرگ قلم خودنویس نوك شکسته اش را در جیب داشت. از سال ۱۳۵۳ که مجله اش روشنفکر را تعطیل کردند این قلم شکسته را همراه داشت و میگفت حالا دیگر لزومی ندارد که عوضش کنم. وقتی مجید دوامی تیراژ مجله اش را از دو هزار به ۲۰ هزار رسانید و حتی به ٤۰ هزار هم رسید ولی مصطفوی در بحران روحی شدیدی بود زیرا او میخواست روشنفکر نسخه ایرانی (فرانس اوبسرواتور) گردد ولی میدید که مدیر رنگین نامه جنجالی پر تیراژی شده است. او همواره گشاده دست و ولخرج بود و میگفت اگر به من امکان بدهند تمام پول عالم را میسوزانم. دوامی

تیراژ را بالا میبرد و مصطفوی هم سرمقاله در سطح عالی مینوشت و به تدریج خوانندگان از علاقمندان سرمقاله های مصطفوی شدند. او هم میگفت ایران سرزمین تك درختهاست. یکبار مقاله ای نوشت تا ثابت کند که ایران تکه ای از جان و تن نژاد آریائی است که در خاورمیانه غریب افتاده است و ترکها و عربها ما را از برادران همخون و هم فرهنگمان در اروپا جدا کرده اند.

مصطفوی یك مصلح اجتماعی بود و صمیمانه از برنامه اصلاحات شاه در آغاز سالهای ۱۳٤۰ حمایت کرد اما به زودی معتقد شد که میان هدف و دستاورد فاصله ای روز به روز وسیع تر شکل میگیرد. در سال ۱۳۵۳ روشنفکر همراه چند روزنامه و مجله دیگر تعطیل شد و تعطیل آن ضربه سنگینی به روحیه مصطفوی وارد کرد و با استحکام اخلاقی که داشت صبر را پیشه کرد و چمدان کوچك خود را بست به تبعید اجباری یعنی به پاریس رفت. شهری که شیفته و فریفته اش بود. به زودی به ایران برگشت. در هر حال انقلاب اسلامی اتفاق افتاد و هواداران بازگشت به قرون وسطی لااقل برای لحظه ای از تاریخ پیروز شدند و مصطفوی اسیر آنها شد. او را به زندان نبردند. نیازی هم نبود زیرا شرایط کنونی ایران طوری است که او خود را در زندان حس میکرد).

***

دکتر مصطفوی از طرفداران دکتر مصدق بود. در شماره ۲۸ مورخ ۱۹ فروردین ۱۳۳۳ مجله روشنفکر هنگام تشکیل دادگاه تجدید نظر دکتر مصدق طی سرمقاله ای چنین نوشت: امروز محاکمه تجدید نظر دکتر مصدق شروع میشود. در محافل داخلی و خارجی جزئیات این محاکمه مو به مو مورد تجزیه و تحلیل قرار خواهد گرفت.

اکنون که این محاکمه در جریان است ما وظیفه خود میدانیم که توجه مقامات دادگاه را به یك حقیقت بزرگ تاریخی جلب کنیم، قبل از اینکه تیری رها شود که بازگشتی نباشد، قبل از اینکه حرکتی شود که دیگر پس گرفتنی نباشد. این حقیقت ربطی به دوستی و دشمنی با دکتر مصدق ندارد. این حقیقت مثل همه حقایق بزرگ تاریخی محکم و استوار و پابرجا ایستاده است. این حقیقت تاریخی چیست؟

اتهامات وارده به دکتر مصدق صرفنظر از اینکه وارد هست یا نیست بهرحال

شخصیت سیاسی و تاریخی دکتر مصدق از آنها تشکیل نمیشود. این اتهامات نیست که نام دکتر مصدق را بلند کرده و در چهارگوشه دنیا منعکس کرده است. تصویری که از دکتر مصدق در تاریخ میماند تصویر این اتهامات نیست. اجزاء متشکله اصلی این تصویر خطوطی است جز این اتهامات... این جبر تاریخ و جبر قوانین اجتماعی و روان شناسی است که اخبار آن از دست من و شما خارج است.

وقتی اسم دکتر مصدق می آید جوش و خروش و فریادهای پر اشتیاق ملتی به یاد می آید که پس از قرنها خمودگی و تیره روزی خون تازه ای در عروقش دمیده است. وقتی اسم دکتر مصدق می آید چشم غم زده و مأیوس میلیونها آدمیزاد به یاد می آید که ناگهان پرتو امید و شادی از آن میجهد. وقتی اسم دکتر مصدق به میان می آید ناله ای به گوش میرسد که تبدیل به نعره خشم میشود، وقتی اسم دکتر مصدق به میان می آید آبادان به یاد می آید، شورای امنیت به یاد می آید، ملت کوچکی به یاد می آید که در مقابل غولهای بین المللی قد علم میکند، صدای این ملت به یاد می آید که از ورای نعره گریه غولها به گوش مردم دنیا میرسد.

وقتی اسم دکتر مصدق می آید مردم ایران به یاد روزهای خفته خود می افتند که سالهای سال کوچکترین امیدی به وصول آنها نداشتند و ناگهان مشاهده کردند که علیرغم توپ و تفنگ و کشتی و هواپیمائی که دشمن دارد باز هم مهمترین عامل مؤثر در نجات آنها اراده خود آنها و بیداری خود آنها و میزان فداکاری خود آنهاست.

با توجه به همین حقیقت بزرگ تاریخی و همین تصویر جاودانی دکتر مصدق است که اعلیحضرت همایونی به دادگاه نوشته اند که به پاس خدمات دکتر مصدق در سال اول نخست وزیری از آنچه به معظم له گذشته صرفنظر نموده اند.

این نامه و آنچه در دل ایرانیان میگذرد دلیل بارزی بر این حقیقت غیر قابل انکار است که دکتر مصدق کسی بوده که در راه انجام خواسته های ملت ایران قد علم کرده است. این آن تصویری است که از دکتر مصدق در تاریخ خواهد ماند. این است شخصی که شما دارید محاکمه اش میکنید.

***

از دوستی ماجرای تصادف اتومبیل را پرسیدم گفت مصطفوی از وضع و حال خود نگرانی فراوانی داشت. هنگام عبور از کنار پلی که در خیابانهای تهران زده شده بی توجه به سرعت ماشین عبور میکند و ماشینی او را به زمین می کوبد. در اثر تصادف اتومبیل مغزش صدمه می بیند. وقتی او را به بیمارستان میبرند پس از چند روز اعلام میگردد که تصادف با اتومبیل منجر به فوت او شده است.

هنوز معلوم نیست که دکتر مصطفوی به علت پریشانی وضع روحی و مالی و اوضاع کشور عمداً با تصادف اتومبیل خودکشی کرده یا به علت تصادف با ماشین جان خود را از دست داده است. دکتر حسن متین از قول برادرش که پزشك یکی از بیمارستانهاست و در آخرین لحظات عمر دکتر مصطفوی را دیده نقل میکرد که پس از تصادف با اتومبیل او را به بیمارستان آوردند و به علت خونریزی فراوان داخلی و صدماتی که به او وارد شده بود از طرف پزشکان اقداماتی شد و لوله هائی به بدنش متصل گردید و باید پرستاران دقت میکردند که این لوله ها از بدنش جدا نگردد. اما به علت بی نظمی بیمارستان و بی مبالاتی پرستاران لوله ها از بدن او جدا شد و این روزنامه نگار با ارزش و انسان مطلع به سهولت از دست رفت در حالیکه اگر در یك بیمارستان منظم و با مراقبت کامل بسر میبرد حتماً از مرگ نجات می یافت.

***

مجله روشنفکر از مجلات خوب کشور بود ولی دکتر مصطفوی با علم و دانش و معلومات خود نمیتوانست تیراژ زیادی برای مجله بوجود بیاورد که به اصطلاح مجله را سودبخش سازد. اوج ترقی مجله روشنفکر وقتی بود که مجید دوامی سردبیر روزنامه اطلاعات از آن نشریه قهر کرد و به سردبیری روشنفکر به کار مشغول شد. ظرف مدت کوتاهی تیراژ روشنفکر از چند هزار نسخه به بیش از ٤٠ هزار شماره رسید. با این طرز مجید دوامی در بین مطبوعات به آقای (تیراژ) معروف شد که بعداً توانست با ایجاد مجله زن روز در داخل مؤسسه کیهان مجله ای منتشر سازد که تیراژ آن به رقم چند صد هزار شماره طبق گفته خود دوامی برسد.

نقش جمعیت نهضت آزادی در کنار جبهه ملی

از جمله سازمانهائی که در کنار جبهه ملی و دکتر مصدق قرار داشت سازمان نهضت آزادی بود که رهبر آن مهندس مهدی بازرگان میباشد .

بازرگان در دوران ملی شدن صنعت نفت با دکتر مصدق همکاری میکردو پس از دستگیری و محاکمه دکتر مصدق در راه او گام برمیداشت.

در تاسیس و تشکیل جمعیت مزبور علاوه بر دوستان نزدیك بازرگان دو تن از روحانیون (آیة الله طالقانی و آیة الله رضا زنجانی) او را یاری میکردند و چون مهندس بازرگان خود فردی متعصب و مذهبی است بین آنها صمیمیت بیشتر پیدا شد .

هنگام تاسیس نهضت آزادی نامه های زیربین دکتر مصدق و مهندس بازرگان مبادله‌شد .

جناب آقای دکتر محمد مصدق پیشوای نهضت ملی ایران

۲۱ اردیبهشت ماه ۱۳٤۰

با استحضاری که از وفاداری و ایمان مداوم مردم نسبت به اصول نهضت ملی ایران دارید و علاقه وانتظاری که در دلهای فرزندان وطن به احیای آزادی و تامین استقلال کشور عزیز وجود دارد وبا توجه به تحولات اخیر جهانی عده ای از افراد مومن مبارز که در طول ۸ سال اختناق از ادامه راه پیشوای محبوب و تعقیب خواسته های مردم آرام ننشسته بودند ، در صدد بر آمدند با توکل به عنایات

خداوندی و به سرمایه شرف و غیرت و همت مردم آزاده ایران، جمعیتی بنام نهضت آزادی ایران تشکیل دهند. یقین داریم از پشتیبانی و راهنمائی های پیشوای بزرگ خود پیوسته بر خوردار خواهیم بود.

باتقدیم صمیمی ترین درود و سلام دوستان وارادتمندان

از طرف موسسین نهضت آزادی ایران - مهندس مهدی بازرگان

***

احمد آباد- ۲۵ اردیبهشت ماه ۱۳٤۰

خدمت جناب آقای مهندس مهدی بازرگان

قربانت شوم مرقومه مورخ۲۱ جاری مبشر تشکیل جمعیتی بنام (نهضت آزادی ایران) عز وصول ارزانی بخشید و موجب نهایت امتنان و خوشوقتی گردید. تبریکات صمیمانه خود را تقدیم میکنم و تردید ندارم که این جمعیت تحت رهبری شخص شخیص جنابعالی موفق به خدمات بزرگ نسبت به مملکت خواهدشد.

توفیق جنابعالی و همکاران محترمتان را در این راه از خداوند مسئلت دارم.

دکتر محمد مصدق

***

سیاوش بشیری مینویسد: نهضت آزادی ایران در اردیبهشت سال ۱۳٤۰ همزمان با روی کار آمدن دولت کندی در آمریکا تاسیس شد. آیة الله طالقانی- مهندس بازرگان- دکتر یدالله سحابی- رحیم عطائی از موسسین حزب هستند ولی بخاطر نقش موثر بازرگان نهضت آزادی مترادف با نام او میباشد.

بسیاری از گروههای افراطی اسلامی از بطن این سازمان متولد شده و تاریخ ایران را به بهمن ۵۷ پیوند داده اند. در میان همه گروهها و دسته های سیاسی پس از شهریور ۲۰ تا زمان انقلاب میتوان نهضت آزادی را از قشری ترین سازمانها معرفی کرد.

نهضت آزادی درباره تاریخچه خود مینویسد: نهضت آزادی تنها یك تشکل سیاسی، اسلامی نیست بلکه یك جریان سیاسی و اسلامی اصیل است که از

شهریور ۲۰ ببعد در ایران بوجود آمد .

مهندس بازرگان و دکتر سحابی در سمت استادی دانشگاه در میان دانشجویان پرچمدار حرکت اسلامی بودند . همین جریان است که دین را به دانشگاه وسیاست را به مسجد برد . بعد از حوزه علمیه قم ومدرسین و طلبه ها حرکتهائی ظاهر شد که نمونه آن فدائیان اسلام بودند . بعد از کودتای ۲۸ مرداد نهضت مقاومت ملی مرکز فعالیت های سیاسی قرار گرفت و بعد از ۸ سال مبارزه در سال ۱۳۵۰ مبارزات علنی را انتخاب کرد و نهضت آزادی را بوجود آورد . تشکل های اسلامی از قبیل حزب مردم ایران- جاما و جنبش مسلمانان مبارز از همین جریان نشئات گرفته است. مجاهدین خلق نیز مولود همین جریان اسلامی هستند . اولین گروه موسسین مجاهدین خلق چون حنیف نژادها و سعید محسن ها و ناصر صادق ها و رضائی ها اعضای فعال نهضت آزادی ایران بودند .

در مجموعه حرکت اسلامی به پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ۵۷ منجر گردید . میان رهبران فدائیان اسلام و رهبران نهضت نظیر مهندس بازرگان و مهندس سحابی و دکتر یزدی و دکتر چمران تماسها و ملاقاتها بر قرار بوده است. آیة الله طالقانی از عناصر اصلی ایجاد این پیوند و ارتباط بوده است. نهضت آزادی از مبارزات روحانیت به رهبری آیة الله خمینی قاطعانه پشتیبانی کرده است.

مهندس بازرگان در مراسم اعلام رسمی نهضت آزادی در منزل صادق فیروز آبادی چنین گفت:

سالها کنار نشستیم و اختیار را رها کردیم، حسابمان را کف دستمان گذاردند . گرفتاری، خرابی. چپاول، نا امنی، عقب افتادگی و بردگی... مملکت صاحب و مسئولی غیر از ما ندارد . نهضت آزادی ایران بهیچوجه در صدد ایجاد دکانی در مقابل جبهه ملی ایران و در عرض آن هم نیست. خلاصه میگویم ما مسلمان، ایرانی، تابع قانون اساسی و مصدقی هستیم. مسلمانیم نه به این معنی که یگانه وظیفه خود را روزه و نماز بدانیم بلکه ورود ما به سیاست و فعالیت اجتماعی من باب وظیفه ملی و فریضه دینی بوده و دین را از سیاست جدا نمی دانیم. ایرانی هستیم ولی نمیگوئیم هنر نزد ایرانیان است وبس. ایران دوستی و ملی بودن ما

ملازم با تعصب نژادی نیست و تابع قانون اساسی هستیم و از قانون اساسی بطور جامع طرفداری میکنیم و مصدقی هستیم.

در این جلسه حسن نزیه چنین گفت: ده ماه قبل در محفلی نظیر این مجلس به اینجانب ماموریت داده شد که تا خبر تجدید فعالیت جبهه ملی را اعلام کنم. شاید مقدر بود که تاسیس نهضت آزادی هم در همین خانه اعلام شود. ما نوشتیم که با فساد و تباهی و با دشمنان عدل و حق و آزادی تا جائی مبارزه میکنیم که مشروطیت و حقوق اساسی ملت ایران را از خطر زوال و بد نامی رهائی بخشیم.

اهم مقاصد ما (علاوه بر تقویت روح همکاری وهم آهنگی بین نیروهای ملی و آزادیخواهان ایران در جهت تامین آزادیهای اساسی سیاسی واقتصادی و اجتماعی و همچنین اصلاحات عمیق واساسی که در مرامنامه مندرج میباشد عبارت است از احیای حقوق اساسی ملت ایران با استقرار حکومت قانون و تشویق اصل درستکاری وتقوی ومبارزه واقعی علیه فاسد و از بین بردن عوامل نادرستی، خصوصا مظاهر اتکای به خارجی و مجاهدت برای تامین بیطرفی ایران)

سید محمود طالقانی موسوم به آیة الله سرخ چنین نوشت: (اینجانب اگر چه از کوتاهی در انجام وظیفه خود نزد خدا و اولیاء اسلامی و نیاکان بزرگوارم شرمسارم ولی پیوسته در صف مبارزه با فساد و مفسدین باقی مانده و به این سبب دعوت همکاری با بنیاد گزاران نهضت آزادی را پذیرفتم.

مرامنامه نهضت آزادی ایران که در تاریخ ۲۵ اردیبهشت ۱۳٤۰ تصویب شد در ۱۲ اصل تنظیم شده که در آن به دین اسلام و قانون اساسی ایران واعلامیه جهانی حقوق بشر و منشور ملل اشاره شده است.

در یاد نامه بیستمین سالگرد نهضت آزادی چنین اشاره شده است: (ما در مقابل اتهاماتی که شاه به ما وارد میسارد و مارا خائن و وطنفروش می خواند میگوئیم که قانون کسی را خائن میداند که به حقوق مردم تجاوز کرده است و عواید ملی را طبق تمایل سیاست خارجی تفریط میکند. ما معتقدیم که برای رسیدن به هدفها باید از همه نیروهای مردم و وسایل در مقابل سر نیزه دولت از اعتراض و اعتصاب و متینگ و تظاهرات استفاده کرد و اگر دولت موفق شد جلوی

آنرا بگیرد باید راههای با جرئت و جسارت تری که هم اکنون قابل پیش بینی است در پیش گرفت. در این مبارزات، نهضت به همکاری با روحانیت اصیل و مترقی پرداخت و از رهبری آیة الله خمینی با کمال قدرت پشتیبانی کرد. در نتیجه پیوندی ناگسستنی میان روحانیت با نیروهای مبارز بوجود آمد که از برکت آن قیام ۱۵خرداد را به وجود آورد. نهضت آزادی ایران از همان ابتدا لبه تیز حمله را متوجه شاه نمود و به تدریج خطوط چهره شاه را که در پشت قیافه نخست وزیر بود بر روی صحنه سیاست ترسیم نمود.

از آبانماه ۱۳٤۱ مبارزات نهضت آزادی و روحانیت بهم پیوست و یك پارچه گردید. این سمت گیری همزمان با طرح انقلاب سفید و رفراندم شاه شدت بیشری یافت.

بدنبال محاکمه و محکومیت سران نهضت آزادی ایران و حبس و تبعید آیة الله خمینی دوره به ظاهر آرام اما دوران تدارك نوینی شروع گردید. پس از یك سلسله مطالعه به این نتیجه رسیدند که برای درگیری با رژیم شاه تنها راه رهائی جنگ مسلحانه است لذا از اواسط سال ٤۳ به تدریج فعالیت هائی بنام نهضت آزادی متوقف گردید و تدارك برای امر جهاد مسلحانه آغاز شد و هم این فعالیتها بود که بالاخره به تاسیس سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳٤٤ و آغاز درگیری مسلحانه از اواخر سال ٤۹ منجر گردید و فعالیتهای علی شریعتی در حسینیه ارشاد آغاز شد و طی ٤ تا ٥ سال عملیات نظامی از یك طرف و فعالیت فرهنگی حسینیه ارشاد از طرف دیگر ابعاد جدید و گسترده ای را در مبارزات اسلامی بوجود آورد. ویژگی این دوره تشکیل سازمانهای نظامی و آغاز جنگهای مسلحانه شهری میباشد. نطفه های سازمانهای سیاسی نظامی از جمله جاما، حزب ملل اسلامی و سپس سازمان مجاهدین خلق وسیله فرزندان خلف نهضت آزادی ایران بسته شد و جهاد مسلحانه بعنوان استراتژی عمده مبارزات انقلابی در ایران انتخاب و شکوفا گردید. نهضت آزادی بعنوان سازمانی که موسس و رهبران اصیل سازمان مجاهدین خلق را در دامان خویش پرورش داده و در شرایط زمانی قبل از ۱۵ خرداد رسالت تاریخی خویش را بنحو احسن انجام داده بود و همین حمایت بی دریغ نهضت از

سازمان مجاهدین خلق باعث استحکام هرچه بیشتر موقعیت نهضت گردید .

از شهریور ۱۳۵٤ فعالیت نهضت به شرکت در فعالیتهای دفاعی شامل دفاع از حقوق زندانیان سیاسی و مبارزه برای آزادی در جمعیت دفاع از آزادی و حقوق بشر متمرکز گردید .

در اردیبهشت سال ٤۰ مقدمات تاسیس نهضت آزادی در خارج فراهم شد که شامل دو قسمت بود یکی انتشار بیانیه ها و تحلیلهای افشاگرانه و دیگری فعالیت انتقال دانش انقلابی به ایران و ترجمه آثار تجارب انقلابی نظیر مبارزات مردم ایرلند ، فیلیپین ، اریتره ، چاد ، ویتنام ، کوبا وغیره...

نهضت آزادی از سال ۱۳٤۱ از زمانی که دکتر علی شریعتی با مجاهدین الجزایری همکاری داشت به دنبال تهیه امکانات جهاد مسلحانه در ایران بود و آیة الله طالقانی و رحیم عطائی و برخی دیگر از اعضای شورای مرکزی نهضت در جریان آن بوده اند .

اعضای نهضت در تظاهرات خرداد ۱۳٤٤ به مناسبت سفر شاه به آمریکا و همچنین آخرین سفر شاه به آمریکا در نوامبر ۷۸ شرکت مستقیم داشته و از رهنمودهای امام امت بهره میگرفته است .

اسامی اعضای جمعیت دفاع از آزادی و حقوق بشر چنین است :

مهندس مهدی بازرگان- دکتر نور علی تابنده- دکتر علی اصغر حاج سید جوادی- دکتر کریم سنجابی- احمد صدر حاج سید جوادی- دکتر عبدالکریم لاهیجی- دکتر اسدالله مبشری- دکتر ناصر میناچی- حسن نزیه .

در تاریخ ۱۱ آبان ۱۳۵٦ جمعی از رجال اسلامی و ملی خواسته خود را چنین اعلام داشته اند .

دست آورد نظام حاکم بر ایران در ۲٤ سال گذشته ایجاد محیطی است که حیثیت و حقوق انسانی افراد بطور مستمر پایمال میگردد. ما امضا کنندگان اعلام میداریم که برای نیل به مقصود بزرگ ملی تحقق خواستهای زیر امکان پذیر است :

۱- اجرای تجزیه ناپذیر اصول قانون اساسی ایران ۲- آزادی زندانیان سیاسی و تبعید شدگان سیاسی ۳- الغای نظام تک حزبی و آزادی احزاب، مجامع مذهبی و

اتحادیه های صنفی ٤- آزادی مطبوعات و انتشارات ٥- آزادی عقاید و نشر افکار ٦- انحلال مجلسین شورای ملی و سنا و انحلال انجمن های شهر و تجدید انتخابات ٧- احیای استقلال قوه قضائیه ٨- انحلال کلیه سازمانها و دستگاههائی که به آزادی فردی و اجتماعی مردم تجاوز نموده و در این راه از ارتکاب خشونتهای آشکار و پنهان مستمرا" رویگردان نبوده و نیستند ٩- تعقیب و مجازات قانونی کلیه متجاوزان به حقوق اساسی و منافع مردم و جامعه ١٠- تحکیم و پیشبرد موجبات اجرای حقوق بشر.

فریدون آدمیت- شمس آل احمد- ضیاء ابقی- عبدالعلی ادیب برومند- علی اکبر اکبری- عبدالله انور- عبدالعلی بازرگان- مهندس مهدی بازرگان- محمد بسته نگار- صالح بناقتی- ناصر پاکدامن- باقر پرهام- بهمن پور شریعتی- دکتر حبیب الله پیمان- دکتر نور علی تابنده- حسین تحویلدار- محمد توسلی-محمد مهدی جعفری- علی اصغر حاج سید جوادی- ابوالفضل حکیمی- سیمین دانشور- حبیب الله ذوالقدر- عباس راد نیا- محمد حسین روحانی- اکبر زرینه باف- غلامحسین ساعدی- دکتر کاظم سامی- دکتر یدالله سحابی- منصور سروش - دکتر کریم سنجابی- علیجان شانسی- حسین شاه حسینی- هاشم صباغیان- احمد صدر- دکتر رحیم عابدی- عباس عاقلی زاده- ابوالفضل قاسمی- محمد قاضی- مهندس ابوالقاسم قند هاریان- اسلام کاظمیه - ابراهیم کریم آبادی- هوشنگ کشاورز- قاسم لاربن- عبدالکریم لاهیجی- علی متین دفتری- هدایت الله متین دفتری- رضا مرتضوی- فرخ مروتی- منوچهر مسعودی- محمد معینی عراقی- مجتبی مفردی- رحمت الله مقدم مراغه ای- حسین ملك- هدایت موسوی- نعمت میرزا زاده- هما ناطق- حسن نزیه- منوچهر هزارخانی.

***

در نشریه دیگری چنین خواندم: در سال ١٣٣٩ هنگامیکه برای توسعه فعالیت جبهه ملی دوم فعالیت میشود گروهی از اعضای آن در سال ١٣٤٠ جمعیت نهضت آزادی را تشکیل دادند و خود را وابسته به جبهه ملی میدانستند. هنگامیکه موجودیت نهضت آزادی اعلام شد چند تن از بنیان گذاران آن در شورای

موسسین جبهه ملی دوم حضور داشتند . جمعیت نهضت آزادی میگفت رهبریش آشکار ولی فعالیتش پنهان است. در کنگره جبهه ملی دوم که بازرگان- سحابی- طالقانی- شیبانی- صباغیان شرکت داشتند برای الحاق نهضت آزادی به جبهه ملی کشاکش درگرفت. آنها به جبهه ملی معترض بودند که کارآئی لازم را برای مقابله با رژیم شاه ندارد . کار جدال به جائی کشید که عباس شیبانی خطاب به رهبران جبهه ملی گفت: باید همه شما را اعدام کرد . صباغیان چنان عصبانی شد که غش کرد وسرانجام بازرگان به ترکی گفت (همین است که هست میخواهید بخواهید، میخواهید نخواهید) بهمین جهت ائتلاف نهضت آزادی با جبهه ملی سر نگرفت.

***

در تاریخ ۴۷/۷/۲۰ محاکمه موسسین واعضای برجسته نهضت آزادی به اتهام اقدام علیه امنیت کشور در پادگان عشرت آباد شروع گردید . متهمین عبارت بودند از مهندس بازرگان- دکتر یدالله سحابی- حاج سید محمود طالقانی- مهندس عزت الله سحابی- دکتر عباس شیبانی- احمد علی بابائی- ابوالفضل حکیمی- سید مهدی جعفری-(پرویز عدالت منش که عضو نهضت آزادی نبود)

رئیس دادگاه سرتیپ حسین زمانی- سرتیپ مهدی احترامی و سر هنگ مهدی رحیمی اعضای دادگاه- سرهنگ محمد حسن خالصی عضو علی البدل.

وکلا مدافع سرتیپ شایانفر- سرهنگ عزیز الله رحیمی- سرهنگ دکتر علمیه- سرهنگ علی اکبر غفاری- سرهنگ محمود خلعتبری- سرتیپ علی اصغر مسعودی- سرهنگ نجاتی- سروان حسن حجازی- سرتیپ احمد بهارمست- سرهنگ محسن پکاهی- سرهنگ محمد اعتماد زاده- سرهنگ دکتر بهره ور- سرهنگ جواد صارمی- سرهنگ شریف زاده مقدم

دادستان- سرتیپ فخر مدرس

پس از پایان محاکمه متهمین از جمله طالقانی و بازرگان به ده سال حبس و بقیه از ۱۰ تا یکسال حبس محکومیت یافتند .

***

جمعیت نهضت آزادی هنگام تشکیل دولت بازرگان اعلامیه ای منتشر ساخت

که فعالیت های خود را در کنار سایر جبهه های مخالف رژیم شاه اعلام داشت که قسمتی از آن چنین است:

در سال ۱۳۱۹ کانون اسلامی تشکیل و سید محمود طالقانی در مسجد منشور سلطان قرآن تفسیر میکرد.

در سال ۱۳۲۱ انجمن تبلیغات اسلامی به ابتکار دکتر عطاء الله شهاب پور تشکیل شد. در سال ۱۳۲۱ انجمن اسلامی دانشجویان در داخل و خارج تأسیس گردید. در سال ۱۳۲۳ اولین اعلامیه خمینی برای قیام علیه مفاسد اجتماعی و مذهبی انتشار یافت. در سال ۱۳۲۳ نهضت خدا پرستان سوسیالیست بوجود آمد و پایه گذاران آن مهندس آشتیانی و محمد جواد نخشب بودند که در سال ۳۲ تبدیل به حزب مردم ایران شد. در اسفند ۲۹ سپهبد رزم آرا به دست خلیل طهماسبی از فدائیان اسلام ترور شد. در ۲۸ مرداد کودتا شد و خانه مصدق به توپ بسته شد. در سال ۱۳۲۳ نهضت مقاومت ملی ایران تأسیس گردید. در سال ۱۳۳۳ به ابتکار دکتر عبدالله معظمی نامه سر گشاده ای با ۷۰ امضا به مجلسین فرستاده شد و به قرار داد کنسرسیوم نفت اعتراض گردید که ۱۲ استاد دانشگاه مورد تضییقاتی قرار گرفتند. در سال ۱۳۳۵ انجمن اسلامی مهندسین و پزشکان و معلمین بوجود آمد. در سال ۱۳۳۸ شرکت انتشارات اسلامی بنیان نهاده شد. در تیرماه ۳۹ جبهه ملی دوم به ابتکار نهضت مقاومت ملی تشکیل گردید. در ۴۰/۲/۲۵ جمعیت نهضت آزادی ایران بوجود آمد و در ۴۱/۱۱/۳ بیانیه ای تحت عنوان انقلاب شاهانه و افشای مقاصد سلطه طلبانه صهیونیستها و آمریکا درباره همکاری با شاه را انتشار داد. در نیمه دوم سال ۴۱ نهضت روحانیت به رهبری آیة الله خمینی به فعالیت پرداخت. در ۴۱/۱۱/۴ عده ای از فعالین جبهه ملی و نهضت آزادی زندانی شدند. در سال ۴۲ هیئت های موتلفه اسلامی با روحانیت مبارز شروع به همکاری کردند- در سال ۴۲ نهضت آزادی خارج از کشور با فعالیت اسلامی به رهبری دکتر چمران- دکتر یزدی- دکتر شریعتی تأسیس یافت. در سال ۴۳ حزب ملل اسلامی با مرامنامه حکومت اسلامی ومبارزه مسلحانه شروع بکار کرد که عده ای زندانی شدند. در سال ۴۷ فعالیت دکتر

شریعتی در حسینیه ارشاد توسعه یافت. در سال ٤٩ چریکهای فدائی خلق اقدام مسلحانه سیاهکل را انجام دادند. در شهریور سال ٥٠ اعضای سازمان مجاهدین خلق دستگیر و عده ای اعدام شدند.

در سال ٥٥ جمعیت دفاع از حقوق بشر تشکیل گردید. در شهریور سال ٥٦ در ماه رمضان در مسجد قبا بدعوت دکتر مفتح عده ای جمع شدند. از طرف دکتر توسلی-دکتر پیمان- دکتر سامی- دکتر توانیان فرد- مهندس بازرگان- دکتر سحابی- حجتی کرمانی- شیخ علی تهرانی سخن رانی شد. برگزاری نماز عید فطر در قیطریه به امامت آیة الله ابوالفضل زنجانی با همکاری حاج تقی حاج طرخانی- صباغیان- حاج مانیان- تهرانچی- حاج مهدی عراقی- در تاریخ ٥٦/٨/١٢ انتشار اعلامیه دسته جمعی ملیون و روشنفکران مبنی بر (اجرای قانون اساسی- رعایت آزادیها- آزادی زندانیان سیاسی و تبعیدیها- انحلال حزب رستاخیز- انحلال مجلسین- آزادی مطبوعات)- بمب گذاری در خانه ٥ نفر از موسسین جمعیت حقوق بشر(بازرگان- لاهیجی- سنجابی- فروهر- مانیان)- در ٥٧/٢/٣٠ ارسال نامه از طرف مهندس بازرگان به شاه و دعوت به مصاحبه در تلویزیون- در اردیبهشت سال ٥٧ اعلام تشکیل جبهه ملی اسلامی و ارسال پیام بازرگان برای آیةالله خمینی و دعوت کارمندان دولت به اعتصاب- اعلامیه جمعیت نهضت آزادی تحت عنوان جنگ شاه و ملت وسایر ماجراهای سال ١٣٥٧ (که بعداً مفصلاً منتشر خواهد گردید)

***

چون در این گزارش به (حسینیه ارشاد) اشاره شده لازم است مطالبی در این باره نوشته شود. یکی از مراکز مهم تبلیغ مذهبی حسینیه ارشاد بود که در هر مراسمی نیز علیه رژیم تبلیغاتی میشد. چند بار حسینیه ارشاد تعطیل گردید ولی با نفوذ مراجع مذهبی بار دیگر باز میشد و به همان روش تبلیغاتی ادامه میداد.

علی شریعتی پدر دکتر شریعتی در مصاحبه ای درباره (حسینیه ارشاد) چنین گفته است:

حسینیه ارشاد که نامش مترادف با نام دکتر شریعتی است از سال ١٣٤٢

عملیات ساختمانی اش آغاز گردید . موسسین اولیه آن عبارت بودند از فضل الله محلاتی- مهندس کتیرائی- دکتر علی شریعتی- مرتضی مطهری- محمد تقی شریعتمداری- سید عبدالکریم هاشمی نژاد- موحدی کرمانی- ابوالقاسم خزعلی- فلسفی واعظ- علی غفوری- محیط طباطبائی- جلال همائی- ناصرالدین صاحب الزمانی- صدر بلاغی- ناصر مکارم شیرازی-دکتر محقق- سید مرتضی شبستری- دکتر سادات ناصری- حسین نوری- اسمعیل صانعی- هاشمی رفسنجانی- سید علی خامنه‌ای- دکتر شهریار تقوی- حاج غلامرضا سعیدی- دکتر جعفر شهیدی-حبیب یغمائی- علی دوانی- دکتر محمد بهشتی- دکتر زریاب خوئی- محمد امامی کاشانی- دکتر محمد جواد باهنر- دکتر کاظم سامی- دکتر رضوانی- دکتر توسلی- دکتر مظفر پرتوماه- دکتر صبور اردوبادی- حسین مقدم- خانم کاتوزیان- حسن الامین لبنانی- ناصر میناچی- رضا اصفهانی- دکتر مهدی ممکن- مجتهد شبستری وچند تن دیگر.

***

اوریانافالاچی درباره بازرگان چنین مینوسید : او دارای سری گلابی شکل وطاس وصورتی مثلثی شکل و ریش کمی دارد . زندگی او خیلی ساده است. با حقوق بازنشستگی استادی دانشگاه امرار معاش میکند . در آپارتمانی بسر میبرد که متعلق به همسر او میباشد . او یك زن دارد و به سه دختر زیبا ودو پسر خود افتخار میکند . به دختران خود چادر و انتخاب همسر را تحمیل نکرده است. بازرگان با مصدق وارد سیاست شد و هنگام ملی شدن نفت، مصدق اداره آبادان را به او سپرد . اولین بار در سال ۱۹۵۵ و دومین بار در سال ۱۹٦٦ دستگیر شد و به ده سال زندان محکوم گردید . مدت ۵ سال به اتفاق طالقانی در یك سلول بود . سومین دستگیری او یك سال قبل از روز جمعه خونین بود که منجر به کشتار عده ای شد . شاه امیدوار بود او را بترساند ، رئیس ساواك را نزد او فرستاد و گفته بود برای قبول پیشنهاد شاه چه میخواهی؟ گفته بود میخواهم تاج وتخت را رها کندو از اینجا برود .

وقتی از او تشکر کردم که برای مصاحبه مرا بی چادر پذیرفته گفت (ولی روی

سرم را با یك روسری بپوشانم) سئوالات من را به فارسی جواب میداد وفرشته دختر او به انگلیسی ترجمه میکرد . در مصاحبه به من میگفت شما یك زن سیاسی هستید و من مهندسی بیش نیستم. این دروغ بزرگی بود . او سیاسی ترین فرد رژیم است.

***

در اسناد سفارت آمریکا چنین هست: (امیر انتظام به مامور سفارت آمریکا جان استمپل گفت ، نهضت آزادی میخواهد ملاقاتی بین بهشتی و بازرگان و ژنرال مقدم و ژنرال قره باغی بمنظور مذاکره درباره بازگشت خمینی ترتیب بدهدو از آمریکا خواست که ارتش را در اینمورد متقاعد سازد و همچنین آمریکا نخست وزیر و مجلس شورایملی و شورای سلطنت را وادار باستعفا کند . میناچی هم بعدا" همین مطالب را گفت. کارشناس سفارت بهر دوی آنها گفت که دولت آمریکا اینکار را شروع کرده و ادامه خواهد داد . منبع نهضت آزادی که با ما مذاکره میکرد گفت بازرگان مایل است آمریکا در اجرای طرح وارد شدن نهضت آزادی در دولت تسریع کند . بازرگان یك جاه طلب سیاسی با استعداد عوامفریبی و تحریك توده های مردم با استفاده از انگیزه های مذهبی میباشد . بعد از اینکه مصدق از قدرت برکنار شد خیلی از اعضای جبهه ملی به اروپا رفتند ولی بازرگان در ایران ماند و از استعداد خود در آمیختن مسائل مذهبی با فعالیت تحریك کننده استفاده کرد .

***

سیاوش بشیری ضمن تشریح فعالیت های (جمعیت نهضت آزادی) مینویسد :

این جمعیت از بدو تشکیل خود پیوسته به عنوانی عاملی مخالف خوان ، تنها تحت تأثیر جریانهای روز قرار داشته ودر سوپر مارکت خود همه نوع (مبارز درجه سومی) را با هر نوع طرز تلقی و هر طرز اندیشه وفکر و روش گرد آورده است. ویژگی مشترك همه اینها با همه اختلافهای اصولی و اساسی که با هم داشته اند در مخالفت با (پهلوی) ها خلاصه شده است. آنها شبها قرآن میخواندند ولی روزها چریك مسلح میپروراندند . با کمونیزم مخالف بودند اما اگر لازم می آمد

مارکسیستها، قهرمان مسلمان معرفی میشدند. اینکارها از دست کسانی ساخته بود که می توانستند با فرمولهای (ترمودینامیك) وجود خدا را ثابت کنند.

آیت الله طالقانی و مهندس بازرگان رهبری نهضت آزادی را برعهده داشتند و مدت ۵ سال در یك سلول زندان بودند.

بازرگان

دکتر علی شریعتی با بیان مطالبی در حسینیه ارشاد و انتشار کتابهایی علیه رژیم سلطنت تلاش میکرد.

اسرار تازه ای از واقعه نهم اسفند و چگونگی کشف جنازه افشار طوس

هنگامیکه جلد هشتم زیر چاپ بود کتابی تحت عنوان (خاطرات من- یادداشتهای دوره ۱۳۱۰ تا ۱۳۳٤) از طرف سرهنگ حسینقلی سر رشته در تهران به تاریخ سال ۱۳٦۸ انتشار یافته که مینویسد از طرف دکتر مصدق مأموریت تعقیب پرونده قتل افشار طوس را عهده دار بوده و بهمین علت بعد از ۲۸ مرداد به زندان افتاده است. در این کتاب به سرتیپ ریاحی و سرهنگ نادری رئیس آگاهی وقت به شدت حمله شده است.

از نظر اینکه در جلد ششم کتاب درباره ماجرای نهم اسفند و ربودن افشار طوس مطالبی انتشار یافت و ممکن است انتشار این خاطرات برای تکمیل تاریخ ایران ضروری باشد با حذف حملات نویسنده به اشخاص آن قسمت که از نظر تاریخی اهمیت دارد بطور خلاصه منتشر میگردد :

در سال ۱۳۳۰ سرلشکر محمود بهار مست رئیس ستاد ارتش مرا احضار کرد و گفت بروم به رکن دوم ستاد ارتش نزد سرهنگ حسن پاکروان و شعبه تجسس را از سرهنگ علوی کیا تحویل بگیرم و ضمناً بگوئید که سرهنگ علوی کیا و سرهنگ امیر هوشنگ نادری که ارتباط محرمانه ای با دربار دارند و از مخالفین

حکومت مصدق هستند خود را به کارگزینی معرفی کنند. من باید هر روز اطلاعات به دست آمده از منابع متعدد را به اطلاع رئیس ستاد ارتش میرساندم. صبح روز ۹ اسفند ۱۳۳۱ خبر رسید عده ای از افسران که از ارتش بازنشسته شده اند همراه عده ای به بازار تهران رفته و کسبه را تشویق میکنند که مغازه ها را تعطیل کرده جلوی دربار اجتماع کنند. بازنشستگان ۱۳۶ نفر بودند که ۱۱ نفرشان درجه سرتیپی داشته اند که عبارتند از سرتیپ هاشمی - سرتیپ حیدری - سرتیپ خطیبی - سرتیپ شعری - سرتیپ بیژن گیلانشان - سرتیپ اکبر گیلانشاه - سرتیپ تقی زاده - سرتیپ الیکائی - سرتیپ عباسی - سرتیپ عدل طباطبائی - سرتیپ کیکاووسی.

فوراً به ستاد ارتش رفتم تا جریان را به تیمسار بهار مست بگویم. تلفن زنگ زد و معلوم شد شاه او را احضار کرده است. از ستاد مراجعت کردم.

ساعت یك و نیم بعدازظهر بود که سرهنگ حسینقلی اشرفی نزد من آمد و گفت دکتر مصدق در اطاق رئیس ستاد ارتش است و شما را احضار کرده اند. به آنجا رفتم دیدم دکتر مصدق با پیراهن سفید و عبای نازك روی کاناپه نشسته است. سلام نظامی دادم، دکتر مصدق پرسید بهار مست کجا رفته؟ گفتم به دربار رفته است. دکتر مصدق گفت میتوانی او را به ستاد ارتش بیاوری. فوراً سوار جیپ شده به دربار رفتم. جمعیت جلوی دربار زیاد بود، به ناچار قسمتی از راه را پیاده رفتم. سپهبد شاه بختی - سرلشکر گرزن - سرتیپ علی اصغر مزینی و گروهی از افسران بازنشسته و افراد روحانی و غیر روحانی در آنجا حضور داشته و سخنرانی میکردند و شعار میدادند (شاه نباید برود - جاوید شاه - مرگ بر مصدق) خود را به نصیری رساندم و گفتم کاری فوری دارم و میخواهم سرلشکر بهار مست را ببینم گفت شرفیاب است و نمیتوانید تماس بگیرید و حتی گفت در اطاق اعلیحضرت هستند و در را از داخل بسته اند و اجازه ورود به احدی نمیدهند.

ناچار به ستاد ارتش برگشتم. دکتر مصدق با همان حالت نشسته بود. مقابل ایشان سرلشکر مهنا و سرتیپ ریاحی معاونین وزارت دفاع ملی و سرهنگ حسینقلی اشرفی نشسته بودند. جریان را عرض کردم و توضیح دادم که نیامدن

بهار مست ممکن است به سه علت باشد . یا ایشان را کشته اند یا خودشان نمی خواهند بیایند و یا ایشان را در کاخ شاه توقیف کرده اند و الا دلیلی ندارد که رئیس ستار ارتش با این اوضاع مغشوش در کاخ بماند . بعداً معلوم شد او را در دربار نگه داشته اند تا کار ستاد ارتش فلج شود .

دکتر مصدق از حاضرین پرسید تکلیف چیست؟ عرض کردم در مواقع ضروری در غیاب رئیس ستاد ارتش معاونین جای او را میگیرند و اگر آنها هم از بین رفتند افسران ارشد تا برسد به گروهبانها تا ارتش هیچوقت بلاتکلیف نباشد . دکتر مصدق پرسید چه کسی بهتر است جانشین رئیس ستاد شود؟ گفتم افسران تحصیلکرده زیاد هستند فعلاً سرتیپ ریاحی که معاون وزارت دفاع ملی است کارها را انجام دهد تا سر فرصت تصمیمی گرفته شود . بعد ازظهر روز ۲۸ مرداد متوجه شدم که چه گناه نا بخشودنی مرتکب شدم و افسری که آنروز به ریاست ستاد ارتش منصوب شد طوری عمل کرد که همه چیز برباد رفت.

هدف گردانندگان توطئه نهم اسفند این بود که دکتر مصدق را به قتل برسانند و جنازه را با طنابی که در دست یکی از افسران بود از در آهنی منزل ایشان آویزان کنند . ولی وقتی با جیپ به خانه مصدق حمله کردند مصدق را در خانه نیافتند بنابر این خانه را تخریب و غارت کردند .

سرتیپ افشار طوس وسیله عوامل شهربانی مطلع شده بود که میخواهند دکتر مصدق را به قتل برسانند . میدید که اگر بخواهد از در منزل دکتر مصدق وارد شود بعضی از افسران حاضر در جمعیت از تماس او با نخست وزیر مطلع می شوند بهمین جهت از خیابان پهلوی از خانه همسایه ها با عبور از پشت بامها خود را به دکتر مصدق میرساند و ایشان را با همان لباس منزل و از همان راه به ستاد ارتش که محل امنی بود میرساند .

دکتر مصدق از ستاد ارتش مرا مأمور مراقبت منزل خود کرد . فوراً با استقرار چهارماشین آب پاش و چهار نارنجک انداز سدی ایجاد کردم . در ساعت چهار بعدازظهر وقتی مهاجمین با فریاد (جاوید شاه) حمله کردند ماشین ها بسوی مردم آب پاشیدند و چند نفر را هم دستگیر و در زیرزمین منزل دکتر مصدق

توقیف کردیم. یکربع بعد خبر رسید که دو هزار نفر مسلح با چوب و چماق به سوی منزل دکتر مصدق می آیند. با پرتاب نارنجکها و آب پاشی ماشینها، آنها را پراکنده کردیم. با اینکه دکتر مصدق در مجلس نسبت به رفتار سرلشکر بهار مست ایراداتی گرفت ولی من باید بگویم از افسرانی نبود که کورکورانه اطاعت کند. او معتقد بود سوگند خوردن به شاه تا موقعی اعتبار دارد که شاه هم سوگندی را که یاد کرده برابر قانون اساسی سلطنت کند و زیر پانگذاشته باشد. یعنی بجای سلطنت حکومت کند. بهار مست میگفت رضاشاه در تمام دوران سلطنتش که بیش از ۱۶ سال طول کشید فقط یك درجه سپهبدی و ۱۲ درجه سرلشکری و ۷٤ درجه سرتیپی داد در صورتیکه محمد رضاشاه در سال گذشته ۷۵ درجه سرتیپی داده است. (رضاشاه در شهریور ۲۰ شاه بختی را هم سپهبد کرد)

در جریان واقعه نهم اسفند ٦۰ نفر توقیف شدند و در جلسه محاکمه آنان شعبان جعفری به نبودن عکس شاه در دادگاه اعتراض کرد و عده ای صندلیها را پرتاب میکردند. سرانجام دادگاه سرهنگ عزیز رحیمی را به ۷ ماه زندان و شعبان جعفری را یکسال زندان - گروهبان انام الله رحیمی را ۱۸ ماه زندان - اسکندر سرابی را ۵ ماه حبس تادیبی - احمد زیبائی (عشقی) را ششماه زندان تادیبی و سرهنگ مجید نقدی و گروهبان فیض الله چنگیزی و سرگرد پرویز خسروانی و تراب دادگستر و حسین اسماعیلی پور و طیب حاج رضائی و محمد تقی ابراهیمی و سرهنگ صدیق مستوفی را تبرئه کرد در حالیکه سپهبد شاه بختی و سپهبد امیر احمدی و سرلشکر گرزن و سرهنگ ناجی و عده ای دیگر اساساً تعقیب هم نشدند. سرلشکر بهار مست برکنار و سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش شد و سرتیپ غلامحسین وفا فرماندار نظامی به خاطر عدم انضباط در اجرای مقررات استعفا داد.

وقتی طراحان نهم اسفند دیدند نقشه آنان برای از بین بردن نخست وزیر بجائی نرسید نقشه دیگری طرح کردند که در یکروز چند تن از مقامات مملکتی از قبیل سرتیپ افشار طوس - دکتر فاطمی - سرتیپ ریاحی - دکتر معظمی -

دکتر شایگان - مهندس زیرك زاده - سرتیپ مهنا را به بهانه های مختلف غافلگیر کرده بازداشت کنند تا شاه عدم حضور آنان را بهانه کرده و این امر در مجلس مطرح گردد و چون نخست وزیر نخواهد توانست جواب قانع کننده ای بدهد او را با رأی عدم اعتماد برکنار کنند و نخست وزیر دیگر یعنی سرلشکر زاهدی را مورد تمایل قرار دهند. برای اجرای این طرح یك ستاد عملیاتی تشکیل شد و رهبری آنرا سرتیپ علی اصغر مزینی بعهده گرفت. یکی از این کمیته ها مأمور ربودن افشار طوس شد. به این صورت که چند تن از افسران بازنشسته میخواهند مطالبی را توسط شما به عرض نخست وزیر برسانند و ترتیب ملاقاتی داده شود. بدواً در نظر بود ۱۳۶۰ افسر بازنشسته شوند که با ۱۳۶ نفر موافقت شد.

طراحان موفق به اجرای نقشه نمیشوند فقط افشار طوس دستگیر شد و سایرین را نمی یابند زیرا دکتر صدیقی و سرتیپ ریاحی و سرتیپ مدبر فرماندار نظامی در منزل خود نبودند.

روز چهارشنبه دوم اردیبهشت ۳۲ موقعی که در رکن ۲ ستاد ارتش مشغول کار بودم سرهنگ پاکروان (سرلشکر بعدی) از من خواست که به اطاق رئیس شهربانی بروم. در آنجا دکتر صدیقی وزیر کشور - سرتیپ مدبر فرماندار نظامی تهران - سرهنگ حسینقلی اشرفی و سرهنگ پاکروان حضور داشتند. وزیر کشور گفت دو روز است که رئیس شهربانی به اداره نمی آید و اورا ربوده اند. میگویند شما به این کارها وارد هستید. گفتم در روزنامه نوشته بودند که دویست هزار دلار به سازمان (اف - بی - آی) آمریکا حواله شده تا متخصصان را به ایران بفرستند و افشار طوس را پیدا کنند. گفتم رکن ۲ ستاد ارتش میتواند اینکار را انجام دهد و با یك شرط این مسئولیت را می پذیرم که آقای دکتر مصدق با اختیارات قانونی که دارند اجازه دادستانی را به انیجانب بدهند که بهر کجا خواستیم برویم و هر که را خواستیم توقیف کنیم. همچنین سازمانهای ژاندارمری و شهربانی در اختیار ما باشد. دکتر صدیقی قبول کرد. ولی سرهنگ پاکروان بمن گفت با اینطوز شما رکن ۲ را به دردسر انداختید. وقتی وارد شعبه تجسس رکن

دوم شدم افسران شعبه و افسر فرماندار نظامی سرهنگ غلامرضا امینی را گرد آورده قرار شد با صمیمیت همکاری کنیم.

تصدفاً روز ۳۱ فروردین ۳۲ یعنی همان روزی که افشار طوس مفقود شد من و همسرم به دیدن فیلم رفته و ساعت نزدیك ۹ شب به شهربانی رفتیم که اطلاعات روزانه را بگیرم. همسرم در ماشین بود. در بین راه رئیس شهربانی را دیدم که احوالپرسی کرد و بلافاصله سوار ماشین شد و رفت. همسرم دید که غیر از رئیس شهربانی و راننده کسی دیگر در ماشین نبود. این امر کلید حل معما شد. بلافاصله راننده رئیس شهربانی را خواستم و سئوالاتی کردم مرتب جواب سر بالا میداد. این راننده حسن ثابت قدم نام داشت که از ۱۵ سال قبل از زمان مختاری راننده روسای شهربانی بوده است. به او گفتم من آن شب شما را دیدم بگوئید کجا رفته بودید؟

راننده گفت در خیابان صفی علیشاه رفتیم و سپس راننده ما را به آنجا و خیابان خانقاه برد و محلی را که افشار طوس پیاده شد نشان داد. از بقالی پرسیدیم که در شب ساعت ۹ افسری را ندیدید منکر شد ولی پسر بچه ای گفت افسری از این بقال پرسیده بود خانه حسین کجاست؟خانه های اطراف را بررسی کردیم به نام حسین خطیبی برخوردیم. با سرهنگ امینی وارد خانه شدیم. در خانه نبود فقط دو زن آنجا بودند. سالن بزرگی پر از گل بود که درها را باز کرده بودند. پنجره ها را بستند بوی (کلروفورم) را استشمام کردیم. وقتی همسرم را عمل میکردند دستگاهی روی بینی او گذاردند که همین بوی کلروفورم را میداد. شعبان مستخدم خطیبی را بازداشت کرده به باشگاه افسران پادگان جمشیدیه نزد سرهنگ ممتاز فرمانده آن پادگان فرستادم، چون به افسران رکن دوم اعتمادی نداشتم. دو ساعت با او صحبت کردم متوجه شدم که از تمام وقایع مطلع است. به او خیلی وعده و وعید دادم گفت اگر جریان آن شب را تعریف کنم خطیبی مرا بیرون میکند و طلبم از بین میرود و مرا میکشد. پانصد تومان به او دادم و گفتم برای اینکه خطیبی ترا نکشد با جیپ ترا به اراك نزد بستگانت میفرستم.

شعبان گفت چهار افسر ارتش با یك عده شخصی در منزل خطیبی جمع شدند و دستور بود که من وارد اطاق نشوم.از پشت شیشه دیدم که یکنفر را به روی زمین انداخته دست و پایش را بستند و لای پتو او را ازخانه خارج کردند. بلافاصله خطیبی نیز هنگام ورود به منزلش دستگیر شد. با حضور سرهنگ نادری رئیس آگاهی شهربانی و چند افسر فرمانداری نظامی از او سئوالاتی کردیم که مرتب ما را تهدید میکرد. بالاخره به او گفتم شعبان همه جریان را گفته اسامی افسران را بگو والا سرنوشت بدی در انتظار تو خواهد بود. سایر افسران را خواستم از اطاق بروند و به خطیبی گفتم جریان را بگوئید و از این کار خلاص شوید. او گفت اگر سرتیپ علی اصغر مزینی - سرتیپ نصرالله زاهدی - سرتیپ دکتر منزه را پیدا کنید آنها میدانند که رئیس شهربانی کجاست؟ حتی خطیبی گفت چون ممکن است واقعه ناگواری اتفاق بیفتد فوراً اقدام کنید. سرتیپ منزه و سرتیپ مزینی فوراً دستگیر شدند. سرتیپ مزینی در پادگان جمشیدیه با ژست مخصوصی به جای اینکه مرا سرهنگ خطاب کند گفت (جوان - من امیر ارتش هستم باید با من مثل یك امیر رفتار کنید) گفتم فعلاً شما متهم هستید و کاری کرده اید که شایسته یك امیر ارتش نیست فوراً به زندان بروید تا بدانید جوان کیست. دستور دادم او را به زندان انفرادی بردند و برای اینکه خودکشی نکند به او دستبند بزنند. سرتیپ منزه هم شروع به فحش و ناسزا کرد. در جلوی باشگاه افسران افسر بلند قامتی مشت محکمی به سر دکتر منزه زد و او را نقش زمین ساخت. به آن افسر گفتم او به من و همسرم فحش داد شما چرا عصبانی شدید؟ گفت من از شرافت همه افسران دفاع کردم.

سرتیپ دکتر منزه که با حضور چند افسر بازپرسی میشد چنین گفت: پسر، تو خیلی کوچکتر از آن هستی که بتوانی به این موضوع رسیدگی کنی - این کارها از سر تو هم زیاد است. پسر بزودی خواهی دید که ترا زندانی خواهم کرد و آن وقت با یك جعبه شیرینی به ملاقاتت خواهم آمد. (راست گفت طولی نکشید که من زندانی شدم ولی او به دیدن من نیامد). گفتم سرتیپ مزینی و سایرین همه مطالب را اقرار کرده اند و شما به رئیس شهربانی آمپول زده و او را

بیهوش کرده اید و ما از وقایع کاملاً آگاه هستیم. ناگهان از روی صندلی خود را به زمین انداخت و وانمود ساخت که غش کرده و الساعه خواهد مرد. از بهداری پادگان معین پزشك خواستم. به او گفتم از همان آمپولی که به افشار طوس زده به او بزنید ناگهان جستی زد و گفت چه آمپولی؟ گفتم تیمسار رلت نگرفت این آمپول خالی است. وقتی حالش بجای آمد گفتم تیمسار حقیقت را بگو... رفقایت گفته اند.

سراغ خطیبی در زندان رفتم و گفتم اگر محل مخفی کردن افشار طوس را بگوئید از آقای نخست وزیر برای شما تخفیف از مجازات را میگیرم. بعداً همراه دکتر صدیقی و سرتیپ ریاحی و سرتیپ مدبر رئیس جدید شهربانی نزد دکتر مصدق رفته جریان را گفتم دستور دادند خواسته مرا بنویسند. نامه رانوشتند و حاضر شد و بمن دادند. به زندان دژبان نزد خطیبی رفتم و گفتم این هم حکم تخفیف مجازات شماست با خنده گفت تا حالا شما رئیس بودید و من فرمانبر حالا من رئیس شدم و شما فرمانبر من... میروید راننده سرتیپ مزینی را پیدا میکنید که ما افشار طوس را دست و پا بسته تحویل او دادیم. او میداند کجا برده است. اتفاقاً او در حیاط محوطه شهربانی با سرتیپ مزینی با اشاره مطالبی را میگفت که او را دستگیر کردند. هر چه تحقیق کردم دیدم از همه کسانی که در ماجرا گرفتار شده بودند از همه تودارتر و ورزیده تر است. برای نخستین بار در بازجوئیها بفکر استفاده از نور شدید افتادم و نور چراغهای قوی را متوجه او ساختیم تا عرق کرد. گفتم اگر حقیقت را بگوئی که افشار طوس را کجا بردی در همین رکن ۲ در شغل رانندگی نگاهت خواهم داشت. باز هم گفت چیزی ندارم که بگویم. برای ترساندن راننده صحنه نمایشی ترتیب دادم که بالاخره گفت او را به ده امیر علائی (عسکرده) بردیم. فوراً عازم محل شدیم (این راننده نصرت جهانقاه نام داشت چون با مأمورین رکن ۲ همکاری کرد مدتی راننده آنجا بود و دستور داده شده او را تعقیب نکنند) همراه کدخدای ده به غار تلو رفتیم. باران شدیدی می بارید. چند جا از کدخدا پرسیدیم افشار طوس کجاست؟ گفت همین جان دفن است. چند جا را کندیم اثری مشاهده نشد. چون دروغ گفته

بود به سربازان گفتم او را در این گودالها دفن کنید. وقتی سربازان او را بلند کردند که وارد گودال کنند گفت حال میگویم او کنار نهر دفن شده است. به اندازه دو وجب که کنده شد لباس و کمربند تیمسار افشار طوس دیده شد. او را خارج کرده نماز میت خوانده شد. چند سرباز برای حفاظت جنازه گذاردیم. کدخدا عباسعلی نخلی را به شهر آوردیم ضمن تحقیقات گفت قتل در حضور سرتیپ مزینی انجام شد. عاملان قتل هادی افشار قاسملو و سرگرد فریدون بلوچ قرائی بودند. پس از خاتمه قتل کلاه تیمسار افشار طوس را سرتیپ مزینی گرفت و نزد سرتیپ منزه که داخل اتومبیل بود برد. در تمام مدت چشم و گوش و دهان و دست و پای افشار طوس بسته بود. در مدت چند روز در گوشه غار نشسته و چیزی نمیخورد غیر از چند تخم مرغ.. موقع رفع حاجت همراه بلوچ قرائی و افشار قاسملو از غار خارج میشد و دست و پای او بسته بود. در موقع انجام قتل طنابی را به گردن افشار طوس بستند یکطرف را کدخدا و طرف دیگر را افشار قاسملو می کشیدند. بلوچ قرائی با یك لنگه جواب راه حلقوم را مسدود ساخت. پس از مراجعت به تهران جریان پیدا شدن جنازه افشار طوس گزارش شد و دکتر سعید حکمت رئیس پزشکی قانونی همراه مأمورین قانونی به محل رفتند و برابر تشریفات قانونی جنازه را به تهران منتقل کردند.

افشار قاسملو را دستگیر کردیم او گفت بلوچ قرائی به منزل سرهنگ رضا زاهدی رفته است. با نردبان وارد خانه او شدیم سرتیپ نصرالله زاهدی و سرتیپ بایندررا در آنجا دستگیر کردیم گفتند بلوچ قرائی را به نزد سرتیپ شعری به قزوین فرستاده اند. با عجله به قزوین رفته در محل اقامت سرتیپ شعری اطاقها را گشتیم در روی تختخواب اسلحه را روی شقیقه یکنفر گذاردیم که تصور کردیم بلوچ قرائی است که معلوم شد سرتیپ شعری است. او گفت بلوچ قرائی به رود بار الموت فرستاده شده است. با همکاری رشوند او را پیدا کردیم. چون صبحانه نخورده بودیم دستور دادیم بلوچ قرائی را به درخت بستند. مردم وقتی فهمیدند به او حمله کردند که ژاندارمها به تیراندازی پرداختند. بلوچ قرائی تقاضا کرد که برای او بساط تریاك فراهم شود. در بین راه او تمام جزئیات جریان را شرح داد

و گفت قرار نبود افشار طوس را بکشیم سرتیپ مزینی آمد و دستور قتل را داد و آنقدر ایستاد تا قتل انجام شد .

۱۵ نفر به این اتهام تحت تعقیب قرار گرفتند . تقاضای سلب مصونیت دکتر بقائی شد . در قرار صادره برای سرگرد بلوچ قرائی - افشار قاسملو - حسین خطیبی - سرتیپ مزینی به عنوان عاملان قتل تقاضای اعدام شده بود . برای سرتیپ منزه - سرتیپ زاهدی - سرتیپ بایند رو امیر رستمی به عنوان شرکای جرم هفت سال حبس و برای سایر متهمین از ۲ تا ۳ سال تقاضای حبس شد .

بعد از ۲۸ مرداد همه متهمین در دادگاه نظامی برائت حاصل کردند و من زندانی شدم.روزی استواری که رئیس دفتر من بود به زندان مراجعه کرد و گفت سرهنگ شایانفر دادستان فرمانداری نظامی همراه اردشیر زاهدی و سرهنگ رضا زاهدی به دفتر دژبانی مراجعه کرده و کلید گاو صندوق را خواسته اند زیرا مدارك در گاو صندوق بود . استوار اظهار بی اطلاعی کرد . دو روز بعد افسری از دژبان آمد و گفت بی جهت مخالفت میکنید برای باز کردن صندوق کارشناس میآورند که به ناچار محل مخفی کردن کلید گاو صندوق را به رئیس دفترم دادم و آنها هم اسناد را بردند .

سرهنگ سررشته ضمن کتاب خود نوشته که سرهنگ نادری که رئیس آگاهی شهربانی در زمان دولت مصدق بود با سرلشکر زاهدی ارتباط داشته و او را در جریان کارها میگذاشته است و هنگام دیدار زاهدی و مصدق در باشگاه افسران پس از ۲۸ مرداد زاهدی به مصدق گفته بود که من از طریق سرهنگ نادری از تمام جزئیات حکومت، قبل از شما با خبر میشدم درحالیکه دکتر صدیقی وزیر کشور مصدق او را فرد قابل اعتمادی میدانسته که بعد از مفقود شدن افشار طوس به ریاست آگاهی منصوب شده است.

اینها هم به مصدق وفادار ماندند

امیر علائی

دکتر ملکی

شایگان

دکتر آذر-

دکتر شاپور بختیار

همیشه زیر سایه دکتر مصدق قرار داشت. آخرین نخست وزیر شاه بود که اکنون در پاریس بسر می برد و با رژیم جمهوری اسلامی مبارزه میکند.

ابوالحسن بنی صدر

در حمایت از دکتر مصدق به زندان افتاد. سرانجام نخستین رئیس جمهوری اسلامی ایران شد.

دریادار احمد مدنی

از طرفداران مصدق و عضو جبهه ملی بود وزیر دفاع و استاندار خوزستان شد. اکنون هم با رژیم جمهوری اسلامی میجنگد.

حسن نزیه

رئیس کانون وکلای دادگستری در زمان شاه بود... در رژیم جمهوری اسلامی به ریاست شرکت نفت منصوب شد. سرانجام از کشور گریخت و اکنون در فرانسه اقامت دارد و با رژیم اسلامی مبارزه می کند.

مهندس مقدم مراغه ای

در دوره بیستم به وکالت مجلس انتخاب شد. با رژیم شاه در افتاد. در جمهوری اسلامی به استانداری آذربایجان و عضویت مجلس خبرگان انتخاب گردید و اکنون در خارج با جمهوری اسلامی مبارزه میکند.

دکتر سنجابی

پیشنهاد نخست وزیری شاه را نپذیرفت. با خمینی همکاری کرد... مورد تعقیب رژیم جمهوری اسلامی قرار گرفت. از راه کردستان از کشور گریخت و اکنون در آمریکا بسر می برد.

هدایت الله متین دفتری

نوه مصدق رابط او با طرفدارانش در احمد آباد بود. بعد از سقوط رژیم با مقامات جمهوری اسلامی در افتاد و به خارج گریخت و با مجاهدین خلق همکاری دارد.

علی اردلان

وزیر دارائی دولت موقت و دبیر کل جمعیت دفاع از آزادی و حاکمیت ایران از طرفداران سر سخت مصدق بعلت مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی در زندان بسر میبرد. در روزنامه ها نوشته اند که سازمان عفو بین الملل در نظر دارد او را بعنوان زندانی سال معرفی کند. سالیان درازی است که او را میشناسم. مردی شریف و امین و صدیق میباشد.

داریوش فروهر

همیشه برای مصدق شمشیر کشیده است. در جمهوری اسلامی وزیر شد. اکنون مخالف دولت حاکم بر کشور می باشد و در داخل مملکت بسر می برد.

علی اردلان

رئیس جمهور از تعدد مراکز قدرت انتقاد کرد

بعد از سالها ایراد و انتقاد وقتی به قدرت رسیدند تازه فهمیدند که اداره کشور کار آسانی نیست

ضمائم

با انتشار هر جلد از کتاب اطلاعات واصله از طرق مختلف افزایش می یابد به همین جهت ضمائم کتاب روز به روز زیادتر میگردد . چون اطلاع از مطالب مزبور از نظر غنی ساختن تاریخ ایران ضروری است سعی خواهد شد خلاصه ای از آن منتشر گردد تا وقتی مورخین به تنظیم تاریخ عصر پهلوی میپردازند بتوانند مطالب را به طور تفصیل مورد مطالعه و بررسی قرار دهند . اینك قسمتی دیگر از ضمائم کتاب :

۱- رضاشاه و مقامات قضائی

دکتر جلال عبده در خاطراتش مینویسد :

در روزهائی که داور به نمایندگی مجلس انتخاب شده و غرق در سیاست بود با درشکه شخصی از میدان سپه برای ملاقات رضاخان میرود . وقتی پدرم را می بیند متوقف میشود . پدرم میگوید اینقدر تند نروید بازی سیاست در ایران که مردمش به رشد کافی نرسیده اند خالی از خطر نیست . داور میگوید اهل تعارف مانند مشیرالدوله و مستوفی الممالك نیستم، باید در این کشور قاطعانه عمل کرد . پدرم گفت به سردار سپه که به دیدارش میروید اعتماد نکنید . در اواخر عمرش روزی پدر به دیدارش میرود که خیلی سرخورده و مأیوس و نومید بود . پدرم میگوید آن داوری که سالها پیش میدیدم دیگر شما نیستید . این دگرگونی برای چیست؟ داور میگوید حالا می فهمم که حق با مستوفی الممالك ها بود که کار

مثبتی انجام نمیدادند و روش کجدار و مریز داشتند و خود را از هر خطری حفظ میکردند. در این کشور فعالیت مثبت و قاطعیت به درد نمیخورد، حقیقیت این است که نمیخواهم به سرنوشت تیمورتاش و نصرت الدوله دچار شوم. این مذاکره چند ماه قبل از انتحار او صورت گرفت. پدرم کوشید روحیه او را تقویت کند ولی این سخنان مؤثر واقع نشد و سرانجام داور خودکشی کرد. رضا خان قبل از اقدام به کودتا گاهی به داروخانه خورشید در چهار راه حسن آباد می آمد که پدرم هم که با یوسف خورشید دوستی داشت آنجا با رضاخان برخورد میکرد ولی آشنائی نداشت. پس از اینکه سردار سپه رئیس الوزراء شد برای دیداری از قضات به دیوان عالی تمیز آمد. قبل از اینکه وارد تالار دیوانعالی کشور شود یك روحانی را دید که از ادای احترام خودداری کرده بود، با عصای خود چند ضربه به او میزند که قضات از این عمل ناخشنود بودند. حاج سید نصرالله تقوی از پدرم میخواهد که صحبتی بکند و او هم مطالبی در جهت لزوم تأمین امنیت بیان کرده و میگوید تا امنیت قضائی تأمین نگردد مردم احساس امنیت نمیکنند و برای تأمین قضائی علاوه بر اینکه اشخاص باید صلاحیت داشته باشند باید قوه قضائیه در مقابل قوه مجریه استقلال خود را حفظ کند تا عدلیه بتواند بدون ملاحظه از مقامات بالا وظایف خود را انجام بدهد. سردار سپه ضمن تأئید مطلب میگوید درصدد الغای کاپیتولاسیون میباشد و عدلیه باید خود را برای چنین روزی آماده کند. در موقع تودیع به پدرم میگوید شما برای صاحب منصبی ساخته شده اید و من از چشمهای شما میترسم.

یکبار هم به او پیشنهاد استانداری خراسان و تولیت آستانه رضوی میشود و به تصویب شاه هم میرسد ولی از قبول این نوع مشاغل که وی را مستقیم با شاه درگیر میکرد عذر میخواست.

در یکی از روزهای سلام سلطنت رضاشاه، روی کفش پدرم گردو غباری گرفته بود. وقتی شاه به صف قضات میرسد میگوید دستمال بدهم که کفشهای خود را پاك کنید. پدرم میگوید وسیله نقلیه نداشتم و پیاده از منزل آمدم. پس از این تذکر که بر وی گران آمد دیگر به سلام نرفت. اورنگ نزد شاه میرود و میگوید

نزد شیخ محمد بروجردی بودم از اینکه مورد بی لطفی قرار گرفته ملول بود . شاه میگوید من حرف تندی نزدم، میدانم کی فحش خور دارد و کی ندارد .

***

۲- شاه و شاهدخت فریال

یوسف مازندی در کتاب (ایران ابرقدرت قرن) مینویسد :

حبیب ثابت از قول دکتر ایادی برایم چنین نقل کرده است : شاه بعد از طلاق فوزیه یك شب به یك رستوران در ژنو میرود و عده ای از محرمان همراه شاه بودند . مدیر رستوران تصمیم گرفته بود چند تن از دختران شایسته را مأمور پذیرائی شاه کند . هنگامیکه شاه گرم صحبت بود دختری که ظرف غذا را در دست داشت در یك لحظه ظرف را به زمین انداخت و فرار کرد . فضای رستوران از شکسته شدن ظرف و این واقعه یکباره ساکت شد . مدیر رستوران خود را به شاه رسانیده و پوزش خواست . شاه علت را جویا شد؟ ماجرا چنین بود : دختری که حادثه آفریده بود شاهزاده فریال خواهر ملك فاروق و فوزیه بود که به صورت نیمه وقت به مناسبت درخشان نبودن وضع مالی اش در رستوران کار میکرد و به تحصیلات ادامه میداد . هنگامی که ظرف غذا را میبرد و چشمش به شاه می افتد چنان منقلب میگردد که ظرف از دستش می افتد و فرار میکند .

دکتر ایادی گفته است شاه به قدری ناراحت شد که دستور داد برای شاهزاده فریال یك خانه خریداری کنند و هزینه زندگی او تا پایان تحصیل پرداخت گردد .

۳- گروه عامیون در ایران

سالها بود که مقامات حساس ایران در دست گروهی بود که (عامیون) نامیده میشدند . اکثراً از وُجَهای ملی بودند و به درستکاری و محافظه کاری شهرت داشتند . سر دسته اینها در کارهای سیاست به شدت از یکدیگر حمایت میکردند تا حدی که در برابر هم گذشتهای زیادی بخرج میدادند . وقتی حکیم الملك رئیس مجلس سنا بود و تقی زاده از سفر اروپا بازگشت گفت با آمدن تقی زاده ریاست

مجلس سنا حق او است.. خیلیها آنرا تعارف سیاسی تصور میکردند .. ولی به محض تشکیل مجلس سنا حکیم الملك استعفا کرد و تقی زاده رئیس مجلس سنا شد . رهبری عامیون بعد از شهریور ۲۰ با تقی زاده بود که اگر به ایراد سیاسی که به او در باره نفت وارد است که (آلت فعل) شد بگذریم یکی از دانشمندان و محققین بنام ایران بود که نام او در ردیف مستشرقین بزرگ ثبت میباشد . تقی زاده- حکیم الملك- نجم الملك- نظام السلطنه مافی- باقر کاظمی- لقمان الملك- شاهرودی- مختارالملك صبا- حبیب الله آموزگار- هادی اشتری- حسین نقوی- بهاء الملك- زرین کفش- علیقلی اردلان و امثالهم در خیلی از مشاغل مهم مملکتی در کنار هم دیده میشدند . اکنون که به بررسی تاریخی میپردازیم می بینیم اینها همه عضو گروه عامیون بوده اند . حسین جودت که خود عضویت در این گروه را داشته کتابی در باره (تاریخچه فرقه دموکرات یا جمعیت عامیون ایران) تدوین کرده که فعالیت این گروه را از آغاز مشروطیت مورد بررسی قرار داده و درباره سومین دوره آن که بعد از شهریور ۲۰ میباشد چنین مینویسد :

در سال ۱۳۲۳ عده ای از اعضای سابق گروه عامیون سومین دوره فعالیت خود را آغاز کردند و از تقی زاده که از پایه گذاران جمعیت بود خواستند که رهبری گروه عامیون را بپذیرد . ولی چون قوام السلطنه از یکطرف (حزب دمکرات ایران) را و پیشه وری از سوی دیگر نام (فرقه دمکرات) را غصب کرده بودند این گروه خود را (جمعیت عامیون) نامیدند و اساسنامه ای هم تنظیم کردند که در سال ۱۳۲۷ طبع و نشر شد و ٦١ نفر برای ریاست حوزه ها انتخاب گردیدند که ریاست حوزه اول با خود تقی زاده بود و ٦٠ نفر دیگر هم که ریاست حوزه ها را برعهده گرفتند عبارتند از :

حکیم الملك- مختارالملك صبا- نصرة الله امینی- عبدالرحیم نبهی- محمد عرفان- اسمعیل یکانی- حسن علیزاده- محمد علی بوذری- علی اکبر ساعت ساز- محمد نجم آبادی- منیرالدین احمدی- ابراهیم شمس آوری- ابوالقاسم نجم الملك- سید حسین نیکجو عنایت- میرزا تقی خان مافی- رحمت الله شیبانی- لطف الله محتشمی- مهندس غلامعلی میکده- علی اکبر نهاوندی- نظام السلطنه مافی-

دکتر جمشید مفخم- دکتر ابوالحسن ملکی- مسیح آزاد- حسین نقوی- باقر شاهرودی- حسین جودت- اسمعیل امیرخیزی- دکتر سمیعی- جواد آژیر- رضافرجاد آزاد-ابوالقاسم فیوضات-نصرالله جهانگیر-باقر کاظمی-مجید فیروز- دکتر پرویز کاظمی- مهندس ناطق- مهدی بامداد- غلامحسین جوینده- فضل الله سمیعی- مهندس سلطانی- کریم فیوضات- ابوالحسن شاهق- لطف الله شیبانی- مرتضی دیبا- ابوطالب پزشکپور- بهمن شیدائی- عبدالحسین صنعتی زاده- حسین فرخی- دائی زاده- سرهنگ درافشان- محسن نجم آبادی- ابوالحسن حکیمی- صادقی- هادی اشتری- ناصرقلی اردلان- عباس حیدرزاده- محمد حسین مجتهدی- اسمعیل مهندس- مهندس کریم طاهرزاده بهزاد .

ضمناً روزنامه (خاور) ارکان جمعیت عامیون بود که احمد فرامرزی مدیریت آنرا برعهده داشت.

در این کتاب نام عده ای از اعضای حوزه ها نوشته شده و برخی را فقط با نام فامیل ذکر کرده که کاملاً مشخص نیست و احتمالاً نام عده ای را هم در دسترس نداشته است. بهرحال به همان صورتی که اسامی را نوشته نقل میگردد :

عباس آریا- علی اویسی- صدیق بهزادی- مبرهن- مهندس دفتریان- واثقی- صادق عدالت- غلامعلی تربیت- دکتر رفیعی- مخبر فرهمند- بشیر فرهمند- موسی شیبانی (ذکاء السلطنه) - دکتر حسین رضاعی- مجتبی غروی- مهندس علی اکبر نجم- اسدالله آلبویه- غلامعلی انصاری- دکتر طبا- آقاخان بختیار- حسین امید- اکرمی- امین التجار اصفهانی- کفائی- مهندس امین رضا- مهندس علی اژدری- ضیاء الدین دیده ور- مهندس مجید اعلم- مهندس صدقی- علی عمیدی- مهندس حسامی- ابوالفتح خطاطان- مجدالعلی بوستان- دکتر علی اکبر شیبانی- مهندس جلیل شمسا- دکتر جمال افشار- روح الله فروزان- غلامرضا شیخ- ذوالریاستین- مهندس محسن فروغی- دکتر قاسم زاده- دکتر جهانشاه صالح- محمد قریب- علیقلی اردلان- دکتر عبدالله شیبانی- جلال همائی- عبدالله فرامرزی- یوسف صوفی- مسعود سالور- مهندس فخرائی- حسن مشیری- سید حسین الهی- محمد علی آژیر- محمد زرنگار- دکتر حسن علوی- محمود

هدایت- ارباب گیو- دکتر حسین کحال- محمد رضا خرازی- ابوالفتوح- برزگر- نوربخش- محمد جعفر محلوجی- مرتضی ممتاز- دکتر محمد حسین ادیب- لقمان الملك- ساعد الممالك خلعت بری- جمال الدین تقوی- عیسی سلطانی- دکتر مجتهدی- دکتر ملکی- محمد حسن پاکدامن- زرین کفش- بهاء الملك- مهدی صدرزاده- احمد متین- احمد جدی- فتح الله اخگر- عرب شیبانی- مهندس حسن شالچیان- مهندس جمال گنجی- علی اصغر پاکدامن- دکتر بازرگان- مهندس اصغر اربابی- مهندس کوروس- هوشنگ یکانی- مهندس رضا گنجه ای- مهندس حسین ویشکائی- علی دانشور- عباس مشایخی- احمد حاتم- هادی نامدار- مهندس منوچهر خرسند- حسینعلی بنی آدم- فتح الله بنی صدر- جعفر مشحون- ابوالحسن صدیقی- احمد معزی- فتح الله عبادی- پرویز صدقی- سلطان حسین رخشانی- حسنعلی رخشانی- اسدالله خاکپور- محمد علی سینائی- آرزمی- دکتر خطیبی- نصرالله فلسفی- عباس حجازی- حسن حجازی- شاهزاده امیر حشمت- حیدرقلی چایکار- حسین درویش- سعدالله درویش- عبدالله دیده بان- خدابنده لو- محمد علی ملکزاده- محمد میرهادی- ابوطالب کیوان- سیدناصر شریفی- مهندس همایون- ادیب الدین کسروی- سیداحمد ستوده- جمشید فریدونفر- ابوطالب کیوان- حسن ملك نیا- ابراهیم گلستانه- سلطان ابراهیم عامری- مهندس مؤیدی- حسن ناصر- عبدالعلی لطفی- مهندس نصرالله اردلان- فتوحی قیام- محمد فهمی- عسکری- ابوالقاسم سلطانی- عبدالحسین نوائی- نصرالله لاهوتی- محمد رضاقاضی نوری- محمد ذوالقدر- دکتر جاوید کرمانی- زین العابدین دولو- شکرالله نورائی- سیدحسین مصطفوی- مهندس هاشمی نژاد- حسین قریب- عبدالوهاب وزیری تبار- محمد حسابی- وحید مازندرانی- دکتر پرویز هاشمی- خلیل ستوده- حسین باتومچی- مهندس سیف الدین مرعشی- فرخ خان جودت- محمد الکانی نیا- رادسرشت- دکتر رضا مظاهری- دکتر ابوالقاسم پزشکیان- جعفر نوشین- رضاقلی رشدیه- افتخارالسادات کرمانی- نصرالله کلهر- دکتر اسدی- علی کجوری- محمد باقر خلیلی شیرازی- اکبر امامی اهری- یحیی مظاهری- حسن نبوی- حبیب الله آموزگار- میرنظام

غفاری- صادق شالچی- اسدالله کهبد- محمود اردکانی- حسن خان پاکدامن- ظهیر دفتر- محمد درخشان- میرزا محمود پرورش- شمس زنجانی

٤- شاهکار تقی زاده در طرح شکایت ایران

دکتر عبده در خاطرات خود مینویسد :

عزالدین کاظمی متصدی رمز سفارت ایران در انگلستان برای او نقل کرده که وقتی تقی زاده سفیر ایران در لندن بود و کابینه حکیمی ساقط و کابینه قوام روی کار آمده بود از طرف نخست وزیر جدید تلگراف رمزی به تقی زاده میشود که از شکایت ایران علیه شوروی به شورای امنیت سازمان ملل خودداری شود. تقی زاده وارد دفتر او میشود و تلگراف رمز را ارائه میدهد که کشف شود و میگوید مفاد آن در ارتباط با خبر مندرج در روزنامه دیلی تلگراف است که قوام دستور داده تقی زاده از شکایت ایران خودداری کند در حالیکه تقی زاده افزود که با سرگلادوین جب دبیر کل موقت سازمان ملل در ساعت ۱۰ صبح ملاقاتی دارد که شکایت ایران را تقدیم دارد. تقی زاده به کاظمی میگوید حق ندارد مفاد تلگراف را حتی برای پدر خود باقر کاظمی که عضو هیئت نمایندگی بوده است فاش کند. تقی زاده درب اطاق را بروی کاظمی می بندد و کلید را در جیب میگذارد. بعداً معلوم میشود که قوام دستور را داده ولی کار از کار گذشته و شکایت ایران تسلیم دبیرکل سازمان ملل شده بود که بلافاصله برای رئیس شورای امنیت فرستاده شد که با طرح آن افکار عمومی جهان به مسئله آذربایجان معطوف گردید.

٥- اختلاف ایران و عراق در زمان شاه

ارتشبد فریدون جم در تیرماه ۱۳٦۸ در فصلنامه ره آورد مطلبی در باره اختلاف ایران و عراق نوشته که خلاصه اش چنین است :

در سال ۱۳۳۹ من جانشین رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران بودم که رئیس ستاد ارتشبد آریانا بود. هنگامیکه ایشان برای شرکت در کمیته نظامی سنتو عازم

واشنگتن بود در فرودگاه به من گفتند که امروز صبح شنیدم کشور عراق سفیر ایران دکتر عزت عاملی را احضار و اخطار کرده که دولت عراق تمام اروند رود (شط العرب) را داخل مرزهای خود میداند و رفت و آمد کشتی های ایران را با پرچم ایران غیر مجاز میداند و پس از مهلتی که داده خواهد شد چنانچه اینکار تکرار شود پرچم ایران به زور پائین کشیده میشود و پرسنل های کشتی و ناوها بازداشت خواهند شد و چنانچه مقاومتی شود عواقب آن به مسئولیت ایران خواهد بود . پرسیدم چرا هیچگونه ابلاغی به نیروهای مسلح نشده و زمان تلف شده است. گفتند جریانی را که شنیده بودم گفتم بهر صورت در غیاب من همه مسئولیت ها به گردن شما می افتد ، در موضوع بیشتر تحقیق کنید . پس از مراجعت از فرودگاه تحقیق کردم معلوم شد مطلب صحیح است، مراجع لازم میگفتند خودمان موضوع را با تیمسار اویسی فرمانده ژاندارمری حل کرده ایم و ایشان گفته اند در صورت لزوم با ده هزار ژاندارم عراق را به جای خود خواهند نشانید . گفتم عراق چند لشگر دارد ، حدود دو هزار تانك دارد ، از لحاظ توپخانه بسیار نیرومند است، دست کم ۳۰۰ هواپیمای جنگی دارد ، در صورتیکه اتفاقی بیفتد ژاندارمری قادر به مقابله نیست، نیروهای مسلح باید آماده شوند . فوراً همراه سرلشگر سعید رضوانی مسئول اداره سوم به نخست وزیری رفتیم. با اینکه هویدا نخست وزیر در جلسه دولت بود ما را به جلسه هیئت دولت خواست. گفتند بحث زیادی نمانده بعداً مطلب تیمسار را خواهم شنید . گفتم کار فوری است. به اطاق دفتر ایشان رفتیم. نخست وزیر از لحاظ ادب و نزاکت و لطف نمونه بود . جریان را گفتم نخست وزیر گفت هیچ اطلاعی از این امر ندارم. نه اعلیحضرت و نه وزارت خارجه و نه سازمان امنیت کوچکترین اشاره ای به این کار نکرده اند و حال هم که اعلیحضرت در سفر (تونس) هستند. گفتم وقت ذیقیمتی تلف شده و من نمیدانم دولت در این مورد چه تصمیمی خواهد گرفت، اگر نظر عراق را قبول نکنید باید انتظار حوادث مهم را داشت. ایشان گفتند تکلیف روشن است ایران فقط خط تالوك (خط القعر) را مرز میشناسد و هیچگاه زیر بار زور گوئی عراق نخواهد رفت. گفتم همین امروز باید نیروهای مسلح

(هوائی- زمینی- دریائی- ژاندارمری) به حال آماده باش درآیند. نخست وزیر گفت میدانید که اعلیحضرت هیچ اجازه دخالت به دولت در امر نیروهای مسلح نمیدهند، پس فوراً تلگراف تهیه کنیم و کسب اجازه کنیم. گفتم اینکار باعث اتلاف وقت بیشتر میباشد و با اطلاعی که از اخلاق همایونی دارم خواهند فرمود دست نگه دارید تا برگردم. آنوقت دیگر کار از کار گذشته است و افزودم در غیاب اعلیحضرت جنابعالی و رئیس ستاد بزرگ مشترکاً و به مسئولیت خود باید هر اقدام لازم را برای حفظ منافع کشور به عمل آورید و من فعلاً جانشین و مسئول موقت ستاد بزرگ هستم، اگر جنابعالی اکراه دارید من شخصاً به مسئولیت خود هر اقدام که برای حفظ کشور از لحاظ نیروهای مسلح لازم باشد بعمل می آورم و جوابگوی اعمال خود خواهم بود. نخست وزیر هم گفت من ابائی از قبول مسئولیت ندارم آنهم در چنین امر خطیری و هر اقدامی که لازم باشد بعمل می آورم. گفتم فی المجلس موافقت نامه ای تنظیم می کنیم که با توجه به فوریت امر و غیاب اعلیحضرت من نخست وزیر و مسئول ستاد بزرگ ارتشتاران تصمیم گرفتیم که :

الف- به نیروهای مسلح آماده باش بدهیم.

ب- نیروهای زمینی و هوائی و دریائی گسترش رزمی پیش بینی شده را انجام دهند.

پ- دولت تمام اقداماتی که وضعیت ایجاب میکند منجمله متوقف ساختن تأسیسات فنی آبادان که آسیب پذیر هستند و مهیا ساختن بیمارستانها و حفاظت نقاط حساس را مقرر خواهد داشت.

ت- به اطلاع دولت عراق رسانیده خواهد شد که دولت ایران مطابق قوانین بین المللی خط تالوك را مرز بین دو کشور میشناسد.

ث- هر عمل خصمانه ای توسط عراق با عکس العمل ایران مواجه خواهد شد.

این مدارك را تهیه و امضاء کردیم بعلاوه مدرك دیگری به عنوان قواعد درگیری تهیه شد که در چه شرایطی نیروهای مسلح مجاز به عمل مسلحانه هستند و آنرا هم مشترکاً امضا نمودیم. سپس از نخست وزیر خواستم به ستاد

بزرگ ارتشتاران بیایند تا دستورات لازم برای آماده باش و گسترش داده شود. همراه ایشان با اتومبیل پیکان که شخصاً رانندگی کردند به ستاد بزرگ رفتیم. دستورات صادر و همه نیروها به طرز بی سابقه ای با نظم آماده و گسترش رزمی آغاز گردید. نیروی هوائی بر سایر نیروها برتری داشت و ارتشبد خاتمی با اینکه رابطه خوبی با ستاد بزرگ ارتشتاران نداشت با نظمی قابل ستایش هواپیماهای مسلح را آماده پرواز ساخته تا بدون تأخیر اقدام کنند. قرار شد کشتی (ابن سینا) در روز روشن با پرچم ایران و اسکورت مسلح به طرف دریا حرکت کند. پوشش هوائی هم داشته باشد. ناخدا رمزی عطائی هم داوطلب گردید که اسکورت را شخصاً فرماندهی کرده و از تنگنای اروند رود بگذرد که این مأموریت را با فداکاری و شهامت انجام داد. عراق هم تکانی نخورد و ناوهای ایران کماکان در اروند رود رفت و آمد نمودند تا قرارداد الجزیره به اختلافات پایان داد.

در خلال این جریانات تیمسار آریانا از سفر مراجعت کرده و اعلیحضرت هم از سفر شمال آفریقا بازگشتند. روزی که برای استقبال به فرودگاه رفته بودیم هویدا به من گفت خود را آماده کرده که یکسر روانه زندان شود و به من هم گفتند شما هم لابد خود را آماده کرده اید.

در فرودگاه نخست وزیر مطالبی را به عرض رسانید و بمن گفتند اعلیحضرت یکسر از فرودگاه به ستاد تشریف خواهند برد، فوراً بروید آماده شوید. اطاق جنگ آماده بود و اعلیحضرت را توجیه نمودیم و جلسه بخوبی گذشت. موقع حرکت از نخست وزیر پرسیدم که از شاهنشاه سئوال کنند دستور چیست؟ فرمودند حالا که اقدامات را کرده اید فعلاً بمانند. بدین نحو مدت نسبتاً درازی نیروها بحال آماده باش در مرزها گذراندند. در همین اثنا ارتشبد آریانا پس از عمری خدمت صادقانه به افتخار بازنشستگی نائل و به من امر شد که ریاست ستاد بزرگ را عهده دار شوم که مدت دوسال طول کشید و دولت مستعجل بود تا به عنوان سفیر به مادرید اعزام شدم.

٦- تیمورتاش و نیابت سلطنت

جواد شیخ الاسلامی در باره سرنوشت تیمورتاش در مجله آینده چنین مینویسد :

یك هفته پس از سقوط تیمورتاش یعنی در ۲۹ دسامبر ۱۹۳۲ هور وزیر مختار انگلیس در تهران طی گزارشی در باره برکناری تیمورتاش به لندن چنین گزارش میدهد :

رضاشاه از سرنوشت فرزند ۱۳ ساله خود نگران است. همچنین به طول عمر خود زیاد اطمینان ندارد. مطمئن است که اگر ناگهان بمیرد هیچ شورای نیابت سلطنتی با قدرت تیمورتاش زیاد دوام نخواهد کرد و خود او جانشین پهلوی خواهد شد. خود شاه میداند که در میان رجال فعلی پید ا کردن مردی به لیاقت تیمورتاش امکان پذیر نیست. او مغز متفکر رضاشاه بود.

روزنامه تایمز در نهم ژانویه ۱۹۳۳ مقاله ای نوشت که در زندگی تیمورتاش خیلی اثر داشت که قسمتی از آن چنین است:

"تیمورتاش طراح سیاستهای ایران و الهام دهنده اعمال پهلوی است. اداره کننده مملکت ایران همان تیمورتاش است. رضاشاه آن سرباز تنومند فقط نمای ظاهری است. رضاشاه ۶۰ سال عمر دارد ولی به اندازه ۷۵ ساله ها میماند که شکسته شده است. به همین جهت احتمال میرود که از امور مملکت دست بردارد و اختیارات را به شورای سلطنت بسپارد. اما مسئله ای که فکر شاه را مشوش کرده این است که اگر زمام قدرت شورای سلطنت به دست مردی بیفتد که جوان و جاه طلب بوده و در راه نیل به مقصود از انهدام هیچ انسانی باك ندارد در آن صورت تکلیف فرزند ۱۳ ساله شاه چه میشود؟ بقای سلسله پهلوی را چنین میتوان تضمین کرد که چنین مردی با قدرت و لیاقت زیاد برکنار و جانشین او فردی مثل ذکاء الملك فروغی گردد که نه جاه طلبی تیمورتاش را دارد و نه کوچکترین کاری بدون جلب موافقت شاه میکند."

تأثیر این مقاله در ذهن رضاشاه با علاقه فوق العاده ای که به فرزند خود داشت و او را فرشته اقبال خود میدانست که با تولدش ستاره بختش در قوس صعودی سیر کرده موجب شد که تیمورتاش از قدرت برکنار گردد.

در یکی از جلسات تاریخی هیئت دولت که داور وزیر عدلیه برای دفاع از عرضحال ایران در مسئله نفت به ژنو رفته بود شاه به دکتر متین دفتری معاون وزارت عدلیه میگوید کار این پرونده تیمورتاش را فیصله دهید که وقتی رفیقش داور برگشت در محظور نباشد. وقتی داور از سفر برگشت و نزد رضاشاه رفت به او گفت دیدی رفیقت چگونه از آب درآمد؟ وقتی داور اظهار بی اطلاعی کرد شاه گفت مگر مقاله تایمز را نخواندی؟ داور گفت خوانده ام ولی از کجا معلوم است که انگلیسها این مقاله را عمداً برای صدمه زدن به تیمورتاش منتشر نکرده باشند.

رضاشاه با عصبانیت گفت (گوشهایت را بازکن والا میدهم معدومت کنند).

اینها قسمتی از خاطرات منتشر نشده تقی زاده میباشد.

۷- رضاشاه و هیتلر

دکتر سید حسن امین در کتاب (اخلاق امینی) که اخیراً در لندن منتشر شده نامه ای از عباسقلی گلشائیان وزیر دارائی رضاشاه را که در تاریخ ۳۰ اسفند ۱۳۶۸ به ایشان نوشته منتشر ساخته که قسمتی از آن چنین است:

امیر خسروی وقتی در دولت بود مقداری سفارش آرد به انگلیسها داده بود. در ایام شهریور روزی رضاشاه در جلسه هیئت دولت از من سئوال کرد این کشتی آرد که به بوشهر آمده روی سفارش وزارت دارائی چیست؟ جواب دادم امیر خسروی سفارش داده بود از ترس اینکه با اوضاع روز در تنگنای نان نباشیم. فرمودند ما لازم نداریم. آرد و گندمشان مال خودشان اگر راست میگویند میخواهند به ما کمك کنند مقداری ریل از هندوستان یا اسلحه به ما بفروشند و مرا مأمور مذاکره کردند در این باره با آتاشه تجارتی سفارت صحبت کنم. منهم آتاشه سفارت را خواستم و موضوع را گفتم. ایشان فوق العاده عصبانی بودند و گفتند چرا موقعی که شهر لندن و سایر شهرهای ما مورد حمله بمب و موشك بود با ما نبوده سهل است بما فشار آوردند که شرکت نفت باید سالی چهارمیلیون تومان که سه میلیون آن دلار باشد بپردازد والا قرارداد را فسخ میکنیم. آنوقت حالا از

ما اسلحه و ریل راه آهن میخواهید . بالاخره گفت من اختیاری ندارم باید از دولت خود و شخص چرچیل بپرسم بعد جواب میدهم. من موضوع را به شاه گفتم و اجازه گرفتم کشتی آرد را که در بوشهر لنگر انداخته بود تخلیه کنم. چون بعدها معلوم شد در موقع جنگ و اینکه قشون خارجی قسمتی از خاك ایران را اشغال کرده و گندم از ایران برای مصرف قشون خودشان میبردند استفاده از آرد برای ما کمك خوبی بود .

اما آنچه ضمن مدتی که وزیر دارائی بودم و با رضاشاه تماس داشتم برایم مسلم شد که ایشان از پیشرفت آلمانها بسیار خوشحال بودند و محرمانه قبل از رفتن سفیر آلمان از ایران مکرر ایشان را میخواستند و صحبت میکردند . تنها عکسی که روی میز دفترش بود عکس هیتلر بود . به هر تقدیر برای من مسلم است که ایشان پیشروی آلمانها را در جنگ آرزو داشته که گذشته را فراموش کند . باری ناخدا کشتی آنجا برد که خدا خواهد .

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای
که بر من و تو درِ اختیار نگشوده است
عباسقلی گلشائیان

(گلشائیان آخرین وزیر رضا شاه بود که در مهر ماه ۱۳۶۹ در تهران در سن ۹۰ سالگی درگذشت. انتشار خاطرات گلشائیان روشنگر قسمتی از تاریخ معاصر ایران میباشد .)

***

۸- دادرسی ارتش در زمان رضاشاه و اطلاعاتی در باره اعدام اسدی و ترور سرتیپ خلعت بری و بازداشت سرتیپ قریب

دکتر مهتدی که مدتی دادستان نظامی ارتش بوده در خاطرات خود چنین مینویسد :

مدت ٦ سال در دادستانی ارتش با سمت های مختلف کار کرده ام به همین جهت مطالبی دارم که چند نمونه آن چنین است :

مورد اول تعقیب جاسوس سه جانبه ای بود بنام شریف اعزازی... او مشیر و مشار سرلشکر آیرم بود و همه کارهای شهربانی را قبضه کرده بود و در عین حال تمام اسرار را که در ایران وجود داشت به طور محرمانه هم به روسها میداد و هم به آمریکائیها... بعلاوه پناهندگان روسی را که از قفقاز می آمدند و به ایران پناهنده میشدند به شورویها پس میداد که اغلب بدون محاکمه اعدام یا به سیبریه تبعید میشدند. او نژادش قفقازی و پدرش رشتی و مادرش گرجی بود. در لهستان متولد و در رشت بزرگ شده و در پطروگراد تحصیل کرده و در باکو تجارت میکرد که وارد سازمان کمینترن شده و به ایران آمد. به هفت زبان فارسی- ترکی- روسی- لهستانی- فرانسه- انگلیسی- آلمانی صحبت میکرد. در جنگ بین الملل اول وارد ارتش شد و مرتب به جزایر ایران و جنوب سفر میکرد و به روسها گزارش میداد. آیرم به دست او سوء استفاده های زیادی کرد ولی قبل از دستگیری اعزازی، آیرم متواری شده بود و قرائن و امارات نشان میدهد که آیرم از جاسوسی او مطلع نبوده است. طرز دستگیری او چنین بود که روزی یکی از همسران او نزد صرافی رفته اسکناس صد دلاری برای تبدیل به ریال میدهد. صراف پول را داده و محرمانه به دنبال او میرود و خانه را نشان میکند و به پلیس اطلاع میدهد. بلافاصله زن دیگری هم با یك اسکناس صد دلاری مراجعه میکند و گزارش او را هم به پلیس میدهند که معلوم میشود خانه ها متعلق به شریف اعزازی بوده و زنها همسران او هستند. با اینطرز اعزازی دستگیر و مورد بازجوئی قرار میگیرد. در نتیجه ازاو مقداری طلا و جواهر و دلار و چند قبضه اسلحه بدست می آید. از همه عجیب تر که در زیر زمین خانه او دستگاه فرستنده ای هم کشف میشود که در آنموقع کسی در ایران آنرا نمی شناخت. اعزازی از آمریکائیها ماهانه سه هزار دلار و از روسها بی حساب پول میگرفت. همسر اولش هم گزارشاتی از وضع او میدهد. به دستور رضاشاه پرونده اعزازی به دادرسی ارتش میرسد و به نگارنده ارجاع میگردد. پرونده سه هزار صفحه ای او مطالعه و پس از تحقیق معلوم شد پولها را با وسایل غیر مجاز به خارج از ایران میفرستاده و دلارهائی هم که همسران او داشتند از او سرقت کرده بودند. پرونده تنظیم و

به دادگاه رفت و محکوم به اعدام شد . موقع اجرای حکم گفته بود در چند بانك خارجی وجوه هنگفتی دارد که حاضر است قبل از اعدام تحت نظر مأمورین آنها را به ارتش اهدا کند . رضا شاه گفته بود هدفش فرار از مجازات است پولهائی که از طریق جاسوسی بعمل آمده بهتر است در همانجا بماند . ارتش احتیاج به آن ندارد ، فوراً او را اعدام کنید .

موضوع دوم اعدام اسدی در خراسان

وقتی موضوع تغییر کلاه و واقعه مسجد گوهرشاد در مشهد اتفاق می افتد ، سرهنگ نوائی به امر پاکروان استاندار گزارش میدهد که نایب التولیه (اسدی) در اینکارها دخالت داشته است . چون بین پاکروان استاندار و اسدی نایب التولیه مدتها اختلاف نظر وجود داشت و هر یك خود را مالك الرقاب خراسان میدانستند . سرهنگ نوائی و پسرش خود را وابسته به استاندار کرده سوء استفاده ها میکردند و میخواستند از عواید آستانه برخوردار شوند که اسدی نمیگذاشت . پاکروان و شهربانی بین مردم شایع کرده بودند که اسدی دم از استقلال خراسان میزند و به رضا شاه بدگوئی میکند و با روحانیون روابط محرمانه ای دارد . حتی در گزارشی نوشته بودند که اسدی خود را سلطان خراسان میداند . شهربانی گزارش داده بود که اسدی محرك اصلی واقعه میباشد و به دوستی آیة الله زاده و اسدی اشاره کرده و اظهار نظر نموده بهلول که بلوا را بوجود آورده از آستانه حقوق میگرفته و مستخدم آنجا بوده است . برای اثبات موضوع ، اجتماع عده ای از جمله لطفی رئیس استیناف و رئیس دادگستری و چند قاضی و وکیل و تاجر را در باغی در روز جمعه موجبات اصلی توطئه و عصیان واغتشاش مسجد گوهرشاد دانسته و اظهارات بهلول را ناشی از الهام از اسدی اعلام داشته است . رضاشاه با خواندن گزارش عصبانی شده هیئتی به ریاست سرهنگ خلعت بری جهت رسیدگی اعزام میدارد . او هم وقتی به خراسان میرسد شخصاً دادستانی را برعهده میگیرد و دادگاه نظامی صحرائی تشکیل میدهد و اسدی را محکوم به اعدام مینماید و بلافاصله هم حکم اعدام اسدی اجرا میگردد . پرونده برای تعقیب سایر متهمین به

تهران احاله میشود . پرونده امر به اینجانب ارجاع و همچنین پرونده سلمان اسدی پسر بزرگ اسدی نیز که در شهربانی تنظیم شده بود مورد رسیدگی قرار گرفت. سلمان اسدی قبل از واقعه مشهد در تهران زندانی شده بود . نوائی رئیس شهربانی مشهد گزارش کرده بود که شهردار مشهد به اسم هادی خبر داده که سلمان با سلطنت رضاشاه مخالف است و چند دفعه درخانه او گفته به زودی بساط سلطنت برچیده میشود و سلطنت به ولیعهد نمی رسد . شهربانی سلمان اسدی را که در بانك کشاورزی کار میکرد دستگیر نموده و مدت ۵ ماه در زندان انفرادی نگه میدارد . بعد از اعدام پدرش پرونده او را هم به عنوان شریك جرم به دادرسی ارتش فرستاده بودند . شهردار مشهد منکر مطالبی شد که به او نسبت داده بودند و دادستان رقابت اسدی و پاکروان را بیان داشت و نوائی را سودپرست نامید . نگارنده در مشهد به تحقیقات پرداختم و پس از تحقیق دلائلی به دست آمد که محرك اصلی غائله سرهنگ نوائی بوده که به دستور استاندار صحنه سازی کرده است. پس از سه ماه تحقیقات قرار منع تعقیب و برائت اسدی صادر و بر علیه پاکروان و نوائی اعلام جرم کردم. سایر متهمین خراسان را اغلب تبرئه و آزاد ساختم و بعضی نیز به مجازات خفیفی محکوم و مرخص شدند . لطفی رئیس دادگستری با قرار برائت آزاد و آیة الله زاده با وساطت روحانیون به نجف تبعید شد . پاکروان به بهانه ناخوشی از کشور خارج گردید . نتیجه تحقیقات این بود که جلسه میهمانی باغ سید اسدالله بایگی وکیل دادگستری عادی بوده و صحبت از وقایع به میان آمده و توطئه ای در کار نبوده است. وقتی گزارش خاتمه امر به اطلاع رضاشاه رسید ضمن تصویب بیگناهی سلمان اسدی دستور تعقیب سرهنگ نوائی را میدهد و سلمان نیز به بیرجند رفت. سپس نوائی معزول و محاکمه شد و به ۱۵ سال زندان محکوم گردید . پس از مدتی که در زندان ماند دچار فقر و مذلت گردید و درگذشت. پسرش نیز در اثر تصادف مجروح شد و به وضع بدی درگذشت.

واقعه سوم - عاقبت زندگی سرهنگ خلعت بری

خلعت بری دادستان ارتش گردید که بعداً به قتل رسید . جریان چنین بود که مأمورین خدمت نظام وظیفه خدابنده لو (بلوکی در اطراف همدان) در سال ۱۳۱٤ به وضع مشمولین رسیدگی و ستوان شهبازی آنرا اداره میکرد . عده ای از روستائیان شکایت میکنند که مأمورین نظام وظیفه پول میگیرند ، همچنین از عیاشی و اخاذی مأمورین وظیفه شکایت زیاد میگردد . مأمور عالیرتبه ای به محل اعزام و گزارش میدهد که ستوان شهبازی اخاذی بسیار کرده و اعمال خلاف اصول مذهبی نموده است . وقتی گزارش به رضاشاه میرسد دستور میدهد بدون ارفاق به اینکار رسیدگی شود . ابتدا مشمولین را به سربازخانه میفرستند و وجوه دریافتی مسترد میگردد که حدود ده هزار تومان بوده است . ضمناً ۱۱ نفر تحت تعقیب قرار میگیرند که به محاکمات ارتش تحویل میشوند . پرونده امر به اینجانب ارجاع شد . عده ای بیگناه آزاد ولی ستوان شهبازی و ۷ تن دیگر بازداشت میگردند . ستوان شهبازی یك همسر کرُد و سه بچه داشت که بزرگترین آنها ۱۲ ساله بود که به تهران آمده و فاقد هرگونه وسیله زندگی بودند که وضع رقت باری داشتند . زن و بچه او شبها در دفتر دادستانی میخوابیدند و روزها در دادرسی ارتش و کوچه و بازار گدائی میکردند . این امر خیلی ناراحت کننده بود . در مقام جمع آوری وجهی از افسران برآمده و یك هزارتومان تهیه شد و وسایل اعزام آنها به کردستان فراهم گردید که موجب تشکر ستوان شهبازی شد . پس از ۹ ماه از دادستان خواستم که پرونده به دادگاه نظامی کردستان احاله گردد که موافقت نکرد . سرانجام قرار مجرمیت شهبازی و چند تن دیگر صادر شد . دادگاه نیز با فشار دادستان او را به سه سال زندان با اعمال شاقه و پرداخت جزای نقدی سنگینی محکوم نمود . از صدور رأی ناراحت شده نزد سرلشکر ضرغامی رفته با توجه به وضع عائله شهبازی از او خواستم که برایش طلب عفو کند . قول داد لکن وقتی به دادستانی مراجعت کردم دیدم جمعیت کثیری در دادستانی اجتماع کرده و گفته شده که ستوان شهبازی سرهنگ خلعت بری دادستان ارتش را کشته است .

شهبازی صبح آنروز به بهانه رفتن به حمام با مراقب از زندان دژبانی خارج و مدیر گرمابه را گول میزند و از در دیگر خارج میشود و یکسر به اداره دادرسی

ارتش می آید ، در حالیکه در یکدست نامه و دست دیگر در جیب داشت که در آن اسلحه پر از فشنگ بود موقعی که خلعت بری موقع ظهر از اداره خارج میشده نامه را به او میدهد و وقتی مشغول خواندن نامه بوده شهبازی با شلیك جابجا او را میکشد . دو تیر هم به طرف خود شلیك میکند که اولی هدر میرود ولی دومی پهلوی او را مجروح میسازد . همینکه مرا دید تیر پنجمی را هم به سمت من شلیك کرد که به خطا رفت و به یك تماشاچی اصابت کرد و برای بار دوم از مرگ حتمی نجات یافتم . شهبازی مجروح را مردم و مأمورین دستگیر و نعش خلعت بری را هم به گورستان میبرند . بعداً معلوم شد افسرانی که در زندان محبوس بودند از جهل شهبازی استفاده کرده اسلحه ای به او میدهند و او را مطمئن میسازند که از او حمایت خواهند کرد . شهبازی نیز سوگند یاد میکند که مسبب بدبختی خود را از بین ببرد .

عجیب اینست که خلعت بری چون عاشق شکار بود جمعه قبل به دنبال شکار رفته و آهوی ماده ای را شکار میکند که وقتی سر او را میبرد بچه ای در شکمش زنده بود که این موضوع را با لذت بیان میکرد ولی دو روز نگذشته بود که خود شکار شد .

بهرحال افسرانی که از خلعت بری ناراضی بودند وزیر جنگ را وادار میکنند که پرونده قتل را از دادرسی ارتش خارج کرده به لشکر اول مقیم باغشاه احاله کند تا در دادگاه آنجا رسیدگی شود . در آنجا موضوع قتل را مسکوت گذاشته به تعقیب بازپرس یعنی نگارنده و قضات دادگاه پرداختند . آنها میخواستند شهبازی را به عنوان جنون از مجازات برهانند و بازپرس را به عنوان اینکه اهل همدان است و اعمال غرض کرده و برخلاف قانون متهم را نه ماه زندانی کرده تعقیب نمایند . در این مدت دو نوبت شهبازی از زندان فرار کرد ولی دستگیر شد و نگارنده هم در فشار کمیسیون بودم . تا بالاخره گزارش دادند که باید تمام کسانیکه در تعقیب و محکومیت شهبازی دخالت داشته اند محاکمه شوند تا اگر بی تقصیری آنها ثابت شد در سرنوشت او در ارتکاب قتل مؤثر بوده دودرجه تخفیف به او بدهند . سرلشکر ضرغامی گزارش را نزد رضاشاه میبرد که شاه فریاد میزند لشکر

اول چکاره است قاتل را باید کشت و کسانیکه چنین گزارشی داده اند باید محاکمه شوند و مستنطق اولی به جرم قتل رسیدگی کند. بار دیگر پرونده تسلیم اینجانب شد. قرار مجرمیت شهبازی صادر و دادگاه نظامی مختلط از دادگاه جنائی تهران و قضات نظامی او را محکوم به اعدام نمودند و حکم اجرا شد. مأمورین لشکر اول نیز تنبیه گردیدند ولی موضوع خاتمه نیافت.

مورد چهارم هنگامی روی داد که سرتیپ عبدالجواد قریب دادستان ارتش شد. مردی فاضل و بد منصب بود که در پست معاونت ژاندارمری در مأموریت سمنان سرگرد سیمینو حاکم نظامی آنجا را فلك کرده و شلاق زده و عده ای از اهالی سنگسر را به جرم بهائی بودن مضروب نموده بود که منتهی به فوت شد و پرونده در دادرسی ارتش بود. روزی به عنوان دادستان ارتش مرا به دفتر خود احضار و با کمال خشونت پرونده اتهامی خود را خواست. گفتم شما در این مورد دادستان ارتش نیستید بلکه متهم هستید و حق ندارید چنین دستوری بدهید. با خشونت و خارج از ادب منظور خود را تکرار کرد و کار به مناقشه کشید. لگد و مشت و سیلی رد و بدل شد و اطاق دادستانی ارتش به صحنه کشتی تبدیل شده بود. در نتیجه داد و فریاد، سرلشکر فیروز رئیس اداره مداخله کرد و نزاع را خاتمه داد و ظاهراً آشتی با عذرخواهی پایان یافت و پرونده را تحویل رئیس اداره دادم و به مستنطق دیگری رجوع کرد ولی سرگرد سیمینو با پشتکار عجیبی سرتیپ قریب را دنبال کرد و وراث متوفای سنگسری را به کمك طلبید تا اینکه سرتیپ قریب محاکمه و محکوم و اخراج و زندانی گردید.

با اینطرز سالها از دادرسی ارتش خارج شده به شغل وکالت مشغول گردیدم تا بعد با سمت دادستان ارتش به کار مشغول شدم.

۹- سرلشکر آریامهر

یکی از امرای ارتش میگفت سرلشکر ابوترابیان که از دوستان نزدیك ارتشبد آریانا بود و مدتی هم ریاست دفتر او را برعهده داشت وقتی دید که منوچهری نام فامیل خود را به آریانا تغییر داده او هم ابوترابیان را به آریامهر مبدل ساخت که

یکی آریانا و دیگری آریامهر گردید . هنگام اعطای لقب آریامهر به محمد رضاشاه پهلوی مقامات ارتشی به سرلشکر آریامهر تذکر دادند که دیگر نباید از نام فامیل انتخابی خود استفاده کند به همین جهت او هم با حفظ کلمه (آریا) یك پسوندی برای نام خود انتخاب نمود . (گویا شد آریانژاد).

با توجه به اینکه هنگام تشکیل سلسله پهلوی دارنده نام خانوادگی پهلوی ناچار شد از آن صرفنظر کند و محمود پهلوی تبدیل به محمود محمود شود این بارهم باز تاریخ تکرار شد و سرلشکر آریامهر تبدیل به سرلشکر (آریا .....) گردید .

***

۱۰- جریان ترور آیة الله بهبهانی

روزنامه نیمروز چاپ لندن بخشی از خاطرات محمد رضا آشتیانی را در باره کمیته مجازات و (حسین لله) چنین نقل میکند .

حسین لله اطاقی مفروش به عالی ترین فرشها داشت و نوکری کمربسته و بر دیوار اطاقش انواع و اقسام موزر و هفت تیر آویخته بود . حسین لله وقتی وارد میشد پاهایش را از چکمه در می آورد که بوی گند میداد و هر دو پای او را نوکرها در لگنی با صابون می شستند . بعد سینی دوای حسین آقا را می آوردند که چند تنگ بلورین از شراب و عرق و گیلاسهای متعدد و بشقابهائی از چلو و جوجه کباب و کباب بره بود . حسین لله بر تشك مینشست و پس از سرکشیدن ده پانزده گیلاس شنگول میشد و زبان به سخن میگشود . او میگفت باید تیراندازی بیاموزی و ماهر شوی تا چند تا آخوند بکشی و از خودت دفاع کنی .. شنیده ام پدر تو هم آخوند است و هم مُوزِربند .. باید آن مُوزِر را باز کرد و همه گلوله هایش را به شکم او شلیك نمود تا نسل آخوند و سید را از روی زمین برداشت.

حسین لَلِهْ داستان قتل سید عبدالله بهبهانی را چنین نقل کرد :

من و دو سه تن از دوستانم مأمور قتل او شدیم. با چهار اسب تا سر پولك

رفتیم. ساعت دو بعد از نیمه شب وارد خانه سید شدیم. در خانه سید چهار اطاق بود و ما به سهولت وارد حیاط بیرونی او شدیم. یك چراغ نفتی در فانوسی بود که سوسو میزد و روشنائی ضعیفی از در آبدارخانه سید به چشم میخورد. با نوك پنجه و موزر بدست وارد آبدارخانه شدیم. سه تن از نوکران سید مشغول چاق کردن قلیان بودند. آن سه نفر را تهدید و در زیر زمین خانه محبوس کردیم و در را از بیرون بستیم. سپس موزر بدست وارد اطاق سید شدیم. سید را دیدم که در میان تنی چند از بازاریهای ریش حنائی و همکسوتان سید و آخوند خود بر صدر نشسته و مشغول صحبت میباشد، سینه او هم برهنه بود. بدون فوت وقت سینه را نشانه گرفتم. دو تیر بر سینه و یك تیر بر سر او شلیك کردم. بوی باروت و فوران خون سید به من وجد و نشاط داد. دوستانم هم چند تیر به سید شلیك کردند. از خوف ما همه آن هفت هشت نفر میهمان سید عبدالله دَمَرْ به زمین افتادند و تکان نخوردند. ما پس از پایان کار آهسته از پلکان پائین آمدیم و بی آنکه در زیرزمین را باز کنیم خود را به اسبها رسانده از آن مکان دور شدیم.

سالها بعد از سید محمد بهبهانی راجع به قتل پدرش پرسیدم گفت شرکت حسین لله در قتل پدر ما مورد تردید نیست ولی شنیده ایم رفیق او و آن قاتل یکنفر هندی بوده است.

در همان شب حسین لله ماجرای ترور میرزا محسن داماد سید عبدالله بهبهانی و عموی دکتر سجادی را نقل کرد. او گفت از طرف کمیته مجازات مأمور ترور شدیم. هر وقت موضوع ترور آخوندها به ما ارجاع میشد ما از شادی در پوست نمیگنجیدیم. چون برای من و دوستانم کشتن یك آخوند و سید بزرگترین خدمت به آزادی و وطن به حساب می آمد. من و احسان الله خان و رشیدالسلطان در بازار صحافها قدم میزدیم که سید سوار بر قاطر سفید خود شد و پنج نوکر او دنبالش بودند. نخستین گلوله را احسان الله خان بر پیشانی میرزا محسن شلیك کرد و دو تیر رشید السلطان و تیر دیگر رامن که سید زمین افتاد و جان سپرد. از صدای شلیك کسبه و بازاریها دکانها را بسته همراه عابرین پا به فرار نهادند و ما هم از آن محل دور شدیم.

در باره ترور کریم دواتگر گفت ابوالفتح زاده با فریب کریم دواتگر را وادار کرد که منتخت الدوله را به قتل برساند در حالیکه کمیته حکم قتل او را صادر نکرده بود. به همین علت کمیته من و رشید سلطان را مأمور ترور او کردند. به خانه کریم دواتگر رفتیم، رشید سلطان او را خواست. کریم یکتا پیراهن با گیوه به در خانه آمد. به او گفت از طرف کمیته برای تو پیامی دارم. وقتی مشغول قدم زدن بودند پنج گلوله شلیك کردم و او را در دم کشتم و از آن مکان فرار کردم.

۱۱- نمونه هائی از کارهای سرپاس مختار

از ادعانامه دکتر عبده دادستان دیوان کیفر پس از شهریور ۲۰ که در کتاب چهل سال در صحنه به چاپ رسیده نکات زیر نقل میگردد:

رکن الدین مختار رئیس پیشین شهربانی در اوایل تصدی خود بخشنامه صادر کرد که متهمین را نباید مأمورین شهربانی بیش از ۲٤ ساعت بلاتکلیف نگاهدارند ولی بعداً معلوم شد که بخشنامه مزبور برای ظاهر سازی بوده بدون مراجعه به دادسرا اشخاص را مدتها در زندان نگاه میداشته در نتیجه زندانها پر از اشخاص بلاتکلیف و اکثراً هم بیگناه بوده است. مختار در دفاع خود گفته امر اعلیحضرت پادشاه سابق بوده در حالیکه در پرونده ها دیده میشود که شاه سابق امر کرده اند که وضع کلیه زندانیها همه هفته باید رسیدگی شود که اشخاص بلاتکلیف در زندان نمانند. بعضی از موارد چنین است:

۱- پاسیار نوائی در ۱۳۱٤/۹/۱٦ از مشهد به شهربانی گزارش داده که محمد هادی که سابقاً رئیس بلدیه مشهد بوده اظهار داشته که سلمان اسدی در تهران اظهار نمود که ممکن است اعلیحضرت به زور سلطنت کند ولی سلطنت به ولیعهد نخواهد رسید.

پس از بازداشت و یك سلسله تحقیقات در دادرسی ارتش قرار منع تعقیب صادر میگردد که آزاد میشوند ولی مختار ذهن شاه را مشوب کرده نامبردگان را دستگیر میکند. پس از ۷ ماه شاه سابق به اداره شهربانی دستور میدهد که آنها را آزاد کرده به سرملك خود در بیرجند بروند. با اینطرز سلمان اسدی دو سال و سه

ماه و پنج روز زندانی شده با تمام خانواده اش به بیرجند تبعید میگردد .
سلمان اسدی استدعا کرده بود که چون مدت ۵ ماه در اطاق منفرد و دربسته زندانی میباشد روزی یکساعت به او اجازه هواخوری داده شود که موافقت میگردد .

محمد هادی برای اعتراف تحت شکنجه فراوان قرار گرفته بود زیرا منظور این بود که سلمان اسدی گفته چون برای پدرم محمد ولی اسدی نیابت تولیت آستان قدس پرونده سازی کرده و اموال او را تاراج نموده و مرا هم خار راه خود میدانستند درصدد بودند که مرا از بین ببرند تا کسی نباشد که حقایق را آشکار کند به همین جهت نوائی سعی داشته با کمك مختار حرف خود را به کرسی بنشاند .

۲- محسن جهانسوزی که افسر وظیفه بوده حزبی تشکیل داده و تبلیغاتی در میان همردیفان خود علیه رژیم مینموده که موضوع کشف و به عرض اعلیحضرت میرسد . در نتیجه مأمورین کرمانشاه جهانسوزی و عده ای از افسران را دستگیر که ضمن اعترافاتی میگوید هنگامیکه محصل دانشکده حقوق بوده ام سهام الدین غفاری استاد دانشکده انتقاداتی کرده او را به منزلش دعوت و از روش دولت تنقید کرده است . در نتیجه سهام الدین غفاری و معزالدین پسرش دستگیر میگردند ولی دادرسی ارتش سهام الدین غفاری و سپهر غفاری را تبرئه میکند اما در اثر اقدام مختار در تجدید نظر سهام الدین غفاری به سه ماه زندان محکوم میگرددولی پس از خاتمه مدت باز او را آزاد نمیکند تا با واقعه شهریور ۲۰ از زندان خارج میشود . نامه وزارت جنگ به شهربانی در باره سهام الدین غفاری چنین بود (فرمودند تا شهربانی تصدیق نکند که غفاری تقصیری نداشته قبول نخواهم کرد) سرتیپ قریب هم گفته است که سرپاس مختار میخواست اشخاص بزرگ دیگری نظیر ذکاء الدوله غفاری و مورخ الدوله سپهر را هم در پرونده شرکت بدهد .

در رابطه با پرونده محسن جهانسوزی که اعدام شد افراد دیگری بازداشت شدند که عبارتند از مورخ الدوله سپهر- غلامعلی سیروس- نجفقلی پسیان- امان

الله قرشی- محمد تقی رضوی شیوا- زین العابدین کاشانی- مسعود اعظم زنگنه- محمود حکمی- سهام الدین غفاری- حسین پشمی- علی پالیزی- محمد فریدونی- علیرضا کاشانی- علی اصغر سروش- محمد دانشور- عبدالحسین صدیق و عده ای دیگر که یا محکومیت یافته یا پس از مدتی توقیف آزاد گردیدند.

۳- در سال ۱۳۱٦ عریضه ای از تربت به دفتر مخصوص رسید که به شهربانی فرستاده شد که نویسنده نوشته بود رئیس شهربانی و بازپرس دادگستری در باره مردم ظلم میکنند و پول میگیرند که نویسنده به نام عبدالرحیم نصیری دستگیر میگردد. رئیس شهربانی مینویسد مراتب به عرض رسیده فرمودند که بازداشت کافی نیست او را به کارهای شاقه وادار کنید در نتیجه او را به کار ساختمان گذارده و پابند زده اند که فرار نکند.

٤- مختار مدعی است که پادشاه وقت فرموده اند بزهکاران سیاسی پس از محکومیت باید پیشینه آنها رسیدگی برای اینکه به عملیات خود ادامه ندهند به شهرهای کوچك که مأمورین سیاسی خارج نباشند تبعید و تحت نظر قرار گیرند.

٥- اردشیر آوانسیان که به اتهام داشتن مرام اشتراکی به ده سال حبس و تبعید محکوم گردیده در ۱۹/٤/۲۱ به بندر عباس تبعید و در شهریور ۲۰ آزاد شده است. این مدت ٦ ماه بیش از مدت محکومیت او بوده که به دستور مختار صورت گرفته است.

مختار در بازجوئی میگوید پادشاه سابق مرا خواست و گفت اگر چه رضا رفیع را خودمان به دربار آوردیم ولی از اول به این شخص مظنون بودیم و معلوم میشود هنوز از حرکات خود دست برنداشته و از عوامل بیگانه است. باید تلفنش کنترل شود و بستگانش بازداشت گردند و معلوم گردد برای برادرهایش که در عتبات هستند چگونه پول میفرستد.

سرانجام گزارشات حاکیست که امر فرمودند همین امشب رضا رفیع توقیف و رئیس الوزرا سلب مصونیت او را از مجلس بخواهد و حال آنکه هیچگونه مدرکی در پرونده علیه رضا رفیع موجود نیست.

۷- راجع به فرج الله بهرامی هم به همین نحو اقدام شد . روی گزارش تلفنخانه مبنی براینکه تلفن بهرامی کنترل شود . گزارش حاکی بود که روز ۲۶ جاری ساعت ۱۲ از منزل فرج الله بهرامی به سفارت آلمان و روز ۲۸ ماه جاری از سفارت آلمان به منزل او تلفن میشود به همین جهت نامبرده تحت تعقیب قرار گرفت.

مختار زمینه سازی کرده بود ولی بعداً معلوم شد که نامبرده خانه خود را به یکی از کارکنان سفارت آلمان اجاره داده و ممکن است مکالمه مربوط به آن باشد ولی بهرامی منکر تلفن است.

۸- اعلام جرم ناصر قشقائی در باره قتل پدرش چنین است:

در این موقع که متهمین به قتل شهدای دوره دیکتاتوری مطرح است تذکر میدهم که اینجانب و پدرم مرحوم اسمعیل قشقائی سردار عشایر درشهریور ۱۳۱۱ از طرف شهربانی با داشتن مصونیت پارلمانی بدون رعایت شئون حیثیت وکالت پارلمانی در خانه شخصی توقیف و علی منصور وزیر کشور وقت لایحه ای در باره سلب مصونیت ما در دوره هشتم مبنی بر اینکه اسناد و مدارکی بدست آمده که آقایان اسمعیل و محمد ناصر قشقائی ایلات و عشایر را به اغتشاش تحریك نموده چون همدستانی داشته اند باید دستگیر و تعقیب شوند لذا از ارائه اسناد و مدارك به مجلس خودداری نموده تقاضا دارم سلب مصونیت این دو نفر بشود تا اینکه نتیجه محاکمه را بعداً به عرض برسانم . آقایان فاطمی و دشتی و عده معدودی مخالفت خود را از جهت نقض مهمترین اصل از قانون اساسی که مصونیت وکلا میباشد اظهار و به اکثریت قریب به اتفاق با قیام و قعود ماده واحده تصویب گردید .

پس از یکسال و نیم پدرم را مسموم و مقتول و سپس اینجانب را در خانه شخصی حبس و مدت ٦ سال تحت نظر بوده و مدت دو سال در آدران شهریار تحت مراقبت بودم.

اینجانب اولاً آمِرْ و مسبب قتل پدرم را پهلوی شاه سابق و علی منصور و شریك جرم را وکلای دوره هشتم معرفی میکنم. تقاضا دارد اعلام جرم مورد

تعقیب و رسیدگی قرار گیرد.

۱۲- کمك های ایران به متفقین

بوین وزیر خارجه انگلیس در مارس ۱۹٤٦ چنین اظهار داشت:

من به نام دولت متبوع خود از ملت و حکومت ایران تشکر میکنم. حکومت ایران در سخت ترین موقع و هنگامیکه جنگ بدترین مراحل خود را طی میکرد با کمال جوانمردی کشور و مردم و راهها و خط آهن و کلیه وسایل خود را در اختیار متفقین قرار داد ... متفقین قسمت اعظم پیروزی خود را مرهون ایران هستند.

چرچیل درباره کمك های ایران چنین گفت:

تا کنون در دنیا مشاهده نشده است که تا به این اندازه کلیه ملل آزادیخواه جهان، آزادی خود را مدیون زحمات و جانبازی ملتی چون ایران باشند.

۱۳- هشدار به رضاشاه در باره اشغال ایران

همکار قدیمی و دوست بسیار عزیزم

بسیار خوشحال هستم که چند جلد از کتابهای (ایران در عصر پهلوی) را که در باره وقایع نیم قرن اخیر ایران به رشته تحقیق و تحریر درآورده اید به دست آورده و مطالعه کرده ام. الحق زحمات زیادی را متحمل شده اید و چون در باره وقایع شهریورماه به کتاب من (از سوم تابیست و پنجم شهریورماه) اشاره کرده اید لازم دانستم مطالبی را تهیه کنم تا اکنون که تاریخ معاصر ایران با همت شما تدوین میگردد کم و کاستی نداشته باشد.

میدانم که مطالب تاریخی آنهم دور از وطن چقدر مشکل است ولی این زحمات باید کشیده شود تا حقایق در دسترس نسلهای آینده با صحت و امانت قرار گیرد.

کتاب شهریورماه با دقت تهیه شد تا رویدادها به اطلاع مردم برسد. در نتیجه همه دریافتند که چرا در اثر سرایت آتش جنگ جهانی دوم به ایران و خواب

خرگوشی مسئولین امر کشور ما دچار آن سقوط هولناك گردید و ارتش های انگلیس و شوروی و آمریکا خاك وطن ما را اشغال کرده و پادشاه ایران را از کشور بیرون کرده و ولیعهد را آنهم (با بی رغبتی) سرجایش نشاندند.

تقریباً دو ماه پیش از واقعه شهریور ۲۰ روزی مجید موقر مسئول روزنامه ایران به نگارنده گفت فردا آماده باشید که به اتفاق به کاخ سعد آباد برویم. پرسیدم جریان چیست؟ گفت خبرهای مهمی دارم که باید به رضاشاه بگوم. موقر که نماینده مجلس از خرمشهر بود و تازه از خوزستان بازگشته، اطلاعات دقیقی از منطقه داشت.

وقتی موقر نزد رضاشاه رفت شاه حاضر به مصاحبه نشد و هنگامیکه از کاخ برمیگشتیم موقر به من گفت به رضاشاه گفتم اطلاعاتی به دستم رسیده که وضع جنگ جهانی به جائی رسیده که خیال میکنم خیلی زود آتش آن به ایران سرایت کند. انگلیسها دست اندرکارند که به اتفاق روسها از شمال و جنوب به کشور ما تجاوز کنند زیرا نگران هستند که مبادا ارتش آلمان از کوههای قفقاز سرازیر شده و راهها و بنادر ایران را اشغال کنند تا نگذارند از ایران مهمات و خواربار آمریکا به شوروی برسد. از همه مهمتر آنکه نگران هستند که مبادا مراکز نفت جنوب و خلیج فارس به دست آلمانها بیفتد.

موقر میگفت در سفر اخیر ضمناً عازم بصره شدم و به چشم دیدم که واحدهای نظامی انگلیس در آنجا مستقر شده و واحدهای هندی و استرالیائی و زلاند جدیدی همه آماده حمله هستند و هدف هم خاك ایران میباشد زیرا مشغول تهیه بلم هائی هستند که حداقل صد نفر در آن جا میگیرد که این بلم ها مخصوص عبور از شط العرب میباشد. ضمناً ناوگان جنگی انگلیس به صورت حیرت آوری در خلیج فارس تقویت شده و بنادر (بصره- فاو) مملو از کشتی های جنگی کوچك و بزرگ میباشد. اگر آنها قصد تجاوز و اشغال ایران را ندارند چرا اینهمه واحدهای نظامی از زمینی و دریائی و هوائی را در آن منطقه گرد آورده اند.

رضاشاه پس از شنیدن مطلب گفت من در جریان هستم ولی از وقایع آن طرف شط العرب با این وسعت خبر نداشتم حالا منتظر هستم تا به بینم وقایع چگونه

پیش می آید ، مذاکراتی در جریان است که منتظر نتیجه آن میباشم.

در اواخر تیرماه سال ۱۳۲۰ جنگ در نواحی قفقاز و استالین گراد به شدت ادامه داشت و اخبار هم همه در باره پیشروی واحدهای (فن پاولوس) آلمانی بود تا جائیکه هواپیماهای آلمانی اوراقی را روی بندر پهلوی و رشت ریخته و به اهالی گیلان مژده دادند که به زودی ارتش آلمان وارد ایران میشود و کار جنگ یکسره خواهد شد . وضع تبلیغات در آن شرایط کوبنده تر از پیشروی یا عقب نشینی واحدهای نظامی بود . حقیقت این است که در آن شرایط، عامه مردم هم منتظر تغییراتی بودند و بدشان نمی آمد که با آمدن آلمانها یا روس و انگلیس رژیم حاکم متلاشی شود و مملکت با تغییرات و تحولات تازه ای روبرو گردد . زیرا مردم از دیکتاتوری و اختناق خسته شده بودند . بدین ترتیب جسته و گریخته شایع بود که متفقین به بنادر و راههای ایران خیلی احتیاج دارند تا با تقویت از ارتش شوروی در استالین گراد و قفقاز و ارسال خواربار و مهمات آلمانها را شکست بدهند و حقیقتاً اگر از راههای ایران استفاده نمیشد معلوم نبود سرنوشت جنگ و دنیا چه خواهد شد؟

در همان ایام شایع بود که مذاکراتی بین ایران و انگلیس و آمریکا در جریان است که در مقابل استفاده از راهها و راه آهن و بنادر ایران برای حمل مهمات و خواربار به شوروی طبق فرمول بین المللی ترتیباتی اتخاذ گردد که ضمن حفظ استقلال و حاکمیت ایران کوشش شود که ایران حقوق حقه خود را بگیرد ولی شایع بود که رضاشاه قلباً با این کار موافق نبود و هیچکس هم بعداً توضیح نداد که این شایعه صحت داشت یانه؟ دولت منصور هم که آنروز حاکم بود مردم را در جریان نگذاشت.

روز سوم شهریورماه ۱۳۲۰ ساعت چهارونیم بعد از نیمه شب (سرریدربولارد- اسمیرنوف) نمایندگان سیاسی انگلستان و شوروی به خانه منصور نخست وزیر رفته و بولارد که زبان فارسی میدانست به نخست وزیر ایران گفت ما خبر خوشی نداریم زیرا از ساعت چهار صبح امروز با شما در حال جنگ هستیم و ارتشهای متفقین در خاك ایران در حال پیشروی هستند و اینك اعلامیه های دو دولت به

شما ابلاغ میگردد . آنها بلافاصله خانه منصور را ترك کردند و نخست وزیر هم یکسره بدون اینکه تلفن کند به کاخ سعدآباد رفت تا رضاشاه را مطلع سازد .

رضاشاه که عادت داشت صبح زود در خیابانهای کاخ سعدآباد قدم میزد در پیچ و خم یکی از خیابانهای باغ با منصورالملك برخورد کرد که با حال نگرانی تعظیم کنان به شاه گفت حامل خبر بدی هستم . سفرای انگلیس و شوروی نیمساعت قبل اعلامیه مربوط به تجاوز به خاك ایران را به من داده اند و اکنون قوای آنها در کشور ما در حال پیشروی هستند . شاه لحظه ای روی عصای خود تکیه داد و گفت بالاخره آن لحظه شوم فرا رسید و دشمنان وطن کار خود را کردند و ایران را به فنا کشیدند ، باید فکر چاره باشیم شما فوراً به شهر برگردید و جریان را به اطلاع هیئت دولت و مجلس و مردم برسانید و منهم از طریق ستاد ارتش به اقدامات لازم دست خواهم زد . بعد از ظهر همان روز جلسه فوق العاده مجلس تشکیل شد و نخست وزیر جزئیات امر را به اطلاع نمایندگان مجلس رسانید .

از آن پس در ارکان عمومی مملکت چنان آشفتگی و نگرانی روی داد که رئیس مجلس و وزراء و حتی امرای ارتش و کسانی که باید به مقابله با دشمن بپردازند همه دستخوش تزلزل شده میپرسیدند که چه باید کرد؟ آیا روسها به تهران خواهند آمد؟ آیا تهران بمباران خواهد شد؟

سرانجام ستاد ارتش و (ستاد مخصوص جنگ) که نه جنگ کرد و نه مقاومت اعلامیه ای منتشر ساخت که به خاك ایران تجاوز گردید و به لشکرهای خارج دستور داده شد که دست از مقاومت بردارند . در حالیکه روسها با یك مشت سرباز که حتی کمربند نداشتند و با تفنگهای قدیمی زمان تزار به ایران تجاوز کرده بودند . به همین جهت ستاد ارتش قفقاز پیش بینی کرده بود که در ایران با مقاومت روبرو خواهد شد و سپاهیان ایران دفاع خواهند کرد . در هیچ کجا مقاومتی نبود فقط بایندر و معدودی از افسران نیروی دریائی و ناوهای کوچك ایران مقاومت کرده و به شهادت رسیدند . حتی از شاه بختی فرمانده لشکر خوزستان هم مقاومتی مشهود نگردید ولی به درجه سپهبدی رسید که در آنوقت

در کتاب تذکر داده بودم که چرا این فرماندهٔ لشگر خود را از منطقه دور ساخته که نامه ای به نگارنده نوشت و توسط دریابد رسائی که آن وقت آجودان ایشان بود برای چاپ فرستاد و توضیحاتی داده بود که متن نامه در کتاب به چاپ رسید و قضاوت آن بعهده تاریخ سپرده شد. (در سایر نشریات خواندم که فقط شاه بختی در واقعه شهریور ۲۰ در مقابل متفقین مقاومت کرده و به همین جهت درجه سپهبدی از طرف رضا شاه به او داده شد. این مطلب در جلدهای قبلی به چاپ رسیده است).

بهر حال شیرازه مملکت از هم گسیخت و رضاشاه که تا آن زمان با قدرت حکومت میکرد دست و پای خود را گم کرد و در فکر این بود که هرچه زودتر از ایران خارج گردد و علاقه فراوان داشت که وضع جانشین خود را روشن کند. سربازان لخت با پیت های حلبی در خیابانها راه افتادند و در راه تهران و قم عده زیادی از سربازان برهنه بی نان و آب دچار اغماء شده و تنی چند هم مردند. همین جریانات رضاشاه را ناراحت کرد و سرلشگر نخجوان و سرتیپ ریاضی و سرلشگر کریم آقا بوذرجمهری را با عصا مضروب ساخت و حتی میخواست آنها را با مسلسل دستی خود بکشد. رضاشاه از فروغی خواست که نخست وزیری را بپذیرد و عصازنان هم وارد خانه فروغی شده بود. در چنین وضعی که کشور دچار هرج و مرج و آشفتگی شده بود پادشاهی به قصد خروج از کشور با عجله تهران را ترک گفت و روز ۲۵ شهریور پادشاه دیگری برای ادای سوگند به مجلس میرفت. اولی نگران جان خود بود که مبادا روسها او را دستگیر کنند. دومی جوان بود و آن تجربه و جرئت را نداشت که وارد میدان عمل شده سروسامانی به آن اوضاع بدهد. قطعاً حوادث روز ۲۵ شهریور برای مردم ما فراموش شدنی نیست. ارتش انگلیس که واحدهای هندی و سیکها و استرالیائیها و زلاندیها آنرا تشکیل میدادند در خیابانهای تهران و میدان سپه حرکت میکردند. در خیابانهای یوسف آباد و نادری سربازان روسی و پلیس نظامی آمریکا و همچنین دژبانهای هر سه کشور در خیابانهای اسلامبول و لاله زار دیده میشدند. تهران منظره عجیبی پیدا کرده بود.

مادر و خواهر کوچکم روز ۲۵ شهریورماه با یك درشکه از میدان سپه عبور میکردند که در اثر حرکت کامیونها و اتومبیلهای حامل نیروهای متفقین اسبهای درشکه رم میکنند و مادرم به منظور جلوگیری از سقوط خواهرم از درشکه پرت شده و بلافاصله جان به جان آفرین تسلیم می کند . به همین جهت کتاب (از سوم تا ۲۵ شهریور) به روان مادرم تقدیم شد که در ماجرای اشغال ایران جان خود را از دست داد .

داود مؤید امینی - پانزدهم مهرماه ۱۳٦۸

۱٤- فقط سرلشکر شاه بختی و سرلشکر مقدم مراغه ای

سرلشکر امیر منصور مزین در روزنامه کیهان لندن در باره سپهبد شاه بختی و حادثه شهریور ماه چنین نوشته است:

موقعی که قوای روس و انگلیس به بهانه چند متخصص آلمانی که در ایران کار فنی انجام میدادند برخلاف قوانین بین المللی وارد خاك ایران شدند فرماندهان قوای ایران که بی اطلاع از این حمله مانده و آماده دفاع نبودند اغلب محل فرماندهی خود را ترك نمودند که مورد مؤاخذه اعلیحضرت رضا شاه قرار گرفتند . در مغرب سرلشکر مقدم مراغه‌ای فرمانده لشکر کردستان و در خوزستان سرلشکر شاه بختی فرمانده لشکر با قوای متفقین درگیر میشوند تا اینکه دستور ترك مخاصمه داده میشود و این دو فرمانده هم از نبرد خودداری مینمایند .

موقعی که دریادار بایندر فرمانده نیروی دریائی و سایر افسران صدای تیراندازی را میشنوند از منازل خود به طرف کشتی ها میروند که قوای انگلیس با تیراندازی مسلسل عموم آنان را به قتل رسانده و کشتی ها را هم غرق میکنند .

پس از ترك مخاصمه فرمانده قوای انگلیس که سرتیپ بوده به سرلشکر شاه بختی اطلاع میدهد که برای مذاکره نزد او برود ولی شاه بختی امتناع کرده از فرمانده انگلیسی دعوت میکند که به دفتر او برود و فرمانده مزبور هم قبول میکند . شاه بختی مراتب را به عرض میرساند و ضمن تقدیر به درجه سپهبدی ارتقاء می یابد . بنابراین شاه بختی هم در مقابل دشمن دفاع کرد و هم به استقبال

قوای بریتانیا نرفت.

روس و انگلیس از این حمله بیشرمانه دو منظور داشتند یکی استفاده از راه آهن سراسری برای حمل اسلحه و مهمات به شوروی و دیگر استعفا و خروج اعلیحضرت رضاشاه که در دوران سلطنتش از دخالت این دو کشور در امور ایران جلوگیری کرده و به خدمت کلیه افسران مستخدمین خارجی در نیروهای مسلح و ادارات خاتمه داده بود.

۱۵- رزم آرا و شهدای جاوید

تیمسار صمصامی قسمتی از خاطرات خود را برای نگارنده ارسال داشته اند که خلاصه بخشی از آن چنین است:

دیویزیون قزاق در شمال و پلیس جنوب قبل از کودتای سوم اسفند کم و بیش در امور کشور ما قدرت و نفوذ داشتند که سردار سپه طی فرمانی چنین اعلام داشت:

(امر میکنم که نام قزاق و پلیس ملغی و قشون جانشین آن شود. رضا)

سپهبد یزدان پناه در سال ۱۳۳۰ دستور داد که این فرمان در مجله ارتش درج و در قابی مزین در باشگاه افسران نصب گردید.

سپهبد رزم آرا که جغرافیائی نظامی ایران و وضع سرحدات ایران را از نظر نظامی نوشته بود افسری شجاع بود که عشق او به کشور و مردم، او را به مقام نخست وزیری رسانید. پدر او سرهنگ رزم آرا نیز ریاست دبیرستان نظام را برعهده داشت.

قبل از کودتای ۱۲۹۹ در مدرسه قزاقخانه استاد برای تدریس ریاضی میخواستند که آزمایش با افسر روسی بود. ریاضی دانان آن زمان دون شأن خود میدانستند که به مصاحبه بروند. میرزا غلامحسین رهنما داوطلب شد و افسر روسی به سپهبد نخجوان گفته بود تصور نمیکردم پایه تحصیل استاد فرنگ ندیده تا این درجه عالی باشد.

رزم آرا پس از ورود متفقین به ایران و از هم پاشیده شدن ارتش به فرماندهی

لشکر ۱ منصوب گردید و به جمع آوری واحدی های متفرق شده پرداخت و گردانهای جمع آوری شده را یکی پس از دیگری برای اعاده امنیت به استانها اعزام داشت و نویسنده را با سمت فرماندهی گردان به فارس فرستاد. رضاشاه در دادن درجه به افسران سخت گیر بود. به سرتیپ مرتضی خان یزدان پناه گفته بود گرچه تو استحقاق سرلشکری را داری و سالها است در درجه سرتیپی مانده ای ولی برای حفظ احترام درجات نظامی امسال به تو نشان لیاقت میدهم. یزدان پناه هم در دوران قدرت خود ترفیع و اعطای نشانها را به حداقل میرسانید.

رزم آرا هنگام نخست وزیری برای سرکشی به بیمارستان رازی رفت که منزل سابق حاج محتشم السلطنه اسفندیاری بود که پزشك کشیك حضور نداشت و اعتراضاتی کرد که در مجلس مورد حمله نمایندگان قرار گرفت و متهم به قلدری شد.

رزم آرا هنگام نخست وزیری سحرگاهان برای سرکشی به دکان نانوائی میرفت. در خیابانها تنها راه میرفت که به او میگفتند اشتباه است که بدون افراد مسلح حرکت کند. چون در آن موقع گندم در انبارها بود ولی خوب توزیع نمیشد که نخست وزیر خود به سرکشی میپرداخت. از ریا و عوامفریبی پرهیز داشت.

در ۱۶ اسفند سال ۱۳۲۸ در سمت ریاست ستاد ارتش به باشگاه افسران آمد و عکس افسران شهید را که از کودتا تا آن تاریخ نصب شده بود بازدید کرد و برای روز ۲۰ اسفند که جشن جاوید برگذار میشود دستوراتی داد. درست در ۱۶ اسفند سال ۱۳۲۹ مورد اصابت گلوله قرار گرفت و عکس او در جشن جاوید جزو شهدا گذارده شد و نشان جاوید به بازماندگان او از طرف اعلیحضرت داده شد. اینجانب در سمت مسئول اجرای مراسم جشن جاوید شاهد عطوفت شاه نسبت به بازماندگان رزم آرا بودم.

زبان حال شخصیت هائی که در ره انجام خدمت به قتل میرسند چنین است:

دلم بیمار و لب خاموش و رخ زرد

همه سوز و همه داغ و همه درد

بـــود آســـان علاج درد بیمـــار چو دل بیمار شد مشکل شود کار

عبدالله صمصامی

***

۱۶- میرپنج رضاخان و سرتیپ امیر احمدی

سپهبد احمدی ضمن انتشار خاطرات خود در مجله تهران مصور چنین نوشته است:

روزی در خانه گلی دهکده آقابابا با میرپنج رضاخان نشسته و در اطراف مصیبت هائی که این اواخر سرمان آمده صحبت میکردیم. ناگهان میرپنج رضاخان با عصبانیت گفت (از همه بدتر اینکه شنیده ام اعلیحضرت میخواهند سردار همایون را فرمانده لشگر قزاق کنند. با وجود اینهمه افسر لایق تحمل این انتخاب فوق العاده برایم مشکل میباشد.) به میرپنج رضاخان گفتم چه اشکالی دارد که خودتان پیشقدم شده و اقدامی مؤثر بعمل آورید. میرپنج گفت با بودن اینهمه سرداران قشون که همه بر من ارشدیت دارند چطور ممکن است در این عمل توفیق حاصل شود. گفتم اگر آنها لیاقت داشتند سردار همایون موفق نمیشد. از کجا معلوم است که اگر شما اقدام کنید موفق نگردید. میرپنج رضاخان خندید و گفت احمد آقا راست میگوئی، ولی قول میدهی اگر در این راه خطری پیش آمد با من همراه باشی.. گفتم قول میدهم تا آخرین دقیقه حیات با شما باشم. با این گفتگو روزنه امیدی دردل هردومان باز شد.

پس از چند روز توقف در آقا بابا میرپنج از من خواست که به قزوین بروم. وقتی مرا دید گفتند نقشه ای طرح کرده ام خیال دارم چند روز به تهران بروم و شما مراقب اوضاع اینجا باشید. دو هفته بعد نامه دیگری از میرپنج دریافت کردم که برای دیدارشان به قزوین رفتم. گفتند ۱۵ روز در تهران بودم و در اطراف مطالب قبلی مذاکراتی شد. شرط اصلی این است که سرداران قزاقخانه همکاری کنند. شما به تهران بروید و حضوراً با سردار اعظم (سرلشگر توفیقی پدر زن سپهبد احمدی) مذاکره کنید و خود من هم به ایشان نامه مینویسم.

(سردار اعظم هنگامیکه فرمانده قوای آذربایجان بود رضاخان با درجه سروانی زیر دست او خدمت میکرد که با افسران روسی نزاع میکند که میخواهند از او انتقام بگیرند ولی سردار اعظم مانع میشود که این امر موجب دوستی سردار اعظم و رضاخان میگردد)

سپهبد احمدی مینویسد : پدر زنم که از مسن ترین سرداران و امراء آن زمان بود از ۷ نفر سرداران قشون دعوت میکند و در یك جلسه سری موافقت همه آنها را میخواهد که همه موافقت خود را اعلام میکنند . ولی من به سردار اعظم گفتم بهتر است صورتجلسه ای تنظیم و در پاسخ نامه برای میرپنج رضاخان نوشته شود که اینکار صورت گرفت. با اینطرز به قزوین مراجعت کرده صورتجلسه را به میرپنج رضاخان دادم.

***

۱۷- رضا شاه و شیخ خزعل

روزنامه اطلاعات مورخ ۳۱ اردیبهشت ماه ۱۳۰۷ چنین مینویسد :

قبل از ظهر امروز عده ای از نمایندگان حضور رضاشاه شرفیاب شدند . عده ای از شخصیت ها نیز در این شرفیابی حضور داشتند .

وقتی اعلیحضرت از شیخ خزعل احوالپرسی کردند شیخ عرض کرد دچار چشم درد هستم و تقاضا دارم اجازه فرمائید این خدمتگزار مطیع برای معالجه به اروپا برود . رضاشاه به وزیر دربار گفت دو طبیب مخصوص از اروپا بخواهید که یکی چشم شیخ را معالجه کند و دیگری گلوی یکی از فرزندانم را . شیخ خزعل گفت امراض من مختلف است و بقدری مرا آزار میدهد که محتاج به معالجه قطعی در اروپا میباشم . اعلیحضرت دیگر جوابی ندادند .

۱۸- نواب صفوی تصمیم به ترور شاه داشت

یوسف مازندی مینویسد : هنگامیکه علی منصور نخست وزیر بود در محافل سیاسی انتشار یافت که آمریکا مایل است دولت مقتدری در ایران روی کار بیاید

تا از آشوب و اغتشاش جلوگیری کند . در ملاقاتی که با نخست وزیر داشتم عکس العمل او را جویا شدم که در پاسخ گفت: (از سیاست آمریکا بسیار متعجب و ناراضی هستم. سفارت آمریکا در تهران یك لانه مار شده و علیه من تحریکاتی انجام میدهد . آمریکائیها در ایران در جستجوی کسی هستند که سیاستشان را در ایران بی چون و چرا اجرا کند اما من تسلیم آنها نخواهم شد و روش سیاسی و ملی خود را ادامه میدهم.) پرسیدم این مطلب را مخابره کنم گفت بله سفارت آمریکا در تهران لانه مار است که مرتباً علیه من سمپاشی میکند .

انتشار این خبر بازتاب شدیدی همراه داشت. سفیر آمریکا در ایران (جان وایلی) بطور رسمی به دولت ایران اعتراض کرد . معلوم بود این تندگوئی از سوی آمریکا بی جواب نمیماند .

آمریکا به تدریج جایگزین خلاء قدرت سیاسی پیشین امپراطوری انگلستان در بسیاری از مناطق جهان از جمله منطقه ثروتمند و استراتژیکی خاورمیانه بخصوص ایران میشد . بعداً معلوم شد که سرلشگر رزم آرا شخص مناسبی برای اینکار تشخیص داده شده بود . چندی بعد منصور استعفا کرد و شاه با آنکه گفته میشد باطناً تمایلی به نخست وزیری رزم آرا نداشت این نظر را پذیرفت.

من با رزم آرا گفتگوئی داشتم. میگفت (شاه آدم بسیار ناراحتی است. به من اعتماد ندارد ، بی جهت از من نگران است. من امنیت را برقرار کرده ام و همه به آن واقف هستند . نتیجه آن وضع سیاسی مملکت است. چرا؟ . . . . . چرا؟)

با همه این گفتگوها وقتی رزم آرا ترور شد و شایع گردید که چون رزم آرا قصد کودتا و براندازی سلطنت را داشت به دستور شاه به قتل رسیده. از نظر من این شایعه آنقدر بی پایه بود که حتی از انتشار خبر آن هم خودداری کردم. وقتی نواب صفوی را دیدم مطمئن شدم که او فرمان قتل رزم آرا را صادر کرده و اینکار توسط گروهی صورت گرفت که از شاه هم به شدت نفرت داشتند .

نواب صفوی به من گفت این یارو (منظور شاه) عمرش دارد به آخر میرسد . بزودی با سرب داغ به زندگی ننگینش خاتمه خواهیم داد . هم خودش و هم فامیل فاسدش.. برخلاف اصول اسلام به ترویج فحشا پرداخته و نوکر اجنبی است.

بهش اخطار کرده ام چنانچه ظرف سه روز حکومت اسلامی مطابق شرع مقدس برقرار نکند خودش و تمام اطرافیان منحوسش به دوزخ روانه خواهند شد . این شخص نوکر شرکت نفت انگلیس است و حق حیات ندارد . جای تمام نوکران و مفسدین ته جهنم سوزان است . زن حق ندارد در انظار مردم عریان راه برود . چه احتیاجی است که جوانان ما تمام وقت بروند زبانهای خارجی یاد بگیرند . چرا قرآن و شرعیات به آنها نمی آموزند . تعداد زیادی از این جنایتکاران و مفسدین باید از بین بروند و بعد زندگی منزه یعنی خدمتگزاران الله و دین مبین شروع میشود .

عکسی از نواب صفوی گرفتم درحال نماز که همراه خبر فرستادم . بعد از ۲۸ مرداد تیمور بختیار از چند روزنامه نگار دعوت کرد تا رهبر فدائیان اسلام را در زندان به ما نشان بدهد . نواب صفوی و خلیل طهماسبی و ذوالقدر را دیدم که فردای آنروز اعدام میشدند . نواب مرا شناخت و وقتی از او عکس گرفته میشد اظهار داشت انشاءالله این دفعه عکسی را که گرفته اید برایم بفرستید . ملایم جواب دادم گمان نکنم امکان داشته باشد . حتی نپرسید چرا امکان ندارد . فردای آنروز اعدام شد .

وقتی کاشانی رئیس مجلس بود و قانون عفو خلیل طهماسبی تصویب شد اعلام نمود که دست قاتل رزم آرا را باید طلا گرفت.

۱۹- نقشه ترور رضا پهلوی

یوسف مازندی مینویسد : قتل شهریار شفیق اعضای خاندان سلطنت پهلوی را به شدت هراسناك کرد و نشان داد که جان همه آنها در خطر میباشد . آنطوریکه مطبوعات آن زمان نوشته اند چند ماه قبل از آن تروریستهای طرفدار خمینی در ایالت تکزاس قصد ربودن و یا احتمالاً ترور شاهزاده رضاپهلوی را داشتند . رضا پهلوی در آن هنگام در (لوبوك تکزاس) تعلیم خلبانی میدید . در یکی از روزهای اسفند ۱۳۵۷ طبق معمول ساعت ۶/۵ صبح به قصد پایگاه هوائی خانه اش را ترك میکند . نیمساعت بعد تروریستها به خانه وی مراجعه و می بینند که شاهزاده

رضا پهلوی در خانه نیست، خدمتگار را تهدید میکنند که به شاهزاده در پایگاه تلفن کند و او را به بهانه ای به خانه بکشاند و او هم تحت فشار همین کار را انجام میدهد اما هنگام گفتگو با مهارت به او میفهماند که وضع خانه اش عادی نیست و موضوع را شاهزاده به پلیس خبر میدهد که بلافاصله خانه محاصره شده در نتیجه یازده ایرانی دستگیر و ده روز بعد اداره مهاجرت آنان را از آمریکا اخراج میکنند. این واقعه هشداری به شاه و فرح بود تا در حفاظت فرزندان خویش پیش بینی لازم را بنمایند.

۲۰- سهامداران نفت خوریان

مصطفی فاتح در کتاب پنجاه سال نفت ایران مینویسد:

شرکت سهامی نفت کویر خوریان در سال ۱۳۰٤ با سرمایه پنجاه میلیون ریال که یك سوم آن پرداخت شده بود تشکیل گردید. هیئت مدیره آن عبارت بودند از امیر منظم قفقازی (حمزوی)- هانیبال منشی خوشتاریا- ابراهیم شعبانی- علی اکبر ستوده- قاضی زاده و دو نفر روسی به اسامی زکاکلین و گرگلناد.

سهام شرکت مزبور بی اسم بود، ٦٥ درصد در دست بانك روس و ۳۵ درصد به خوشتاریا تعلق داشت که قسمتی از آن حق دلالی خودش بود و بقیه را بین دوستان ایرانی تقسیم کرد. آنانکه مشهور بود در این شرکت سهیم بودند یکی تیمورتاش بود که یك میلیون ریال سهم داشت، امیر منظم حمزوی پانصد هزار ریال، ستوده یکصد هزار ریال، امین معادن یکصد هزار ریال و گروهی دیگر نیز هر یك به تفاوت سهامی به آنها داده شده بود. در آن ایام شهرت داشت که دو میلیون ریال سهم هم به مقامات بالاتری تقدیم شده که مورد قبول واقع نشد و همان وقت سهام مزبور به بانك پهلوی (سپه امروز) بخشیده شد.

در دوره پنجم مجلس هم دکتر مصدق از دولت در این باره سئوالی کرد فقط دولت گفت برای محدود کردن امتیازات تصمیم به ثبت کلیه امتیازات گرفته شد و دیگر موضوع هم تعقیب نگردید. در سال ۱۳۲۰ موقعی که ارتش شوروی وارد ایران شد یکی از تقاضاهای دولت شوروی این بود که دولت ایران تسهیلاتی

فراهم کند تا بتواند از نفت سمنان بهره برداری نماید .

در سال ۱۳۲۹ با ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران خود بخود عملیات نفت خوریان هم مشمول آن گردید .

***

۲۱- حزب دمکرات و آخوند نجفی

دوست ارجمند و دانشمند

در صفحات ٤٧٧ و٤٧٨ جلد چهارم اشاره شده که یکی از اعضای حزب دمکرات قوام السلطنه با عمامه و لباس آخوندی به نام حجت الاسلامی که از نجف آمده در مسجد شاه به منبر رفته است که جریان دقیق آن چنین است :

آن شخص که به نام آقا نجفی با لباس آخوندی و ریش مصنوعی به منبر رفته بود دستغیب از فرهنگیان قدیمی لیسانسیه سال ۱۳۱۵ دانشسرایعالی بود که همراه چند تن از فرهنگیان (عباس شاهنده- منوچهر قیائی- مهدی قریب) به حزب دمکرات پیوسته و از کارگردانان آن شده بودند . دستغیب به ریاست اداره کل بازرسی فرهنگ منصوب شده بود . قیائی به وزارت کشور منتقل گردید و فرماندار تهران گردید .

این عده برنامه ای ترتیب داده دستغیب را به لباس آخوندی به نام اینکه از نجف آمده با صحنه سازی وارد تهران کرده یکسر به مسجد شاه بردند . ابتدا یك ربع خطبه به زبان عربی خواند و حضار را شیفته خود ساخت. آنگاه به مداحی قوام السلطنه و تعریف از دولت پرداخت و در حالیکه دولت مورد تحسین قرار گرفته بود از منبر پائین آمد و با همراهان مسجد را ترك گفت و در داخل اتومبیل لباسها را تغییر داد به طوریکه رئیس شهربانی هم نتوانست او را پیدا کند . از حوزه علمیه چند تن علاقمند به دیدار این روحانی (از نجف رسیده) بودند که هرچه گشتند او را پیدا نکردند .

با امید دیدار در خاك وطن - مهدی بطحائی

۲۲- دو سند تاریخی درباره احمد شاه

سند شماره ۷۳٤ از اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلستان
نامه سرپرستی کاکس وزیر مختار انگلستان در ایران به وثوق الدوله رئیس الوزراء
جناب اشرف

با توجه به قرار دادی که امروز نهم اوت ۱۹۱۹ میان دولتین ایران و انگلیس بسته شد از جانب حکومت متبوع خود اجازه دارم به اطلاع عالیجناب برسانم که اعلیحضرت سلطان احمد شاه قاجار وجانشینان ایشان مادام که بر وفق سیاست وصوا بدید ما در ایران عمل کنند از حمایت دوستانه حکومت اعلیحضرت پادشاه انگلستان بهره مند خواهند بود.

سند شماره ۱۰ اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلستان
تلگراف نورمن وزیر مختار انگلیس در تهران به لرد کرزن وزیر خارجه انگلیس

در شرفیابی حضور شاه اعلیحضرت اظهار داشتند اگر کابینه بعدی (مشیر الدوله) به اندازه حکومت فعلی (وثوق الدوله) مورد قبول انگلستان باشد در آن صورت امیدوار است مقرری ماهیانه پانزده هزار تومان که در حال حاضر دریافت میدارد کماکان پرداخت گردد.

از اعلیحضرت سئوال کردم آیا قول وقرار انگلیس با ایشان برای پرداخت این مقرری منحصر به کابینه کنونی بوده یااینکه کابینه های آتی ایران را نیز که مورد قبول انگلستان باشند در بر میگرفته؟ شاه جواب داد شق دوم صحیح است. پس از رسیدگی به سوابق قضیه و اخذ اطلاعات لازم از رایزنان سفارت برایم محرز شد که شق اول صحیح بوده است.

از کتاب سیمای احمد شاه قاجار تالیف دکتر شیخ الاسلامی

۲۳- چگونگی صدور فرامین در زمان احمد شاه

دکتر ملك زاده در تاریخ انقلاب مشروطیت مینویسد:

وقتی احمد شاه به سن رشد رسید وتاجگذاری کرد از محبوبیت زیادی برخوردار بود. اما این محبوبیت زیاد دوام نداشت وتدریجا" اشخاص متملق

وبدنهاد که تا آن تاریخ راه دربار به رویشان بسته بود به حریم شاه راه یافتند واو را به مداخله به اموری که در وظیفه پادشاه مشروطه نیست وارد کردند وراههای استفاده نامشروع را به او نشان دادند در نتیجه احمد شاه بنای رشوه خواری را گذاشت وکار را بجائی رساند که هیچ فرمانی را بدون رشوه امضا نمی کرد .

درجریان جمهوریت روزنامه گلشن در تاریخ ۲۹ حوت ۱۳۰۲ چنین سرود :

هنگام برون شدن ز مقهوری ماست دوران شجاعت وسلحشوری ماست
دیگر شه ما کودك نادانی نیست سردار سپه رئیس جمهوری ماست

۲٤- قمار شاهانه

رهبران کشور ها نیز مثل خیلی از مردم عادی گاهی به بازی ورق میپردازند . جواد شیخ الاسلامی در مجله آینده درباره (بازی ورق رضا شاه و آتاتورك) چنین مینویسد :

در یك شب تاریخی دور میز سفارت ایران در آمریکا پنج شخصیت عالیرتبه به بازی پوکر مشغول شدند(رضا شاه - آتاتورك - عصمت اینونو نخست وزیر و جلال بایار وزیر دادگستری ترکیه - سرپرسی لرن سفیر انگلستان در آنکارا)

در جریان یکی از دستهای بازی همه پاس کردند . فقط آتاتورك وسفیر انگلستان ماندند . آتاتورك به سفیر گفت قدرت ما را موقعی که حریف یکدیگر هستیم میبینی... حال فکرش را بکن اگر متفق هم باشیم چه قدرتی خواهیم داشت (سفیر انگلیس اشاره آتاتورك را که حاضر است سیاست ترکیه را بیشتر به انگلستان نزدیك کند تعبیر نمود.همان شب به لندن تلگراف کرد .)

سر لشکر ارفع که آنوقت آجودان نظامی رضا شاه بوده ودر ضیافت شرکت داشت در خاطرات خود چنین مینویسد :

تمام میهمانان مجلس به دور میز بزرگی که رهبران ایران وترکیه بازی میکردند هجوم آورده تا ناظر بازی وگفتگوی آنان باشند . در یکی از دستها ، آتاتورك کارتهای خود را پاس کرد واز جای خود بلند شد و به قدم زدن پرداخت ولحظه

ای پشت دست رضا شاه ایستاد وورقهای شاه ایران را تماشا میکرد . رضا شاه توپی زد وسفیر انگلیس توپ شاه را گرفت. آتاتورك به رضا شاه پیشنهاد کرد که چگونه بازی کند . بهتر است چند ورق را رد کند وبجای آن ورقهای تازه بگیرد . رضا شاه همین کار را کرد واز سفیر انگلیس برد . آتاتورك خطاب به رضا شاه گفت ببینید اگر با هم مشورت کرده عمل کنیم همیشه برنده هستیم.

۲۵- زمین مجلس سنا

در باره زمین ساختمان مجلس سنا محمد رضا آشتیانی در خاطرات خود چنین مینویسد :

زمین ساختمان مجلس سنا به شاپور علیرضا پهلوی تعلق داشت که رضا شاه به او داده بود واو هم در آنجا برای اقامت خود ساختمانی بنا نمود . این زمین قبلا" متعلق به فرمانفرما بود که نمیدانم فرمانفرما هدیه کرده بود یا سردار سپه از فرمانفرما گرفته بود . قبلا" زمین مزبور که از پارك سردار افخم جدا شده به یك تاجر زرتشتی فروخته شد که او هم زیر چرخ درشکه جان سپرد و یك تاجر آذربایجانی از ورثه زرتشتی خرید و به فرمانفرما فروخت. پارك سردار افخم دو قسمت شده بود که قسمتی را وثوق الدوله وقسمتی را آن تاجر خریده بود . (اکنون جلسات مجلس شورای اسلامی در این ساختمان تشکیل میگردد).

۲۶- خداداد فرزند ارشد رضا شاه

دکتر حسین منتظم از سفرای سابق ایران طی نامه ای که به نویسنده کتاب نوشته چنین یاد آور شده است :

قویم السلطنه (قویمی - مازندرانی) که مدتی رئیس حسابداری آستان قدس رضوی بود وسالها ریاست دایره پرداخت حقوق مستخدمین دربار پهلوی را بر عهده داشت با پدرم دوست بود که چنین میگفت:

در آخر هر ماه خداداد فرزند ارشد رضا شاه یعنی برادر تنی و ارشد همدم السلطنه به حسابداری دربار می آمد وحقوق بازنشستگی خود را دریافت میکرد

ومیرفت. او نیز مانند پدرش در قزاقخانه خدمت کرده ومانند او تحصیلاتی نداشت ولی بر خلاف پدر از لیاقت ذاتی هم بی بهره بود. لذا رضا شاه به محض رسیدن به سلطنت او را بازنشسته کرد و محمد رضا پهلوی را به ولایتعهدی انتخاب نمود. ما که میدانستیم او پسر شاه است احترام لازم را بجا میآوردیم مثلا" او را به صرف چای دعوت میکردیم ولی نمی پذیرفت. مودبانه رد میکرد وبمحض دریافت حقوق آنجا را ترک میگفت و تا پایان ماه بعد او را نمیدیدیم.

قویم السلطنه ساکن یکی از خانه های پشت مجلس شورای ملی بود که بعدها خانه اش ضمیمه مجلس شد. در پایان سال ۱۳۱۹ یا آغاز سال ۱۳۲۰در ۷۵ سالگی در گذشت واز او ٤ پسر باقی ماند که پیش از انقلاب در گذشتند.

۲۷- خاطرات تقی زاده

ایرج افشار که خاطرات سید حسن تقی زاده را با عنوان (زندگی طوفانی) چاپ کرده مینویسد همسر تقی زاده نسخه اصلی خاطرات را به من داد و گفت چون دیگر موانع سیاسی برای چاپ خاطرات از بین رفته آنرا چاپ کنید که نیت شوهرم بر آورده شود. همسرش گفت که تقی زاده اظهار داشته که این خاطرات زودتر از ده سال بعد از مرگش چاپ نشود. یگانه کسی که آنرا خوانده سپهبد فرج الله آق اولی است.

یکبار تقی زاده گفت که در دوره ریاست مجلس سنا به صرافت تهیه خاطرات خود بر آمد و متنی را هم تهیه کرد که در اتومبیل گذاشته بود که آنرا ربودند. با حسرت این مطلب را میگفت که از ظاهر سخنانش بر میآمد که شاید ربودن خاطرات عمل شخص عادی نباشد. دکتر حسینعلی هروی نیز در مورد یادداشتهای مجتبی مینوی از خاطرات تقی زاده درباره قرار داد نفت که در لندن یادداشت شده و از خانه مینوی ربوده شده در مجله آینده مطالبی چاپ کرده است.

تقی زاده در خاطراتش به خیلی از مطالب اشاره کرده، که نکاتی از آن نقل میشود.

وقتی مجلس به توپ بسته شد محمد علی شاه به روایت مخبر السلطنه گفته

بود که مرا بگیرند وقسم خورده بود که با دست خود مرا خواهد کشت. قرار شد از میرزایانس وکیل ارامنه یا اردشیر جی زردشتی تبعه انگلیس استفاده کنیم. فکر کردیم کاغذی به یکی از سفرا بنویسیم. سفارت روس را که جرئت نمیکردیم میگفتند آنها تحریك میکنند. انگلیسها هم چون از یکسال قبل با روسها ائتلاف کرده بودند احتیاط میکردند. کاغذی نوشتیم، گویا دهخدا نوشت. کاغذ وقلم پیدا نمیشد، از کاغذ کله قند زیر نمد بریده نوشتیم که جان ما چند نفر در خطر است به ما پناه بدهید. تربیت کاغذ را به آتشه میلیتر سفارت انگلیس رساند. او به قلهك تلفن کرد واجازه داشتند که وقتی کسی جانش در خطر است به سفارت راه بدهند. درشکه وارد سفارت شده روی علفهای باغ سفارت نشستیم. فردا صبح عده ای از مردم از ترس جان خود به سفارت آمدند وحوالی ظهر انگلیسها در را بستند ودیگر کسی را راه ندادند، الا یکنفر که از راه آب آمد، او بهاء الواعظین بود که با لباس مبدل آمد. انگلیسها مراقبت کردند که دولتیها نفهمند چه کسانی داخل سفارت هستند.

محمد علی شاه تلگرافی به پادشاه انگلیس کرد که ای برادر در اینجا اشرار خیلی اغتشاش کردند مجبور شدم تنبیه کنم قسمتی از اشرار را شارژدافرپناه داده از شما میخواهم اینها را عوض کنید یك سفیر عاقلی اینجا بفرستید که دولت بتواند مذاکره کند. پادشاه انگلیس جواب داده بود که من به شارژدافر کمال اعتماد را دارم شنیده ایم که شما وقشون سفارت مرا محاصره کرده اید ومن میخواهم که محاصره را بردارید والا دولت من مجبور میشود که اقدام لازم به عمل آورد. امیدوارم که سلطنت بکنید وعدالت وانصاف ومشروطیت داشته باشید.

بیست وچند روز ماندیم. حشمت الدوله از دربار آمد وبا ترکی گفت روا نیست شما زیر بیرق کفر بیائید. گفتم اجازه بدهید به فارسی حرف بزنیم. گفت امیر بهادر قول شرف داده که با شما رفتار ملایم بکند. گفتم اینها قول شرف دادند، قرآن مهر کردند، آخر مجلس را توپ بستند. انگلیسها گفتند تامین بدهید. محمد علی شاه تامین میدهد بشرط اینکه شش نفر از ایران

بروند(دهخدا- معاضد السلطنه نائینی- صدیق حرم خواجه دربار- مرتضی قلی خان نائینی پدر دکتر طبا- بهاء الواعظین) در مورد من قرار شد یکسال و نیم در خارج باشم.

قرار شد چهار نفر هم از تهران به ولایت خودشان بروند (سید عبدالرحیم خلخالی - برادر من - امیر حشمت نیساری وبرادرش)

در باره خرج سفر محمد علیشاه گفته بود من به همه اینها پانصد تومان میدهم. برای ما ۵ نفر نهصد تومان به سفیر دادند خواستند سیصد تومان به من بدهند گفتم نمیخواهم. پول محمد علیشاه را نگرفتم ظاهرا" پنج تومان هم نداشتم. سیصد تومان به دهخدا دادند. صدو بیست وپنج تومان هم به خلخالی، وقتی از سفارت خارج شدیم عازم رشت شدیم. سه شبانه روز در راه بودیم.

عده ما منحصر به آنهائی نبود که تبعید شده بودند عده ای بایست از ایران بیرون بروند.

جمعی دیگر به ما ملحق شدند. امیر حشمت نیساری وبرادرش وسید عبدالرزاق خان ومیرزا آقاخان که بعدها معروف به (عصر انقلاب) شد. عبدالرزاق خان صنعتگر که (عدل مظفر) را درست کرده و با میرزا علی محمد خان تربیت کشته شد و چند نفر دیگر... از ایران به باکور وبعد به پاریس ولندن رفتم و با بیشتر ایرانیهای مهاجر ومشروطه طلبان اقداماتی کردیم.

نظر تقی زاده درباره اختلاف شاه ومصدق:

درباره اختلاف مصدق السلطنه و شاه حق با مصدق بود. شاه شروع کرد که فرمانروائی بری وبحری با شاه است، در صورتی که اینطور نبود، همه اینها تشریفات است. مصدق السلطنه میگفت که این مواد قانون اساسی تشریفات است. چون شاه همیشه متوسل ومتشبث می شد خواست تفسیر بکنند. مجلس شورایملی گفت مقصود این است نه اینکه واقعا" حکمش با شاه باشد. هیئتی انتخاب شدند(هیئت ۸ نفری) قائم مقام الملك هم بود. او مثل نوکر دربار بود. یك روز شاه به من گفت آنهائی که خودشان را این قدر به ما نزدیك حساب

میکردند آنها هم پشت پا به ما زدند .

(هیئت ۸ نفری) رفتند پیش شاه وبحث کردند . آخر در یك جائی اختلاف بود. گفته بودند بگوئیم خودش (مصدق) بیاید . شاه گفته بود نه نه او نیاید اگر بیاید هرچه بگوید من ناچارم قبول بکنم. آن کار بجائی نرسید . آخر مصدق از بین رفت. مصدق هم افراط میکرد ، خیلی افسوس است، اگر نکرده بود حالا هم بود .

۲۸- جمع آوری خاطرات مقامات ایرانی

یکی از اقدامات مفیدی که طی سالهای اخیر صورت گرفته جمع آوری خاطرات مقامات ایرانی از طرف دانشگاه هاروارد میباشد که با مدیریت دکتر حبیب لاجوردی صورت گرفته است .

تمام این خاطرات در دو دانشگاه معتبر دنیا "هاروارد-آکسفورد" نگه داری میشود .

دکتر حبیب لاجوردی تحت عنوان " تاریخ شفاهی ایران" در نشریه ای که در این باره منتشر ساخته چنین مینویسد :

در پائیز سال ۱۹۸۰ ادوارد کینان رئیس مدرسه هنرها و علوم دانشگاه "هاروارد" فکر " تاریخ شفاهی ایران" را مطرح ساخت. او خود مورخ است و مشابهت های خاصی بین انقلاب شوروی وانقلاب ایران میدید و اعتقاد داشت که مهاجرت صدها نفر از دست اندر کاران حکومتی ایران به غرب فرصتی است طلائی برای جمع آوری وحفظ اطلاعات با ارزش تاریخی.....

یکسال بعد در اجرای این طرح اقدام نمودم. هدف اولیه طرح جمع آوری خاطرات افرادی است که در وقایع وتصمیمات سیاسی ایران از دهه ۱۹۲۰ تا ۱۹۷۰ نقش عمده ای داشتند . ما عمدا" کوشش خود را درباره تاریخ سیاسی ایران متمرکز کردیم.

در بادی امر فهرست ۳۵۰ شخصیت که میتوانستند به روشن تر شدن تاریخ سیاسی ایران کمك کنند تهیه شد . سرانجام به انتخاب ۱۵۰ نفر اکتفا گردید که افراد خاندان قاجار و پهلوی و نخست وزیران اسبق در قید حیات وصاحبان

مقامات در رژیمهای پهلوی و جمهوری اسلامی از آن جمله بودند .

سه دوره پر اهمیت تاریخ یعنی "۱۳۲۰ تا۱۳۳۲" - " ۱۳۳۳ تا ۱۳٤۱" - "۱۳٤۲تا ۱۳۵۷" به حد کافی مورد گفتگو قرار گرفت و سرانجام با ۱۲٦ نفر مصاحبه شد .

سن ۳۱ درصد از مصاحبه شوندگان بیشتر از ۷۵ سال و ۳۳درصد در سنین ٦۵تا ۷٤ سالگی و۲۹ درصد در سنین بین ۵۵تا٦٤ سالگی بودند .

پیش از آغاز مصاحبه موافقت نامه ای بین دانشگاه هاروارد و هر یك از راویان امضاء شد که حدود ٦۰ درصد هیچ قیدو شرطی قائل نشده اند . سه درصد گفتند از آغاز سال ۱۹۹۰ مصاحبه ها را میتوان در دسترس همگان قرارداد . یازده درصد از راویان گفتند مادام که در قیات حیات هستند مصاحبه ها قابل انتشار نیست و ۸ درصد منوط به کسب اجازه شخصی کرده اند ، یکنفر کسب اجازه را از خود و همسرش لازم دانسته است .

کتابخانه هوتی دانشگاه هاروارد مسئول حفظ نوارها شده است . این همان کتابخانه ای است که یادداشتهای لئون تروتسکی ده سال در آن محفوظ نگه داشته شده بود . نسخه ای از نوارها هم در کتابخانه بادلیان دانشگاه آکسفورد در انگلستان قرار دارد .

از ۱۲٦ مصاحبه ۱۲ مصاحبه به انگلیسی بوده است . طول زمان مصاحبه ها از یکساعت تا ٤۳ ساعت میباشد . اکثر مصاحبه ها در انگلستان وفرانسه و آمریکا وسویس واطریش و هائیتی انجام گرفته است . چون مصاحبه با شخصیتها در داخل ایران ممکن نبود با معدودی افراد که در ایران زندگی میکردند هنگام سفر به خارج مصاحبه صورت گرفت .

این طرح در حدود ششصد هزار دلار هزینه داشت ومدت ٦ سال طول کشید . هزینه طرح از بنیاد فورد وچند موسسه دیگر وایرانیان مقیم آمریکا واروپا تامین گردیده است .

(بنیاد مطالعات ایران در آمریکا نیز اقدام مشابهی کرده است ولی اطلاعاتی از آن در دسترس نیست که بدانیم باچه افراد وچه مصاحبه هائی کرده است .)

اسامی ۱۲۶ نفر که با آنها مصاحبه شده چنین است:

مصاحبه کننده شهلا حائری -

آیة الله زاده موسی اصفهانی ۴/۸۰ ساعت - ریچارد فری ۴/۵۰ ساعت به انگلیسی - ویلیام میلیر ۵/۳۰ ساعت به انگلیسی- عباس رمزی عطائی سه ساعت - مهدی ضرغامی ۶ ساعت به انگلیسی

مصاحبه کننده - حبیب لاجوردی

عظما عدل "نفیسی" یکساعت ونیم- امیر خسرو افشار قاسملو ۲/۹۰ ساعت- فلیکس آقایان ۲ ساعت - شاهین آقایان ۱/۵۰ ساعت - مصطفی الموتی ۳/۵۰ ساعت - حسن علوی کیا ۳ ساعت - علینقی عالیخانی ۱۶ ساعت - علی امینی ۶ ساعت - صادق امیر عزیزی ۲/۴۰ ساعت - امیر امیر کیوان ۶ ساعت - امیر تیمور ۹/۵۰ ساعت - محمد رضا آشتیانی ۲ ساعت - ابونصر عضد ۲ ساعت - مظفر بقائی ۲۷/۹۰ ساعت - محمد باهری ۳۱ ساعت - محمد دفتری ۳ ساعت - فریدون جم ۴/۵۰ ساعت - ابوالحسن ابتهاج ۴۲/۵۰ ساعت - فرشته رضوی انشاء ۲ ساعت - طلا فردوست ۴ ساعت - فرمانفرمائیان ۱۵/۵۰ ساعت به انگلیسی - مظفر فیروز ۱/۷۵ ساعت به انگلیسی - صفیه فیروز ۱/۷۵ ساعت.

محمود فروغی ۸ ساعت - هرمز قریب ۲/۸۰ ساعت - محمد ناصر قشقائی ۷ ساعت - احمد قریشی ۴ ساعت - دزموند هارنی ۲ ساعت به انگلیسی - فضل الله همایونی ۷/۳۰ ساعت - علی ایزدی ۱ ساعت - شمس الدین جزایری ۴ ساعت - حمید قاجار ۲ ساعت به انگلیسی - منوچهر کلالی ۲ ساعت - بدری آتابای ۴ ساعت - کامران کاشانی ۴ ساعت - همایون کاتوزیان ۳ ساعت - فریدون کشاورز ۱/۴۵ ساعت - عطاءالله خسروانی ۶ ساعت - پرویز خسروانی ۲ ساعت - حاج علی کیا ۳/۷۵ ساعت - قاسم لاجوردی ۲ ساعت - اکبر لاجوردی ۱ ساعت - ابوالقاسم لباسچی ۳ ساعت - ابراهیم مهدوی ۲ ساعت - ابوالفتح محوی ۱۰ ساعت - احمد میبد ۹/۲۰ ساعت - فرهنگ مهر ۱۴/۱۵ ساعت - جرج میدلتون ۲/۶۰ ساعت به انگلیسی - فتح الله مین باشیان ۲ ساعت - موبا ۴/۷۵ ساعت - محسن مبصر ۷/۱۵ ساعت - غلامرضا مقدم ۴

ساعت - غلامحسین مصدق ۲/۲۰ ساعت - مهدی موتمنی ۱/۱۵ ساعت -حبیب نفیسی ۹ ساعت - ف پاکروان ۳/۵۰ انگلیسی - عیسی پژمان ۲ ساعت - مهدی پیراسته ۱۳/۵۵ - هلا کورامبد ۱۶/۵۷ ساعت - پیتر رامز بوتام ۱/۷۵ ساعت به انگلیسی - ژروین روحانی ۱/۳۵ ساعت - احمد سلامتیان ۱ ساعت - مهدی سمیعی ۲/۷۵ ساعت - محمد شانه چی ٤ ساعت - جعفر شریف امامی ۹/۱۰ ساعت - مهدی تهرانی ٥ ساعت - دنیس رایت ۷/۰۵ ساعت به انگلیسی.

مصاحبه کننده - شاهرخ مسکوب

مهر انگیز دولتشاهی ۱۰/۱۰ ساعت - فرتاش ۱ ساعت - منوچهر هاشمی ۱۲/۰۵ ساعت - پرویز مینا ۷/٤۰ ساعت - هوشنگ نهاوندی ۱۱/۰۵ ساعت - داریوش همایون ٥/٥۰ ساعت

مصاحبه کننده - ضیاء صدیقی

بهمن آبادیان ۷۵ دقیقه - تهمورس آدمیت ۱۳/۸۵ ساعت - نصرت الله امینی ۱۳/۵۰ ساعت - مهدی آذر۸ ساعت - حسین آزموده ٤ ساعت - شاپور بختیار ٤ ساعت - احمد بنی احمد ۸ ساعت - ابوالحسن بنی صدر ۹/۷۵ ساعت - ابوالحسن بهنیا ۲/۸۰ ساعت - عبدالرحمن برومند ۲/۲۰ ساعت - محمد درخشش ۸ ساعت - کاظم جعفرودی ۲/۷۵ ساعت - خسرو اقبال ٥/۰۵ ساعت - غلامعلی فریور ٤ ساعت - کمال حبیب اللهی ٥/۸۰ ساعت - حاجی ٤ ساعت - علی اصغر حاج سید جوادی ۷/٦۰ ساعت - محسن هاشمی نژاد ٥/٦۰ ساعت - منوچهر هزار خانی ۳ ساعت - مولود خانلری ۳/٥۰ ساعت - ابوالقاسم خرد جو ۲/٥۰ ساعت - عبدالکریم لاهیجی ۷ ساعت - مصطفی لنکرانی ۱۰/۲٥ ساعت - احمد مدنی ٥ ساعت - عبدالمجید مجیدی ۷/۱٥ ساعت - فریدون مهدوی ۷/٦۰ ساعت - علیرضا محفوظی ۳ ساعت - حسین ملك ۲/۷٥ ساعت - هدایت متین دفتری ۹/٦۰ ساعت - احمد میر فندرسکی ٤ ساعت - نعمت میرزا زاده ۳ ساعت - رحمت الله مقدم مراغه ای ۸/۲٥ ساعت - علی اکبر مهتدی ۳/٥۰ ساعت - هما ناطق ٦ ساعت - حسن نزیه ۱۰ ساعت - ناصر پاکدامن

۳/۷۵ ساعت - محمد پدرام ۶/۲۵ ساعت - محسن پزشکپور ۱۴/۵۰ ساعت - امیر پیشداد ۱۰/۷۵ ساعت - سعید رجائی خراسانی ۴/۵۰ ساعت - مسعود رجوی ۲/۸۰ ساعت - غلامحسین ساعدی ۴/۵۰ ساعت - کریم سنجابی ۳۳ ساعت - خسرو شاکری ۴۰ ساعت - حسن طوفانیان ۹/۵۵ ساعت- محمد یگانه ۱۵/۶۰ ساعت - ضیائی ۳/۸۰ ساعت- احمد زیرك زاده ۶ ساعت

***

روزنامه ارتباط چاپ لندن ضمن انتشار مطالبی در این باره چنین مینویسد :

حال که دانشگاه هاروارد و گروهی از ایرانیها همت کرده اند واین خاطرات جمع آوری شده باید گروهی هم اقدام کنند که خاطرات به صورت کتاب در دسترس عموم گذارده شود . گرچه دکتر مصطفی الموتی به همت شخصی خود " تاریخ ایران در عصر پهلوی" را منتشر میکند که طبیعتا" از این خاطرات هم استفاه خواهد شد ولی لازم است بنیادی به وجود آید و اقدام کند تا این خاطرات که در دانشگاههای هاروارد- آکسفورد موجود است وخاطراتی که بنیاد مطالعاتی ایران جمع آوری کرده است در کنار هم منتشر گردد تا رویدادهای قرن اخیر در ایران بخوبی روشن گردد .

***

چون دسترسی به همه خاطرات برای نویسنده کتاب مقدور نیست اگر افراد علاقمند که مصاحبه آنها جمع آوری شده همت کنند ونسخه ای از آنرا برای نویسنده ارسال داند سعی خواهد شد در کنار مطالب (ایران در عصر پهلوی) منتشر گردد تا کمك زیادتری به مورخین وتنظیم کنندگان تاریخ معاصر ایران بشود .

۲۹ - چند نکته تاریخی

دوست گرامی

بااحترام وآرزوی موفقیت جنابعالی در خدمات فرهنگی ضرورتا" تصدیع میدهد :

در مجموعه کتابهای ایران در عصر پهلوی که با پشتکار قابل تحسین جنابعالی

در مدت کوتاهی هفتمین جلد آن هم منتشر گردیده ، بعضی اشتباهات وناخالصیهائی دیده میشود که می تواند از اعتبار یك تحقیق تاریخی بکاهد به همین مناسبت بر آن بودم که این موارد را فهرست وار تنظیم وبرایتان ارسال دارم که چون ترسیدم تعدد آن باعث شود که شائبه عیب جوئی را بر انتقاد خالصانه مورد نظر غالب آورد از آن صرف نظر کردم فقط بطور نمونه عرض میکنم وبرای مثال که :

در جلد پنجم نوشته اند حدادزاده واعظ در منزل آیت الله کاشانی بقتل رسید . در صورتیکه او از تجار طرفدار کاشانی بود نه واعظ .

در جای دیگر به فعالیتهای مطبوعاتی کریم پور شیرازی در هنگام نخست وزیری رزم آرا اشاره ای شده است . در صورتیکه کریم پور شرازی تا روز قتل رزم آرا هرگز روزنامه ای منتشر نکرده بود واولین شماره شورش ماهها پس از مرگ رزم آرا منتشر گردید .

در جای دیگر درباره ائتلاف احزاب با حزب توده وفرقه دموکرات در سال ۱۳۲۵ نوشته اند ابوالفضل قاسمی و ... بعضویت کمیته مرکزی حزب ایران انتخاب شدند . باید توجه شود که در آن هنگام ابوالفضل قاسمی در مشهد به اتهام سیاسی زندانی بود وآن دیگری (اصغر گیتی بین) در ملایر بود نه در تهران .

ابوالفضل قاسمی ۲ سال بعد از آن واقعه به تهران آمد وکار مطبوعاتی خود را با نگارنده در پرخاش شروع کرد و پس از ملی شدن نفت بود که بعضویت کمیته مرکزی حزب ایران انتخاب و مدیریت روزنامه جبهه آزادی را عهده دار گردید .(٤ سال بعد از ائتلاف)

به نظر اینجانب چنانچه حضورا" نیز تذکر دادم بیشتر مشکلات از آنجا ناشی میشود که در این مجموعه تفکیك قسمتهای منقول از اشخاص وکتب دیگر از نظرات خود نویسنده به آسانی امکان پذیر نیست وصد البته التفات خواهید فرمود که این تذکرات از ارزش زحمات شما نخواهد کاست .

علت اصلی مزاحمت درباره نقل مطلبی از روزنامه جبهه در جلد ششم در ارتباط

با مسائل تاریخی و اسناد آرشیو ملی انگلستان وکتب منتشره واشاره به نام یکی از معاونین وزارتخانه ها میباشد که مطالب مزبور را (موسسه بررسی های تاریخی) منتشر ساخته وارتباطی به روزنامه جبهه ندارد .

با آرزوی موفقیت ارادتمند - احمد انواری

۳۰ - نامه جالب مهندس گنجه ای به دکتر اقبال

مهندس رضا گنجه ای استاد دانشگاه تهران پس از شهریور ۲۰ شروع به انتشار روزنامه فکاهی وشیرین (باباشمل) کرد که در کوتاه مدت خوانندگان فراوان یافت. موفقیت او در کار روزنامه نگاری به حدی بود که خود را در انتخابات تهران نامزد نمایندگی مجلس شورایملی کرد وبا این شعر به میدان آمد:

مردمانی که صحیح العملند — همگی مخلص بابا شملند

هر که داش مشدی وبا ایمون — انتخابش میکنه از تهرون

و به دنبال آنهم در سرتاسر خیابانهای تهران این شعار نصب شده بود :

(مردم تهران در انتخاب یازده نفر آزادید ، دوازدهمی باباشمل را انتخاب کنید .)

همین طرز تبلیغات موجب شد که مهندس گنجه ای رأی زیادی بدست آورد . اگر ائتلاف گروههای مختلف و فعل وانفعالات دیگر نبود به احتمال خیلی زیاد گنجه ای در انتخابات توفیق می یافت ولی با همه این اقدامات بجای نفر دوازدهم نفر سیزدهم شد و به مجلس نرفت ولی بعدها که از کار روزنامه نگاری دست کشید وزیر صنایع ومعادن شد واکنون در ژنو تك و تنها زندگی میکند .

اخیرا" مجله آینده نامه ای از مهندس گنجه ای را بعنوان رئیس دانشکده فنی به دکتر اقبال رئیس هیئت مدیره ومدیر عامل شرکت ملی نفت ایران چاپ کرده که این نامه بخوبی ذوق وابتکار وطنز نویسی او را نشان میدهد که عینا" نقل میگردد .

***

مهندس گنجه ای مرد شوخ طبع از دکتر اقبال درخواست اتومبیلی میکند تا دانشجویان در کارگاه دانشکده آنرا به دست آزمایش بگذارند و کار میکانیکی

یاد گیرند . وقتی اتومبیل به دانشکده داده میشود گنجه ای به دکتر اقبال چنین مینویسد :

تهران، هشتم خرداد ماه ۱۳۴۳

دوست گرامی- گردونه مرحمتی جزو آثار الباقیة عن القرون الخالیة بود وواقعا" ارزش باستانی داشت. لنگ لنگان رسید ، بوسیدم وبوئیدم وبا خود گفتم : هرچه از دوست میرسد نیکوست ولو مشتی آهن فرسوده و پلاس پوسیده. باشوق و شعف تمام پای در رکاب نهادم که بِدَرِ دولت آیم و شکر نعمت بجای آرم که گردونه فلك زده لرزید وغرید وبزبان بیزبانی فرمود : " ای بابای پیر پای بر پشت خمیده من مگذار که مرا سال از تو بیشتر است و حرمت ریش سفیان بر همه کس واجب ."

باری، چون زیارت میسر نشد بر کتابت قناعت افتاد . حقیقتا" این رشك رخش وآفت شبدیز با آن هیکل غلط انداز مصداق رستم صولت و افندی پیزی است. چون راه افتد انگارم عیسی در عظم رمیم وی دمیده است و چون ایستد بی اختیار آیه شریفه واستوت علی الجودی وقیل بعدا" لقوم الظالمین بر زبان جاری گردد. یعنی راه افتادنش با خدا و ایستادنش با کرام الکاتبین است. مانند مبتلایان تب ونوبه دائما" سی و دو بندش میلرزد و ناله از مغز استخوانش بر میخیزد .

چون این نجیب، نسب از شرکت نفت دارد وبه وفور نعمت عادت کرده است مانند خر مرحوم آقا جمال که هرجا بوی کاه بمشامش میرسید پایش سست میشد: او نیز همینکه بوی بنزین به کاربراتورش میخورد عزم رحیلش بدل شود به اقامت. ور زنی بر سرش و گردنش او که از جای خود نمی جنبد . فی المثل فیل مرحمتی مهاراجه است که میخورد ومیخوابد و صاحبش را خاکستر نشین میسازد . گوئیا این گردونه بی همتا مبتلا بمرض استسقاست و عطش بنزین دارد . من میسوزم ومیسازم ولی او فقط میسوزد ونمیسازد بلکه دائم بنزین بزمین میپاشد و معتقد است کز آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باك .

حتم دارم این اعجوبه دوران و عجوزه زمان را قبل از اختراع پیچ ومهره ساخته اند زیرا جامه احرام حجاج او را بندو بستی نیست و از پیچ و مهره وقید

وبند فارغ است. صدای گوشخراش موتورش آدمی را بیاد طبل قبیله های تام تام که قبیله می می توك توك را به جنگ میطلبد می اندازد. از هر عضو او چون موی خردجال آوائی بر میخیزد. همه اعضا حتی الورید والشریان در خروش است جز بوق آن که سراپا همه گوش است. شمعهایش کافوری وسگدست و شغال دستش اصلی وواقعی است. از میزان الحراره وترمز وچراغ اثری نیست. زیرا چون خواجه اش در بند تجمل نمیباشد، هر دقیقه آب رادیاتور چون دل صاحبش بجوش است واگر قوری بر سر آن گذارند سماور متحرك میشود.

القصهٔ این شمه ای بود از مناقب این مرکب والاگهر واگر بیم رنجش دوست نمیرفت (در مدیحش داد معنی دادمی- غیر این معنی دری بگشادمی.) چون بر آن سوار شوم خیال کنم روح رستم قرن بیستم و یا دون کیشوت در من حلول کرده است.

چون نامه بدینجا رسید بخاطر آمد که صدها سال پیش سلمان ساوجی را نیز شتری مرحمت فرمودند وچنین گفت:

دادند اشتری دو سه نواب شه مـــرا شادان شدم از آنکه مرا چارپا بسی است
عقلم به طنز گفت که النظر الی الابل کاندر ابل عجایب صنع خدا بسـی است
دیدم ضعیف جانوری مثل عنکبـوت گفتم کزین متاع مرا در سرا بسـی است
پرسیدمش چه جانوری گفت من شتر گفتم بلای جانی وما را بلا بســی است
گفتم توگربه ای نه شترگفت چاره چیست - درحیز زمانه شترگربه ها بسی است

منظور از ذکر ابیات فوق این بود که بخاطر خطیر دوست خطور نکند که بدعت شمردن دندان اسب مرحمتی رامن گذاشته ام بلکه این گناهی است که در شهر شما نیز کنند.

باری غرض حکایت بود نه شکایت که (اهل دل وحرف گله آئین محال است. در قافله ما جرس آواز ندارد). واز جوابی که نواب شه به سلمان مادر مرده دادند بی اطلاعم. والسلام علی من اتبع الهدی.

ارادتمند - رضا گنجه

در انتخاب یازدهم آزادید دوازدهمی ، باباشمل «رضا گنجه» را انتخاب کنید

ورقهٔ تبلیغاتی باباشمل

انتشار جلد هفتم (ایران در عصر پهلوی) را تبریك میگویم. محتویات جلد هفتم درباره مهمترین رویدادهای دوران سلطنت محمد رضاشاه پهلوی میباشد ونسبت به سایر جلدها امتیازات زیادتری دارد.

باید عرض کنم امتیاز جلد هفتم تصادفی نیست بلکه معجزات عدد مبارك (۷) است که بنا به گفته و نوشته و عقیده بسیاری از شعرا و عرفا و بزرگان ایران و جهان در میان تمام اعداد از همه مهم تر است.

مولوی گوید:

سعد اعداد است هفت از خوش هوس — زانکه تکمیل عدد هفت است و بس
جنس هفت و مور هفت و مار هفت — انس هفت و نور هفت و نار هفت
بحر هفت و نهر هفت و هم زمین — هفت آمد هم جوارح هفت بین
هم سما را آفریده هفت طاق — قوله سبع سموات طاق

فردوسی گوید:

به هر هفت کشور همی بنگرید — که آید ز بیژن نشانی پدید
هم از هفت کشور برد برنشان — زد هفتان و از روم گردن کشان

نظامی گنجه ای گوید:

هفت پیکر در او نگاشته خوب — هر یکی زان به کشوری منسوب
شاه را هفت نازنین صنم است — هر یکی را ز کشوری علم است
در چنان بیستون هفت ستون — هفت گنبد کشیده برگردون
هفت گنبد درون آن باره — کرده بر طبع هفت سیاره

سعدی گوید:

اگر خود هفت سبع از بَرْبخوانی — چو آشفتی الف با تا ندانی

بی تردید در کشور ما ایران عدد (۷) نقش مهمی دارد. در نوروز مراسم (هفت سین) برای همه شادی می آفریند. در گفتگو اظهار میشود که دیشب (۷ پادشاه) را به خواب دیدم. یا اینکه فلانکس (۷ پشت) خود را به یاد دارد. محله ای بنام (۷تن) وجود دارد. در بعضی از خانواده ها صحبت از (۷ خواهران) است. اهالی آتن در یونان هر ساله ۷ پسر و ۷ دختر جوان نزد (میتوتور) جانور

عجیب الخلقه که گویند شهر آتن را از سلطه کِرِتْ نجات داد می فرستادند .

در هند داماد و عروس باید هفت گام با هم بردارند . به عقیده هندوان انسان هفت بار می میرد و باز به دنیا برمیگردد .

در عربستان برای انجام مراسم حج هفت بار باید خانه کعبه را طواف کنند و هفت بار به شیطان سنگ بزنند .

شهر رم برفراز هفت تپه بنا گردیده است.

بابل - حدائق سبعه - باغهای آویزان بابل از عجایب سبعهٔ دنیا است.

باز هم درباره عدد هفت باید گفت خلقت عالم در ۷ روز - هفت اقلیم - هفت آسمان - ۷ نفر اصحاب کهف - هفت رنگ - هفت خوان رستم - هفت قلم آرایش - شمعدان ۷ شاخه یهودیان که نشانه از ۷ ستاره است - هفت حصار پادشاه ماد در همدان و غیره و غیره که باید یك جلد کتاب به آن اختصاص داده شود . به این دلیل و دلائل دیگر (جلد هفتم ایران در عصر پهلوی) از جلدهای دیگر ممتازتر است.

ارادتمند - علی مشیری - لندن

۳۲- نامه دکتر مصدق به دکتر معظمی

از جمله نمایندگانی که در دوران ملی شدن صنعت نفت با دکتر مصدق همکاری نزدیك داشت دکتر عبدالله معظمی استاد دانشگاه بود که تا آخرین لحظه به حمایت از مصدق ادامه داد . آخرین رئیس مجلس در زمان دکتر مصدق بود که بعد از ۳۰ تیر هم صحبت از این بود که به نخست وزیری منصوب خواهد شد .

دکتر معظمی استادی دانشمند و انسانی شریف بود ولی مخالفین به او ایراد میگیرند که یك حقوقدان برجسته چگونه میتواند با واگذاری لایحه اختیارات که خلاف قانون اساسی بود و همچنین بار فراندم برای انحلال مجلس موافق باشد .

وقتی دکتر مصدق از سفر آمریکا مراجعت کرد برای تشکر از دکتر معظمی نامه ای به او نوشت همراه یك قلم خودنویس که متن نامه منتشر میگردد .

چون دکتر معظمی زن و فرزندی نداشت این نامه را نزد مهندس شریف امامی امانت گذارده بود که قلم طلای خودنویس نیز به علی شریف امامی خواهرزاده اش

هدیه گردید.

متن نامه چنین است:

جناب آقای دکتر عبدالعظیمی نماینده محترم مجلس شورای ملی

صحت

[illegible] پاس ساعدتهای آن جناب راجع به [illegible] تقدیم

یک عدد قلم تحویلی وزارت امریکا برای جنابعالی خریده ام

[illegible] محفوظ داشته [illegible]

[illegible]

[illegible] از کار

[illegible] خود را [illegible]

[illegible]

[illegible]

۳۳- انتخابات دوره هفدهم

دوست گرامی و ارجمندم

جلد ششم (ایران در عصر پهلوی) را با دقت و وسواس مخصوصی که در خواندن کتابها دارم مطالعه کردم.واقعاً زحمتی که برای نگارش و تدوین و جمع آوری مطالب عصر پهلوی متحمل شده و میشوید قابل تمجید و تقدیر است و اثر پرارزشی در تاریخ معاصر ایران به حساب خواهد آمد .

ضمن یادآوری چند نکته میخواهم درباره انتخابات دوره هفدهم مجلس شورایملی که در صفحات ۱۸٤ و ٤٦۰ جلد ششم مرقوم فرموده بودید مطالبی را به اطلاعتان برسانم :

جنابعالی مرقوم داشته اید که (انتخابات دوره هفدهم هم یکی از آزادترین انتخابات کشور بود) با تعجب کامل از سیاستمداری چون جنابعالی که از روزنامه نگاران قدیمی کشور ما هستید چگونه چنین اظهار نظر نموده اید . باید بگویم که چون اینجانب درآن موقع ریاست اداره کل بازرسی وزارت کشور را بعهده داشته ام و تا حدی در جریان انتخابات کشور بوده ام بهیچوجه نظر جنابعالی را تائید نمیکنم و انتخابات نیم بند دوره هفدهم را یکی از بدترین و نادرست ترین انتخابات کشور میدانم. حال مقصر رئیس دولت یعنی دکتر مصدق بود یا مامورین دولتی دیگر آنرا نمیدانم. نمونه های انتخابات نادرست آن دوره در حوزه های انتخابیه نظیر مشکین شهر- لار - زابل میباشد . همچنین ورامین که محل آباء و اجدادی خانواده لاریجانی است نامزد نمایندگی مجلس بودم ولی با حمایت آیة الله کاشانی و ارتش و دربار عبدالرحمن فرامرزی که در انتخابات لار بعلت مخالفت سید علی اصغر لاری روحانی محل شکست خورده بود از ورامین که همه مردم آن شیعه هستند انتخاب شد و بعد هم امام جمعه تهران از منطقه سنی نشین مهاباد به نمایندگی انتخاب گردید .

چون اینجانب بر حسب وظیفه خود نادرستی جریان انتخابات را به دکتر

مصدق گزارش دادم مرا منتظر خدمت نمودند که پس از انتصاب اللهیار صالح به وزارت کشور که مرا خوب میشناختند به وزارت کشور برگشتم. در انتخابات دوره هفدهم انتخاب فرمانداران و بخشداران با قرعه بود ولی معهذا در هر حوزه ای که لازم بود شخص معینی بسمت فرمانداری فرستاده شود نام یکنفر را در قرعه مینوشتند و هر قرعه که خوانده میشد همان نام بود چنانکه در مورد یزد و طالش و بسیاری نقاط دیگر همین رویه اجرا گردید. همچنین دعوت از ۱۰۸ نفر (برای اینکه از میان آنها ۳۶ نفر جهت انتخاب اعضای اصلی و علی البدل هیئت نظارت بر انتخابات که باز هم با قرعه تعیین میشدند) جز ایجاد مشکلات فراوان راه گشای صحت جریان انتخابات نبود و بالنتیجه تاکید میکنم که چنین انتخابات نیم بندی یکی از بدترین انتخابات کشور بوده است و با صراحت یادآور میشوم که انتخابات بیست و چهارمین دوره قانونگذاری که برای هر کرسی نمایندگی سه نفر کاندیدای نمایندگی میشدند بهترین نمونه انتخابات بود که در حقیقت آنهم تمرین دمکراسی بود.

بطور کلی باید بگویم به غیر از انتخابات دوره های اول و دوم مشروطیت که وضع خاصی داشت بقیه انتخابات در ادوار مختلف بر مجرای صحیحی جریان نداشته که مورد استفاده خود دکتر مصدق در شورای امنیت سازمان ملل قرار گرفت.

در صفحه ۱۸٤ اشاره به نماینده دوره هفدهم در بهبهان شده بود که باید بگویم در آن دوره خود بنده از طرف وزارت کشور برای رسیدگی به وضع انتخابات آنجا در همان روزهای وقایع ۳۰ تیر ۱۳۳۱ به ریاست هیئتی مرکب از نمایندگان وزارتخانه های جنگ - دادگستری به بهبهان رفتم. انتخابات بهبهان در اثر اختلافات شدید محلی و مداخلات استاندار وقت خوزستان و ایلات بویر احمدی از یکطرف و دخالت سپاه خوزستان و تیپ بهبهان از طرف دیگر انجام نشد.

برای ثبت در تاریخ این نکات را یادآورشدم. حال خود دانید و تاریخ معاصر ایران

با تقدیم احترام

اسمعیل رحیمی لاریجانی ۲۹ آبان ۱۳٦۸

جناب آقای دکترالموتی

جلد ششم کتاب جنابعالی را خریداری و مطالعه کردم. چون علاقه مند به تحقیق و نگارش مطالب تاریخی هستم می دانم که برای تهیه این کتابها زحمت زیاری متحمل شده اید و بعنوان یك ایرانی علاقه مند به وطن به جنابعالی تبریك میگویم که برای بقای تاریخ اخیر ایران مبادرت به چنین اقدام مهمی فرموده اید. به عقیده من آنچه در نگارش و جمع آوری اینگونه یادداشتها بسیار مهم میباشد و در حقیقت میتواند کتب چاپی را فوق العاده ارزنده یا بعلت عدم توجه فاقد ارزش علمی و تاریخی کند سه موضوع اساسی است:

۱- بی طرفی و بی غرضی در تهیه کتاب

۲- رجوع به منابع اطلاعاتی موثق که قابل ارزشیابی باشند

۳- تماس یا ملاقات با رجال خوشنام و شناخته شده یی که ایشان نیز به نوبه خود با وجدانی راسخ مطالب را آنطور که اتفاق افتاده و از آن باخبر هستند باز گو کنند، نه آنکه منظورشان تغییر واقعیات و وقایع اتفاق افتاده، پوشانیدن حقیقت بنفع خودشان و غر ض ورزی با سایرین باشد.

در شش جلد کتابی که تا بحال برای تهیه و چاپ آن اقدام فرموده اید میتوان گفت در حد امکان این سه موضوع رعایت شده اند. بنابر این برایم باعث تعجب بود که در صفحه ۳۳۷ از جلد ششم کتاب "ایران در عصر پهلوی" ضمن شرحی راجع به سرتیپ علی اصغر مزینی، بدون آنکه موضوع آن صفحه ارتباطی به سرلشکر منصور مزین داشته باشد از ایشان نام برده شده با ذکر اینکه اعمال خلاف بسیاری در گرگان مرتکب شده اند. این بود که تلفنی با جنابعالی تماس گرفتم تا جویا شوم در کتابی که بیشتر جنبه تحقیقی دارد چرا بعضی اصول رعایت نشده یا لااقل در صورتیکه قرار بود با ذکری از تیمسار مزین مطالبی راجع به اوضاع گرگان به رشته تحریر درآید چرا با ایشان تماسی گرفته نشد تا گفتار یکطرفه ارائه نگردد.

خوشبختانه بعد از صحبت با جنابعالی، وقتی با کمال مردانگی و حقیقت و بدون درنگ فرمودید که آن جمله (از قول فردوست بود) و نباید به آن شکل

نوشته می شد و اضافه نمودید که سرلشکر مزین را می شناسید و از طرز کار ایشان در دورانی که سمت ریاست کل شهربانی را داشتند با اطلاع میباشید و در صورتیکه نامه یا مدرکی برای جنابعالی بفرستم چاپ خواهید فرمود، به این نتیجه رسیدم که در بی نظری جنابعالی جای شك و تردید نیست. بنابر این در صدد برآمدم ضمن ارسال مقالاتی چاپی چند نکته را یادآور شوم:

۱- سرتیپ علی اصغر مزینی (پسر سرتیپ نظام الدین خان نظام الممالك) پسر عموی سرلشکر مزین نبود بلکه برادر زاده ناتنی ایشان بوده است.

۲- علت تعویض اسم خانوادگی تیمسار مزین از مزینی به مزین به دلیل اتهام همکاری سرتیپ علی اصغرخان با عده ای از امرای ارتش در واقعه قتل سرتیپ افشار طوس بود. تیمسار مزین طی نامه ای علت تعویض نام خانوادگی را در روزنامه کیهان بتاریخ ۱۸ خرداد ۱۳۳۲ اعلام داشتند. گر چه چاپ این نامه در روزنامه کیهان اثر مطلوبی در اعلیحضرت محمد رضاشاه نمی گذاشت زیرا واقعه مزبور به منظور تزلزل دولت دکتر مصدق انجام پذیرفته بود ولی از دید تیمسار مزین برای اجتناب از هر نوع بدنامی چاپ این نامه ضرورت داشت تا جای هیچگونه تردیدی در مخالفت تیمسار با این عمل باقی نگذارد.

۳- در مورد اقدامات تیمسار مزین در منطقه گرگان آنچه محقق است هر شخصی که در صدد جلوگیری از اعمال خلاف دیگران بر آید مورد کینه و دشمنی این اشخاص قرار می گیرد. اقدامات تیمسار مزین در ایجاد آرامش و بهبود وضع منطقه گرگان و دشت و گنبد و بجنورد روشن است. بهر حال در کشوریکه مردانی بزرگ مانند قائم مقام، امیر کبیر وضیع الدوله هدف تیر دشمنان قرار میگیرند و فردوسی شاعر نامی ایران هم از توهین اشخاص در امان نمی ماند تنها امید اینست که مورخین و مؤلفین مانند جنابعالی با درج حقایق معرف اشخاص خدمتگذار گردند تا کشوری غنی و ملتی باهوش و ذکاوت این چنین دچار بدبختی و زوال نگردد.

ارادتمند مهرداد مزین - ۱۰ سپتامبر ۱۹۹۰

ضمناً سرلشکر مزین طی نامه مفصلی که به نویسنده کتاب نوشته یادآور شده که اکنون در سن ۹۰ سالگی هستم و تقدیر چنین بوده که با سه پادشاه در تماس مستقیم باشم. خاطراتم را نوشته و در شرف اتمام میباشد.

بهر صورت درباره کارهای املاك در گرگان و مدتی که سرلشکر مزین مسئولیت داشته است باید اطلاعات لازم را جمع آوری کرد و مطالب را از نظر موافق و مخالف منتشر ساخت تا حقیقت روش گردد .در صورتیکه فرصتی پیش آید در این باره پس از بررسی و تحقیق مطالبی انتشار خواهد یافت.

۳۵-جریان خرید کارخانه باتری و محکومیت امرای ارتش

یکی از امرای ارتش درباره مطالب جلد پنجم درباره (دادگاه رسیدگی به خرید کارخانه باتری سازی) شرح مفصلی نوشته که خلاصه ای از آن نقل میگردد .

دوست ارجمندم- مطالبی که در این باره نوشته شده احتیاج دارد که قدری روشن تر شود . در آنجا نوشته شده که رئیس دادگاه سرهنگ بوده در حالیکه طبق آئین دادرسی و کیفر ارتش درجه روسای دادگاهها با متهمین ارتباط دارد و سرهنگ نمیتوانسته رئیس دادگاه باشد .شاید منظور دادستان بوده که سرهنگ پرندیان بوده که بعدا" سرتیپ و سپس بازنشسته شد . گفتاری را که به سرلشکر جوادی نسبت داده شده نمیتوان باور کرد شاید مربوط به یکی دیگر از وکلای متهمین باشد که نزدیك ۳۰ نفر میشدند . شماره متهمین ۱۷ نفر نوشته شده در حالیکه ۱۳ نفر بودند که دو نفر سپهبد و همگی افسر بازنشسته بودند . رئیس دارائی ارتش هم از مقامات وزارت دارائی جزو متهمین بود .

آن دادگاه را میتوان یکی ازبزرگترین دادگاههای ارتش در عصر پهلوی دانست' از نظر تعداد افسران و مبلغی که حیف و میل شده است.

موضوع چنین بود که تصمیم گرفته میشود برای ارتش یك کارخانه باطری سازی تاسیس شود . سپهبد وثوق وزیر جنگ مامور میشود که به آلمان برود و با بردن نشان و حمایل برای (ارهارد) وزیر دارائی و اقتصاد وقت کشور آلمان از او بخواهد که موسسه معتبری را معرفی کند .ارهارد هم کنسرسیومی بنام (ویلهم هاکن) را معرفی میکند که پیشنهادی به سپهبد وثوق میدهد . پس از مراجعت به ایران سپهبد وثوق کمیسیونی تشکیل و به مدت ٦ ماه در وزارت جنگ پیشنهادات را بررسی کرده و گزارشی برای هیئت دولت تهیه و تقاضا میکند که برای خرید کارخانه باتری سازی بدون مناقصه اقدام شود .در حالی که صدور تصویب نامه ضرورت نداشت زیرا اینکار باید با مناقصه صورت میگرفت. صدور

تصویب نامه در صورتی بود که آنچه باید خریداری میشد سرّی یا منحصر به فرد باشد در حالیکه کارخانه باتری سازی مشمول این امر نبود .

دولت وقت به ریاست دکتر اقبال تصویب نامه ای صادر به مبلغ ۱٦ میلیون تومان که اقساط و زمان پرداخت آنرا هم تعیین میکند . وزارت جنگ این تصویب نامه را همراه نماینده کنسرسیوم نزد سرلشگر دفتری رئیس اداره تسلیحات ارتش میفرستد و در آنجا پیمانی تحت ۲۰ و چند ماده تهیه و امضا میشود که به وزارت جنگ ارسال و اداره حقوقی وزارت جنگ نیز پیمان را تائید و برای اجراء به اداره تسلیحات میفرستد .

با اینطرز کنسرسیوم آغازبه ساختن کارخانه میکند . وقتی حدود ۷۰ تا ۸۰ درصد کار ساختمانی انجام میگردد نامه ای بدون امضا از یك ژاپونی میرسد که مدعی میشود کارخانه گران خریداری شده است . نامه مزبور در اداره دوم ستاد ارتش به ریاست سپهبد حاجی علی کیا مورد رسیدگی قرار گرفته سرلشگر خسروانی با هیئتی مامور رسیدگی میشوند که گزارش میدهند کارخانه باتری سازی ۱۰ میلیون تومان گران خریداری شده است . ولی معلوم نشد که این مبلغ بر چه مبنائی تعیین شده است . زیرا در پرونده ۱٤ هزار برگی سندی دیده شده که اوراق خرید را نزد پروفسوری در سویس برای ارزیابی فرستاده اند که او هم مینویسد قیمتها متعادل است . مبلغ گزافی هم حق کارشناسی به او پرداخت میگردد .

گزارش هیئت رسیدگی به اداره دادرسی ارتش به ریاست سپهبد آزموده و دادستانی سرلشگر کیهان خدیو فرستاده میشود . از آن اداره شرحی به ستاد بزرگ نوشته میشود که پرونده قابل پیگرد نیست زیرا ارزش کارخانه را دولت تائید کرده و مجریان دخالتی در تعیین ارزش کارخانه نداشته اند . دادرسی ارتش این گزارش را قبول نمیکند و در وزارت جنگ کمیسیونی با حضور سپهبد آزموده- سرلشگر کیهان خدیو- سرلشگر خسروانی (بعدا" سپهبد) تشکیل و از طرف هیئت رسیدگی نظر داده میشود که پرونده قابل پیگرد میباشد . بعدا" سرلشگر خسروانی به ریاست دادرسی ارتش منصوب و با تغییر دادستان پرونده به جریان میافتد . سپهبد فرسیو که در آن زمان سرهنگ بوده بسمت بازپرس تعیین و کیفر خواستی در ۷۰ صفحه صادر و پس از امضای متصدیان مربوط و

تصویب نامه مقامات دادگاهی مرکب از سه نفر (یك سرلشگر- یك سرتیپ- یك سرهنگ) تشکیل که پس از ۲۰ جلسه رسیدگی قرار عدم صلاحیت را صادر و اظهار نظر میکند که اگر جرمی واقع شده باشد در درجه اول وزیر جنگ مسئول است ودر آن صورت دادگاه صلاحیت رسیدگی به اتهام وزیر جنگ را ندارد. این قرار موجب عدم رضایت مقامات قرار گرفت و رئیس دادگاه و کارمند ارشد هر یك با یك درجه تنزیل بازنشسته شدند. ولی دادگاه تجدید نظر تشکیل و صلاحیت دادگاه را تائید و سرانجام سپهبد وثوق به ٤ سال و سرلشگر دفتری به ۸ سال زندان محکوم شدند. چند افسر دیگر هم از قبیل سپهبد افخمی- سرلشگر قریب- سرتیپ پرویز نیز تبرئه شدند.

همانطور که قبلا" اشاره شد اساس این پرونده ١٤ هزار برگی یك نامه بدون امضاء بود که سپهبد کیا آنرا به جریان انداخته ویادآور شده بود که اگر این کارخانه را بیکی از موسسات سوئدی واگذار میکردند ارزان تر تمام میشد.

روزی با چند تن از افسران بازنشسته در یکی از کافه های تهران با سرلشگر دفتری که از زندان آزاد شده بود مواجه شدیم. او که پس از ٤ سال از زندان آزاد شده بود مورد سئوال قرار گرفت و گفت (من دو فرزندم را بدست خود در گور بگذارم اگر من کوچکترین دستی یا سوء نیتی در این پرونده داشتم)

اینها مطالبی بود که برای ثبت در تاریخ فرستادم.شما خود دانید. بهر صورت مایل هستید آنرا منتشر سازید.

۳٦- خاطره ای از اللهیار صالح

دوست گرانقدر و ارجمندم

همانطوریکه در دوره دبیرستان ساعات خوش کلاس درس ما خواندن انشاء مصطفی الموتی بود حالا در دوران دوری از وطن ساعات شادی من خواندن کتابهای ایران در عصر پهلوی است. بی اغراق باید بگویم که در نوشتن تاریخ مزبور کاری بسیار مهم کرده ای که از صمیم قلب تبریك میگویم و افتخار میکنم که روزی با تو همکلاس بوده ام.

ماشاءالله با آن قلم شیوا و حافظه توانا نمیگذاری که آدم در اینجا هم شبها بخوابد. بدون مبالغه و تعارف وقتی خواندن کتاب را شروع میکنم نمیتوانم آنرا

زمین بگذارم. آفرین و بل هزار آفرین.

نکاتی در کتابها دیده ام به فکر افتادم که یادآور شوم چون میدانم از تذکر دوستان شاد خواهی شد. بدیهی است که کاری به این مهمی نمیتواند خالی از اشتباه باشد. آنها را یادداشت کرده برایت میفرستم در تجدید چاپ امیدوار هستم که مورد توجه قرار گیرد و از درگاه احدیت موفقیت ترا آرزو دارم.

بهر حال در جلد هفتم درصفحه ۱٤۷ درباره اللهیار صالح مطالبی نوشته اید چون آن موقع کارمند رمز وزارت خارجه بوده ام و تلگرام را کشف کرده ام آنچه به حافظه ام مانده چنین است:

متن تلگراف صالح از آمریکا- باوضعی که در ایران پیش آمده ادامه خدمت اینجانب میسر نیست. بدینوسیله استعفای خود را تقدیم وپس از معرفی کاردار موقت بطرف ایران عزیمت خواهم نمود. صالح

پاسخ تلگرام که به خط خود سپهبد زاهدی در پرونده موجود است چنین بود:

جناب آقای اللهیار صالح- واشنگتن

وضعی که در ایران پیش آمده چیز مهمی نیست. شما برای مملکت کار میکنید نه برای شخص و جنابعالی مورد اعتماد کامل اعلیحضرت همایونی هستید و مقتضی است در سمت خود باقی بمانید. سپهبد زاهدی

دو روز بعد چند پاسخ رسید

(جناب آقای سپهبد زاهدی- نخست وزیر

با عرض تشکر وجداناً حاضر به همکاری نیستم. آقای آهنین را بسمت کاردار موقت معرفی کرده و به ایران غزیمت مینمایم- صالح)

مدتی صبر کردم تا صالح به تهران رسید. با تلفن از ایشان وقت ملاقات گرفتم. وقتی خدمت شان رسیدم تحت نظر مامورین امنیتی بودند. پس از تعارف معمولی گفتم میخواهم بر خلاف وصیت پدرم کاری کنم. پدرم در حیات خودش به من و برادرانم وصیت کرده بود که در دنیا فقط دست یك مرد را ببوسید و آن هم دست من که پدرتان هستم، اما چون اینجانب تلگرافهای رد وبدل شده را کشف کرده ام خواستم اجازه بگیرم آن دستی را ببوسم که قدرت داشته سفارت کبرای واشنگتن را بخاطر عقیده رد کند. ایشان بلند شد و مرا در آغوش گرفت و

با چشمانی گریان گفت این حرفها واین ژست هاست که مرا زنده نگه میدارد .

منصورالدین جهانبانی

لندن ۳۱ آذرماه ۲۵۴۹ پارسی

***

۳۷- چك ۵ میلیون دلاری سپهبد زاهدی

نویسنده گرامی ایران در عصر پهلوی

جلد هفتم کتاب را که با همت و دقت جنابعالی تهیه گردیده خواندم. به نوبه خود از ابتکار و زحمات شما تشکر میکنم. انتشار این کتاب ها علاقمندی شما را به وطن عزیزمان ایران بخوبی آشکار میسازد . ضمناً در این جلد چند نکته بود که توضیح زیر را لازم میدانم :

۱- در صفحه ۲۰۷ راجع به محل اقامت سپهبد زاهدی در روز ۲۸ مرداد که نوشته شده با قید قسم گفته ام که آنروز در منزل مقدم بوده تصور میکنم سوءتفاهم شده باشد . من قسم را برای روز ابلاغ فرمان نخست وزیری زاهدی در منزل مقدم یاد کرده ام. چون از شب ۲۴ مرداد تیمسار زاهدی مرتب محل اقامت خود را تغییر میداد و تلفناً با اینجانب تماس داشته یا وسیله اشخاص پیغام میداد .

۲- راجع به ۵ میلیون دلار چك مورد اشاره، در همان اوایل نخست وزیری زاهدی سفیر آمریکا شخصاً چك محرمانه ای را که بنام سرلشگر فضل الله زاهدی بود به ایشان داد و دکتر امینی و هیچکس دیگر هم اطلاعی نداشت و اگر زاهدی میخواست بدون اطلاع دیگران میتوانست از آن استفاده کند . حالا چطور دکتر امینی مدعی شده او چك را به خزانه ریخته قضاوت با خوانندگان است. زاهدی با دادن چك و ریختن پول آن بحساب دولت که قیمتِ دلار در آن روز ۱۲ تومان بود توانست حقوق کارمندان دولت را بپردازد .اگر از مقامات آمریکائی هم بپرسید غیر از این جوابی نخواهید شنید . همینطور راجع به چك دو میلیون دلاری که بنام علی امینی داه شده معلوم است چه اشخاصی استفاده کرده اند .

با عرض ارادت- رضا کی نژاد- لندن ژانویه ۱۹۹۱

***

۳۸- رضاشاه و سرلشکر حبیب الله خان شیبانی

دوست بسیار عزیز و ارجمندم

چندی قبل کتاب پرارزش ایران در عصر پهلوی (جلد هفتم) را خواندم و از مطالب دقیق و عمیق آن لذت بردم. این خدمت پرارزش تاریخی را از صمیم قلب تبریك میگویم. در صفحه ۱۹۲ جلد هفتم مطالبی درباره سرلشکر حبیب الله خان شیبانی بود که لازم دیدم مراتبی را به اطلاع برسانم.

سرلشکر شیبانی در فارس شکست نخورد بلکه توانست کلیه عشایر یاغی را شکست داده در استان های فارس و کرمان آرامش را برقرار نماید. مدتی بعد از این اقدامات استاندار و فرمانده لشگر فارس بود. حتی بعد از این ماموریت از طرف رضاشاه به سمت رئیس ستاد ارتش منصوب گردید. علت اختلاف رضاشاه و سرلشکر شیبانی که با یکدیگر (هم قسم) بودند اعدام سرهنگ پولادین بود که سرلشکر شیبانی حکم اعدام را که محکمه صادر کرده بود امضا نکرد بنابر این مطالبی درباره سرلشکر شیبانی را به اطلاع شما میرسانم.

با عرض ارادت- احمد علی شیبانی- دوسلدرف ۲۱ ژانویه ۱۹۹۱

ماجرای کشته شدن سرلشکر حبیب الله خان شیبانی

درمیهمانی های پدر بزرگم رجال دوران قاجاریه منجمله مورخ السلطنه پدر مورخ الدوله سپهر- شبل الدوله و شبل السلطنه افشار طوس- آصف السلطان- شاهزاده ناصر الدوله فیروز- امین اسلحه با تمانقلیچ (پدر باتمانقلیچ ها). شاهزاده افغان عموی امان الله خان پادشاه افغانستان که به ایران پناهنده شده بود. قوش بیگی صدراعظم بخارای که او هم پناهنده به ایران بود شرکت میکردند. در یکی از جلسات که من هم حاضر بودم ولی حق نشستن را نداشتم صاحب اختیار جریان زیر را تعریف کرد.

بعد از آنکه سیدضیاء برای تغییر رژیم شروع به فعالیت کرد اول به سرگرد حبیب اله خان شیبانی مراجعه و تقاضا نمود با قوای ژاندارم که در اختیار دارد کودتا کند ولی حبیب الله خان جواب داد در حال حاضر ما پنج نفر در ارتش هستیم که در یك ردیف قرار داریم. چهار نفر از ما به احمد شاه قسم خورده ایم و نمی توانیم علیه او کودتا کنیم فقط رضاخان قسم نخورده اگر به او رجوع کنید این کار را قبول خواهد کرد. بعدها پدرم گفت روز دوم اوت ۱۲۹۹ حبیب الله

خان به دیدن من آمد و گفت قرار است امشب رضاخان کودتا کند.

سرتیپ کاظم شیبانی میگفت در جنگ اول جهانی من در ژاندارمری درجه گروهبانی داشتم و حبیب الله خان سروان بود برای بازدید از جبهه جنگ به آذربایجان رفتیم که متفقین و متحدین در برابر هم قرار داشتند. فرمانده قوای متحدین از ترکیه بود. سه نفری از جبهه بازدید نمودیم.

از آسمان و زمین گلوله می بارید. در نیمه راه سرهنگ ترك از ترس جان بازدیدش را ناتمام گذاشت و رفت ولی حبیب الله خان حتی سنگرهای جبهه اول را بازدید کرد. بعدها ترکها فرمانده خود را عوض کردند و گفتند در برابر یك افسر جزء ایرانی آبروی ما را برده است.

در سالهای اول سلطنت پهلوی سرلشکر شیبانی با رضاشاه همکاری میکرد. ما بین سایر همکاران نزد یك رضاشاه سپهبد امیر احمدی- سرلشکر خدایارخان- سرلشکر بوذرجمهری- سپهبد شاه بختی، او از دانشکده نظامی سن سیر فرانسه فارغ التحصیل شده بود.

دوستی رضاخان و حبیب الله خان از جنگ لرستان شروع میشود. در آنجا بین قوای رضاخان و عشایر جنگ میشود و قسمت اعظم قوای رضاخان میر پنج کشته میشوند. در آخرین لحظات حبیب الله خان با قوای خود به کمك میرسد و عشایر را تار ومار میکند و جان رضاخان را نجات میدهد.

حبیب الله خان شیبانی شب کودتای سوم اسفند درجه سرگردی داشت و فرمانده پادگان باغشاه بود و به آسانی می توانست جلوی ورود قزاقها را بگیرد ولی این کار را نکرد و رضاخان به سهولت توانست تهران را تصرف کند.

در سال ۱۳۰۸ افراد ایل قشقائی به رهبری علی خان سالار حشمت برادر کوچك صولت الدوله به اتفاق سردار عشایر و سهراب خان داماد و خواهرزاده اش در فارس علیه رضاشاه طغیان کردند. تفنگداران قشقائی، شیراز را محاصره و ایل بهارلو هم شهر فسا و قصبه داراب را متصرف شدند و مامورین دولت را اخراج کردند. شیخ ابوالحسن کوهستانی از علمای فارس نیز به اتفاق برادرش شیخ محمد فرزندان شیخ زکریا بنام جهاد عده ای را دور خود جمع کرده شهر سیرجان را تحت اختیار گرفتند. از طرف رضاشاه سرلشکر حبیب الله خان شیبانی مامور سرکوبی یاغیان شد.

سالنامه پارس در سال ۱۳۰۹ جریان را به تفصیل نوشته که خلاصه اش چنین است:

روز ۵ شنبه دوم خرداد ماه والی فارس احضار و پس از ورود به تهران بر اثر قضایای فارس دستگیر گردید. همچنین وزیر مالیه از کار بر کنار و در منزل شخصی خود توقیف شد.

تجاوزات مامورین نسبت به اهالی فارس مخصوصاً ایلات و عشایر موجب شد که یکباره آتش طغیان در فارس روشن گردد و کلیه افراد ایل قشقائی و غیره که در فارس پراکنده بودند مجتمع گشته و تحت قیادت علیخان (سالار حشمت) به راه افتادند برای آنکه حاکم معزول و دوباره منصوب شده را نپذیرند. تمام طرق و شوارع را مسدود نموده علیه تصمیمات دولت بنای مخالفت نهادند تا اینکه در تاریخ اسفند ماه ۱۳۰۷ که قشون مسلح علیخان به هشت هزار نفر رسید سرتیپ محمد خان شاه بختی بجای سرتیپ ابوالحسن خان به ریاست قشون فارس منصوب گردید و اکبر میرزا مسعود به ایالت فارس برقرار شد. سید عبدالله امام از معاریف شیراز به نمایندگی از طرف اولیاء امور فارس نزد علیخان و سهراب خان رفته با جوابی مبنی بر اطاعت اوامر دولت بازگشت.

از اول فروردین تا مدت دو ماه اوضاع در بلاتکلیفی بود تا سرانجام کمیسیونی مرکب از سرتیپ شاه بختی- سرتیپ محمد حسین میرزا رئیس قوای اعزامی- سرتیپ ابوالحسن خان حاکم لرستان- سرتیپ محمد نخجوان رئیس کل هواپیمائی- صارم الدوله والی فارس- سرتیپ فضل الله خان زاهدی مامور فوق العاده دولت تشکیل و تصمیم قاطعی اتخاذ گردید.

اطراف شهر محاصره و طرق و شوارع مسدود و عرصه بر مردم تنگ شد که منتظر سقوط شهر بودند.

در این موقع سرلشکر حبیب الله خان شیبانی به فرماندهی قشون منصوب گردید و موقعی که قشقائیها شهر را محاصره کرده بودند و در سایر مناطق نیز عشایر اقداماتی نمودند سرلشکر شیبانی بر اوضاع مسلط گردید و برای رفع سوءظن ایلات اعلامیه ای مبنی بر بخشش و عفو عمومی وسیله طیارات در تمام منطقه فارس منتشر ساخت. بلافاصله سردار عشایر به شیراز وارد و سران عشایر یکی بعد از دیگری تسلیم شدند.

پس از فراغت سرلشکر شیبانی از قضایای قشقائی و تسلیم ایل مزبور در نزدیکی داراب بین قوای دولتی و ایل بهارلو جنگ سختی در گرفت و ۱۲ تن از سران بهارلو مقتول و متواری شدند و جشن مفصلی برای این پیروزیها در منطقه برپا گردید.

دکتر شیبانی مینویسد: سناتور رسول پرویزی میگفت وقتی سرلشکر شیبانی فرمانده لشگر جنوب بود روزهای جمعه با کلاه و لباس خدمت سوار بر اسب با دو گروهبان که دنبالش بودند و چند سگ شکاری به اطراف دریاچه شور برای شکار میرفت. مسیر حرکتش را طوری انتخاب مینمود که اطراف منازل خوانین قشقائی و بویراحمدی بود تا به آنها بفهماند که از سوءقصد به جانش واهمه ای ندارد.

حال چه شد این افسر هم قسم رضاشاه که در سرکوبی شورشهای مازندران و گیلان و آذربایجان و فارس و کرمان خدمات ارزنده ای کرده بود محاکمه و زندانی شد و سرانجام هم روسها او را کشتند، داستان مفصلی دارد...

ابراهیم فخرائی در کتاب سردار جنگل مینویسد: فرمانده جبهه مازندران کلنل حبیب الله خان شیبانی بود که سعدالله خان درویش نماینده اعزامی جنگل به مازندران از جانب میرزا کوچك خان مامور بود در باب الحاق کلنل به نیروی انقلاب یا لااقل بیطرفی اش مذاکره نماید لیکن نامبرده در ملاقات با سعدالله خان هیچیك از دو پیشنهاد را نپذیرفت. پس از مدتی تمام مازندران تحت استیلای حبیب الله خان درآمد.

رحیم زاده صفوی در خاطرات خود مینویسد: (یکروز در جراید اروپا خواندم که نماینده ایران با خشم و غضب تالار کنفرانس سن ژرمن را که در پاریس به ریاست کلمانسو تشکیل شده بود ترك گفته و در را بهم کوفته است. این شخص سرلشگر حبیب الله شیبانی بود. سردار سپه در مجلس گفت دولت ایران به مقررات کنفرانس سن ژرمن اعتراض کرده و سرلشگر حبیب الله خان شیبانی نماینده ایران در کنفرانس با دلائل منطقی ثابت نمود که مقررات کنفرانس سابق یعنی عدم فروش اسلحه به کشورهای خلیج فارس لغو شده و قابل مذاکره نیست.)

سرلشگر شیبانی در سرکوب شورش و قیام لاهوتی و میرزا کوچك خان نقش

عمده ای داشت اما خورده حسابهائی که اجانب با او داشتند موجب محاکمه او شد که بعدها به اروپا رفت.

احمدعلی شیبانی مینویسد : علت اختلاف رضاشاه با سرلشگر شیبانی که منجر به محاکمه و خلع درجه و تبعید او شد اعدام سرهنگ محمودخان پولادین بود که از دوستان نزدیك سرلشگر بشمار میرفت.

سرهنگ پولادین در ابتدای خدمت از طرفداران پر و پا قرص رضاشاه بود و بعلت خدماتش رئیس گارد مخصوص رضاشاه و آجودان مخصوص او شد. بطوریکه نوشته شده او زمانیکه در زندان لاهوتی بسر میبرده تحت تأثیر افکار او قرار گرفته و بفکر کشتن رضاشاه می افتد. در یکی از کتابها نوشته شده که آقامیر قفقازی (امیر منظم) از همکاران پولادین جریان را به سرتیپ درگاهی رئیس شهربانی اطلاع میدهد و همچنین شیخ العراقین زاده که با سفارت انگلیس مربوط بوده جریان را به اطلاع آنها میرساند و انگلیسها نیز رضاشاه را در جریان قرار میدهند که در نتیجه این دو نفر زندانی و محاکمه نشدند.

سرلشگر شیبانی که رئیس ستاد ارتش بود از امضای حکم محکمه خودداری میکند و رضاشاه دستور برکناری و محاکمه او را میدهد. دادگاه نظامی به ریاست سپهبد امیر احمدی تشکیل گردید و جرم او را کشته شدن هشتصد نفر از افراد ارتش در تنگه تامرادی اعلام میدارند. سرلشگر شیبانی محکمه را غیرقانونی دانسته و دفاعی نمی کند. در نتیجه محکمه او را به ٦ ماه زندان و خلع درجه محکوم میکند.

پس از چند ماه که از زندانی شدن سرلشگر شیبانی میگذرد رضاشاه مستوفی الممالك را به زندان قصر میفرستد و به او پیغام میدهد که عفو شده میتواند از زندان خارج گردد. ولی شیبانی میگوید اگر محکمه ای که مرا محکوم کرده قانونی بوده باید ٦ ماه تمام در زندان بمانم اما اگر کار محکمه غیرقانونی بوده باید تمام اعضای دادگاه محاکمه شوند. ولی با وساطت مستوفی الممالك از زندان آزاد و به سویس میرود.

نصر الله انتظام میگفت بعد از آنکه سرلشگر شیبانی به سویس آمد من هم آنجا بودم روزهای یکشنبه به منزلش میرفتم. عده ای از ایرانیهای مقیم سویس هم می آمدند و بعضی نیز به رضاشاه بد میگفتند ولی شیبانی سخن آنها را قطع میکرد و

دیگر اینگونه اشخاص را نمی پذیرفت.

بعد از شهریور ۲۰ هیتلر به سرلشکر شیبانی که آن موقع در برلن بود پیغام میدهد که با کمك ایرانیان مقیم آلمان یك دولت ایران آزاد تشکیل دهد که او پیشنهاد هیتلر را نمی پذیرد.

وقتی جنگ دوم جهانی پایان می یابد اقوام نزدیك سرلشکر شیبانی منجمله خواهران او (خانم وحیدالملك و خانم معین السلطنه ریاحی مادر منوچهر و جهانگیر ریاحی) در صدد برآمدند که از وضع برادر خود مطلع گردند.

دکتر مهندس حسنعلی شیبانی که دوران جنگ را در آلمان گذرانیده در صدد تحقیق بر می آید، مدیر هتلی که سرلشکر در آنجا زندگی میکرد چنین شرح میدهد:

در اواخر جنگ در اثر بمباران شدید هواپیماهای متفقین عمارت هتل بکلی ویران شد. من و سرلشکر شیبانی و یك مهندس آلمانی در زیرزمین هتل وضع فلاکت باری داشتیم. وقتی هتل آتش گرفت تمام اثاث سرلشکر شیبانی از بین رفت. خاطرات او هم در همین آتش سوزی نابود شد که خیلی ناراحت گردید. وقتی در مه ۱۹۵٤ روسها برلن را گرفتند سربازان روسی ما را از زیرزمین هتل بیرون آورده به پایگاه خود بردند. پس از مدتی مرا آزاد کردند ولی از سرلشکر شیبانی و مهندس آلمانی خبری نبود ولی من و سایر آلمانی هائی که زنده بودیم نعش هائی را که در خیابانها پراکنده بود جمع کرده به گورستان می بردیم. در یکی از خیابانهای اطراف هتل به جنازه سرلشکر شیبانی برخوردم. سر او در اثر گلوله متلاشی شده بود. من از روی لباسها و هیکلش او را شناختم. جنازه اش را در گورستان برلن به خاك سپردم. از فوت او خیلی متاثر شدم زیرا شخصیت برجسته ای بود.

با اینطرز میتوان گفت چون در آن ایام غیر از سربازان و افسران روسی کسی سلاح گرم نداشت بدون تردید روسها سرلشکر شیبانی را کشته اند.

سرلشکر حبیب الله شیبانی

با رضاشاه (هم قسم) بود . به ریاست ستاد ارتش منصوب گردید . بعداً محاکمه و خلع درجه شد . هیتلر به او پیشنهاد کرد رهبری ایران آزاد را قبول کند ولی نپذیرفت. سرانجام در اثر بمباران برلن در زیرزمین هتل مجروح گردید و توسط روسها کشته شد .

نکته هائی در باره نخست وزیران ایران

در جلد های قبلی در باره نخست وزیران ایران مطالبی انتشار یافت و در جلدهای بعدی نیز مطالبی در باره زندگی چند تن دیگر از نخست وزیران منتشر میگردد . چون لازم است هر نکته ای که در باره این بازیگران عصر پهلوی گفته و نوشته شده در این سلسله انتشارات ثبت و ضبط گردد از این جهت بهتر آن دیدم که در پایان جلد هشتم نکات جمع آوری شده منتشر گردد و اگر باز هم به نکات تازه ای برخوردم در پایان جلدهای بعدی منتشر سازم.

قوام السلطنه چگونه از کلنل محمد تقی خان پسیان انتقام گرفت؟

علی آذری در کتاب (قیام کلنل محمد تقی خان پسیان در خراسان) چنین مینویسد :

نویسنده این کتاب از ابتدای ورود کلنل به مشهد تا روزی که در مقبره نادرشاه به خاك سپرده شد حضور داشته ام و رفیق تحصیلی من میرزا علی اکبر خان طاهباز نیز رئیس دفتر کلنل و محرم اسرارش بود که قسمتی از اطلاعات نویسنده از او میباشد .

در مدت سه سال و چند ماهی که قوام السلطنه والی خراسان بود کلنل از کارهای او خیلی ناراحت میشد . یکی از کارهای قوام مصادره قسمتی از املاك آستان قدس رضوی بود که چند تن از محارم او مأمور اجرا شده بودند . عبدالقدیر آزاد و مدرس زاده شب نامه هائی علیه او منتشر میساختند .

هنگام قیام خیابانی در تبریز، در خراسان نیز در کالبد نیمه جان دمکراتهای خراسان روح تازه ای دمیده شد. ولی قوام به محمد حسین میرزا جهانبانی داماد برادرش (معتمد السلطنه) دستور داد که وظیفه حبس و تبعید آزادیخواهان را برعهده بگیرد.

وقتی کلنل محمد تقی خان فرمانده امنیه خراسان شد دستور داد در مقابل تمثال احمد شاه نظامیان رژه بروند. ولی قوام تمثال احمد شاه را در رژه ها نمیگذاشت و خود را بجای تمثال شاه در رژه ها جلوه گر میساخت. قوام همین عمل را هنگام تأسیس حزب دمکرات انجام داد و نام خود را مقدم بر اعلیحضرت شاه ایران میدانست. در زمان نخست وزیری سید ضیاء دستور توقیف قوام میرسد که کلنل او را دستگیر میسازد. اسبهای قوام السلطنه به اصطبل ژاندارمری منتقل میگردد که ایرج میرزا شاعر شیرین سخن چنین سرود:

سی و شش اسب گرانمایه ز من کلنل زد
سی و شش داغ بر افروخته ام بر دل زد
پاك بر روزنه دخل خراسان گل زد
بر جراحات من از بی نمکی فلفل زد
با چنین حادثه گر من نستیزم چه کنم؟
خون سرتاسر این ملك نریزم چه کنم؟

این ۳۶ اسب قوام در مقابل چشمهای او به نام ژاندارمری داغ زده میشود.

کلنل محمد تقی خان همراه ماژور بهادر خان بمناسبت کسالت قوام به زندان میرود و به او میگوید برادر شما وثوق الدوله وسیله نصرت الدوله در پاریس موجبات تعویق حرکت احمد شاه را فراهم ساخت تا موجبات تصویب قرارداد ۱۹۱۹ را فراهم کند ولی بعلت مخالفت آزادیخواهان این کار نشد. قوام گفت تصور میکنید این قرارداد بدون اطلاع اعلیحضرت بوده است؟ کلنل گفت احمد شاه از دشمنان قرارداد بود و مورد تجلیل آزادیخواهان میباشد ولی شما دستور داده بودید که تمثال شاه را ندیده بگیرند و حدس میزنم که شما خیال کودتا داشتید که قوام مطالب را رد کرد. کلنل، در حضور قوام ایستاده بود و با اینکه به

او اجازه جلوس داده بود قبول نکرد تا اینکه دکتر حاذق الدوله ثقفی او را معاینه و مداوا کرد. چند روز بعد دستور اعزام قوام به تهران داده شد ولی عده ای در خراسان تقاضای محاکمه او را داشتند ولی کلنل قوام را با تمام وسایل غیر از اتومبیل و اسبهای او به تهران فرستاد. کلنل در زمان نخست وزیری سید ضیاء کفالت ایالت را هم عهده دار گردید. بعد هم تصویب نامه ای از هیئت دولت گذشت که به پاس لیاقت کلنل مادام العمر ماهیانه سیصد تومان به کلنل داده شود که نپذیرفت. وقتی سید ضیاء برکنار و قوام نخست وزیر شد کلنل که میدانست که قوام کینه توز است زنجیر اطاعت را پاره کرد و زیر بار مقام ایالت صمصام السلطنه بختیاری نرفت.

از اسمعیل خان بهادر در حضور عبدالقدیر آزاد شنیدم که میگفت با اصرار زیاد دختر یکی از خانواده ها را به عقد او در میآورند. کلنل از شادی در جشن عروسی بشکن میزد ولی وقتی او را به اطاق عروس هدایت کردیم از رفتن امتناع ورزید و گفت دوشیزه زیبائی است و ممکن است اخلاق او هم مانند قیافه اش خوب باشد اما افسوس که من از آینده خود خبر ندارم و نمیتوانم یك دختر عفیف را به حادثه بسپارم، خانواده اش را راضی کنید که از این وصلت صرفنظر کنند. بهادر گفت با فامیل عروس مذاکره کرده و گفتم فعلاً با پیشنهاد کلنل موافقت کنید شاید بعداً راهی پیدا شود. با اینطرز کلنل با پرداخت دویست تومان همان شب دختر را مطلقه ساخت.

اواسط قیام، جنرال کنسول انگلیس در مشهد به کلنل میگوید (طبق دستور مرکز جنابعالی و فرخ و بهادر هر یك معادل دوسال حقوق دریافت کنید و برای تکمیل معلومات به اروپا بروید) کلنل قبول نمیکند و میگوید دستور از طرف کیست؟ اگر دولت ایران گفته شما را چرا مأمور کرده ولی اگر از طرف دولت انگلیس است برای من الزام آور نمیباشد. سرکنسول انگلیس میگوید اگر پیشنهاد را قبول نکنید دستور میدهم عشایر بر شما بشورند. کلنل عصبانی شده میگوید شما کنسول انگلیس هستید یا والی خراسان؟... چند روز بعد کلنل دستور میدهد کنسولگری را محاصره و مهماتی را که در آنجا ذخیره شده بود

خارج میکند . از قرار معلوم در نظر بود که این مهمات در اختیار قوام السلطنه برای کودتا گذارده شود . چریکهای خواف و باخزر به سردستگی شجاع الملك هزاره قرار بود با قوام همکاری و به خراسان حمله کنند .

یکی از همکاران کلنل محمد تقی خان ، ماژور علیرضا خان وزیری معروف به (شمشیر) بود که پس از شکست کلنل به سوی تهران حرکت میکند . در شاهرود به دستور قوام السلطنه بازداشت میگردد و مقرر بود که روز بعد اعدام گردد . پدرش موسی خان میرپنج نزد سردار سپه رفته تقاضای نجات فرزندش را میکند و او هم دستور میدهد که از اعدام او صرفنظر شده تحت الحفظ به تهران آورده شود .

یکبار دیگر هم در جنگ بین الملل اول جزو نیروهای آزادیخواهان فارس که با انگلیسها میجنگیدند در قلعه کریم خان زند اسیر و بعداً به نیروی روسیه تزاری تحویل میشود . عده ای از افسران و آزادیخواهان را با پای پیاده تا قزوین حرکت دادند و قرار بود برای اعدام به سیبری اعزام دارند که با وقوع انقلاب در شوروی طبق دستور لنین دستور آزادی آنها صادر شد و علیرضا خان شمشیر از اعدام نجات یافت . فرزند او سیف الله پیامیر میباشد که اطلاعاتی در اختیارم گذارده است .

برادر بزرگتر ماژور علیرضا خان هم کلنل علینقی خان وزیری استاد موسیقی ایران بود . علیرضا خان در جنگهای تربت جام و خواف و باخزر با رشادت پنج هزار قوای چریك را شکست داد و آنها را ناگزیر کرد که به خاك افغانستان پناه بردند . کلنل محمد تقی خان در جنگ در منطقه قوچان شخصاً شرکت میکند و رشادت زیادی هم بخرج میدهد . خوانین بجنورد و اکراد شادلو حسب دستور سردار معزز بجنوردی و ایل زعفرانلو قوای کلنل را مورد حمله قرار میدهند . عده ای کشته شده و فشنگها تمام میشود . نایب حاجی خان تفرشی از کلنل میخواهد که عقب نشینی کند . کلنل میگوید میدانم که صاحبمنصبان من خیانت کرده اند و اگر امروز کشته نشوم فردا در رختخواب مرا خواهند کشت بنا براین مرگ را به عقب نشینی ترجیح میدهم. اگر کسی از شما باقی ماند با خون من روی کفنم

بنویسید (وطن) و برای مادرم بفرستید . ناگهان گلوله ای به استخوان لگن خاصره اش اصابت کرد و بعداً جان سپرد و اکراد تپه های (داودلی) را اشغال میکنند . تاج محمد خان با دیدن لباس کلنل بر تن یکی از افراد متوجه میشود که او را کشته اند . فرج الله خان که بعداً از طرف قوام به (ضیغم الملك) ملقب گردید به قلیچ خان دستور میدهد که برود سر کلنل را بیاورد . قلیچ و برات محمد بیك به اتفاق دو سوار سردار بجنوردی برای بریدن سر کلنل محمد تقی خان به تپه های (داودلی) میروند و سر او را از قفا میبرند . بدواً سر کلنل و بعد جسد را به قوچان می آورند .

وقتی سر کلنل محمد تقی خان به قوچان میرسد فرج الله خان به تلگرافخانه رفته سر کلنل را روی میز حسام الدین میرزا رئیس تلگرافخانه میگذارد و میگوید همین الآن به حضرت اشرف قوام السلطنه تلگراف کنید که تمام خوانین در تلگرافخانه قوچان حاضرند و سر کلنل را آورده اند .

سردار معزز بجنوردی- تاج محمد خان قوچانی- فرج الله خان درگزی در این کار دخالت داشتند .

رئیس تلگرافخانه مطالب را مخابره و پاسخ القابی است که به آنها داده شد . فردای آن شب فرج الله خان سر بریده را بسر نیزه زده و خود با در دست داشتن (موزر) روبروی سر ایستاده و بصورت هدف گیری عکس گرفت. خیلی بمورد است که شعر خود کلنل پسیان را در اینجا بنویسم.

ترسم آخر که شود ناله ما داور ما که شود زینت سر نیزه دشمن، سرما

عکس دیگری هم از سر کلنل گرفته شده که تمام سران اکراد ایستاده و سر را جلوی پای خود گذارده عکس میگیرند و برای حضرت اشرف میفرستند .

اسمعیل خان بهادر معاون کلنل به قوچان پیغام داد که سر و جسد کلنل را محترمانه تحویل دهید در غیر این صورت با قوای خود حمله خواهد کرد . توافق حاصل شد و جنازه و سر به مشهد فرستاده شد . در مغازه آرسن هرچه عطر بود خریداری و بر روی جنازه پاشیده شد . از سر کلنل قبل از الحاق به جسد ، عکس برداشته شد و جسد را با آب (سن آباد) که معروف است حضرت رضا را در آن

غسل داده اند شستشو داده و سر او را شانه زدند و معطر ساختند و عکسهای متعدد گرفتند و جنازه را روی توپ گذاردند و شعر عارف را هم نوشتند و با تشییع مفصلی در حرم طواف داده و در آرامگاه نادر به خاك سپردند.

بعداً به دستور قوام نبش قبر کرده و جنازه کلنل را که داخل صندوق آهنین بود به گورستان دروازه سراب برده به خاك سپردند.

بانو عزت الحاجیه مادر کلنل که حسب وصیت پسرش مجلس جشنی برپا کرد و به چندتن از بستگان که سیاه پوشیده بودند گفت چرا سیاه پوشیده اید من که مادر او هستم سفید پوشیده ام، ناگهان اشك از چشمانش سرازیر شد و بر زمین افتاد.

کلیه اثاثیه و دارائی کلنل توسط کمیسیونی صورتمجلس شد که ۲۷۰ تومان تقویم گردید. داود طوسی نماینده سابق مجلس نقل کرده است که با سردار سپه دیداری داشتم و به او گفتم که با کلنل محمد تقی خان همکاری صمیمانه داشته ام و در خدمتش بوده ام. سردار سپه هم گفت قسم میخورم که من در کشته شدن آن افسر شریف ذره ای دخالت نداشته ام و قسم میخورم که کلنل را قوام السلطنه به کشتن داد.

دو سال بعد از کشته شدن کلنل، سرتیپ جان محمد خان فرمانده لشگر خراسان سردار معزز بجنوردی و داماد و برادرانش و میرآخور او را دستگیر کرده در نظمیه مشهد زندانی نمود. روزی به دستور او سردار معزز جلوی در توپخانه را جارو کرد. بستگانش به تکاپو افتادند و به رضاشاه متوسل میگردند. جان محمد خان دستور میدهد که یك دار اختصاصی برای سردار معزز و یك دار شش نفری برای بستگان سردار برپا شود و روز اول محرم حکم آنها صادر و اعدام صورت گرفت. به دنبال توسل به رضاشاه دستور میرسد که در اعدام آنها تأمل شود ولی سرتیپ جان محمد خان با محاکمه صحرائی فوری حکم را صادر و اجرا میکند. عیسی خان، محرم جان محمد خان جریان را به مرکز گزارش میدهد و رضا شاه شخصاً به مشهد آمده و جان محمد خان را خلع درجه میکند. بعداً غصه مرگ فرزند جوان جان محمد خان، او را دق مرگ کرد.

چند سال بعد ضمن آبادانی شهر مشهد گورستانی که قبر کلنل در آن بود از بین رفت. در زمستان سال ۱۳۳۱ هنگام پی کنی برای ساختمان حمام عمومی صندوق آهنی قبر کلنل پیدا شد. با کمك اسمعیل بهادر که بازنشسته وزارت کشور بود و حسینعلی خان پسیان برادر زاده کلنل و نامدار خوشکیش از همکاران کلنل جنازه با اجازه دولت وقت به آرامگاه نادرشاه انتقال یافت. آقاخان خوشکیش گفت هنگامیکه میخواستیم جنازه را در آرامگاه دفن کنیم در صندوق را گشودیم. جسد و سر بریده کاملاً متلاشی نشده بود. تصمیم گرفتم از همانجا به قوام پس از ۳۱ سال تلگراف کنم که جنازه به آرامگاه نادر انتقال داده شد. بهادر خان مرا منصرف کرد و گفت اطلاع قوام از این موضوع خلاف مصلحت است. زیرا کسی از فردا خبر ندارد. مگر به خاطر نداری کمیسیونی که ۳۱ سال قبل با شرکت من و شمشیر و تو و طاهباز تشکیل شده بود ما با فرستادن قوام به تهران موافق نبودیم ولی کلنل گفت اگر قوام در محکمه ملی محاکمه و محکوم به اعدام شود حکم قابل اجرا میباشد بهتر است او را به تهران بفرستیم همان شب بدون اطلاع ما او را به تهران فرستاد و در زندان فرمان صدارت گرفت و دنباله آن وقایع روی داد. ممکن است باز هم ورق برگردد و قوام مصدر کار شود و عمل غیر انسانی خود را در باره کلنل تجدید کند. حدس بهادرخان بیمورد نبود. باز قوام نخست وزیر شد و گفت کشتیبان را سیاستی دگر آمد. ایرج میرزا در باره کلنل شعری سروده که دو بیت آن چنین است:

دلم بحال تو ای دوستدار ایران سوخت
که چون تو شیر نَری را در این کُنام کنند
تمام خلق خراسان به حیر تند اندر
که این مقاتله با تو را چه نام کنند

***

حزب اراده ملی و سید ضیاء

از جمله احزابی که پس از شهریور ۲۰ تشکیل شد و با حزب توده مبارزه

میکرد حزب اراده ملی به رهبری سید ضیاء الدین طباطبائی بود . در محافل سیاسی در آن وقت گفته میشد که انگلیسها حزب اراده ملی را بوجود آورده اند تا با کمونیستها و حزب توده مبارزه کند .

در باره بازگشت سید ضیاء از فلسطین به ایران دکتر ایرج ذوقی در کتاب (ایران و قدرتهای بزرگ در جنگ جهانی دوم) چنین مینویسد :

از جمله احزابی که از تشکیلات و سازمان خوبی برخوردار بود حزب اراده ملی میباشد که توسط سید ضیاء پی ریزی شد . سید ضیاء که در فلسطین بسر میبرد مقدمات بازگشت وی توسط انگلیسها فراهم شد .با وجودیکه تعدادی از نمایندگان مجلس و دولت شوروی و شخص شاه با بازگشت سید ضیاء مخالف بودند ، اعتقاد مردم این بود که حزب توده مورد حمایت شورویها و حزب اراده ملی مورد حمایت انگلیسها میباشد . چنانچه سر ریدر بولارد مینویسد :(در ایران متهم بودیم که از سید ضیاء حمایت میکنیم در حالیکه چنین نبود و برای خنثی کردن این شبهه نیز کاری از دستمان بر نمی آمد .)

در مرداد ماه ۱۳۲۰ طبق دستورالعمل دولت انگلیس یك مقام نظامی انگلیس در فلسطین (کلنل تیک) با سید ضیاء ملاقات و گزارش داده است که چنانچه از سید ضیاء خواسته شود تا بعنوان نخست وزیر به ایران بازگردد با اکراه قبول میکند و حاضر به ترك مزرعه خود نیست.

بدنبال همین دیدار (بولارد) نامه ای به وزیر مختار انگلیس در قاهره مینویسد : "باید اقداماتی برای بازگشت سید ضیاء بعمل آید . برای دادن سازمان چریکی در میان ایلات قشقائی و بختیاری عملیاتی شده و باید از سید ضیاء بعنوان رهبر و عامل تشکیلاتی استفاده شود مشروط بر اینکه این اقدام اثر بدی در شاه و روسها نگذارد . در صورتیکه آلمانها ایران را اشغال کنند سید ضیاء به عنوان رهبر جنبش آزاد ایران مورد استفاده قرار بگیرد ."

بولارد پیشنهاد کرد که (ترات) دبیر قسمت شرقی سفارت انگلیس در تهران به فلسطین برود و با سید ضیاء مذاکره کند که با این پیشنهاد موافقت شد و ترات در ۲٤ سپتامبر ۱۹٤۲ به اورشلیم رفت و بعد از ملاقات با او چنین گزارش

داد (سید ضیاء هنوز یك ایرانی وطن پرست است و مشتاق انجام خدماتی برای کشور خود میباشد و شدیداً معتقد است که کشورش باید با انگلیسها بهر نحو ممکن همکاری نماید.)

بولارد بعد از دریافت این گزارش به وزارت خارجه انگلیس چنین نوشت (این ملاقات برای مقصود ما بسیار مفید و قابل استفاده بوده و موجب شده که برای استفاده از وجود سید ضیاء در صورتیکه موقعیت ایجاب کند تصمیم قاطعی اتخاذ گردد. در صورت سقوط کابینه فعلی سید ضیاء میتواند کاندیدای رضایتبخشی برای نخست وزیری باشد. بدبختانه این امر با مخالفت شاه و سفارت شوروی مواجه میگردد ولی باید مشکلات را ندیده بگیریم).

سید ضیاء مایل نبود در صورتیکه به نخست وزیری انتخاب نگردد به ایران باز گردد ولی انگلیسها هم نمیتوانستند اقداماتی علیه دولتهای سهیلی و قوام که با آنها همکاری داشته و طرفدار غرب بودند به عمل آورند. در آن ایام انگلیسها به شدت مورد تنفر مردم ایران بودند و فعالیت شدید روسها برای حزب توده موجب نگرانی انگلیسها و غربیها بود.

مقامات انگلیسی میخواستند برای بازگشت سید ضیاء، شاه از او دعوت به عمل آورد ولی چون شاه مخالف بود بنابراین حزب وطن این دعوت را بعمل آورد. در ١٤ ژوئن ١٩٤٣ حزب وطن در یك گرد هم آئی کوچکی از سید ضیاء خواست که به ایران بازگشته و حکومت را در دست بگیرد. انگلیسها طوری این کار را انجام دادند که شورویها و شاه فکر کنند آنها دستی در کار نداشتند.

با این طرز سید ضیاء پس از ٢٢ سال در مهرماه ١٣٢٢ به ایران بازگشت و از یزد به نمایندگی مجلس انتخاب گردید. روزنامه های کارون و رعد امروز را پایه گذاری کرد و حزب اراده ملی را بوجود آورد. انگلیسها خیلی تلاش داشتند که او را جانشین سهیلی برای نخست وزیر سازند اما موفق نگردیدند ولی حزب اراده ملی با حزب توده به شدت مبارزه میکرد.

***

جواد شیخ الاسلامی در مجله آینده مینویسد:

هنگام اشغال نظامی ایران سید ضیاء الدین طباطبائی نخست وزیر کودتای سوم اسفند به ایران آمد . تقی زاده مینویسد : در طول سفارتم در لندن یکبار مدیر کل وزارت خارجه انگلیس به دیدنم آمد و اسم سید ضیاء را به میان آورد و گفت تصور میکنم شما با ایشان موافق نباشید گفتم درست حدس زده اید من او را به هیچوجه لایق زمامداری ایران نمیدانم مع الوصف انگلیسها خیلی مایل بودند او را زمامدار ایران کنند و خود را در این راه میکشتند . وقتی که از فلسطین به ایران برگشت عیناً مثل شاهی که وارد مملکتش میشود همه جا بیرق برافراشتند و همه جا کنسول انگلیس قبلاً تدارك لازم را میدید تا مردم به استقبالش بشتابند . در کرمانشاه و همدان پذیرائی شاهانه ای از او بعمل آمد . به تهران هم که رسید اکثر رجال کشور که او را فرمانروای آینده ایران وگماشته رسمی انگلستان میدانستند آنچه را که لازمه تجلیل بود از او بعمل آوردند به حدی که مرحوم علاء با لباس رسمی به دیدن او رفت. من در مراجعت به ایران هرگز به دیدن او نرفتم تا اینکه خودش به منزل من آمد و مجبور شدم بازدید پس بدهم. او گفت شاه میخواهد قانون اساسی را تغییر دهد و مخالفم و اظهار داشت چندی پیش با این جوان ملاقات و گفتم صلاح نیست که این تغییر صورت گیرد . شاه به خیال اینکه من نظر انگلیسها را به او ابلاغ میکنم دست پاچه شد و گفت عجالتاً صبر میکند تا مطالعه کافی صورت بگیرد ، حال اگر دو نفری نزد شاه برویم و مخالفت کنیم او حتم خواهد کرد که این صدای لندن است که از حلقوم ما بیرون می آید و در نتیجه از فکر تغییر قانون اساسی منصرف خواهد شد . سید ضیاء که خود تابع انگلستان بود و مرا هم مثل خودش میدانست پس از مذاکرات آن روز فهمید که از قماش آن آدم ها نیستم که او فکر میکند . بلکه درست عکس او هستم و کوچکترین اعتنائی به خواسته انگلیسها ندارم به همین جهت دیگر با من صحبتی نکرد .

سردار سپه و سید ضیاء

یوسف مازندی مینویسد : سید ضیاء بعلت رابطه صمیمانه ای که با هم داشتیم

به من گفت هنگام نخست وزیری ام روسها و احمد شاه و سردار سپه و حتی انگلیسها که عامل اصلی کودتای سوم اسفند بودند با من نظر مساعدی نداشتند. شوروی نسبت به او نظر خصمانه داشت زیرا به شدت از کمونیستها متنفر بود و حتی برای تأئید سفیر آن وقت شوروی در ایران سخت گیری بیش از اندازه کرده بود. احمد شاه به شدت از او بیم داشت چون گمان میکرد که سید ضیاء در صدد توطئه است تا ولیعهد را به تخت سلطنت بنشاند. سردار سپه نیز او را سد راه خود میدانست. انگلستان بدین سبب از او ناراضی بود که درخواست آن دولت را برای واگذاری امتیاز نفت شمال رد کرده بود. بی باکی و قاطعیت سردار سپه و اراده استوار او سبب شد که انگلیسها معتقد شوند یك نظامی که از سطح پائین جامعه برخاسته و مردم را خوب میشناسد، بهتر از یك روزنامه نویس میتواند فراز و نشیب سیاست را طی کند. وقتی احمد شاه تکلیف استعفا کرد برای من قابل قبول نبود ولی پس از چند روز تأمل به این نتیجه رسیدم که طرفداری ژاندارمها از من ممکن است موجب خونریزی شود بنا براین استعفا کردم و سفارت رم را نپذیرفتم.

***

آیة الله بهبهانی و دکتر مصدق

سرهنگ بزرگمهر مینویسد: جمال امامی خوئی وقتی پیشنهاد نخست وزیری دکتر مصدق را کرده بود آیة الله بهبهانی به او گفت این چه پیشنهادی بود که کردی؟ جمال گفت آیة الله صبر کنید هنگام معرفی دولت آنقدر صحبت میکنم که رأی اعتماد نگیرد. آیة الله گفت این دکتر مصدقی که من میشناسم فقط با تانک و توپ از بین میرود، همانطور هم شد. وقتی جریان را در زندان به دکتر مصدق گفتم اظهار داشت سید ناقلائی است.

***

نظر آتاتورك در باره ذکاء الملك فروغی معلم احمد شاه

دکتر عاقلی خاطرات فروغی را از قول مهندس فروغی چنین نقل کرده است:
پدرم محمد حسین ذکاء الملك روابطش با پدرش حسنه نبود به همین جهت تصمیم گرفت از اصفهان به تهران بیاید. میخواست با کاروان مطمئنی عازم تهران گردد که اطلاع یافت عده ای از شاهزادگان میهمان ظل السلطان هستند که با گروهی محافظ عازم تهران میباشند. او هم اجازه حرکت با این کاروان را میگیرد. در دلیجان یکی از شاهزاده خانمها متوجه میشود که مجموعه جواهرات وی به سرقت رفته است. دوازده نفر افراد متفرقه در کاروان بودند که به دست و پای آنها غل و زنجیر بسته میشود و آنها را با خفت و خواری به زندان اراك منتقل می کنند. ناصرالدین شاه از جریان عصبانی شده شخصاً به تحقیق میپردازد. شاه ضمن مذاکره متوجه می شود یکی از اشخاص مورد خطاب او مردی فاضل میباشد که نه تنها دزد نبوده بلکه از دانشمندانی است که میتوان از وجود او استفاده کرد. دستور میدهد میرزای بیچاره را که قریب ٤٠ روز بیگناه در زندان نگه داشته بودند در وزارت انطباعات استخدام کنند. به این طریق وارد دربار ناصرالدین شاه شد و خدمات زیادی به عالم ادب و تاریخ نمود. در مدح ناصرالدین شاه شعری سرود که لقب (فروغی) را به او ارزانی داشت که پس از آن بیت زیر را سرود:

فروغ یافت چو از مدح شاه گفته من
مرا خدیو معظم لقب فروغی داد

پدرم دلبستگی خاصی به اصلاحات داشت و طرفدار قانون بود. میرزا ملکم خان روزنامه ای بنام قانون دایر کرد که با او همکاری مینمود. ناصرالدین شاه دستور عقوبت و سیاست او را داد که در منزل اتابك متحصن شد و با وساطت اتابك از مجازات او صرفنظر گردید. ***

پدرم در باره احمد شاه میگفت وقتی به سلطنت رسید ۱۲ سال داشت که عضدالملك نایب السلطنه شد ولی او را در هیچ کاری دخالت نمیدادند. روزیکه شیخ فضل الله نوری را به دار زدند عضدالملك به سر و صورت خود می کوبید و از اینکه مجتهدی را اعدام کرده اند اشك میریخت.

من هفته ای سه روز به احمد شاه درس میدادم. استعداد متوسطی داشت. گاهی

در کلاس درس پولهای جیب خود را میشمرد . از کودکی فربه و اکول بود . چند بار از دربار قصد فرار داشت تا به پدر و مادر خود ملحق شود که با نصیحت او را منصرف کردند . عشق زیادی به خواندن رمانهای پلیسی داشت که چون فرانسه را فرا گرفته بود به راحتی از کتابهای فرانسه استفاده میکرد . نقاشی و آبرنك را نزد کمال الملك و مزین الدوله تعلیم دیده بود . کمال الملك به پدرم نقاشی و پدرم به او فرانسه می آموخت. داور مردی دانشمند و پخته به نظر می آمد . انتظار رئیس الوزرائی را داشت ولی سرانجام کاسه صبرش لبریز شد و فهمید که شاه با او میانه ای ندارد و ممکن است به سرنوشت سایر دوستانش دچار شود که دست به انتحار زد .

تیمورتاش در همه چیز افراط میکرد . پشتکار و جدیت او موجب شگفتی بود . خیلی از کارهای خوب به دست او انجام گرفت. در خارج برای کشور ایجاد حیثیت می نمود . به وزراء دستور میداد .

پدرم (فروغی) مرد جامع و کاملی بود . تا آخر عمر در فکر آموختن بود . در زندگی خصوصی سادگی را بر همه چیز ترجیح میداد . تعداد لباسهای او از چند دست تجاوز نمیکرد . بامیرزا طاهر تنکابنی- شیخ هادی و شیخ مرتضی نجم آبادی- سید محمد فاطمی قمی- صدرالاشراف- حکیم الملك- دکتر ولی الله خان نصر- خانم فخرالدوله رفت و آمد داشت. به دکتر ولی الله خان- فرزین- علاء- باقر کاظمی-مرآت-حکمت-دکترصدیق-جم-صدیق‌حضرت- منصورالسلطنه عدل- امان الله اردلان علاقه زیادی داشت. در اثر نصایح پدرم دکتر ولی الله خان دختر ضیاء الدین کیانوری را به همسری گرفت. روزی خانم فخرالدوله میگفت در باره عمل چاه بین او و مقنی اختلاف افتاد . طناب به کمرم بستم و داخل چاه شدم و عمق چاه را اندازه گیری کردم. معلوم شد تشخیص من صحیح بوده است. زنی بسیار باهوش و لایق بود . تمام دارائی امین الدوله را حفظ کرد . نسبت به پدرش مظفرالدین شاه تعصب داشت ولی از برادرش محمد علیشاه و احمد شاه به نیکی یاد نمیکرد .

در زمان رضاشاه پنج نفر رئیس شهربانی شدند . سرتیپ محمد درگاهی-

سرتیپ کوپال- سرتیپ فضل الله زاهدی- سرلشگر محمد آیرم- سرپاس مختاری که درگاهی و آیرم و مختاری در مردم آزاری تالی نداشتند . آیرم کارهائی میکرد که لرزه بر اندام وزیران می افتاد . مدتی رئیس دفتر لیاخوف بود و زبان روسی را فصیح و تاحدی هم فرانسه میدانست. وقتی نخست وزیر شدم نه با من ملاقاتی میکرد و نه گزارشی میداد . قدرت مطلق در دست او بود . او تیمورتاش و سردار اسعد و عدل الملك دادگر را برکنار ساخت. به داد عدل الملك رسیدم. شاه میگفت این دادگر که خواب ریاست مجلس را هم نمیدید حالا بعضی جاها مینشیند و حرفهائی میزند . گفتم اجازه بدهید او را تبعید کنم گفت برود گم شود . آیرم وقتی رئیس املاك پهلوی بود خشن ترین افسران را به شمال میفرستاد و هر ملك مرغوبی را که میدید برای شاه میگرفت. آیرم میرزا طاهر تنکابنی را در فشار گذارد که املاکش را بگیرد او زیر بار نرفت. آن مرد وارسته و آزاده را گرفتند و مدتی حبس و بعد به کاشان تبعید کردند . مردی به بدی آیرم در عمرم ندیدم. مختاری دزد نبود ولی در اجرای دستورات بیداد میکرد . اسدی و نصرت الدوله و مدرس در زمان او از بین رفتند .

وقتی پدرم سفیر ایران در ترکیه بود در همان جلسه اول که برای تسلیم استوارنامه نزد آتاتورك رفته بود پدرم میگفت مدت دوساعت با او صحبت کردم. بین ما و نخست وزیر و رئیس مجلس ترکیه دوستی نزدیکی به وجود آمد و مجاز بودم که هر وقت میل دارم رئیس جمهور و نخست وزیر را ملاقات کنم. گاهی آتاتورك مرا دعوت میکرد و با هم تخته نرد بازی میکردیم. من که تاریخ یونان و رم را ترجمه کرده بودم از تاریخ عثمانی برای او صحبت میکردم. روزی مرا دعوت کرد نخست وزیر و رئیس مجلس و وزیر خارجه و چند تن از ژنرالها حضور داشتند که گفت اینجا کلاس درس است من و آقایان شاگردیم شما قدری از تاریخ گذشته افتخار آمیز ما صحبت کنید و من هم بطور مفصل صحبت کردم. مقامات و همکاران آتاتورك خیلی لذت بردند . آتاتورك از من خواست که در دانشکده حقوق ترکیه صحبت کنم که به زبانهای فرانسه و انگلیسی صحبت کردم. آتاتورك و عصمت اینونو غالباً به سفارت ایران می آمدند و برای آنها

چلوخورش ایرانی تهیه میشد . در سلامهای رسمی آتاتورك گفته بود که من بعد از مقدم السفراء به ایستم. وقتی به عنوان نماینده ایران به جامعه ملل رفتم آتاتورك میگفت کاشکی مملکت من هم یك فروغی داشت. شاید کمك او موجب شد که به ریاست جامعه ملل انتخاب شدم.

بعد از شهریور ۲۰ وقتی داماد ما علی اکبرخان اسدی به اتفاق برادرش سلمان اسدی از زندان بیرجند آزاد شدند. پدرم از شاه خواست که از آنها استمالت کند. فرزندان اسدی به شاه گفتند باید محاکمه غیابی برای پدر ما تشکیل شود تا بیگناهی او ثابت گردد . محکمه در مشهد تشکیل و مرحوم اسدی تبرئه شد . آنگاه با تشریفات خاصی استخوانهای او از گورستان عمومی به حرم مطهر ثامن الائمه انتقال یافت .داماد ما مصّر بود که نایب التولیه استان قدس شود . منصورالملك استاندار به او گفت معاونت استانداری و نیابت تولیت را به او میدهد ولی زیر قول خود زد . بعد او فرماندار بیرجند شد .

فروغی و برکناری رضاشاه

دکتر ایرج ذوقی در کتاب (ایران و قدرتهای بزرگ) مینویسد :

رضاشاه حاضر نبود همه خواسته های متفقین را برآورد و از طرفی فروغی نخست وزیر هم عقیده داشت که چون متفقین ایران را اشغال کرده و مخالفت با آنها بی فایده است و باید حاجات آنها را برآورد ولی رضاشاه با این نظر موافق نبود . لذا فروغی وزیر مختار انگلیس را در فشار گذارد و تهدید کرد که یا دولت انگلستان دست از حمایت از رضاشاه بردارد یا وی از نخست وزیری استعفا میکند . سر ریدربولارد در این مورد به وزارت خارجه انگلستان چنین نوشته است (با آنکه فروغی معتقد است که غیر ممکن میباشد جانشینی برای رضاشاه یافت که دارای همان وجهه و قدرت و تسلط باشد ولی چون تحولات بسیار اساسی مورد نیاز کشور میباشد بنابراین با وجود رضاشاه امکان پذیر نمیباشد).

در سال ۱۹٤٦ در پارلمان انگلیس ضمن بحثی ایدن بعنوان نماینده پارلمان و وزیر خارجه سابق که در برکناری رضاشاه دخالت داشت یادآور شد که (این

فروغی بود که بعنوان آخرین نخست وزیر رضاشاه برکناری او را از سلطنت باعث شد)

پس از برکناری رضاشاه انگلیسها قصد نداشتند که او ایران را ترک کند و مایل بودند که دور از تهران و در اصفهان اقامت کند ولی فروغی مخالفت کرد و از وزیر مختار انگلیس خواست که رضاشاه از ایران خارج شود زیرا فروغی بیم داشت که اگر رضاشاه در ایران بماند در امور کشور مداخله کند. چون باز هم فروغی تهدید به استعفا کرده بود انگلیسها ناگزیر پذیرفتند که رضاشاه از ایران خارج گردد. البته روسها هم خواستار آن بودند که رضاشاه از ایران برود. به همین جهت وزارت خارجه انگلستان به بی بی سی دستور داد تا مطالبی را که علیه رضاشاه تهیه شده به زبان فارسی پخش کند. به فساد مالی و خریداری املاك توسط رضاشاه حمله شد. کنسول سابق روسیه در ایران هم نوشت (استعفای رضاشاه را میتوان انتقام دیپلماسی انگلیس دانست زیرا انگلیسها در قدرت رضاشاه همواره با شکست روبرو بودند) رضاشاه میخواست به آرژانتین برود ولی انگلیسها برای جلوگیری از تماس آلمانها او را به جزیره موریس و ژوهانسبورگ بردند.

با این طرز مداخله انگلیسها در کار ایران خیلی زیاد شد. وقتی فروغی از نخست وزیری استعفا کرد هیچکس حاضر به قبول نخست وزیری نشد حتی تقی زاده که به آنگلوفیلی شهرت داشت قبول مسئولیت نکرد و یکی از اعضای بخش شرقی وزارت خارجه انگلستان نوشت که (تقی زاده برای امتناع از قبول نخست وزیری و ماندن در پست وزیر مختاری لندن پابرجا میباشد). در مرداد ۱۳۲۱ شاه مؤتمن الملك را برای نخست وزیری دعوت کرد ولی نپذیرفت به همین جهت بولارد پیشنهاد کرد که قوام نخست وزیر شود.

فروغی و عبدالله انتظام

عبدالله انتظام در باره محمد علی فروغی چنین گفته است:

سابقه ممتد خانوادگی بنده با خانواده فروغی به صد سال میرسد و خودم هم

شاگرد او بوده ام. فروغی طرفدار یك سازمان جهانی برای صلح بود. هنگامیکه به عنوان نماینده ایران به ژنو رفته بود به ریاست شورای امنیت سازمان ملل انتخاب شد و کلنگ بنای سازمان ملل در ژنو بدست ایشان به زمین زده شد. فروغی عادت نداشت در یك جامعه ای نمایش دهد به همین جهت از خطابه دور و دراز خودداری میکرد.

نوری که از دانش فروغی بطور طبیعی ساطع میشد محتاج نبود که فتیله را بالاتر بکشد و بخواهد روشنی مصنوعی به آن اضافه کند.

فروغی در هر مجلسی که میرفت مستمعین را مجذوب میساخت و اگر ساعتی صحبت میشد کسی را خسته نمیکرد. صفت برجسته فروغی سلامت عقل و اعتدال فکر بود. فروغی خیلی کنجکاو بود و میخواست از هر کاری سر در بیاورد. فروغی یادداشتهائی به خط خود به وزارت خارجه فرستاده که در آنجا بایگانی است. انتشار آن بسیار سودمند خواهد بود.

***

چند خاطره از نخست وزیران

ابراهیم صفائی خاطراتی از نخست وزیران ایران را چنین منتشر ساخته است:

سید ضیاء و روزنامه فروشها

در نخستین روز فروردین سال ۱۳۲٤ همراه صادق سرمد به دیدار سید ضیاء الدین طباطبائی به حزب اراده ملی رفتیم. این ساختمان اشرافی دوره قاجاریه نزدیك چهار راه مخبرالدوله قرار داشت که در زمان اقتدار تیمورتاش به کلوپ ایران اختصاص یافت که محل شب نشینی های مجلل آن زمان بود که اکثر رجال با بانوان خود در آن شرکت میکردند. حضور تیمورتاش در برخی از شب نشینی ها موجب رونق کلوپ بود. پس از اینکه ستاره اقبال تیمورتاش افول کرد کلوپ ایران از رونق افتاد ولی یکی از آبرومندترین باشگاههای تهران بود که در سال ۱۳۲۳ تعطیل شد. رضا صراف زاده یزدی بازرگان و سرمایه داری که از معتقدان

سید ضیاء بود این ساختمان اشرافی را خرید و با سرمایه خود تمام سالنها و اطاقها را مبله کرد و در اختیار حزب اراده ملی گذاشت.

وقتی ساعت ۹ صبح روز اول فروردین وارد ساختمان شدیم جمعیت زیادی رفت و آمد میکرد. وقتی وارد تالار آینه کاخ حزب شدیم گچ بریها و آینه کاریهای آن جلب توجه فراوان نمود. تالار مملو از جمعیت بود، پیشخدمتها با لباس مشکی و کراوات در سینی های نقره با چای و نعنای دم کرده از میهمانان پذیرائی میکردند و سید هم به همه میهمانان شادباش میگفت و یك یا چند سکه طلا و نقره میداد.

از چهره های حاضر در این مراسم نیرالملك هدایت- کاظم سیاح- مظفر فیروز- حمید سیاح- علی جواهر کلام- صراف زاده یزدی- نوری زاده- مولوی دبیر حزب- نصرالملك هدایت- شعبانی- حریری بازرگان- غلامحسین کاشف- عباس خلیلی- عیسی بهزادی- حکیم الهی- آثاری زاده یزدی- محمود ذوالفقاری- صادقیان- مهدی ساعی- محمد باقر حجازی- مروستی- عیسی بیگلو- اسمعیل نشاط را بیاد می آورم.

سید ضیاء سخنانی در عظمت نوروز گفت و چند تن هم به سید شادباش گفتند و صادق سرمد هم چکامه شیوائی خواند. در این موقع یك گروه صنفی با لباسهای کارگری وارد شدند و سید با همه دست داد. سردسته گروه گفت آقا شما که اینقدر بما محبت میکنید ما از مخالفین شما هستیم ولی شما ما را خجل کردید. سید ضیاء گفت شما از چه گروهی هستید؟ سردسته آنها گفت ما فروشندگان روزنامه های رهبر- مردم- شهباز- رزم میباشیم و هر روز هنگام فروش روزنامه به شما اهانت میکنیم. سید پرسید چه میگوئید او گفت مثلاً میگوئیم (خیانتهای سید ضیاء- فرار سید ضیاء- محاکمه سید ضیاء و از این قبیل حرفها) سید گفت چرا این حرفها را میگوئید؟ او گفت برای اینکه روزنامه های حزب توده را بفروشیم و هرچه بیشتر بفروشیم درآمد ما زیادتر میگردد. سید گفت اگر با فحش دادن به من درآمد شما زیادتر میشود هرچه میخواهید به من فحش بدهید، من دلتنگ نمیشوم. روزنامه فروشها وقتی خواستند خداحافظی

کنند باز هم سید به آنها محبت کرد و یکی از آنها خواست دست سید را ببوسد که گفت این کار درستی نیست. فقط در یك تشریفات خیلی استثنائی جایز است. صادق سرمد هم این شعر را بر زبان راند.

مبوس جز لب معشوق و جام می حافظ

که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

حزب اراده ملی پس از زمامداری قوام تعطیل شد. در فروردین ۲۵ قوام برای رضایت شوروی و هم انتقام جوئی، سید ضیاء را توقیف کرد که یکسال در بازداشت بود. یکبار دیگر هم در شهریور سال ۱۳۳۰ سید ضیاء حزب اراده ملی را گشود ولی چون در جهت مخالفت با حکومت دکتر مصدق بود به توصیه شاه از ادامه فعالیت دست کشید و بی سرو صدا حزب را تعطیل کرد.

سید ضیاء در حادثه ۱۵ بهمن هم به بیمارستان رفت و شاه را بوسید و گفت (این خدا بود که شما را نجات داد، نه ارتش و نه مردم، همیشه به خدا متکی باشید و برای خشنودی خدا کار کنید).

از آن پس سید ضیاء دوشنبه ها نهار را نزد شاه بود و گاهی هم شاه برای صرف نهار به سعادت آباد نزد سید ضیاء میرفت و از نعنای دم کرده و شربت آب یونجه مینوشید.

شاه در این دیدارها در امور کشور با سید ضیاء مشورت میکرد که سید واسطه اصلاح کار مردم و برخی از رجال و روحانیون بود. از سال ۱۳٤٤ این مناسبات به سردی گرائید و از سال ۱۳٤٦ روابط قطع شد. در مهرماه ۱۳٤۷ در سعادت آباد از سید ضیاء راجع به شاه پرسیدم گفت مدتی است خدمت شان نرسیده ام. مثل اینکه بخت از او برگشته و دیگر نصیحت نمیشنود و خود را در دامان آمریکا انداخته است، بعضی از خصیصه های رضاشاه به اشرف و برخی از خصیصه های ملکه مادر به شاه انتقال یافته است.

سید ضیاء در شهریور ۱۳٤۸ پس از بازگشت از یك اسب سواری چند ساعته زیر دوش آب سرد رفت و بر اثر سکته درگذشت.

در دوره چهاردهم مجلس مهدی فرخ علیه سهیلی نخست وزیر و تدین وزیر کشور به اتهام اعمال نفوذ در انتخابات آذربایجان- شهرضا- بندرعباس- آباده- جهرم اعلام جرم کرد که در تاریخ ۲۳ مهرماه ۱۳۲۳ در مجلس مطرح گردید. جرائم منتسبه مورد تأئید مجلس قرار گرفت و پرونده در اواخر سال ۱۳۲۵ از مجلس به دیوان کشور فرستاده شد تا طبق قانون محاکمه وزراء مورد تعقیب قرار گیرند. سهیلی که به نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد منصوب شده بود به تهران بازگشت و با مشاوره با جلال عبده و جواد عامری دو تن از وکلای دادگستری دکتر محمد علی هدایتی و احمد جدلی را به وکالت برگزید. روز ۲۷ بهمن ۱۳۲۶ رسیدگی به پرونده در دیوان کشور زیر نظر محمد شفیع جهانشاهی رئیس دیوان عالی کشور و پانزده نفر قاضی از پنج شعبه دیوان کشور آغاز گردید.

وقتی سهیلی با رنگ پریده وارد سالن دادگاه شد حالت اضطراب داشت. هنگام دفاع و تشریح مشکلات زمان جنگ و دشواریهای دوره زمامداریش بقدری متأثر گردید که اشك از چشمانش جاری گردید و طی آن اشاره به غرض ورزی فرخ کرد که دادگاه رأی به برائت سهیلی داد.

اتهامات دیگری هم به سهیلی زده شده بود که قسمتی از ابزار ساختمانی وزارت خارجه را به مبلغ ۲۷ هزار ریال برده و یا نسبت به توقیف جراید اقدام کرده و در اجرای مقررات حکومت نظامی تندرویهائی کرده که دیوان کشور اتهامات را وارد ندانست. وقتی سهیلی تبرئه شد از طرف تماشاچیان ابراز احساسات شد و سهیلی به سرعت به مأموریت خود در خارج از کشور رفت.

هیئت دادرسان عبارت بودند از جهانشاهی- علی حائری- حسین نقوی- لطفی- صفی نیا- پویان- جواد قاضی- محمد صدر- جمال الدین اخوی- محمود عرفان- میرمطهری- لواسانی- محمود هدایت- مرتضی ویشگاهی- گرکانی

سهیلی در اردیبهشت ماه ۱۳۳۷ که سفیر ایران در لندن بود به بیماری سرطان درگذشت و جنازه او را با هواپیمای نظامی انگلیس به تهران آوردند و با مراسم

رسمی به خاك سپرده شد .

قوام السلطنه و ورثه وثوق الدوله

وثوق الدوله یك پسر و ۸ دختر داشت که عبارتند از :

افسر وثوق همسر دکتر امیر اعلم- عشرت وثوق همسر امیر اکرم قراگزلو- توران وثوق همسر یدالله عضدی- ملکه وثوق همسر نظام الدین امامی- قمر وثوق همسر دکتر جواد آشتیانی- منصوره وثوق همسر دکتر معاون- بتول وثوق همسر دکتر امینی- مهین وثوق همسر سابق دکتر طبا . پسرش علی در نخست وزیری دکتر امینی مدتی معاون نخست وزیر شد . فرزندان حسن وثوق زیر نظر عموی خود قوام السلطنه بودند که بسیار به او احترام میگذاشتند . قوام هم آنها را به منزله فرزند خود دوست داشت به خصوص خانم بتول امینی همسر دکتر امینی را که از مراقبت عموی خود غفلت نمیکرد .

پس از درگذشت وثوق الدوله ورثه او دادخواست حصر وراثت به دادگاه دادند . با انتشار آگهی خانم نسبتاً جوانی با دو فرزند به آگهی اعتراض کرد . ورثه وثوق الدوله منکر شدند که خانم با ارائه عقد نامه و شناسنامه ثابت کرد که آن پسر و دختر فرزندان وثوق الدوله هستند . آنها چاره ای نداشتند و دادگاه نیز قبول کرد که فریدون وثوق و دختر جزو ورثه وثوق الدوله هستند .

همسر دوم وثوق الدوله ضمناً نزد قوام السلطنه رفت تا عقدنامه و شناسنامه ها را ارائه دهد . وقتی همه ورثه وثوق الدوله نزد قوام آمدند فریدون پسر ۱۵ ساله وثوق الدوله هم وارد شد . بقدری به پدرش شباهت داشت که قوام السلطنه از جا بلند شد و ایستاد و با شکفتی تمام بی اختیار گفت (سبحان الله- برادرم آمد) سپس با همسر برادرش دست داد و فرزندان او را بوسید و سرانجام قسمتی از اراضی سلیمانیه به آنها واگذار و اقرار گرفته شد به اینکه سهم الارث خود را گرفته اند و برای همیشه ایران را ترك گفته در آمریکا اقامت گزیدند .

ورثه وثوق الدوله هم با فروش چند میلیون زمینهای مزبور صاحب ثروت کلانی شدند .

باغ و مزرعه سلیمانیه را دکتر جواد آشتیانی در سال ۱۳۰۷ به ثبت رسانید. شرکتی به نام شرکت عمران وثوق تشکیل شد. وثوق الدوله هم در کنار تهران نو به هزینه خود یک درمانگاه ساخت. وثوق الدوله در بهمن ۱۳۲۹ و قوام السلطنه در تیرماه ۱۳۳٤ در گذشتند.

***

گریه دکتر مصدق

دکتر غلامحسین مصدق ضمن خاطراتش چنین گفته است:

وقتی پدرم نخست وزیر شد من نگران شدم و گفتم چرا این کار سنگین و طاقت فرسا را قبول کردید؟ گفت اگر سید ضیاء نخست وزیر میشد مجلس را تعطیل میکرد و همه ما را توقیف مینمود و مبارزه برای ملی شدن صنعت نفت از میان میرفت. جمال امامی بلوفی زد و نگرفت. وقتی شاه قضیه را شنید گفته بود قرارمان این نبود. دو سه روز بعد نواب صفوی به پدرم پیغام داد که ما شما را نخست وزیر کرده ایم حالا باید قوانین اسلام را پیاده کنی. پدرم گفت بعد از حل مسئله نفت فرصت داریم برنامه های دیگر را پیاده کنیم. آنها در پاسخ نامه ای با جوهر قرمز به پدرم نوشتند و تهدید کردند که خودت و پسرانت و نوه هایت را خواهیم کشت. پدر به من و همه فامیل گفت ما وارد مبارزه ای شده ایم که ممکن است به قیمت جانمان تمام شود. برای همه شما احتمال خطر هست مراقب خود و بچه ها و همسرانتان باشید، همه در معرض خطرند.

من روز بعد از واقعه نهم اسفند پدرم را دیدم. آن شب بیش از هر وقت دلم برای پدرم سوخت. ساعت ۱۱ شب بود که پدرم از مجلس به خانه رسید. با زحمت از پله ها بالا آمد. از ساعت ۵ صبح تا آن وقت یعنی ۱٦ ساعت استراحت نکرده بود. من هیچگاه پدرم را آن طور خرد و شکسته ندیده بودم. وقتی وارد اطاق شدم شروع به گریستن کرد و گفت (امروز پاك نا امید شدم - من دیگر به این مرد اطمینان ندارم. به او قسم خورده بودم در حالیکه به پدرش قسم نخورده بودم. چقدر او را نصیحت کردم و گفتم با مردم باش و به بیگانگان

تکیه مکن. در روزگار سخت مردم از تو حمایت خواهند کرد. امروز متوجه شدم که چگونه آدمی است. به من دروغ گفت. فریبم داد و قصد داشت به کشتنم بدهد. دیگر اطمینانم از او سلب شد.)

پدرم از آنروز دیگر با محمد رضاشاه روبرو نشد و اصرار شاه برای دیدن او به نتیجه نرسید. حتی شاه خواست برای ملاقات به خانه من بیاید پدرم قبول نکرد.

نخست وزیر آوازه خوان

تقی زاده در خاطراتش چنین مینویسد: وقتی من در لندن سفیر بودم وسهیلی رئیس الوزراء بود تلگراف کرد راجع به کشمکش حساب راه (محاسبات حمل ونقل زمان جنگ) که داشتند متفقین اذیت میکردند وحق ایران را نمی دادند.

آخرش کارشان به جائی رسید که گفتند می خواهیم یکی از وزراء را بفرستیم به آنجا بیاید بحث وصحبت بکند. بعد گفت من خیال کرده ام هژیر را بفرستم. من هم جواب دادم خوب است. من هژیر را دوست داشتم. او تابع من بود. هرچه میگفتم قبول میکرد. هژیر آمد به لندن. شاه هم کاغذ داده بود خطاب به چرچیل. وقت رفتن به هژیر هم گوشه زده بود که رئیس جمهور آینده را ببینید واورا مهیا کنید بیاید(منظور من بودم) او هم خیلی ناراحت شد و قهر کرد. بعد به هزار زحمت حاضرش کردند.

من از چرچیل وقت گرفتم که هژیر را ببرم آنجا. وقت داد وباهژیر رفتیم وهژیر را معرفی کردم. کاغذ شاه را به چرچیل داد. چرچیل گفت من فرانسه اینقدر روانم نیست، اما می فهمم. هژیر انگلیسی نمیدانست. خیلی اظهار خوشحالی کرد که شاه به اونامه نوشته وگفت من این کاغذ را نگه میدارم و به خانواده ام می سپارم آن را محفوظ دارند که افتخار ابدی است. خیلی به شاه تملق گفت. چون می خواستند اورا جلب کنند.

هژیر آدم خیلی خوبی بود. از وثوق الدوله هم قابلتر بود، زور خانه میرفت، زور بازو داشت، صدای بلند داشت، آواز میخواند، باشادمان رفیق بود. یکروز اورا

مجبورش کرد با صدای فوق العاده خوبی که داشت برای ما خواند .

تمام صفات خوب در او جمع بود . حافظه ای خارق العاده داشت. تمام تاریخ را از دویست سال به این طرف واز قاجاریه اسم تمام خانواده سلطنتی حتی دخترهاشان را می دانست. عیبی پیدا کرد وبواسطه قابلیت زیاد می خواست بالا برود . بالا هم رفت، آخرش رئیس الوزراء شد ، وزیر در بار شد . سه چهار هفته ای که من آمدم تهران یکروز مرادر نیاوران به منزلش نهار دعوت کرد .همانوقت شاه اورا خواست واصرار هم داشت نرفت. گفت من حال ندارم. گفت از من چه میخواهد؟ خیلی آدم جان نثاری بود .

حقوق معارف

وقتی وثوق الدوله رئیس الوزراء بود یکی از کارمندان معارف که حقوقش دیر شده بود به او چنین مینویسد :

بهار وخزان رفت ودی میرسد ندانم حقوقات کی میرسد؟

وثوق الدوله در حاشیه کاغذ چنین نوشت:

دو قسط معارف حواله شده بقیه بتدریج هی میرسد .

ساعد و اسرائیلی ها

از بدو پیدایش دولت اسرائیل کشورهای مسلمان جهان بخصوص کشورهای عربی بشدت با موجودیت اسرائیل مخالف بودند ولی بااستقرار اسرائیلیها ونفوذ کلیمی های جهان در کشورهای مختلف از جمله آمریکا وهمچنین در رسانه های گروهی همیشه وضع اسرائیل در منطقه خاورمیانه ازمشکلات مهم بشمار میرفت وهنوز که هنوز است وضع اسرائیل وموجودیت این کشور مهمترین مسئله در منطقه‌میباشد .

ایران که یک کشور مسلمان غیر عربی بود نمیخواست که در این راه باکشورهای عربی هم آهنگ باشد چنانکه ممالك اسلامی دیگر نظیر ترکیه نیز حساب خود را از حساب کشورهای عربی جدا ساخته وبا اسرائیل هم رابطه داشته

اند . تاآنجائیکه بخاطر دارم همیشه اسرائیل در ایران دفتری داشت وبامقامات ایرانی نیز در ارتباط بود . خیلی از ایرانیها نیز برای دیدن از کشور اسرائیل دعوت میشدند . یکبار در دوره بیستم در سال ۱۳٤۰ که به تازگی به نمایندگی مجلس انتخاب شده بودم عزری که سمت نمایندگی اسرائیل را در تهران داشت از نویسنده کتاب و یکی دیگر از وکلای مجلس برای سفر به اسرائیل دعوت کرد که وقتی به آن کشور رفتیم مارابه کنگره ای دعوت کردند که از کوروش وشاهان ایران که برای اولین بار حقوق کلیمی ها را برسمیت شناخته اند خیلی تجلیل شد . حتی بنی گورین نخست وزیر اسرائیل حضور ما ایرانی ها را در آن کنفرانس بااحترام زیادی یاد کرد واین نشان میداد که بین ایران واسرائیل همیشه رابطه ای بوده است ولی هنگام اشغال قسمتی از اراضی ممالك عربی از جمله کسانی که به اینکار به شدت اعتراض کرد محمد رضا شاه پهلوی بود که کرارا" میگفت (در عصر ما دیگر دوران اشغال اراضی به پایان رسیده است .)

رابطه ایران واسرائیل بصورتی بود که هیچگاه تظاهری به این کار نمیشد و دولت ایران نمیخواست که روابطش با ممالك عربی تیره گردد وخیلی بااحتیاط در این باره عمل میشد .

روز اول مرداد سال ۱۳۳۹ در کنفرانس ماهانه ای که در کاخ مرمر برای مصاحبه مطبوعاتی باشاه تشکیل شده بود یکی از سئوالات مربوط به روابط ایران واسرائیل بود که عبدالرحمن فرامرزی مدیر روزنامه کیهان آنرا مطرح ساخت وشاه در پاسخ گفت : ایران کشور اسرائیل را بطور(دوفاکتو) شناخته است نه بطور (دوژور) زیرا عقیده داریم که اسرائیل کشوری است که وجود دارد وسازمان ملل متحد هم در قطعنامه مورخ ۲۲ نوامبر ۱۹٦۷ موجودیت اسرائیل را توصیه کرده است.به محض انتشار این خبر از رسانه های گروهی جهان ، کشورهای عربی به شدت عکس العمل نشان دادند وجمال عبدالناصر رهبر مصر که خود را حافظ منافع کشورهای عربی ودشمن سر سخت اسرائیل میدانست روابط سیاسی مصر را با ایران قطع کرد وایران هم عمل متقابل انجام داد ورادیوها ومطبوعات دو کشور بشدت بیکدیگر حمله میکردند که قسمتی از خبرهای آن ایام از گاهنامه

شاهنشاهی چنین نقل میگردد :

شیخ محمود شلتوت رئیس دانشگاه الازهر طی تلگرافی از شاهنشاه خواست که به خاطر وحدت اسلام در مورد شناسائی اسرائیل تجدید نظر کند . اعلیحضرت در ۱۰مرداد ۱۳۳۹(برابر اول اوت ۱۹۶۰) در پاسخ او چنین تلگراف کردند :

در سال ۱۹۵۰ دولت ایران ، اسرائیل را بعنوان دو فاکتو شناخت واین شناسائی در زمان حکومت دکتر مصدق در سال ۱۹۵۱که مامور ایران از اسرائیل احضار شد تأئید گردید . تاکنون هم شناسائی دو ژور بعمل نیامده واین روش ها مکرر مورد تقدیر ممالك وملل اسلامی واقع شده واکنون هم درصدد تغییر آن نیستیم . پس موردی برای نگرانی علماء وجامعه اسلامی نمیتواند وجود داشته باشد .

آرام وزیر خارجه در کنفرانس مطبوعاتی در پنجم مرداد ۱۳۳۹گفت :جمال عبدالناصردر اسکندریه به بهانه اینکه ایران دولت اسرائیل را به رسمیت شناخته روابط خود رابادولت ایران قطع کرده است وبااین عوام فریبی خواسته بین ایران وسایر کشورهای مسلمان تفرقه بیاندازد. از طرف وزارت خارجه از سفیر مصر خواسته شد که ظرف ۲٤ ساعت از ایران خارج گردد . ضمنا" آرام اعلام کرد تازماینکه رژیم قانونی وملی مطابق خواسته های ملت مصر در آن کشور تشکیل نگردد دولت ایران نماینده به مصر اعزام نخواهد داشت. جمشید قریب سفیر ایران در مصر نیز به تهران احضار شد .

عبدالکریم قاسم نخست وزیر عراق گفت بیانات شاه ایران نشان داد که شناسائی اسرائیل ده سال پیش صورت گرفته ودر این ایام در سیاست ایران تغییری حاصل نشده است. چون شناسائی "دو فاکتو" میباشد باید گفت اقدام ناصر عجولانه بوده است.

***

با اینکه گفته شد در زمان دکتر مصدق هم روابط ایران واسرائیل مورد تائید قرار گرفته ولی صورت مذاکرات ۱٦۵مجلس شورایملی در روز یکشنبه ۱٦تیر ماه سال ۱۳۳۰چنین است :

قائم مقام الملك رفیع - وزیر امور خارجه راجع به دو موضوع صحبت کردند ولی

راجع به بنی اسرائیل صحبتی نکردند وعموم ملت ایران منتظر هستند بدانند که در این باب چه اقدامی کرده اند . بنده از طرف کمیسیون خارجه عرض میکنم در صورتیکه ایشان اقدام کرده وچنانچه نماینده را خواسته اند از ایشان تشکر میکنم واگر به همان حال اولیه باشد تشکر ندارد .

دکتر فاطمی وزیر امور خارجه - بنده تصور میکردم در این موضوع محتاج عرضی نباشد به جهت اینکه دولت ایران دیروز تصمیم خود را گرفته وژنرال کنسولگری را که در بیت المقدس بود منحل کرد ورسیدگی به کار آنجارا محول به عمان نمود واز این طرف هم دولت مصمم نیست راجع به شناسائی رسمی دولت اسرائیل اقدام دیگری بکند ونماینده ای هم از اسرائیل قبول نکرده ونخواهد کرد (احسنت)

***

اسکندر دلدم در کتاب (حاج واشنگتن) می نویسد :

دولت ایران در سال ۱۳۲۷ شمسی برابر ۱۹۴۹ میلادی دولت اسرائیل را در زمان نخست وزیری ساعد به رسمیت شناخت . در سال ۱۳۳۰ (۱۹۵۱) در زمان نخست وزیری دکتر مصدق این شناسائی را پس گرفت ورسیدگی به امور آنجا را به عمان محول کرد . در سال ۱۹۵۵ بن گورین نخست وزیر اسرائیل به شاه دسترسی یافت ورئیس موساد را با پیامی به تهران فرستاد . از آن پس هیئت اسرائیلی که (بوری لوبرانی) مقام سابق موساد ریاست آنرا بر عهده داشت.بجای سفارت (اداره روابط) نامیده میشد . در آنوقت آژانس یهود هم در تهران فعالیت داشت که ریاست آن با امیدوار بود که اکنون در بخش فارسی رادیو اسرائیل فعالیت دارد .

***

بهر حال باید گفت رابطه ایران با دولت اسرائیل در زمان شاه خوب بود . حتی اسرائیلی ها در شهر قزوین یك طرح بزرگ عمرانی را در دست اجرا داشتند که دولت هزینه طرح مزبور را تامین میکرد وگروهی از کارشناسان اسرائیلی در دشت قزوین بکار مشغول بودند . رفت وآمدهای زیادی بطور محرمانه وجود داشت .

موشه دایان وزیر دفاع معروف اسرائیل به ایران آمد . ارتشبد طوفانیان طبق گزارشاتی که بعدا" منتشر شده به اسرائیل رفت وآمد داشت ودکتر ارسنجانی نیز در ارتباط با موشه دایان ومقامات اسرائیلی بود ومقامات دیگری هم به اسرائیل سفر میکردند .

در سال ۱۳۵۷ که بحران در کشور توسعه یافت، روابط ایران واسرائیل نیز به سردی گرائید . پس از سقوط رژیم محل کار اسرائیلی ها در تهران که همان خانه قوام السلطنه در خیابان کاخ شمالی بود از طرف دولت موقت در اختیار سازمان آزادی بخش فلسطین قرار گرفت وهانی الحسن نیز بعنوان سفیر آن کشور بکار مشغول گردید . تااینکه بتدریج روابط دولت جمهوری اسلامی وسازمان آزادی بخش فلسطین در مورد جنگ ایران وعراق تیره شد ودیگر صحبتی از روابط ایران واسرائیل نبود تااینکه ماجرای خرید اسلحه دولت جمهوری اسلامی ایران از دولت اسرائیل مطرح گردید وکار به (ماجرای ایران گیت) کشید ونشان داد در حالیکه حاکمان تهران صحبت از اشغال اسرائیل میکنند محرمانه مشغول خرید اسلحه از آن کشور هستند بخصوص لوازم یدکی هواپیماهای آمریکائی که اسرائیلیها مقداری از آنرا در اختیار دارند .

در همین جریانات یك مامور اسرائیلی در آمریکا کتابی منتشر ساخت ومدعی شد که برای شناسائی اسرائیل از طرف دولت ایران ، مقامات اسرائیلی رشوه پرداخته اند وپای ساعد نخست وزیر ایران را که از درستی وامانت او صحبت بود بمیان کشیدند . بعدها وقتی ویلیام شوکراس نویسنده انگلیسی نیز کتابی درباره ایران وشاه ایران نوشت بار دیگر دریافت چهار صد هزار دلار رشوه را برای شناسائی اسرائیل پیش کشید که روزنامه های فارسی زبان خارج از کشور نوشتند واسطه کار احد وهاب زاده بوده که سالها است فوت کرده وباساعد روابط نزدیکی داشته است .

سرانجام احمد احرار در شماره ۸۷ ماهنامه روزگار نو مورخ اردیبهشت ماه ۱۳۶۸ تحت عنوان (ساعد در جایگاه اتهام) چنین نوشت :

در کتاب ویلیام شوکراس به مطلبی برخوردم که خیلی برایم تازگی داشت گو

آنکه مربوط به دوران چهل سال پیش میباشد . شوکراس مینویسد" وقتی در سال ۱۹٤۹ جنگ اسرائیل واعراب رسما" پایان گرفت اولین دغدغه اسرائیل در زمینه سیاست خارجی این بود که چگونه خود را از انزوای سیاسی در منطقه برهاند . اسرائیل ابتدا شناسائی کامل سیاسی را از طرف ترکیه احراز کرد وسپس به صورت دو فاکتو از جانب ایران .

از اسناد آرشیوهای اسرائیل چنین بر میآید که اسرائیل این شناسائی را به شاه مدیون نیست (که در آن زمان چندان قدرتی نداشت) بلکه این شناسائی را با کمك نخست وزیر وقت محمد ساعد بدست آورده است.

کار باوساطت یك ایرانی ویك آمریکائی جوش خورد . شخص آمریکائی که تا امروز نام واقعی او مجهول مانده با دستگاه امنیتی اسرائیل ارتباط نزدیك داشت بنام مستعار (آدام) که با دوست نزدیك ساعد مذاکره میکرد . از طریق واسطه چهار صد هزار دلار مطالبه شد تا شاه ودولت را متقاعد کند که شناسائی اسرائیل در جهت منافع ملی ایران است . این درخواست در وزارت خارجه اسرائیل مباحثات طولانی بر انگیخت زیرا نه فقط رقم عمده ای بود بلکه گروهی از متصدیان مقامات رسمی بطور جدی مخالف آن بودند که دولت اسرائیل در آغاز کار خود به فساد مالی آلوده گردد . ولی آدام به ابتکار شخصی خود ۱۲٤۰۰دلار به حساب ریخت بعنوان پیش قسط.. این اقدام نتیجه فوری ببار آورد ونخست وزیر به ملاقات وگفتگو با آیت الله ها پرداخت وضمنا" با شاه صحبت کرد وبه ترمیم کابینه پرداخت. شاه گفت اگر نخست وزیر ووزیر امور خارجه با شناسائی اسرائیل موافق باشند او مخالفتی نخواهد داشت. بقیه چهار صد هزار دلار در این زمان تادیه شد وهمین تماسهای اولیه سی سال همکاری نزدیك سیاسی ونظامی واقتصادی بین ایران واسرائیل را در پی داشت.

این روایت اگر صحیح باشد مارا مجبور میکند که در برخی از باورهایمان واطلاعاتی که در تاریخ معاصر ایران داریم تجدید نظر کنیم. درباره ساعد همه چیز شنیده بودیم غیر از زدو بند مالی...

صادق سرمد نقل میکرد روزی نزد ساعد به کاخ ابیض رفتم تا از جانب رزم

آرا پیغامی به او برسانم. هنگامی به نخست وزیری رسیدم که ساعد دستش را به نرده گرفته بااحتیاط از پله ها بالا میرفت وبه من گفت این پله ها را باپوست خربوزه فرش کرده اند ما سیویل ها چون با احتیاط راه میرویم اگر پوست خربوزه زیر پایمان برود زمین میخوریم نشیمنگاهمان درد میگیرد. اما نظامیها که عادت دارند تند میدوند اگر پا روی این پله ها بگذارند آنچنان زمین میخورند که ... پاره میشود. معنی این حرف را وقتی فهمیدم که شنیدم رزم را با تیر زدند.

ساعد پسر باغبان کنسولگری ایران در تفلیس بود و بعنوان عضو محلی مشغول کار شد و باحسن خدمت لقب ساعد الوزاره گرفت تا به مقام سفارت رسید. اوتنها دیپلمات ایرانی بود که خطر سیاست نزدیکی به آلمان را به وزارت خارجه گزارش داد ولی به گزارش او اعتنایی نشد تا واقعه شهریور ۲۰ پیش آمد.

بر قراری روابط بااسرائیل در کابینه دوم ساعد صورت گرفت که در ۲۵آبان ۱۳۲۷ (۱۶نوامبر ۱۹٤۸) تشکیل شده بود.

این کابینه در مجلس اکثریت ضعیفی داشت. ساعد میخواست کنار برود ولی دکتر طاهری وزیر مشاور کابینه او را دلداری داد و گفت بهتر است بمانیم و ببینیم چه میشود؟ این کابینه در اثر واقعه ۱۵بهمن دولتی شد ماندنی ومقتدر ... همان دولتی بود که حزب توده رابست وسران حزب رابه محاکمه کشید. همان دولتی است که مجلس موسسان را تشکیل واصل ٤۸ قانون اساسی راتغییر داد وهمان دولتی است که قرار داد الحاقی نفت را به امضارسانید. همان دولتی است که انتخابات دوره شانزدهم را انجام داد وبالاخره همان دولتی است که اسرائیل را بطور دو فاکتو برسمیت شناخت.

ساعد مراغه ای اکنون سالها است که در خاك خفته ودستش از دنیا کوتاه میباشد.

وزیر خارجه او دکتر علی اکبر سیاسی بود که در دیماه ۱۳۲۸ جای خود را به علی اصغر حکمت داد(آنها هم در گذشته اند) آیا اکنون از دوستان وبستگان وهمکاران ساعد کسی هست که در این زمینه اطلاعاتی داشته باشد وبتواند در

پیشگاه تاریخ شهادت بدهد؟

***

دکتر حسین داودی سفیر سابق ایران در افغانستان در ماهنامه خرداد ماه ۱۳۶۸ روزگارنو چنین نوشت:

حدود ۳۲ سال پیش که در هیئت نمایندگی ایران در دفتر اروپائی سازمان ملل در ژنو خدمت میکردم علی اصغر حکمت که در آن موقع سفیر ایران در هند بود برای معالجه چشم به ژنو آمده بود وچون چشمش درد میکرد به من ماموریت داد که کارهای مربوط به سفارت ایران در هند را طبق دستور ایشان انجام بدهم. یك روز ضمن گردش کنار دریاچه لمان در موضوع شناسائی اسرائیل در زمان وزارت خارجه خود گفت روزی اعلیحضرت مرا احضار و فرمودند فورا اسرائیل را به رسمیت بشناسید. عرض کردم که اجازه فرمائید موضوع در هیئت دولت مطرح وبررسی شود زیرا شناسائی اسرائیل موجب جار و جنجال اعراب در خارج و روحانیت در داخل خواهد شد. فرمودند این تصمیمی است که شخصا" بنا به مصلحت اتخاذ کرده ایم واحتیاجی به بررسی ندارد. ناچار همانروز امر اعلیحضرت اجرا شد. از فردای آنروز سر و صدا بلند شد و ساعد (همانموقع در هتل محل اقامت حکمت بود) گله مند است که چرا شناسائی اسرائیل قبلا" به اطلاع ایشان نرسیده است. وقتی اعتراضات زیاد شد اعلیحضرت فرمودند در مورد شناسائی اسرائیل پیش بینی شما صحیح بود حالا راه حلی پیدا کنید. عرض کردم تقصیر کاررابه گردن جان نثار بیاندازید وبفرمائید چون وزیر خارجه در این کار مقصر بوده از کار برکنار شده است. همینطور هم شد وفردای آنروز از کار خارج شدم و اعتراض عده زیادی را به جان خریدم زیرا مصالح مملکت در بین بود. ما رفتنی هستیم واین کشور ما است که باید پایدار بماند.

***

دکتر حسین فرهودی نیز در این باره چنین نوشته است:

سید جلال تهرانی که در آن موقع وزیر پست وتلگراف کابینه ساعد بود برای نگارنده چنین نقل کرده است:

دکتر مصدق ویارانش از صندوقهای آراء تهران سربیرون آورده بودند ولی هنوز کارشان تمام نشده بود که در مجلس شرکت کنند، دکتر مصدق از من خواست که بدیدارش بروم. در ملاقاتی که روی داد دکتر مصدق گفت خبر یافته ام که اسرائیلی ها پولی به ساعد داده اند واو هم قسمتی از آنرا به وزیر خارجه اش داده که دولت اسرائیل را به رسمیت بشناسند شمادرجلسه هیئت دولت مانع اینکار بشوید.

چند روز بعد وقتی به جلسه هیئت دولت مطابق معمول رفتم دیدم مدتی است جلسه تشکیل شده ومن دیر آمده ام. در جلسه بعد یك ساعت زودتر رفتم وقتی منشی هیئت دولت صورتجلسه را خواند شنیدم درباره اسرائیل مذاکراتی شده وهیئت دولت اختیار را به وز یر خارجه داده است. من گفتم شناسائی اسرائیل در درجه اول باید از سوی همسایگان آن کشور بعمل آید تا بعدا" نوبت به ما برسد. به علاوه عده ای از اعضای جبهه ملی از تهران انتخاب شده وقریبا" به مجلس خواهند رفت. خوبست وزارت خارجه قبل از اقدام درباره شناسائی اسرائیل آنرا در کمیسیون خارجه مجلس شورای ملی مطرح کرده نظر مشورتی آنها را هم بخواهد. وقتی هیچ جوابی نشنیدم صورتجلسه هیئت دولت را گرفته همین مطالب را زیر صورتجلسه نوشتم.

***

دکتر حسن متین به نویسنده کتاب میگفت در جلسه ای در ژنو که چند تن از افراد مطلع شرکت داشتند بحث درباره پولی بود که شایع شده اسرائیلیها به ساعد داده اند. تقریبا" اکثرا" اظهار نظر میکردند که تاکنون نسبت سوء استفاده ودریافت پول از طرف ساعد شنیده نشده و این امر قابل قبول بنظر نمیرسد. ولی یکی از مطلعین میگفت بدون شك احد وهاب زاده روابط نزدیکی باساعد داشت که یك دوره هم با کمك ساعد از اردبیل به نمایدگی مجلس انتخاب گردید. وقتی اسرائیلی ها برای شناسائی کشور خود فعالیت میکردند سه نماینده به ایران فرستادند که زبان فارسی هم خوب میدانستند. آنها از طریق دیپلماسی اقداماتی کردند ولی توجه یافتند که احد وهاب زاده در ساعد نفوذ فراوانی دارد بهمین

جهت بفکر افتادند که با او تماس بگیرند و او هم که تاجر واهل معامله بود با آنها مذاکراتی را انجام داد . در این بین فرزند او پرویز وهاب زاده که به چند زبان خارجی تسلط داشت از این فرصت استفاده کرد رابطه نزدیکی با اسرائیلی ها بر قرار ساخت و از نفوذ پدرش در ساعد استفاده کرده تا موجبات شناسائی اسرائیل را به آن صورت فراهم ساخته باشد . بهر صورت اینهم جزو شایعات است و باز هم باید دنبال اسناد و مدارك و اطلاعات دقیقتری گشت تا حقیقت روشن شود .

دکتر متین میگفت : پرویز وهاب زاده که در رژیم جمهوری اسلامی در تهران زندگی میکرد از قرار معلوم ثروت سرشاری هم داشت . بعلت اینکه مقداری پول وجواهر در خانه نگاهداری میکرد گروهی به خانه اش میریزند وسر اورا می برندو پولها وجواهرات را هم به سرقت میبرند .

***

ماهنامه روزگار نو در شماره ۸۹ خود چنین توضیح داده است :

خانم کامیلا ساعد (همسر دکتر اصلان افشار) چنین نوشته است :

خارجیان پیوسته کوشیده اند به هر ترتیبی که می توانند نام نیك دولتمردان محترم وشریفی که خدمت به وطن را وظیفه خویش می دانسته اند ، لکه دار کنند . چنین است که پس از سالها که مرحوم پدرم دار فانی را وداع گفته ، آقای شاکراس به درج مطالبی کذب و دروغ وآکنده از تهمت اقدام نموده است که از طریق مراجع قضائی تعقیب خواهد شد . ساعد در طول زندگانی پر نشیب وفراز خود ، چه به صورت کارمند ساده وچه در مناصب برجسته ، همواره در کمال پاکی ودرستی انجام وظیفه کرده و تا روزی که جان به جان آفرین تسلیم داشته ، پاك وساده زیسته وبی اندوخته وثروت از جهان رفته است . اطلاعات جمع آوری شده ما ، برای پاسخ دادن به ادعای شاکراس ، حکایت از این دارد که متعاقب تشکیل دولت اسرائیل چون جوّ حاکم در کشورهای عربی از آن پس برای یهودیان مقیم این کشورها ، بخصوص یهودیان عراق ، مساعد نبوده عده ای از این یهودیان به ایران رو آورده اند وبعضی نیز از طریق ایران به اسرائیل رفته اند واز آنجا که اقامت اینها در ایران مستلزم مخارج گزافی بوده که تامین آن از اعتبارات دولتی

امکان نداشته است، چنین قرار شده بود که اسرائیل خود عهده دار مخارج آنها بشود ودولت شاهنشاهی فقط هزینه های ارزی از جمله مخارج مربوط به صدور گذرنامه ها را بر عهده بگیرد ....

***

بعد از این نامه، نامه دیگری نیز از دکتر امیر اصلان افشار، داماد ساعد، دریافت کردیم که چنین است:

پدر وجد ساعد هردو از قضات عالیرتبه آذربایجان بودند ومادر بزرگ ساعد کُرد و باسواد و معلم خانگی ارفع الدوله بود. این خانواده اول در مراغه وسپس در رضائیه زندگی می کردند. پدر ساعد فقط یك بار، برای مدت کوتاهی، به دیدن خواهرش در قفقاز رفت و در تفلیس اقامت نداشت که به شغل باغبانی مشغول باشد. ساعد در جوانی به بیماری ریه مبتلی شد که او را برای معالجه به لیزن در سوئیس فرستادند ودر همانجا شروع به تحصیل در رشته مهندسی نیز نمود. خواهر ساعد (دکتر گوهر ساعد) را نیز در همان موقع برای تحصیل پزشکی به لهستان فرستادند که فارغ التحصیل دانشگاه ورشو شد. ساعد وسپهبدی باهم درس می خواندند و در یك اطاق زندگی می کردند. هنگامی که محمد ساعد در سوئیس مشغول تحصیل بود و زبان آلمانی وفرانسه را به خوبی فرا گرفته بود، ارفع الدوله سفیر در پترزبورگ، مسافرتی به سوئیس کرد وبا آشنائی که با خانواده ساعد داشت، او را با خود به روسیه برد. ساعد بعنوان عضو محلی مشغول بکار شد، زبان روسی را نیز آموخت و کم کم مدارج ترقی را در وزارت خارجه پیمود.

زمانی که ساعد در باکو سر کنسول بود واسم او محمد خان قاضی بود، احمد شاه در راه سفر اروپا به او لقب ساعد الوزاره را اعطا کرد.پس از اینکه القاب منسوخ شد، نام او مجددا" محمد قاضی شد تا وقتی که مامور سفارت در ترکیه شد. مقامات ترکیه به او گفتند چون نام رهبر ما مصطفی کمال غازی است (که تلفظ آن با قاضی یکی است) اگر ممکن است با نام دیگری به مقامات معرفی شود که پس از مراجعه به مرکز اعلیحضرت رضا شاه فرمودند: باروابط بسیار حسنه ای که بین ایران و ترکیه موجود است، این تقاضا را قبول کنید واسم فامیل خودتان

رااز قاضی به ساعد تبدیل کنید .... که به همین نحو عمل شد .

***

متعاقب این دو نامه، نامه ای نیز از دکتر سیروس غنی، به سردبیر مجله روزگار نو رسید بدین مضمون که:

"....من چهار سال پیش هنگامی که سرگرم تهیه کتاب خودم، به نام (ایران و غرب) در سال ۱۹۸۷ در لندن بودم بر حسب اتفاق به مقاله ای در" میدل ایست جورنال " (جلد ۳۹- شماره۲- سال ۱۹۸۵) که در آمریکا چاپ می شود، برخوردم که نویسنده مقاله که در دانشگاه هبرو تدریس میکند، به استناد بخشی از اسناد دولت اسرائیل که از جنبه محرمانه بودن خارج شده است، قضیه پول گرفتن یا پول دادن دولت اسرائیل را به تنی چند از ایرانیان فاش کرده بود. (گویا اسرائیل، قاعدتا"، مدارك دولتی خود را پس از سی سال افشا میکند. اما مانند دولت انگلیس وبرخلاف دولت آمریکا، بعضی از این اسناد را پنجاه سال محرمانه نگه می دارد.)

آنطور که از آن مقاله بر می آمد، دستگاه جاسوسی اسرائیل چنین تشخیص داده بود که برای شناسائی اسرائیل از طرف ایران، اگر بخواهند از راهش وارد شوند باید دور شاه را خط بکشند، برای اینکه سر رشته امور در دست او نیست و نفوذ او ظاهری است. در ایران کسانی که می توانند به این منظور اسرائیل کمك کنند، در مرحله اول سید ضیاء است، در مرحله دوم ساعد ودر مرحله سوم هیئت نمایندگی ایران در سازمان ملل وعمال اسرائیل باید با این افراد تماس بگیرند.... تقاضای سید ضیاء از اسرائیل، باز خرید زمین هائی بوده که در فلسطین داشته است. اما برای تماس باساعد، آنها بازرگانی به نام احد وهاب زاده را پیدا می کنند که از دوستان نزدیك ساعد بوده است واحد وهاب زاده به نام ساعد تقاضای چهار صد هزار دلار می کند. اما صحبتی از پول دادن به نماینده ایران در سازمان ملل نیست. گویا ماموران ایران در آمریکا رویهمرفته موافق شناسائی دولت اسرائیل بوده اند.

بجز این موارد، در اسناد وزارت خارجه اسرائیل از افراد دیگری نیز از جمله

چند کلیمی ایرانی نام برده شده که کم وبیش دستی در کارها داشته اند .... من این موضوع را در صفحات ۷٤٥ و ۷٤٦ کتاب خودم بازگو کرده ام. ولی راستش این است که چون ساعد دوست پدرم بود واو را از نزدیك می شناختم، از طرح آن ناراحت بوده ام، زیرا بر فرض که احد وهاب زاده پولی گرفته باشد، این قضاوت آسان نیست که او این پول را تمام وکمال به ساعد رسانده است. اما سند دیگری نیز در وزارت خارجه اسرائیل وجود دارد که مربوط به زمانی است که ساعد بعد از نخست وزیری و نیز استعفای پدرم از سفارت ایران در ترکیه، جانشین او می شود ودر آنجا، در ضیافتی یکی از نمایندگان اسرائیل سخت به ساعد پرخاش می کند که چرا تعهدات خود را درباره شناسائی کامل اسرائیل ایفا نکرده است....

شاکراس هنگامی که مشغول نوشتن کتاب خود بود، از من اجازه خواست که این موضوع را، مانند چند موضوع دیگر از کتاب من، نقل کند ... که در مقدمه کتاب خود به این امر اشاره کرده است. در هر صورت باانتشار اسناد وزارت خارجه انگلیس خواندم که دلال "جان مولم" برای راه سازی در ایران، علی سهیلی وسیف الله واسدالله رشیدیان بوده اند.

من در طی پنج سال اخیر بیش از سه هزار سند رسمی از وزارت خارجه های آمریکا وانگلیس فتوکپی کرده ام وروزی مطالب آنها را در کتابی چاپ خواهم کرد. شما هم ایرانی هائی را که در فرانسه وآلمان هستند تشویق بفرمائید که همین کار را در وزارت خارجه آن دو کشور انجام بدهند. روابط ایران و آلمان درسالهای ۱۹۳۳ تا ۱۹٤۱ بسیار مهم است وفرانسه نیز از اول قرن بیستم تا سقوط شاه... ایتالیا هم بین سال های ۱۹٥۳ تا ۱۹۷۸ چند مامور لایق در ایران داشته‌است.....

***

با توجه به توضیحات فوق هنوز روشن نیست که اسرائیل چهار صد هزار دلار را چگونه داده است؟ دریافت کننده کیست؟ ساعد یا احد وهاب زاده یا دیگری .... بهر حال با انتشار اسناد و متن گزارش حقایق روشن تر خواهد شد.

نویسنده کتاب در جنوب فرانسه با دکتر اصلان در این باره صحبت کردم او هم میگفت از خود ساعد شنیده ام که وقتی اسرائیل برسمیت شناخته شد (که بطور مسلم در زمان ساعد اینکار صورت گرفته است) هجوم یهودیها به ایران ومهاجرتشان به اسرائیل مستلزم هزینه های سنگینی بود که دولت ایران از پرداخت آن عاجز بود بهمین جهت به اسرائیلی ها مراجعه شد و آنها هم هزینه ها را قبول کرده وپرداخته اند. شاید این همان پول باشد. والا کسانی که ساعد را میشناسند واو را از نزدیك دیده اند میدانند که اهل رشوه نبود.

پرسیدم اگر چنین باشد باید در اسناد نخست وزیری دریافت وپرداخت وجوه مزبور بصورت محرمانه وجود داشته باشد. دکتر اصلان افشار میگفت من از آن اسناد خبری ندارم. شاید وجود دارد وباید به آن دسترسی یافت.

بهر حال فامیل ساعد از چنین پولی چه هنگام حیات وچه پس از مرگ او خبری ندارند وزندگی ساعد وفرزندانش در داخل وخارج نشان میدهد که چنین رقمی را در اختیار نداشته اند زیرا در آن ایام چهار صد هزار دلار پول زیادی بوده است.

***

حال که اسم ساعد مطرح شده این مطلب را هم در صفحه ۲۸۹ زندگی طوفانی (خاطرات سید حسن تقی زاده) برای ثبت در تاریخ نقل میکنم:

ساعد جانشین رضا شاه

وقتی رضا شاه را برداشتند روس وانگلیس موافقت کرده بودند ساعد را به جایش بگذارند. او حاضر نشد وقبول نکرد. (این شاه) را اول نمیخواستند. فروغی عجله کرد (اورا) برد به مجلس جابجا بکند. هنوز محکم نشده بود. در روزنامه های آنوقت هم نوشتند او در حال انتظار است. یك شب هم پاشده بود رفته بود خانه سهیلی که کار من چه میشود؟ سهیلی گفته بود شما متزلزل نباشید. تا حالا از شما حرفی نزده اند.

سوء ظن دکتر مصدق

راهنمای کتاب تحت عنوان (گوشه ای از تاریخ معاصر ایران) به نقل از ایرج افشار چنین مینویسد :

دکتر مصدق در زمان نخست وزیری خود میخواست نامه ای برای یکی از مقامات مهم آمریکا بفرستد و میل نداشت که ماشین نویس از مضمون واقعی نامه آگاه گردد لذا نامه را به سه مضمون مختلف نوشت که هریك مغایر دیگری بود . وقتی ماشین نویس نامه ها را حاضر کرد با حیرت از دکتر مصدق پرسید اجازه میدهید سئوالی از شما بکنم. وقتی مصدق موافقت کرد پرسید شما به یك شخص سه نامه متغییر نوشته اید، علت آن چیست؟ دکتر مصدق گفت برای اینکه حتی نمیخواستم شما بدانید که کدام نامه را خواهم فرستاد .

سپهبد زاهدی و بمباران سد هیرمند

مجله ره آورد در شماره ۲۵ خود مینویسد :

در دولت زاهدی موضوع سد هیرمند در هیئت وزیران مطرح میشود و گزارش میدهند که سد هیرمند موجب خشکسالی سیستان خواهد شد . سپهبد زاهدی از اینکه افغانها میخواهند با این عمل ناجوانمردانه خود یك استان زرخیز مملکت ما را از بین ببرند عصبانی شده با تلفن به نیروی هوائی دستور میدهد که همین امشب وسیله چند هواپیما سد هیرمند را بمباران کنند . نیروی هوائی هم گفت سه ساعت بعد از نیمه شب اینکار انجام خواهد شد . هنوز هیئت دولت کار خود را تمام نکرده بود که محمد رضا شاه به نخست وزیر تلفن میکند و جریان بمباران را میپرسد . زاهدی میگوید او این تصمیم را گرفته و مسئول آنهم خواهد بود . اگر مشکل بین المللی پیش آمد اعلیحضرت دولت را معزول نماید . ولی شاه قانع نشده میگوید دستور داده ام که نیروی هوائی برنامه را اجرا نکند . به این ترتیب شکایت ایران به مراجع بین المللی هیچگاه بجائی نرسید . (ر - ن)

منابع و مآخذ

۱- خاطرات و تألمات - دکتر محمد مصدق

۲- زندگی مصدق السلطنه - دکتر بهمن اسمعیلی

۳- در کنار پدرم، مصدق - دکتر غلامحسین مصدق - تنظیم کننده غلامرضا نجاتی

٤- چهره حقیقی مصدق السلطنه - دکتر حسن آیت

٥- مصدق در محکمه نظامی - سرهنگ جلیل بزرگمهر

٦- دیوان عمید - گلزار ادب - ابوالحسن عمیدی نوری

۷- خاطرات سیاسی خلیل ملکی - محمد علی همایون کاتوزیان

۸- تاریخ معاصر ایران - از تاسیس سلسله پهلوی تا کودتای مرداد ۱۳۳۲ نویسنده پیتر آوری - مترجم محمد رفیعی مهرآبادی

۹- امیدها و ناامیدی ها - دکتر کریم سنجابی - به کوشش احمد انواری

۱۰- احزاب سیاسی در ایران - اسناد لانه جاسوسی آمریکا

۱۱- چهل سال در صحنه - دکتر جلال عبده

۱۲- زندگی طوفانی - خاطرات سید حسن تقی زاده - به کوش ایرج افشار

۱۳- ایران، ابر قدرت قرن - یوسف مازندی - ناشر مهدی سیاح زاده (انستیتو پژوهش ایران)

١٤- گاهنامه پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی - ٥ جلد

۱۵- برای آگاهی نسل جوان - احمد خلیل الله مقدم
۱۶- گوشه ای از تاریخ سیاسی اسران در نیمه اول قرن بیستم - خاطرات منتشر نشده دکتر علی اکبر مهتدی
۱۷- سالهای بحران - خاطرات محمد ناصر قشقایی
۱۸- حاجی واشنگتن - تاریخ روابط ایران و آمریکا - اسکندر دلدم
۱۹- با مصدق و دکتر فاطمی - ناصر نجمی
۲۰- چه کسی منحرف شد؟ دکتر مصدق یا دکتر بقائی
۲۱- آنکه گفت (نه) دکتر بقائی - منصور رفیع زاده
۲۲- سرود رهائی - ادیب برومند - از انتشارات پیك دانش
۲۳- قصه پرغصه من - خاطرات اسمعیل پور والی - مجله روزگارنو
۲٤- خاطرات من در یادداشتهای پراکنده - دکتر شمس الدین امیر علائی
۲۵- یکرنگی - دکتر شاپور بختیار
۲٦- فرازهائی از تاریخ انقلاب به روایت اسناد ساواك و آمریکا - از انتشارات جمهوری اسلامی ایران
۲۷- تاریخچه جبهه ملی - احمد ملکی
۲۸- چهره هائی در آینه - خاطرات اشرف پهلوی
۲۹- زندگی نامه و مبارزات سیاسی دکتر حسین فاطمی - دکتر نصرالله شیفته
۳۰- کتاب سیاه - از انتشارات ساواك
۳۱- خاطرات و مبارزات دکتر فاطمی - بهرام افراسیابی
۳۲- ایران در دوران دکتر مصدق - دکتر سپهر ذبیح
۳۳- جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران - سرهنگ غلامرضا نجاتی
۳٤- خاطرات حسین مکی
۳۵- مولفین کتب چاپی - خانبابا مشار
۳٦- طلای سیاه یا بلای ایران - ابوالفضل لسانی
۳۷- نفت و بحرین - عباس اسکندری
۳۸- بررسی مختصر احزاب بورژوازی لیبرال - رسول مهربان
۳۹- یادمانده های دوشنبه - جواد جعفری - به کوشش دکتر نرسی جعفری
٤۰- اخلاق امینی - دکتر سید حسن امین

۴۱- خاطرات من (یادداشتهای دوره ۱۳۱۰-۱۳۳۴) حسینقلی سررشته
۴۲- توفان در ۵۷ - قصه ساواك - سیاوش بشیری
۴۳- ذکاءالملك فروغی و شهریور ۲۰ - دکتر باقر عاقلی
۴۴- سیمای احمد شاه قاجار - دکتر جواد شیخ الاسلامی
۴۵- تاریخچه فرقه دمکرات یا جمعیت عامیون - حسین جودت
۴۶- پنجاه سال نفت ایران - مصطفی فاتح
۴۷- تاریخ شفائی ایران - دکتر حبیب لاجوردی (انگلیسی)
۴۸- قیام کلنل محمد تقی خان پسیان در خراسان - علی آذری
۴۹- ایران و قدرتهای بزرگ در جنگ دوم جهانی - دکتر ایرج ذوقی
۵۰- خاطراتی از نخست وزیران ایران - ابراهیم صفائی
۵۱- گفتگوی نویسنده کتاب با بعضی از مقامات رژیم گذشته و انتشار خاطرات گروهی از خوانندگان
۵۲- نامه های واصله و اظهار نظر درباره مندرجات کتاب
۵۳- نقل مطالبی از نشریات چاپ داخل و خارج ازکشور

لطفاً پیش از مطالعه لغزش های تا یپی زیر را تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ش	۱۱	زننده	زنند
ش	۱۹	مفهموم	مفهوم
۲	۱۹	سرتیب (درچندجا)	سرتیپ
۳۲	۳	مزاحم	مزاجم
۷۳	۸	ببالین	بالین
۷۵	۱٤	شوروی	وشوروی
۷٦	۸	خود	خویش
۱٤٥	۱	بازنشتگی	بازنشستگی
۱٦۰	٤	انگلیسی	انگلیس
۱۸٥	۷	شخصیت	شخصیت ها
۱۸٥	۸	یکلی	بکلی
۱۸٦	۱	وخواهان	خواهان
۱۸۷	۱۲	نکاتی	منتشر
۱۹۸	۱۲	برای	برای من
۲۰۳	۲۰	کوشه	گوشه
۲۱۲	۲۰	عطاپور	عطارپور
۲۷۹	۱۹	عنوانی	عنوان
۲۸٥	۲۳	انیجانب	اینجانب
۳۲۱	٥	گامیکه	هنگامیکه
۳۲۲	٦	بگوم	بگویم
۳٤٦	۱۰	شرازی	شیرازی
۳٦۱	۲۱	غزیمت	عزیمت
۳٦۲	۲۰	قمیت	قیمت
٤۰۹	۲	اسران	ایران